دیوان

استاد منوچهری دامغانی

با حواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهارس و لغت نامه و مقابله بتت نسخهٔ خطّی و چاپی

بکوشش

محمّد - دبیرسیاقی

چاپ دوّم

از انتشارات کتابفروشی زوّار

تهران - تیرماه ۱۳۳۸ خورشیدی

چاپ سپهر

فهرست مندرجات

دیباچهٔ چاپ دوم کتاب هشت

دیباچهٔ چاپ نخستین کتاب ده

مشخصات نسخه‌ها. پانزده

ترجمهٔ احوال منوچهری. بیست‌ویك

فهرست قصاید

۱ـ نوبهار آمد و آورد گل و یاسمنا ۱

۲ـ همی ریزد میان باغ لؤلؤها بزنبرها ۲

۳ـ چو از زلف شب بازشد تابها ۴

۴ـ غرابا مزن بیشتر زین نعیقا ۵

۵ـ در خمار می دوشینم ای نیك حبیب ۶

۶ـ آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست ۶

۷ـ المنة‌لله که این ماه خزانست ۷

۸ـ صنما بی‌تو دلم هیچ شکیبا نشود ۱۱

۹ـ دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند ۱۴

۱۰ـ وقت بهارست و وقت ورد مورد ۱۶

۱۱ـ روزی بس خرمست می گیر از بامداد ۱۹

۱۲ـ ساقی بیا که امشب ساقی بکار باشد ۲۱

۱۳ـ باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود ۲۳

۱۴ـ ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند ۲۴

۱۵ـ نوروز روز خرمی بی‌عدد بود ۲۶

۱۶ـ ابر آزاری بر آمد از کنار کوهسار ۲۷

۱۷ـ بر لشکر زمستان نوروز نامدار ۳۰

۱۸ـ نوروز فرخ آمد و نغز آمد و هژیر ۳۴

۱۹ـ هنگام بهارست و جهان چون بت فرخار ۳۶

۲۰ـ بدهقان کدیور گفت انگور ۳۹

۲۱ـ نوبهار آمد و آورد گل تازه فراز ۴۰

۲۲ـ عاشقا رو دیده از سنگ و دل از فولاد ساز ۴۲
۲۳ـ آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز ۴۳
۲۴ـ بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس ۴۵
۲۵ـ سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش ۴۶
۲۶ـ ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق ۴۸
۲۷ـ بینی آن ترکی که او چون برزند بر چنگ چنگ ۵۰
۲۸ـ الایا خیمگی خیمه فروهل ۵۳
۲۹ـ آمده نوروز ماه با گل سوری بهم ۵۹
۳۰ـ شبی گیسو فروهشته بدامن ۶۲
۳۱ـ برآمد زکوه ابر مازندران ۶۶
۳۲ـ ای باده فدای تو همه جان و تن من ۶۹
۳۳ـ ای نهاده برمیان فرق جان خویشتن ۷۰
۳۴ـ حاسدان برمن حسد کردند و من فردم چنین ۷۹
۳۵ـ فغان ازین غراب بین و وای او ۸۲
۳۶ـ رسم بهمن گیر و از نو تازه کن بهمنجنه ۸۶
۳۷ـ ماه رمضان رفت و مراز فتن او به ۸۸
۳۸ـ برخیز هان ای جاریه، می درفکن درباطیه ۹۰
۳۹ـ ای ترك من امروز نگویی بکجایی ۹۵
۴۰ـ ای لعبت حصاری شغلی اگر نداری ۹۸
۴۱ـ خواهم که بدانم من جانا تو چه خو داری ۱۰۲
۴۲ـ نوروز در آمد ای منوچهری ۱۰۸
۴۳ـ اندر آمد نوبهاری چون مهی ۱۱۱
۴۴ـ نوروز برنگاشت بصحرا بمشك و می ۱۱۲
۴۵ـ نوروز روزگار مجدد کند همی ۱۱۴
۴۶ـ جهانا چه بدمهر و بدخو جهانی ۱۱۶
۴۷ـ صنما گرد سرم چند همی گردانی ۱۲۱
۴۸ـ بینی آن بیجاده عارض لعبت حمری قبای ۱۲۲
۴۹ـ یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی ۱۲۶

۵۰ ـ رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی ۱۲۷
۵۱ ـ نوروز روزگار نشاطست و ایمنی ۱۲۸
۵۲ ـ بزن ای ترک آهوچشم آهو از سر تیری ۱۳۰
۵۳ ـ آفرین زان مرکب شبدیز نعل رخش روی ۱۳۶
۵۴ ـ بساز چنگ و بیاور دو بیتی و رجزی ۱۳۷
۵۶ ـ گاه توبه کردن آمد از مدایح و زهجی ۱۳۹
۵۶ ـ بنام خداوند یزدان اعلی ۱۴۱
۵۷ ـ چنین خواندم امروز در دفتری ۱۴۳

فهرست مسمطها

۵۸ ـ خیزید و خز آرید که هنگام خزانست ۱۴۷
۵۹ ـ آب انگور بیارید که آبان ماهست ۱۵۶
۶۰ ـ باز دگرباره مهرماه در آمد ۱۶۴
۶۱ ـ آمده نوروز هم از بامداد ۱۶۹
۶۲ ـ نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز ۱۷۴
۶۳ ـ آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان ۱۷۷
۶۴ ـ سبحان الله جهان نبینی چون شد ۱۸۲
۶۵ ـ بوستانبانا حال و خبر بستان چیست ۱۸۶
۶۶ ـ بوستانبانا امروز ببستان بده ای ۱۹۳
۶۷ ـ شاد باشید که جشن مهرگان آمد ۱۹۷
۶۸ ـ آمد بهار خرم و آورد خرمی ۲۰۶

فهرست قطعات و قصاید ناتمام

۶۹ ـ ای باعدوی ما گذرنده ز کوی ما ۲۱۳
۷۰ ـ دوستان وقت عصیرست و کباب ۲۱۳
۷۱ ـ می بر کف من نه که طرب را سبب اینست ۲۱۴
۷۲ ـ سپیده دم که وقت کار عامست ۲۱۵
۷۳ ـ این قصر خجسته که بنا کرده ای امسال ۲۱۶

۷۴ ـ چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است. ۱۲۶
۷۵ ـ الاوقت صبوحست، نه گرمست و نه سرداست. ۲۱۷
۷۶ آمدای سیداحرارشب جشن سده ۲۱۸
۷۷ ـ جز بچشم عظمت هر که بدودر نگرد ۲۱۹
۸۷ ـ بفال نیك و بروزمبارك شنبد ۲۲۰
۷۹ بارخت ای دلبر عیار یار ۲۲۱
۸۰ ـ نوبهار از خویدوگل آراست گیتی رنگ رنگ. ۲۲۱
۸۱ ـ شبی دراز می سرخ من گرفته بچنگ ۲۲۲
۸۲ ـ می ده پسرا بر گل، گل چون مل و مل چون گل ۲۲۲
۸۳ـ خیز بت رویاتا مجلس زی سبزه بریم ۲۲۳
۸٤ ـ ای دل چوهست حاصل کارجهان عدم ۲۲٤
۸۵ ـ ای بت زنجیر جعدای آفتاب نیکوان ۲۲٤
۸٦ ـ نبیدپیش من آمد بشاطی برکه ۲۲۵
۸۷ ـ نوشم قدح نبید نوشنجه ۲۲٦
۸۸ ـ گرفتمت که رسیدی بدانچه می طلبی. ۲۲٦

فهرست رباعیها

رباعی ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲ ۲۲۷
رباعی ۹۳، ۹٤ ۲۲۸
بیتهای پراکنده ۲۲۹
شعرهای منسوب بمنوچهری ۲۳۱
توضیحی دربارهٔ اشعارمنوچهری مندرج درفرهنگها، کتابهای ادب، وعروض ودواوین شاعران وسفینه‌های شعر ۲۳۵

فهرست تعلیقات

ممدوح قصیدهٔ نخست ۲۳۹
هفت کشور ۲۳۹
دربارهٔ قصیدهٔ دوم ۲۳۹
جرعه برخاك ریختن ۲٤۰
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب ۲٤۰
ناکشتهٔ کشته صفت روح قدس بود ۲٤۱

مهتر بدو کوچك بدلست و بز بانست ۲۴۱
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۸ ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۰ فضل بن محمد حسینی ۲۴۱
ممدوح قصیدهٔ ۱۱ خواجه ابوالحسن بن حسن ۲۴۲
بود همه بودنی کلك فروایستاد ۲۴۲
ممدوح قصیدهٔ ۱۲ ابوحرب بختیار محمد ۲۴۲
مرخ وعفار ۲۴۳
ممدوح قصیدهٔ ۱۳ خواجه طاهر ۲۴۳
هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ۲۴۳
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷ ۲۴۳
پل بستن محمود و مسعود بر جیحون ۲۴۴
سالار خانیان ۲۴۴
مضمون مصراع دوم بیت ۶۰۰ ازلامعی ۲۴۴
ممدوح قصیدهٔ ۲۱ ۲۴۵
مضمون «کش و بند و بر آر...» ۲۴۵
حمیم وغساق ۲۴۵
بر طاق نهادن ۲۴۵
اسپهبد ۲۴۵
ممدوح قصیدهٔ ۲۳ ۲۴۶
دربارهٔ بیت ۷۸۷ ۲۴۶
عرش بلقیس ۲۴۶
مقرعه زدن ۲۴۶
نعایم پیش او چون چارخاطب ۲۴۶
سر از البرز برزد قرص خورشید ۲۴۷
مضمون بیت ۹۳۰ ۲۴۷
دیگ بهمنجنه ۲۴۷
منوچهری واشعار شاعران عرب ۲۴۷
سنائی واشعار منوچهری ۲۴۸
اعلام قصیدهٔ ۳۳ ۲۴۸
تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ ۲۵۰
یکره انگشت درزلفین کردن ۲۵۰
مضمون «الاهبی ...» ۲۵۱
مضمون «بدرهٔ عدلی..» ۲۵۱
مقرعه زدن ۲۵۲
مضمون «اماصحا..» ۲۵۲۰
ممدوح قصیدهٔ ۳۶ ۲۵۲
ماهی فرزند داود نبی ۲۵۲
پرویز ملك چون سخن خوب شنیدی ۲۵۲
راه به بردن ۲۵۲
انگور زانگور برد رنگ و به از به ۲۵۴

چشمهٔ معمودیه ۲۵٤
قرطهای ماریه ۲۵۵
پارسای فاطمی ۲۵۵
چون داد سالار حبش ۲۵۵
ملحد ملعون خس ۲۵۵
کش کرد مهدی درقفس ۲۵٦
مضمون «سیف اصدق» ۲۵٦
دربارهٔ کلمهٔ بویی ۲۵٦
کیا ۲۵٦
کارمدد و کار کیانابنواشد ۲۵۷
سالار سپاهان ۲۵۷
فرزندبدرگاه فرستادن علاءالدوله ۲۵۸
تاریخ سرودن قصیدهٔ ٤٠ ۲۵۸
شاعر سبکدل ۲۵۹
برمن زفرت ارجو... ۲۵۹
لنگی نتوان بردن ای دوست بره‍واری ۲٦٠
تامیر ببلخ آمد ۲٦٠
ملك محمد قصری ۲٦١
زلف ایا زودیدهٔ فخری ۲٦١
حارث بن ظالم المری ۲٦١
مضمون بیت ۱٤٦۷ ۲٦١
خودبدست چپ بود هرپنجه‌ای ۲٦۲
نیست آنسوتر زعبادان دهی ۲٦۲
ممدوح قصیدهٔ ٤٤ ۲٦۲
می ۲٦۳
آنروز کآسمان بنوردند همچوطی ۲٦۳
قصیدهٔ ٤٦ ۲٦۳
شنیدم که اعشی. ۲٦۳
عنوان قصیدهٔ ٤۹ ۲٦۳
قیس ۲٦٤
هزار سال همدون بزی ... ۲٦٤
دربارهٔ بیت ۱٦۹٠و۱٦۹۱ ۲٦٤
باطنی ۲٦٤
دربارهٔ بیت «خرمن زمن گرسنه خالی کجابود ۲٦۵
سبحان الذی اسری ۲٦۵
بویحیی ۲٦۵
قارظ عنزی ۲٦۵
هزار، سال نبوی ۲٦۵
آنکه گفت «آذنتنا» ۲٦۵
آنکه گفت «الذاهبین» ۲٦٦
آنکه گفت «السیف اصدق» ۲٦٦
آنکه گفت «ابلی الهوی» ۲٦٦
بوالعباس ۲٦٦
اعلام بیت ۱۸۱۳ ۲٦٦

ردای کعب ۲۶۶
ممدوح قصیدهٔ ۶۵ ۲۶۷
ممدوح قصیدهٔ ۵۷ ۲۶۷
دختر جمشید ۲۶۷
دربارهٔ مضمون «خیزید وخز آرید» ۲۶۸
دربارهٔ بیت ۱۹۱۶ ۲۶۸
دربارهٔ مضمون «النار ولا العار» ۲۶۸
هفت کشور ۲۶۹
دربارهٔ مضمون «راحت کژدم زده.» ۲۶۹
خواجه خلف ۲۶۹
برشاه جهان عزیز و بر حاجب شاه ۲۶۹
ممدوح مسمط نهم ۲۷۰
آیة الکرسی ۲۷۰
مضمون «که مرا رشته نتاند تافت»
ابلیسی ۲۷۰
مضمون «روز روشن ستاره بنمایم من» ۲۷۰
مرد غدیر خم ۲۷۰
عنوان مسمط یازدهم ۲۷۱
طوبی لمن یری عکه ۲۷۱
دربارهٔ بردر گنجه آمدن رومیان ۲۷۱
فهرست نامهای کسان ۲۷۳
فهرست نامهای جایها ۳۵۹
فهرست نام کتابها ومجله‌ها ۳۶۴
فهرست قبایل وطوایف وفرق ۳۶۸
فهرست سور قرآن کریم ۳۶۸
فهرست نام اسبها وبتها وجز آن ۳۶۹
آهنگها ۳۷۰
فهرست نام آهنگها ۳۷۴
فهرست نام گلها ۳۷۶
فهرست نام پرندگان ۳۷۸
لغات دیوان منوچهری ۳۸۰

دیباچهٔ چاپ دوم

دیوان شاعر بلندپایه و شیرین‌سخن زبان فارسی، استاد منوچهری دامغانی را نزدیك دوازده سال پیش بدنبال کوشش و پژوهش چندسالهٔ خود بچاپ رسانیدم و ببهترین وضع ممکن آنرا در دسترس شعرپژوهان وادب دوستان نهادم وهرچند ازاین رهگذر زیان مادی بسیار مرا و دوستان مرا که بنام انجمن اسپند در فراهم آوردن هزینهٔ چاپ کتاب همکاری داشتند، نصیب آمد، اماامروزکه از آنهمه رنج وخستگی وزیان وماندگی چیزی برجای نمانده‌است بخود میبالم که از همه گونه اجر معنوی و تشویق گرم ومؤثر اهل ادب در موردکاری که انجام داده‌ام برخورداری یافته‌ام وشایداثری که پدید آورده‌ام نیز راهبر روش کامل تصحیح دواوین شده باشد.

بفروش رسیدن نسخ چاپ اول این کتاب و بسیاری خواستاران از یکسوی و بدست آمدن برخی اطلاعات و نکات مفید واطلاع برقسمتی ازلغزشهای چاپ‌نخست بجملگی باعث آمدکه از این کتاب چاپ دیگری بشود.

کتابخانهٔ زوار هزینهٔ مادی این کاررا تعهدکردوخوانندگان عزیز اینك چاپ نوینی ازدیوان منوچهری که تاحدقابل ملاحظه‌ای ازموارد مبهم چاپ سابق آن کاسته شده‌است وتصحیحات گرانبهای استادعلامهٔ مرحوم دهخدا را نیزدربردارد پیش‌چشم دارند.

در تراجم احوال و لغت نامه وتعلیقات دیوان نیز تغییرات مفیددادم وافزونیهای لازم رواداشتم ودقت بسیار بکار بردم که کارسابق را استوارتر وکاملتر گردانم، استدراکات پایان چاپ سابق را بمتن نقل کردم وبعضی‌موارد که ضبط حاشیه را استوارترازمتن یافتم، آندو را جابجای کردم تاچاپ دوم هرچه منقح‌تر بر آید.

پس از انتشار چاپ اول کتاب، ادب دوستان وشعر شناسان بصیر مقالات متین ونمکین در مجلات مختلفه تشویق مصحح وتعریف کتاب‌را تقریظ گونه بنوشتند که از آنجمله بود مقالهٔ استاد نفیسی در مجلهٔ پیام نو و مقالهٔ آقای دکتر زرین کوب در جهان نو و هریك درنوع خود ممتع و سودمند وحاوی نکات جالب ومشوق . واینك بهترجا ونیکترفرصتی است که از آنهمه تشویق ولطف سپاسگزاری کنم .

درمقدمهٔ چاپ سابق مناسبت را تغییر مختصری داده‌ام اما مواردآنرا متذکر شده‌ام، وهم در رسم‌الخط حواشی الزامی راکه در چاپ سابق داشتم مرعی نداشتم .

درخلال انتشارچاپ اول ودوم کتاب اینجانب توفیق خدمات دیگری باانتشار کتبی نظیردیوان فرخی‌سیستانی وشاهنامهٔ حکیم‌ابوالقاسم فردوسی وفرهنگ اسدی وغیاث‌اللغات ونزهة‌القلوب ولغت فرس اسدی وچند کتاب دیگر که فهرست آنرا در پایان کتاب ملاحظه میفرمائید یافتم، وباآنکه‌تصحیح وچاپ‌دیوان‌فرخی(که‌ازجهت بلکه‌جهات بسیارآنرا بادیوان‌منوچهری یکجا پیش‌چشم بایدداشت، ودر ابتدای‌آن کتاب نیزمتذکرآن شده‌ام) بسی‌باارج بود. اما اقرارمیکنم که‌آن‌اندازه برخورداری معنوی که مرا از دیوان منوچهری دست داده است از هیچیك از آثار منتشره دست نداده است و شاید دیگرمصححان را نیز درآثار خود.

اینك شما و چاپ نوین دیوان استاد منوچهری .

تهران ـ تجریش ـ اردی‌بهشت ماه ۱۳۲۸ خورشیدی

دیباچهٔ چاپ نخست

بنام خداوند جان وخرد

دیباچه

کتابی که هم‌اکنون خوانندگان گرامی پیش چشم دارند مجموعهٔ آثار برجای ماندهٔ شاعریست که بظرافت طبع وقدرت توصیف ووسعت حفظ وذوق سرشارومهارت درتشبیه پیش همگان شهرت یافته است.

درگردآوری وتصحیح واشاعهٔ این دیوان اگرچه بظاهر نام اینجانب درمیانست ولی حق آنست که گروهی ازاستادان سخن شناس و دوستان یکدل که نهانی بشعر و ادب دل باخته‌اند، منتی عظیم برمن، وحقی بزرگ بگردن شعروادب دارند، تابحدی که اگر راهنمایی وتشویق ایشان نبود شاید دیوان منوچهری بصورت حاضردر دسترس خوانندگان عزیزقرار نمیگرفت.

تصحیح و چاپ دیوان منوچهری چنانکه براستادان فضل و هنر ونقّادان شعر وادب پوشیده نیست کاری بس دشوار بود، عزمی چون کوه راسخ، دانش واطلاعی بس عمیق و استقصا و فحصی کامل میخواست، تاراه بسر منزل مقصود برده آید و چاپهای پیشین آن بخصوص چاپ اخیر(تهران۱۳۱۹) از لحاظ صحت و کمیت و کیفیت چیزی نبود که آبی بر آتش شوق تشنگان اشعار جاندار و استاد پسند شاعر دامغانی بپاشد اینجانب باهمه ناداری مایهٔ علمی بقدروسع وهمت خویش کوشید تا مگرزنگی ازین آینه بزداید وگرد و غبار تصرف وتحریفی راکه طول قرون برچهرهٔ این «دُر» درخاک افتاده بجای نهاده است پاك کند وبا آنکه بظاهر مهم خویش را تعهد کرده است باز باکمال

فروتنی معترفست که دستی کوتاه دارد و خرما هنوز بر نخیل است، چه دیوان حاضر با آنکه تمامتر کاریست که تاکنون دربارهٔ منوچهری شده است کاملترین کار نیست و شاید این نقص درادبیات فارسی تاپیداشدن نسخهٔ مصحح وقدیم همچنان برجای بماند.

چیزیکه هست من بنده تا آنجاکه توانست ازتفحص باز نایستاد و از پرسش ننگ نداشت و از کوشش و طلب باز ننشست تا آنچه را که گرد می آورد با همه بیمقداری ارزش یکبارخواندن بیابد و این مایه امید ، یا نوید بیهقی مورخ مشهور که گفت : «هیچ نوشته نیست که بیکبار خواندن نیارزد» ویرا دل داد وگستاخ کرد تا دامن همت بر کمر زد و برخی از عمر عزیز را بپای عزیزی صرف نمود ودر مدتی فزون از سه سال شبانروز بکار پرداخت و از نسخیکه در کتابخانهای پایتخت یا نزد دوستان و آشنایان سراغ داشت فایده بر گرفت و در کتب علم و ادب هرجا سخنی از استاد یافت و شعری از وی دید چون درّی گرانبها بغنیمت برد و بر گنج دیوان وی افزود وهرجا بمطالبی برخورد که رابطه‌یی باسخن استاد داشت یا ایضاح اشعاروی را افادتی میکرد یا ابهامی را روشن ومشکلی را حل مینمود گرد آورد و باهمه تنگی میدان استقصا و فحص وکمی مایهٔ دانش خویش دیوانی از استاد منوچهری فراهم ساخت، ویابتعبیری شاعر پسند : قصیدتی سرود که مطلعش عذر تقصیر خدمت و شاه بیتش شعر استاد ومخلصش امید چشم پوشی وبخشش است .

در متن حاضر بعلت فقدان نسخهٔ صحیح وقدیم ممکن نگشت که نسختی را اصل و نسخ دیگر را حاشیه قرار دهد ، بدینجهت در موارد اختلاف نسخ ، بحکم ذوق و برتری صحیح از سقیم یاقراین تاریخی یاپیروی از قواعد دستورزبان وسبك متداول عصر شاعر یکی را متن قرار داد ومابقی را بعنوان نسخه بدل در حاشیه قید کرد .

هرجاتصحیحی بجاکردوتغییری رواداشت درمتن داد درحاشیه متذکر شد وآنچه را که دیگران تصحیح کردند باسم ورسم بنام ایشان مثبت ساخت .

اگر مشکلی یافت که توجیه آن بعبارتی کوتاه میسور بود با گذاردن علامت (+یا×) درحاشیه توجیه کرد[1] وهر گاه مشکلی پیش آمد که بشرح وتفسیر بیشتری نیاز داشت، یاچون اطلاعی بچنگ آورد که متن را روشن میکرد با گذاردن علامت (☆) در متن وحاشیه وقید اینکه «بتعلیقات بنگرید» ، درتعلیقات باذکر صفحه وسطر آن مشکل را حل یا آن مطلب مفید بمتن را بیان کرد.

اعلام کتابرا همه جا بحروف درشت نگاشت تا ممتاز باشد[2] وزیر کلماتی که نام آهنگی از موسیقی بود خطی گذارد تا آسان بدیده درآید[3] در رسم‌الخط کتاب بخصوص حواشی و مطالب بیرون از متن کوشید که‌از نظر استاد محترم آقای بهمنیار که بصورت خطابه‌یی درفرهنگستان ایراد گردیده ودر شمارهٔ ٤ سال۱وشمارهٔ ۲ سال ۲ مجلهٔ فرهنگستان چاپ شده است پیروی کند[4] و چون خواست که اثر ناچیز خود را کاری موافق اصول علمی جلوه گر سازد ، شروح و توضیحات و معانی لغاترا از متن وحواشی(نسخه بدلها) مجزی ساخت ، توضیحات لازم ومفید را ضمن تعلیقات بیان کرد و لغت نامه‌یی بپایان کتاب در افزود که در آن معنی هر لغتی با ذکر شمارهٔ صفحات حاوی آن لغت بترتیب حروف تهجی ثبت افتاده است ، آنگاه برای آنکه متتبعین و محققین‌را راهنما شده باشد فهرستی از نام‌گلها وپرندگان و آهنگهای دیوان استاد ترتیب داد و مقالتی نیزدر خصوص الحان موسیقی جداگانه بدان‌افزود در حالیکه‌شرح هر گل یاپرنده را ضمن‌فهرست لغات بنحومستوفی‌باذکر صفحات توجیه کرده بود .

در فرهنگهای موجود هر جا شعری از استاد منوچهر بشاهدلغتی یافت اگر آن شعردر دیوان موجود وی نبود قیدکرد واگر بود بذکرلغتی که‌آن شعررابشاهد

۱ــ درچاپ حاضر بجای این‌علامات شماره گذارده شده‌است .

۲ــ درچاپ حاضررعایت زیبائی وتناسب کلمات‌را درشت‌تر چاپ نکرده‌است .

۳ــ این‌قسمت نیز درچاپ حاضر رعایت نشده است .

٤ــ رعایت این‌رسم‌الخط نیز درچاپ حاضر نشده‌است .

داشت بسنده نمود و مجموعهٔ آن لغات را جداگانه گرد آورد و در پایان متن بچاپ رسانید وهم کتابهای حاوی اشعار استاد را تا آنجا که تفحص کرده بود در همان فصل نام برد پس تعلیقات و بعد از آن فهرست نام کسان و جایها و قبیله‌ها را ثبت کرد، و نیز برای آنکه اعلام تاریخی کتاب جامع و مفید باشد در فهرستی که بترتیب حروف تهجی ترتیب داد، ذیل هر نام خاص شمتی از احوال وی را برنگاشت، ولی چنانکه در صفحهٔ ۲۷۵ گفته شده است برخی اعلام را از این قید مستثنی ساخت. چون فهرست اعلام بدین کیفیت بپایان آمد اعلامی را که از ترتیب الفبایی فهرست فوت شده بود در پایان فهرست اضافه کرد، آنگاه فهرستی برای تعلیقات ترتیب داد و توضیحی کوتاه درخصوص متن کتاب و فهرست اعلام بدان افزود و سپس فهرست نام گلها و پرندگان و آهنگهای دیوان و آنگاه لغت‌نامه‌را قرار داد و لغتهای از ترتیب الفبائی فوت شده را در انجام آن گنجانید، پس فصلی برای اشعار منسوب بمنوچهری و دلایل عدم تعلق آن اشعار باستاد پرداخت و در پایان آن فهرست جامع کتابرا چاپ کرد [1] وچون کتاب بدین طریق انجام پذیرفت از نو نظری در آن کرد و تغییراتی را از لحاظ متن و حواشی لازم دید و ذکر مطالب مفیدی را که در طی چاپ کتاب بدست آورده بود سودمند دانست و نیز در نسخی که پس از چاپ متن یا در طی طبع بهمت دوستان بدست آورده بود مواضع ارجحی یافت که تذکر آن بس واجب مینمود وهم از فرصت استفاده کرد تا بار دیگر از نظر صائب استاد ارجمند آقای فروزانفر برخوردار شود و با آنکه در طی تصحیح و چاپ کتاب از راهنمائی و کمك معنوی ایشان بهره‌مند گشته بود، درخواست که با مطالعهٔ متن چاپ شده نقایص و اشتباهاترا گوشزد سازند و نظر نهایی خویش را متذکر گردند، وقتی عزیز از ایشان در اینکار صرف شد تا این مهم گذارده آمد و چون مجموعهٔ تصحیحات و نظرات انتقادی ایشان معلوم گشت، آنرا با مواضع ارجح نسخه‌های پس از چاپ بدست آمد و مستدرك نسخه-

---

۱ــ این ترتیب برحسب چاپ نخستین است، درچاپ حاضر ترتیب بنحویست که در فهرست مطالب آمده و فهرست مطالب را نیز در آغاز کتاب قرار داده‌ایم.

بدلها و توضیحات خویش با ذکر علائم مشخصه تحت عنوان استدراکات در پایان کتاب جای داد تا خوانندگان عزیز آنچه را بذوق سلیم خویش نیکو یافتند برگزینند و بمتن کتاب در افزایند[1].

باری برای آنکه این مقدمه حسن ختام یابد آنرا بشرح حال استاد منوچهری وشمتی از طرز سخن پردازی این شاعر با ذوق وهنرمند پایان می‌دهد ولی پیش از آنکه بدین منظور بپردازد و مشخصات نسخه ها وکتاب های مورد استفادهٔ در این تصحیح را ذکر نماید، برخویشتن واجب می‌داند که از دوستان و آشنایانیکه درفراهم آمدن این دیوان سهیم وشریك و را هنماو مشوق بوده‌اند سپاس گوید و دراین میان نخست وظیفهٔ خود میداند که از دانشمند ارجمند آقای فروز انفر استاد دانشگاه و رئیس دانشکدهٔ معقول و منقول که حقی عظیم در تصحیح این دیوان دارند تشکر نماید و نیز ازدانشمندجلیل آقای سعیدنفیسی استاد دانشگاه که درهمه‌حال مشوق وراهنمای اینجانب بودند و باسعهٔ صدی که در ایشان ملحوظست نسخ خطی وچاپی دیوان منوچهری خودودیگر کتب موردنیازرادراختیار این بنده نهادند سپاسگزاری کند ونیز ازدوستان عزیزی چون آقای عبدالحمید گلشن و آقای مصطفی مقربی و آقای احمد افشارشیرازی که مدتی از عمر گرانبهای خویش را صرف کمك و همکاری بااینجانب کردند ممنون باشد و همچنین از یاران یکدلی چون آقای مشکور و آقای ستوده و آقای تفضلی و آقای دکتر معین که درهمه حال مشوق اتمام کار بودند سپاس گوید واز گروهی که تحت نام «اسپند» باسرمایهٔ مادی وتشویق معنوی خویش نشراین کتاب راوسیله‌شدندونیز از کارکنان کتابخانهای ملی ومجلس شورای ملی وملی ملك (حاج حسین آقا) ودوستان و آشنایانیکه نسخ خویشرا باسعهٔ صدر باینجانب امانت دادند شکر گزار باشد.

۱ــ درچاپ حاضر استدراکات بمتن نقل‌شده‌است . ونکتهٔ گفتنی آنکه چاپ‌حاضر از تصحیحات ونظرات پربهای استادعلامهٔ فقید دهخدا برخوردار است ومزیتی انکارناپذیر بچاپ سابق دارد.

درخاتمه باردیگر ازدانشمندان سخن شناس که کالای ناچیز اینجانبرا بچیزی میخرند وخزفرا بجای در شاهوارمی پذیرند پوزش میخواهد و بکرم عمیم و لطف بیدریغ وچشم‌پوشی ایشان ازلغزش و گمراهی خویش امیدوارست .

اینك مشخصات نسخ دیوان منوچهری و کتابهای حاوی اشعار او[1]

۱ ـ نسخهٔ خطی متعلق بآقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران (بعلامت اختصاری «ن۱») . این نسخه تاریخ تحریر ندارد بخطی خوش تحریر شده ودرپشت ورق اولش نوشته‌اند : دیوان منوچهری دامغانی بتصحیح شاهزاده فرهاد میرزا معتمدالدوله . مقدمهٔ این دیوان همان مقدمهٔ مرحوم هدایت است . عنوانها بخط سرخ نگاشته شده ودرحواشی کتاب ، لغات وبرخی‌مشکلات را بخط سرخ و گـاهی سیاه معنی و شرح کرده‌اند .

۲ ـ نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای سعیدنفیسی (بعلامت «ن۲»). دیوان‌ازرقی شاعر درابتداو برخی ابیات متفرق ترکی در پایان این نسخه جای داده شده است ، مقدمهٔ هدایت درپایان‌اشعارمنوچهری‌نوشته‌شده ونویسندهٔ‌نسخه معلوم‌نیست درپایان اشعار ازرقی قصیدتی تمام تاریخ از کلام جلالی شاعر در مدح محمدشاه قاجار بمناسبت سال جلوس او (۱۲۵۰ هجری) درج شده و درپایان اشعار منوچهری ساقی نامه‌یی از سیدرضی نامی ضبطست و اگرچه این ساقی نامه در بادی امر موهم اینست که این نسخه ازروی‌نسخهٔ چاپی سال (۱۶۹۵) بنگارش درآمده ولی‌بدون‌شك‌نویسنده نسخی قدیم یانسخه‌هایی دردست داشته ودرغالب جاها اصلاحاتی برطبق آن نسخه یانسخ کرده است وبهمین‌جهت این‌نسخه رویهمرفته اگربهترین‌نسخهٔ مورداستفادهٔ‌ما نباشد لااقل در ردیف نسخ خوب محسوبست وما درتصحیح متن کتاب از آن فراوان استفاده کرده‌ایم

۱ ـ برحسب تتبع و استقصای مصحح دیوان .

۳ ـ نسخهٔ چاپ پاریس (بعلامت «کا») نسخه‌ییست که کازیمیرسکی Kazimirski خاورشناس لهستانی باحواشی وتعلیقات بزبان فرانسه چاپ ودرپاریس بسال ۱۸۸٦ میلادی منتشر کرده است .

٤ ـ نسخهٔ چاپ تهران (بسال ۱۲۹۵) بعلامت «چا» با استفاده از حواشی مختصری که آقای سعید نفیسی بنسخهٔ خود افزوده بودند .

۵ ـ نسخهٔ چاپ تهران (سال ۱۲۸۵) بعلامت «چ۲» .

٦ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مجا») تحت شمارهٔ ۱۰۷٤ بخط نستعلیق ، نویسندهٔ آن محمدابراهیم منعم شیرازی و تاریخ تحریر آن نیمهٔ دوم قرن سیزدهم هجریست . این نسخه از لحاظ صحت حایز اهمیت است[۱] .

۷ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج۲») بشمارهٔ ۱۰۷۵ تاریخ تحریر آن ۱۲۹۸ هجری ونویسنده‌اش ملاشفیعای سروستانی مشهور بصدر سروستان است وبخط شکسته کتابت شده[۲] .

۸ ـ نسخهٔ کتابخانه مجلس شورای ملی (بعلامت « مج۳ ») بشمارهٔ ۱۰۷٦ بخط محمدصادق قاجار تاریخ تحریر ۱۳۱۵ هجری[۳] .

۹ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت « مج٤ ») بشمارهٔ ۲۱۲٦ وتاریخ تحریر آن ۱۲۸۲ هجری است[٤] .

۱۰ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (بعلامت «مج ۵») بشمارهٔ ۲٤۷۸ این نسخه تاریخ تحریر ندارد . ونویسنده‌اش نیزمعلوم نیست و ازلحاظ صحت مندرجات قابل ملاحظه است[۵] .

۱۱ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «ما») بشمارهٔ ۳۱۱۸ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ ونویسندهٔ آن میرزا آقاوبخط شکسته کتابت شده است .

۱و۲و۳ ـ رجوع شود بجلدسوم فهرست کتب خطی مجلس ص۸-٤۲۷

٤و۵ ـ این‌دو نسخهٔ جزء کتب فهرست نشدهٔ مجلس‌است .

۱۲ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۲») بشمارهٔ ۱۰۰۷۲ بخط نستعلیق، نویسندهٔ آن محمدعلی نامیست ودر ۱۲۷۶ نوشته شده است.

۱۳ ـ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی (بعلامت «م۳») بشماره ۱۱۲۱۷ سلطنتی تاریخ تحریر ۱۲۸۸ بخط نستعلیق و نویسندهٔ آن شخصی است بنام میرزا مصطفی.

۱۴ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۱») بشمارهٔ ۱۲۷۶ (شمارهٔ ۳۹۱ کتابخانه) بخط نستعلیق خوش ولی نویسنده و همچنین سال تحریر آن معلوم نیست منتهی این نسخه درسال ۱۲۹۵ داخل کتابخانهٔ اعتضادالسلطنه شده ونگارش آن ظاهراً ده یاپانزده سال پیش ازاین تاریخ صورت گرفته است[۱].

۱۵ ـ نسخهٔ کتابخانه مدرسهٔ سپهسالار (بعلامت «س۲») بشمارهٔ ۱۲۷۵ (شمارهٔ ۳۸۹ کتابخانه). این نسخه دیوان عنصری را همراه دارد. تاریخ نگارش ونویسندهٔ آن معلوم نیست ونسخه بیست که از روی نسخهٔ گردآوردهٔ مرحوم هدایت نوشته شده است[۲].

۱۶ ـ نسخهٔ خطی آقای کیوانپور (بعلامت «ك») این نسخه درسلخ ذی الحجهٔ ۱۲۹۰ درسنندج نوشته شده ومقدمهٔ هدایت درآغاز کتاب آمده است. دراین نسخه بیتی ازمسمط دهم که نسخ دیگر فاقد آنند ثبت است و همچنین یك مسمط تمام و ۶ بند ازمسمطی دیگر دردنبال مسمط هشتم وهشت بیت اضافه برقطعهٔ ۷۵ در آن نسخه آمده است.

۱۷ ـ نسخهٔ آقای دکتر ماهیار نوابی (بعلامت «نو») بخط شکستهٔ بسیار زیبا و کاغذالوان. قطعات وقصاید ومسمطها رابحروف تهجی مرتب کرده‌اند، این نسخه فاقد قسمتی از اشعار منوچهری است.

۱۸ ـ نسخهٔ کتابخانهٔ ملی حاجی حسین آقا ملك (بعلامت «مل»). این نسخه

۱و۲ ـ رجوع شود بصفحهٔ ۶۸۵و۶۸۶ج۲ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار.

که قطع کوچکی دارد از لحاظ تاریخ استنساخ اقدم نسخ موجود است. نسخه‌ییست بدون مقدمه با کاغذی کهنه، فاقد یکعده از اشعار استاد است و رویهمرفته باوجود قدمت کتابت نسخهٔ صحیحی نمیتواند محسوب شود.

در برخی صفحات نیز باخطی جدید، اغلاط آنرا اصلاح کرده‌اند و تنها امتیازش اینست که اولا اشعار بترتیب حروف تهجی در آن درج نشده است، ثانیاً در کتابت رسم‌الخط قدیم رارعایت کرده‌اند و از این دو نکته معلوم میشود که این نسخه از روی نسخی قدیم استنساخ شده است.

نویسندهٔ این نسخه معلوم نیست و کتاب بدین عبارت ختم میشود: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب فی تاریخ شهر ربیع الاول سنة احدی عشر والف».

۱۶ ـ نسخهٔ آقای احمد افشار شیرازی (بعلامت «الف») تاریخ تحریر آن ۱۲۸۰ هجری است و خطی متمایل بشکستهٔ بسیار زیبا دارد.

متن کتاب بسیار پاکیزه و بدون قلم‌خوردگی است و مقدمهٔ هدایت در آغاز آن دیده می‌شود، درحواشی پاره‌یی ازلغات رامعنی و برخی از مشکلات راشرح کرده و روی کلماتی که ابهام داشته و یا نادرست بوده علامتی گذارده‌اند.

یك رباعی (رباعی ۹۴) بر دیگر نسخ و چند قطعه (ازجمله قطعهٔ ۸۵) بر برخی نسخ اضافه دارد.

۲۰ ـ نسخهٔ آقای مؤتمن (بعلامت «مو») اگرچه این نسخه بعدازچاپ قسمتی از کتاب بدست مارسید ولی بازمورد استفاده قرار گرفت. نسخه ییست بقطع کوچك وخط شکسته، تاریخ تحریر آن ۱۲۷۸ است وازلحاظ صحت امتیازی ندارد.

۲۱ ـ نسخهٔ آقای رکنی (بعلامت «ر») این نسخه پس از چاپ کتاب بدست مارسید نسخه ییست جدید وبسیار مغلوط که بدست کاتبی بس بیسواد برشتهٔ تحریر درآمده است، مقدمه ندارد وفاقد قسمتی ازمسمطها وتمام قطعاتست. درپشت ورق

اول آن نوشته شده‌است: دیوان منوچهری در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری بعرض کتابخانهٔ نواب... انوشیروان میرزا بهین فرزند نواب .. بهمن میرزا . . . رسید حررفی شهر ربیع الاول ۱۲۶۵ تنها امتیاز نسخهٔ مورد بحث اینست که در برخی نقاط که کاتب ازروی نسخهٔ اصل تقریباً کلماترا نقاشی کرده است صورت اصلی کلمات فهمیده میشود و برخی حدسهارانیز تأییدمیکند ومادراستدراکات خودبدانها اشاره کرده‌ایم. و نیز قصیدهٔ ۵۲ چندبیت نامتناسب وسست بردیگر نسخ اضافه داشت که بعلت اتمام کتاب مجالی برای چاپ آن نماند.

۲۲ ـ تذکرهٔ کاظم (بعلامت «تک») این تذکره بسال ۷ ـ ۱۲۸۶ نوشته شده (در صفحات ۱۱۰ ـ ۱۹۹ ـ ۲۶۰ خود تذکره تصریح شده است) و نویسندهٔ آن که مؤلف تذکره نیزهست کاظم نامی است معاصر مرحوم هدایت.

این نسخه متعلق بکتابخانهٔ مجلس شورای ملی است (شمارهٔ دفتر ۱۴۰۹۳) رجوع کنید بفهرست کتب خطی مجلس ج ۳ ص ۱۶۱ (باتوجه باین نکته که نویسندهٔ فهرست مرتکب اشتباهاتی از قبیل پیداشدن دیوان منوچهری درشیرازتوسط همین کاظم و غیره شده است). در این تذکره ۱۹ قصیده و مسمط از استاد منوچهری درجست.

۲۳ ـ تذکرة الشعراء یا سفینهٔ اشعار (بعلامت «تش») این سفینه ظاهراً در اوایل قرن هشتم نوشته‌شده، نویسندهٔ آن معلوم‌نیست.

فهرست مندرجات وشعرائی که شعرشان در این سفینه آمده درص ۱۵۸ ج ۳ فهرست نسخ خطی مجلس شورای ملی قید شده است و همچنین قطعات ورباعیها و تك بیتهایی بدون ذکر گوینده در آن آمده‌است. دراین سفینه قصیدهٔ (الایاخیمگی.... ازمنوچهری (درص ۲۶۰ تا ۲۶۵) درج‌شده است.

۲۴ ـ فرهنگ جهانگیری: نسخهٔ خطی متعلق‌بآقای احمدافشار شیرازی ـ تاریخ تحریر آن (۱۰۱۹ هجری).

۲۵ ـ فرهنگ رشیدی[۱]. نسخهٔ خطی کهنه متعلق بآقای پورداود.

۲۶ ـ لغت فرس اسدی چاپ آقای اقبال.

۲۷ ـ فرهنگ سروری. نسخهٔ خطی نگارنده.

۲۸ ـ المعجم شمس قیس رازی چاپ آقای مدرس رضوی (تهران).

۲۹ ـ حدائق السحر رشید وطواط. چاپ آقای اقبال.

۳۰ ـ لباب الالباب محمد عوفی. چاپ لیدن (ص۵۳ـ۵۴ ج۲).

۳۱ ـ تاریخ نامهٔ هرات. چاپ کلکته (ص۱۴۶)

۳۲ـ دیوان مسعود سعد.

۳۳ـ مجمع الفصحاء رضا قلی‌خان هدایت (ج۲ص۳ـ۵۴۲).

۳۴ـ خسرو شیرین نظامی.

۳۵ـ مناظر الانشاء محمود گیلانی نسخهٔ خطی مجلس شورای ملی.

۳۶ـ دیوان لامعی بتصحیح آقای نفیسی.

۱ـ برای اطلاع بمقدار اشعاری که از استاد در این فرهنگ و کتابها و فرهنگهای دیگری که در این صفحه و صفحهٔ قبل نام برده شد آمده رجوع کنید به ص ۱۸۴ تا ۱۸۶ چاپ نخست و ص ۲۳۵ تا ۲۳۸ چاپ دوم (کتاب حاضر).

ترجمهٔ احوال استاد منوچهری

گفتار تذکره نویسان در بارهٔ منوچهری مانند شرح حال اغلب بزرگان این سرزمین صریح وصحیح نیست، بدینجهت در نگاشتن ترجمهٔ احوال استاد اطلاعاتیرا که از تتبع خویش ودیگر استادان فن بدست آورده‌ایم باآن‌قسمت از اقوال تذکره‌نویسان که بصحتشان اطمینانیست درهم‌ریخته ازنظر خوانندگان عزیز میگذرانیم، آنگاه بردّ گفته‌های ناصواب تذکره نویسان میپردازیم:

ابوالنجم‌احمدبن‌قوص[1] بن‌احمد[2] منوچهری‌دامغانی[3] ازبزرگان شعرای‌خوش‌قریحه وشیرین سخن زبان فارسیست.

تخلص وی‌یعنی «منوچهری» ظاهراًازنام منوچهربن‌قابوس (۴۲۳-۴۰۳) گرفته شده است، منتهی‌دردیوان حاضر بهیچوجه ازاین امیرنامی نیست وتنها عنوان قصیدهٔ ۳۱ (چاپ‌حاضر) رامنوچهربن قابوس نوشته و قصیدهٔ۲۷ (چاپ حاضر) را نیزکه در مدح اسپهبدست درحق این‌امیرزیاری دانسته‌اند واین‌نکتهٔ اخیرظاهراً درست‌نیست زیرا گذشته ازآنکه اسپهبدان طبرستان چنانکه ازتواریخ برمی‌آیدخود سلسله‌ای مستقل بوده‌وارتباطی باآل‌زیار نداشته‌اند،درخوداین‌دوقصیده‌نیزذکری از منوچهربن قابوس‌نیست وهیچگونه‌کنایت واشارتی‌که رسانندهٔالقاب وعناوین این امیر باشد در این دوشعر دیده نمیشود معذلك بپیروی ازقول سلف وبرخی قراین دیگرکه‌خواهیم

۱- درکنیه ونام ونام‌پدرشاعر همهٔ تذکره نویسان تقریباً متفقند.

۲- نام نیای شاعر بتصریح عوفی درلباب الالباب و بدلیل این بیت خود شاعر احمد است:

برهرکسی لطف کندولطف بیشتر — براحمدبن قوص بن‌احمدکند همی

۳- بدلیل این‌بیت خود شاعر، دامغانی بودنش قطعی است:

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان — بیامد منوچهری دامغانی

گفت ودرمتن کتاب نیز بدان اشاره شده است ، باید تخلص منوچهری را ، مادام که دلایل قطعی برنقض آن بدست نیامده ، مأخوذ ازنام فلك المعالی منوچهر بن قابوس دانست و گفت که شاعر نخست در دستگاه این امیرعمر میگذاشته ویابادربار وی ارتباط داشته است واین مسئله رادر دیوان موجودوی تاحدی کثرت نام مرغان خوش آواز و گل و گیاهیکه برخی از آنها ویژهٔ نقاط سرسبز شمالیست و وصف مناظر زیبایی از آن حدود و کرانه‌های دریا که جز بدیدن توصیف پذیر نمیباشد اثبات میکند ومارا بر آن میدارد که قبول کنیم شاعر شیرین سخن دامغانی باید نقاط سرسبز و شاداب شمالی رادرجوانی دیده باشد. باتوجه بدین نکته و بنابر آنچه ازتاریخ سرودن قصاید شاعر وممدوحین وی وتتبع دیوانش برمیآید منوچهری تاسال فوت منوچهر بن قابوس (٤٢٣) دردستگاه این امیر بوده ویاباوی ارتباط داشته است ، آنگاه پس از فوت فلك المعالی برحسب آنکه مقیم یامرتبط بادرگاه وی بوده ازمازندران یااقامتگاه خویش آهنگ ری کرده ودراین شهراخیر بمدح علی بن عمران وطاهر دبیرعمید عراق پرداخته است واین نکته راتصریح خودشاعر ومدایحی که درمدح این دوتن دارد تأیید میکند، چنانکه ضمن قصیدهٔ ٤٦(چاپ حاضر) که درمدح علی بن عمرانست میگوید :

سوی تاج عمرانیان هم بدینسان   بیامد منوچهری دامغانی

و این تصریح چنانکه گفتیم و خواهیم گفت ، اشارتی صریحست بآمدن شاعر بشهر ری ، همچنانکه درضمن قصیدهٔ ۳۷ بمناسبتی صریحاً وواضحاً برفتن خویش از ری اشاره میکند ومی گوید : «خواست ازری خسروایران مرا برپشت پیل....»

و نیز درقصیدتی که در مدح طاهر دبیر دارد (قصیدهٔ ٤٨) ویرا با منصب کدخدایی میستاید و ناچار این قصیده باید پیش از عزل طاهر از عمیدی عراق و آمدن بوسهل حمدوی بجای وی یعنی پیش از جمادی الاخرهٔ سال ٤٢٤ سروده شده باشد[1].

۱ـ نگاه کنید بتاریخ ابوالفضل بیهقی.

پس بنا بقرار این مذکور در فوق هنگامیکه طاهر دبیر و علی بن عمران بالشکر خراسان و تاش فراش مقیم ری و مأمور دفع علاء الدوله کاکویه بوده اند و پس از فوت فلك المعالی، منوچهری بشهر ری آمده است آنگاه پس از عزل طاهر و سرگرم شدن علی بن عمران بجنگ با علاء الدوله در حوالی اصفهان و همدان و قزوین و روی کار آمدن احمد بن عبدالصمد عازم دربار سلطان مسعود گردیده و چون احمد بن عبدالصمد در آغاز سال ۴۲۴ وزارت یافته است شاعر ناچار پس از این تاریخ بحضور وی رسیده و بدین حساب منوچهری قسمتی از سال ۴۲۴ وقسمت یا همهٔ سال ۴۲۴ را در ری زیسته است[1].

بعضی قراین نشان میدهد که منوچهری پیش از راه یافتن بدربار مسعود باوی ارتباط داشته و قصیدهٔ ۲۶ که درمدح مسعود است گواه این مدعی تواند بود و شاید بهمین جهت است که سلطان وی را اعزاز کرده و ازری اورا بر پیل بحضور خود خواسته است

باری منوچهری بامر سلطان و بامید پشتیبانی و نوازش وزیری چون احمد بن عبدالصمد که خود از کفاة رجال واز منشیان بنام دربار مسعود و مردی ادیب و شعر دوست و فضل پرور بوده است بدرگاه وی روی آورده ، چنانکه خود ضمن قصیدهٔ ۳۸ بمطلع: الایا خیمگی خیمه فروهل ـ که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

می گوید: خداوندا من اینجا آمدستم ـ بامید تو و امید مفضل

از آنچه گذشت واضح شد که منوچهری پس از سال ۴۲۴ بامید حمایت وزیر و بامر سلطان با پیل از ری بدربار رفته و مقیم درگاه مسعود گردیده و قصاید غرا و دلکشی درمدح وی سروده است. اما نکته یی که ظاهراً ابهامی بجای می گذارد اینست که شاعر در قصیدهٔ (۴۰) که بسال ۴۲۶ سروده است اشاره می کند که برای رسیدن

---

۱ ـ پیوستن منوچهری را بهفلك المعالی منوچهر بن قابوس میتوان از عزیمت این امیرزاده و برادرش دارا بخراسان بفرمان پدر برای یاری دادن بمنتصر امیرزادهٔ سامانی درفتح ری واشکر کشیهای پس از آن حدس زد.

بدرگاه سلطان‌پیاده کوهها و دشتها پیموده‌ومقیم دربار گشته است[1] تا سلطان از ساری باز گردد[2] واین‌اشاره با آنچه سابقاً گفته‌شد که شاعر ازشهر ری باپیل بدربار آمده است مباینتی ایجاد مینمایدولی باا‌ندك دقتی‌میتوان بدینگونه‌رفع ابهام کرد که شاعر پس ازرسیدن بدربار مسعود ظاهراً بعلت سفرهای پیاپی و حرکت دائمی سلطان از شهری بشهر دیگر وقتی از رکاب شاه دور مانده وناگزیر شده است که پیاده کوه و دشت راطی کند تابدرگاه[3] رسد و آنجا منتظر بازگشت سلطان ازمازندران گردد[4].
باری شاعر خوش قریحه و باذوق ما ازین پس بچکامه سرایی ومدیحه‌گویی پرداخته و بوستان شعر فارسی راازگلهای زیبا وشاداب خاطر وقادخویش مزین ساخته‌است.

اما رداقوال‌تذکره نویسان :

۱ـ قول دولتشاه سمرقندی درتذکرةالشعراء مبنی بربلخی بودن‌شاعروتردیدی که‌سیدنورالدین بن‌سیدمحمد صاحب‌تذکرهٔ نگارستان (ص۱۰۶)دربلخی یادامغانی بودن شاعر کرده واینکه لطفعلی‌بیك آذر در آتشکده‌بتبع‌دولتشاه‌ویرا درعدادشاعران بلخ آورده است بتصریح خود استادکه خود را دامغانی دانسته است وبدان اشاره‌شد باطل میشود.

۲ـ منصب ترخانی داشتن استاد در دستگاه محمدبن محمود که هدایت در مجمع الفصحاء متذکر آن شده است نیز مردودست زیرا چنانکه در کیفیت پیوستن منوچهری بدربار مسعود گفتیم وی‌بامحمدبن مسعود که درسال ۴۲۱ گرفتار ودرقلعهٔ مندیش زندانی شده نمیتوانسته‌است‌ارتباط داشته ومقیم درگاهش باشد.

۳ـ قول تقی‌الدین کاشی (بنقل مجمع الفصحاج۱ص۳ـ۵۴۲)که منوچهری را

۱ـ این‌دشتها بریدم وین کوهها پاده ـ دوپای باجرات دودیده باری

۲ـ دانی که من‌مقیمم بردرگه شهنشه ـ تابازگشت سلطان ازلاله زارساری

۳ـ شاید منظور یکی از سه شهر : بلخ ، هرات ونیشابور باشد (بتاریخ بیهقی نگاه کنید)

۴ـ سخن وسخنوران ج۱ ص۱۲۹

سالك طریقت دانسته و بامام الحرمین ابوالمعالی عبدالملك بن ابی محمد عبدالله ابن یوسف جوینی منتسب میشمارد نیز اشتباهست چه امام الحرمین درسال ۴۱۷ یا(۴۱۹) متولد شده و فوت منوچهری در سال (۴۳۲) است بنا بر این هنگام فوت شاعر امام الحرمین ۱۵ یا ۱۳ ساله بوده‌است وچنین کسی نمیتوانسته است پیشوای ارباب طریقت شود، گذشته‌از آنکه امام بفقه شافعی واصول معروفست وصاحب طریقت نیست و نیز مستبعدست که منوچهری ازحدود ظاهر بمعنی توجه کرده ودرطریقت قدم نهاده باشد.

۴ـ اینکه دولتشاه وامین‌احمد رازی منوچهری را از شاعران محمودی شمرده‌اند درست نیست ، زیرا گذشته از آنکه در دیوان این شاعر اصلا بنام محمود شعری دیده نمیشود، چنانکه در فوق گفتیم منوچهری حتی محمدبن محمود را درك نکرده تاچه رسد بخود سلطان محمود بنابراین گفتهٔ عوفی درلباب (ص۴ـ۵۳ ج۲ چاپ لیدن) نیز که میگوید : «ودرقصیده میگوید درمدح سلطان یمین الدوله :

شعر

قیصر شرابدار توچیپال پاسبان		پیغور کابدار توفغور پرده دار..»

درست نمیتواند باشد زیرا این شعر ازقصیدتیست که منوچهری دروصف جشن سدهٔ سال ۴۲۹ درمدح سلطان مسعود سروده‌و نام محمود بمناسبت نام مسعود ودرمقام مقایسهٔ پل بستن این پدرو پسر برجیحون در آن قصیده آمده‌است، نه‌اینکه قصیده بتمامه درمدح محمود باشد .

۵ ـ اینکه میرمحمد تقی کاشانی در تذکرهٔ خلاصه الافکار نوشته است که منوچهری شاگرد ابوالفرج سکزی بوده ولطفعلی بیك آذر وهدایت متذکر آن شده‌اند نیز نادرواست چه‌ابوالفضل سکزی معروف به‌ابوالفرج سیمجوری مادح ابوعلی سیمجوری

وخاندان وی‌بوده وچنانکه معروف است سبکتکین پس‌از برانداختن‌ابوعلی،ابوالفرج را گرفت و میخواست بیازاردش ولی بشفاعت عنصری شاگردش از تقصیر وی در گذشت ، شاگردی کردن منوچهری پیش‌وی شاید ازنظر زمان و اقامتگاه آن دو بعید باشد[1] .

۶ـ این‌نکته که‌منوچهری عنصری رااستاد خود خوانده است وبرخی ازتذکره نویسان باستناد آن ویراشاگرد عنصری دانسته‌اند ، نه‌ازلحاظ تلمذ وتعلم است بلکه ازنظر احترامیست که شاعر جوان بملك الشعراء دربار محمود ومسعود گذارده واز جهت ارادتیست که بوی ورزیده است .

۷ـ شصت کله بودن منوچهری . دولتشاه سمرقندی وبتبع او گروهی ازتذکره نویسان منوچهری‌رابلقب شصت کله ملقب داشته‌اند ولی‌این مسئله سخت اشتباهست زیرا اولا جز دولتشاه و تذکره نویسان بعداز وی هیچ‌کس متذکر این قسمت نشده است. ثانیاً چنانکه‌ازتواریخ ومنابع دیگر پیداست‌لقب شصت کله‌از آن شاعری بوده است‌بنام احمدبن‌منوچهر ،معاصر راوندی‌صاحب کتاب‌راحة الصدور که همین‌راوندی اورا معاصرطغرل بن‌محمدبن ملکشاه‌سلجوقی (۵۷۱ـ۵۹۰) میداننداز‌این روی‌شکی نیست که چون اتفاقاً نام‌این‌شاعر ونام منوچهری هردو احمد بوده یکی پسر منوچهر ودیگری منوچهری‌لقب داشته است ، لذا دولتشاه میان‌آن دوخلط کرده وشصت کله راکه لقب‌احمدبن‌منوچهر باشدازمنوچهری دانسته .

استاد علامه [مرحوم] قزوینی در این باره مقالهٔ ممتعی پرداخته‌اند کـه در شمارهٔ۲سال۱مجلهٔ یادگار چاپ‌شده است ومانیز درنوشتن این‌سطور از آن استفاده کرده‌ایم .

۱ـ سلسله مقالات آقای نفیسی راجع بمنوچهری درمجلهٔ باختر .

ممدوحین شاعر:

بیشتر اشعار منوچهری در مدح سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱ـ ۴۳۲) است و شاعر دراین قصایدعلاوه برمدیحه سرایی بجزئیات زندگی وجنگها و گرفتاری های مسعوداز‌جانب‌ترکان‌سلجوقی‌اشاره کرده‌است‌وازروی‌همین‌وقایع‌است که تاریخ‌سرودن قصاید را بامقایسهٔ متون تاریخی می‌توان تعیین کرد.

دیگر از ممدوحین شاعر احمدبن عبدالصمد وزیر است ومنوچهری قصایدی غرّا درمدح وی‌دارد که‌بغلط درنسخ‌خطی‌وچاپهای پیشین‌دیوان منوچهری آن‌مدایح رادرحق احمد بن‌حسن میمندی دانسته‌اند وما درتعلیقات متذکر آن شده‌ایم، احمدبن حسن کـه در آغاز سال ۴۲۴روی در نقـاب خاک‌کشیده ممدوح منوچهری نبوده است.

امیر فلک المعالی منوچهربن قابوس وابوسهل زوزنی وابوالقاسم‌کثیر وطاهر دبیروعلی بن‌عبیدالله صادق‌معروف بعلی‌دایه وعنصری شاعروعلی بن‌عمران‌وابوالحسن عمرانی (یکی‌بودن‌دوشخص اخیردورنیست) وفضل‌بن‌محمدحسینی وابوحرب بختیار محمدوخواجه محمد ومحمدبن نصرسپهسالاروابوالحسن‌بن علی‌بن موسی (یا...علی ناموسی)وملک‌محمدقصری‌همه در عداد ممدوحین شاعرندوماترجمهٔ احوالشان‌رادر فهرست اعلام‌آورده‌ایم.

تولدووفات شاعر:

تولد شاعر معلوم نیست و فوتشرا که در جوانی اتفاق افتاده است سال ۴۳۲ هجری نوشته‌اند.

شیوهٔ‌استاد:

منوچهری شاعـریست لطیف طبع و شیرین سخن با ذوقی سرشار و حفظی قوی و قریحتی خداداد. در توصیف و تشبیه بویژه در وصف مناظر طبیعت نقاشی

است که باکلك موبین خویش منظره یی راپیش دیدهٔ ما مجسم میسازد و بالفاظ وعبارت خشك و بیروح دم مسیحایی میدهد و بدانگونه ترکیبی می‌سازد که گویی عصارهٔ زیبایی وکمال قرون واعصار در آن گرد آمده ، از اینروی برخی از تشبیهات وی هنوز در ادبیات فارسی نظیر نیافته است .

همه کس کمان رنگین قوس قزح رادیده و کم وبیش آنرا ستوده است، ولی کدام کس توانسته است آنرا چون استاد منوچهری شاعرانه و استاد پسند ، در قالب کوتاهترین عبارت لطیف وزیبا بیان کند وبسراید :

بامدادان بر هوا قوس قزح — بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن برتنش — باز جسته دامن هر دیبهی

یاتجسم سرزدن خورشید را ازپشت کوه بدین استادی و مهارت نقش خواطر سازد وبگوید :

سراز البرز برزد قرص خورشید — چوخون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده — که هرساعت فزون گرددش روغن

منوچهری باطبیعت انس مخصوص دارد . در دیوان هیچ شاعری اینهمه گل لطیف وپرندهٔ نغمه‌سرا که وی نام برده است دیده نمیشود مناظریکه وی توصیف میکند هریك گوشه‌یی ازجمال دلفروز طبیعتست وپیداست که زیبائی طبیعت ازساختهٔ دست صنعت چه‌پایه ومایه برتری دارد وتاچه حد زیباو برازاست، زیبائی تصنعی گریزپاست. زیرا ذوق وسلیقهٔ شخصی موجدآنست وروح لطیف وطبع نازك رانمیتوان مدتی دیر پای بند آن ساخت ، زیبائی طبیعت است که باهر تماشاگری از نظری دمساز میشود ومفتون ومسحورش میسازد، بدین‌لحاظ دیوان استادطبیعتی است جاویدی وجاندار وخود وی نقاش مسیحادمی است درطراحی اطوار طبیعت ماهر .

منوچهری ازهنرمند ترین نقاش زمان داومیبرد ، زیرا اگر صورتگر زبردست

بتواند منظرهٔ گریز پای را با کلك موبین خویش دربند خاطر نگاهدارد ، منوچهری بهمین منظرهٔ بدیع آنی میدهد وجانی میبخشد وواضحست که:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد | بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد

دروصف طبیعت نیز منوچهری برخلاف شاعران دیگر که بجزئیات نمیپردازند تمام نکات وجزئیات راتوصیف میکند ودربیان ممیزات یك چیز ونمودن تمام اوصاف وخصایص آن نظیر ندارد روش شاعر دامغانی در چکامه سرایی تجزیه و تحلیل است

بیشتر تشبیهات استاد درنهایت متانت واستواری است ودربرخی از آنها تمام شرایط بلاغت ملحوظ گشته، ولی ناگزیر باید گفت که تشبیهات بدون مناسبت وعبارات سست وتعقیدات لفظی ومعنوی نیزدارد قسمتی ازقصاید وی ساده و روان و همچون تغزلات فرخی است وقسمت دیگر تحت تأثیر معلوماتش سروده شده تابحدی که برخی ازقصایدوی فهرست نام شعرای عرب گشته است، بااینحال کیفیت هیئت ترکیب وتصور او ممتازست، یعنی بنیان سبك وطرز سخن پردازی خویش راازدست نداده وروی‌همرفته مکتبی در ادبیات فارسی ایجاد کرده است[1] .

خصوصیت بارزدیگر وی اینست که گاهی بدون تعمد در شعر خویش کلماتیرا بکار میبرد که علاوه برهماهنگی ابیات ،آن کلمات باکلمات دیگر خود بخود هماهنگی خاصی ایجاد میکنند ، درحالیکه شعر بتمامه لطافت وسادگی خویش را از دست نداده است، مانند این ابیات :

آب انگور بیارید که آبان ماهست | کار یکرویه بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد ووقت نظر خرگاهست | دست تابستان ازروی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست | که کس امسال نکرده است مراو را طلبی

۱– چنانکه درمقدمهٔ دیوان فرخی گفته‌ایم شعر فرخی همچون جویباری است مترنم وآرام ونظم منوچهری رودی خروشان و نشیب و فراز جویان .

مسمط سازی نیز از ابتکارات طبع وقاد اوست و با آنکه زمینهٔ آنها یکی است هنوز مقلدین این طرز سخنسرایی نتوانسته‌اند بدین بلندی پرواز کنند و باوج سخن وی برسند.

خصوصیت دیگر استاد شادمانی و بهجتی است که از طبع وی فرو میچکد و چون لب بسخن بگشاید آدمی را بر بال خیال نشانده بعالمی میبرد کـه هرگـز حسرت واندوه بدانجا گذاری نکرده است. خاطر وی همه وقت بهاریست دلکش و پر از گل وشکوفهٔ شادی وطرب، کلام بهجت انگیز شاعر که ناچار نازلهٔ وجود چنان متکلمی نازك طبع است، «چون طبع وی‌هم باملاحت‌است وهم‌حسن».

براستی میتوان گفت که دنیائی ذوق و عالمی لطف گرد آمده و بصورت شعر بر صفحهٔ کاغذ چکیده و برای بوستان شعروادب فارسی گلهای رنگ رنگ‌فراهم آورده است، منوچهری مردیست هم بمعنی کلمه وهم بمعنی مصطلح شاعر، این سخنسرای جوان بندزندگی را از پای مرغ روح برگرفته و ببهانهٔ مستی عالی‌ترین لحظات خوش زندگی‌را بچنگ آورده است، شراب گفتار وی مردافکن است ودیوانش عکسی‌از بهشت جاوید، بدین جهت غم‌واندوه و ناکامی و نامرادی در آن نیست، حتی لفظی اندوهگین نیزدر آن نمیتوان‌یافت، همهٔ کلمات شادی‌آوروطرب انگیزند پس وصفی که‌استاد ازشعر عنصری کرده است و گفته:

شعر اوفردوس راماند که اندرشعر اوست   هرچه درفردوس ماراوعده کرده‌والمنن

براستی قبایی است برازندهٔ بالای سخن خویش. همه فکر منوچهری آنست که شرابی بیاید وبایاری پریروی دور ازچشم رقیب مجلس طربی بپاکند و نغمهٔ دل انگیزچنگ. نقل ونبید وجام مدام راموجد شیرین کامی ولطافت طبع وطرب سازد حتی ببن‌انجامیدن این‌امور بهجت‌انگیز نیز گرهی برابروو چینی برجبین وی پدیدار نمیسازد، از بوسه های گرم و لب شیرین معشوق باده و نقلی شیرین تر و دلپسند تر

فراهم می آورد

منوچهری برخلاف شاعران دیگر بویژه فرخی ، شادی عاجل را باغم احتمالی آجل تباه نمیسازد وچون صوفی پاکبازی که از بد و نیك جهان در گذشته و بحق پیوسته باشد در صدد است که دو روزه منزل عمر را بشادی و نشاط بگذارند جان کلام منوچهری دریافتن دم جهان گذرانست .

تهران آغاز اسفند ماه ۱۳۲۶ خورشیدی

محمد - دبیرسیاقی .

بنام ایزد دادار

۱

درصفت بهار و مدح ابوالحسن[1]

نو بهار آمد و آورد گل و یاسمنا — باغ همچون تبت و راغ بسان عدنا
آسمان خیمه زد از بیرم ودیبای کبود — میخ آن خیمه ستاك سدن و نسترنا[2]
بوستان گویی بتخانهٔ[3] فرخار شدست — مرغکان چون‌شمن و گلبنکان[4] چون‌وثنا
بر کف پای شمن بوسه بداده وثنش — کی وثن بوسه دهد بر کف پای شمنا
کبك ناقوس‌زن وشارك سنتور[5] زنست — فاخته نای زن وبط شده . طنبور زنا
پردهٔ راست زند نارو[6] برشاخ چنار — پردهٔ باده[7] زنـد قمری بر ناروَنا
کبك پوشیده یکی[8] پیرهن خزّ کبود — کرده با قیر مسلسل دو بر پیرهنا
پوپوك[9] پیکی نامه‌زده‌اندر سرخویش — نامه‌گه باز کند ، گه شکند برشکنا
فاخته راست بکردار یکی لعبگرست — در فکنده بگلو حلقهٔ مشکین رسنا

☆ این‌قصیده در نسخه‌های‌مرتب بترتیب الفبا قصیدهٔ دوم است ما آنرا در آغاز آوردیم تا دیوان بالطیف ترین شعر استاد آغاز شده باشد . ۱ ــ در عنوان بیشتر نسخه‌ها : ابوالحسن وزیر مسعود عزنوی آمده و در برخی : ابوالحسن طاهر بن احمد.وهر دو اشتباه است ، ما تنها بذکر کلمهٔ ابوالحسن که در خود قصیده آمده است بسنده کردیم، بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲ــ این بیت‌را فرهنگ جهانگیری بشاهد‌لغت بیرم آورده اما از سرایندهٔ آن نامی نبرده‌است ومی‌نمود که ازمنوچهری وجای آن‌پس‌ازمطلع باشد (از افادات‌استاد دهخدا) . ۳ــ همهٔ نسخه‌ها : همچون بت .(متن از نسخهٔ «د»است) ٤ ــ همهٔ نسخه ها : گلبچگان (متن‌ازنسخهٔ«د»است) . ٥ــ ك: سمطور ،مج٥، م۲ ، س۱،س۲ ، نو: شیپور ؛ ن۲ : سنطور . ٦ــ س۱، نو: ناژو. ۷ــ همهٔ نسخه ها بجزن۲ ، نو: ماده . ۸ــ بجز نو : بتن . ۹ــ مج۳، چ۲ : بو بویك ؛ چ۱،س۱ ، س،۲ ، م۲ ، مج۱ ، مج۲،مج٤ ، مج٥ ، ن۱،کا ، نو: پوپویك .

ازفروغ گل اگر اهرمن آید برتو[1] از پـری بـاز ندانـی دو رخ اهرمنا
نرگس تازه چو چاه ذقنی شد بمثل گر بود چـاه ز دینار و زنقره ذقنا
چونکه‌زرّین‌قدحی‌در کف‌سیمین‌صنمی یا درخشنده چراغی بمیان پَرنا
وان گل نار بکردار کفی شبرم سرخ بسته‌اندر بن او[2] لختی مشك ختنا
سمن سرخ ، بسان دو لب طوطی نر کـه زبانش بود از زرّ زده در دهنا[3]
وان گل سوسن مانندهٔ جامی زلبن ریخته معصفر سوده میـان لبنـا
ارغوان برطرف شاخ تو پنداری راست مرغکانند عقیقین زده بـر بابزنا
لاله‌چون‌مرّیخ‌اندرشده‌لختی‌بکسوف[4] گل دو روی ، چو برماه سهیل یمنا
چون دواتی بسدینست خراسانی وار باز کرده سر او ، لاله[5] بطرف چمنا
ثوب‌عتّابی[6] گشته سلب قوس قـزح سندس رومـی گشته سلب یـاسمنا
سال امسالین نوروز طربناکترست پار و پیرار همیدیـدم ، اندوهگنا
این طربناکی وچالاکی اوهست کنون از موافق شدن دولت با بوالحسنا[7]

۳

همی ریزد میان باغ ، لؤلؤ ها بزنبر ها[8] همی سوزد میان راغ ، عنبر ها بمجمر ها
ز قرقوبی بصحرا ها ، فرو افکنده بالشها زبوقلمون بوادیها ، فروگسترده بستر ها[9]
زده یاقوت رمّانی ، بصحرا ها بخرمنها فشانده مشك خرخیزی ، ببستانها بزنبرها

۱ ـ بجزمج۱، مج۲،مج٤، مج٥ ، چ۱، م ۱ ، م۲ ، م۳، س۱،س۲، ن۱، کا، نو ، ك: بچمن.
۲ـ چ۱: تن او : نو ؛ اندراو؛ نسخ دیگر : براو . (متن از استاد دهخداست) .۳ـ مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱،س۲: که دهانش بود از زرزده‌دردهنا، مج۳ : که زبانش بود از زر وزده ...؛چ ۲ : که دهانش زده از..؛ن۲: که‌دهانش‌بود اززرو ...
٤ـ نو: مکشوف. ٥ـ (بنظراستاد دهخدا . باز کرده سر آلاله) و مصراع نخست در بند هشتم‌ازمسمط هشتم بعینه آمده است . ٦ـ همه‌جا : عنابی(متن تصحیح قیاسیست). ۷ـ دنبالهٔ قصیده‌ظاهراً ازمیان‌رفته‌است. ۸ـ ن۱ ، ك ، مج٤، مج٥، کا،م۱، م۲،م۳،س۲: زیورها.
۹ـ این بیت درفرهنگ‌جهانگیری(نسخهٔ‌خطی زمان مؤلف) بشاهدلغت‌فرتوك بمعنی پرستو چنین آمده: زفرتوکی بصحراهافروآکنده بالشها زبوقلمون بوادیهافروافکنده بسترها.

بزیر پرّ قوش اندر ، همه چون چرخ[1] دیباها بپر کبک بر[2] ، خطی سیه چون خطّ محبّرها[3]
چو چنبر های یاقوتین بروز باد گلبنها[4] جهنده بلبل وصلصل ، چو بازیگر بچنبر ها
همه کهسار پرزلفین معشوقان و پردیده همه زلفین زسنبلها[5] ، همه دیده ز عبهر ها
شکفته لالهٔ نعمان ، بسان خوب رخساران بمشك اندر زده دلها ، بخون اندرزده سرها
چوحوراننداز گسها ، همه سیمین طبق بر سر نهاده بر طبقها بر ز زرّ ساو[6] ساغر هـا
شقایقهای عشق انگیز ، پیشاپیش طاووسان بسان قطره های قیر باریده بـر اخگر ها
رخ گلنار،چو نانچون شکن بر روی بت رویان گل دوریه چونانچون قمرها دور پیکرها[7]
دبیرانند پنداری بباغ انـدر ، درختانرا ورقها پر زصورتها ، قلمها پر ز زیور هـا
بسان فالگویانند مرغـان بر درختان بر نهاده پیش خویش اندر ، پرازتصویر دفترها
عروسانند پنداری بگرد مرز ، پوشیده همه کفها بساغر ها ، همه سرها بافسر ها
فروغ برقها گویی[8] زابـر تیرهٔ تـاری که بگشادند[9] اکحلهای جمازّ ان[10] بنشترها
زمین محراب داود ست، ازبس سبزه ، پنداری گشاده مرغکان برشاخ[11] چون داود حنجرها
بهاری بس بدیعست این ، گرش با مابقا بودی ولیکن مندرس[12] گردد بآبانها و آذر ها
جمال خواجه را بینم بهارخرّم[13] شادی که بفزاید بآبانها و نگزایدش صرصر ها
خجسته خواجهٔ والا، دران زیبانگارستان[14] گرازان روی[15] سنبلها و یازان[16] زیر عرعرها
خداوندیکه ناظم اوست، چون خورشید رخشنده ز مشرقها بمغربها ، ز خاورها بخاور ها[17]

١ــ مج٢، مل،ن٢،س١،چ١ ، مو: فرخ . ٢ــ بجز ر: نر . ٣ ــ س١ ، س٢: مجمرها؛ مج٤، کا، چ٢ ، م٢ ، م٣ ، ن٢: محورها. ٤ــ بجز مجمع الفصحاء همه جا : گلشنها . ٥ــ مج٢، مج ٥، کا،س٢،ن٢: زلفین سنبلها. ٦ــ نو: ساده. ٧ــ مج١ ، مج٤ ،کا ، چ٢، نو: مهرها بر دور پیکرها ؛ ن ٢ ، س ١ ، س٢ ، م٣ : قمرها بردو ...؛ مج٥ : چهرها بردور پیکرها ؛مج ٢: قمرها دردو پیکرها ؛ (م٢از بیت ششم تا بیت سی ام قصیده را ندارد).٨ــ س١: ابرها گویی.٩ــ مج٢: بگشایند(حاشیه بگشادند).١٠ــ مج٣،م٣،نو: حمالان؛ نسخ دیگر بجز س١:جمالان .١١ــ مج١، چ٢: درباغ.١٢ــ نو: بی بقا. ١٣ــ مج٢،مج٣،مج٤،مج٥ ، کا،م١،م٣، ن٢،نو: خرم وشادی . ١٤ــ نو: نیکو بهارستان. ١٥ــ همه جا بجزن٢ : زیر. ١٦ــ همه جا: تازان (متن ازاستاد دهخداست. نازان نیز ممکن است). ١٧ــ کا: بباختر ها .

بپیش خشم او ، همواره دوزخها چو کانونها بپیش دست او جاوید دریا ها چو فرغرها
خرد را اتفاق آنست با توفیق یزدانی که فرمان میدهند او را برین هر هفت کشورها ☆
مه و خورشید سالاران گردون ، اندرین بیعت نشستستند یکجا و نبشتستند محضر ها
چه دانی از بلاغتها ، چه خوانی از سخاوتها که یزدانش بدادست آن و صد چندان و دیگرها
فریش آن[1] منظر میمون و آن فرخنده تر مخبر که منظرها ازو خوارند و درعارند مخبرها
الا یا سایهٔ یزدان و قطب دین پیغمبر بجود اندر چو بارانها ، بخشم اندر چو آذرها
بهار نصرت و مجدی و اخلاقت ریاحینها بهشت حکمت و جودی و انگشتانت کوثرها
ستمکاران و جبّاران بپوشیدند از بیمت[2] همه سرها بچادرها ، همه رخها بمعجرها[3]
بود آهنگ نعمتها ، همه ساله بسوی تو بود آهنگ کشتیها ، همه ساله بمعبرها
کف راد تو بازست و فرازست اینهمه کفها در بارت[4] گشادست و ببستست اینهمه درها
مکارمها بحکم[5] تو گرفتست استقامتها که باشد استقامتهای کشتی ها بلنگرها
همی تا بر زنند آواز بلبلها ببستانها همی تا برزنند قالوس خنیا گر بمزمرها
بپیروزی و بهروزی ، همی زی بادل افروزی بدولتهای ملك انگیز و بخت آویز اخترها ☆

۳

چو از زلف شب باز شد تابها فرو مرد قندیل محرابها
سپیده دم ، از بیم سرمای سخت بپوشید بر کوه سنجابها
بمیخوارگان ساقی آواز داد فکنده بزلف اندرون تابها

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ ـ نو : بر؛ مج٥، س١ ، س٢: این ؛ مج ۳، م٢،م۳،ن١،چ١، چ٢،ك: از. ٢ـ مج١، مج٢، م۳ ، س١ ،س٢ ، ن٢ : سهمت . ۳ـ ك ، ن١، مج١، مج٤ ، مج٥ ،كا، م١ ، م۳ ، س١ ، س٢ ، نو :همه رخها بمعجرها همه سرها بچادرها ؛ م٢، چ١: همه رخها بچادرها همه سرها بمعجرها. ٤ـ مج ٢، مج٤ ، چ٢،م١،م ٢ : بازت. ٥ـمج ٤ ، مج٥ ، كا ،م١،م٢،س٢: بحلم .

ببانگ نخستین ازین خواب خوش — بجستیم چون گو ز[1] طبطابها
عصیر جوانه[2] هنوز از قدح — همی زد بتعجیل پرتابها
از آواز ما خفته همسایگان — بی آرام[3] گشتند در خوابها
بر افتاد بر طرف دیوار من[4] — زبرگمازها نور مهتابها
منجمّ ببام آمد از نور می — گرفت ارتفاع سطرلابها
ابر زیر و بم شعر اعشیّ قیس[5] — همی زد زننده بمضرابها[6]
« وکأس شربتُ علی لذةٍّ — و اُخری تداوَیتُ منها بها »
« لکی یعلم الناسُ انّی امرؤ — اخذتُ المعیشةَ مِن بابها »

۴

غرابا مزن بیشتر زین نَعیقا — که مهجور کردی مرا از عشیقا[7]
نعیق تو بسیار و ما را عشیقی — نباید بیك دوست چندین نعیقا
ایا رسم و اطلال[8] معشوق وافی — شدی زیر سنگ زمانه سحیقا
عُنیزه[9] برفت از تو و کرد منزل — به مقراط و[10] سقط اللوی وعقیقا
خوشا منزلا، خرّما جایگاها — که آنجاست آن سرو بالا رفیقا
بود سرو در باغ و دارد بت من — همی بر سر سرو باغی انیقا

۱ــ نو: چون کو ؛ نسخ دیگر : ماهمچو . (متن از استاد دهخداست) . ۲ ـ ك ، ن ۱ : جوازان ؛ مج ۵ : جوار . ۳ـ(بنظر استاد دهخدا : بدآرام). ٤ ـ درصحاح الفرس (نسخهٔ استاد دهخدا) : بام . ۵ــ بیشتر نسخه ها : اعشی و قیس . ٦ ـ این بیت بصورت متن از کتاب المعجم شمس قیس رازی (ص ۲۲٦ چاپ آقای مدرس رضوی) برداشته شد منتهی آنجا اشتباهاً بنام عنصری آمده است و باستثنای م۲ ، س۱، س۲ که سه بیت آخر را ندارند و مج ٤ که بیت مورد بحث را ندارد وچ ۲ که تمام قطعه را ندارد ،در نسخه های دیگر چنین است:

بزیر و بم شعر اعشی وقیس — زننده همی زد بمضرابها (بعنابها).

۷ــ این قطعه فقط در کتاب المعجم (ص ۳۲۱ چاپ آقای مدرس رضوی) آمده است و ما آنرا با تغییر رسم الخط اینجا نگاشتیم . ۸ــ اصل : رسم اطلال . ۹ــ دراصل عذیره (تصحیح آقای گلشن) . ۱۰ــ دراصل بدون واو .

ایا لهف نفسی که این عشق با من   چنین خانگی گشت و چونین عتیقا
زخواب هوی گشت بیدار هر کس   نخواهم شدن من زخوابش مفیقا
بدان شب که معشوق من مرتحل شد   دلی داشتم ناصبور و قلیقا
فلك چون بیابان و مه چون مسافر   منازل : منازل ، مجرّه : طریقا
بریدم بدان کشتی کوه لنگر   مکانی بعید و فلاتی سحیقا

٥

در خمار می دوشینم ای نیك حبیب   آب[1] انگور دو سالیم بفرموده[2] طبیب
آب[1] انگور فراز آور یا خون مویز   که مویز ای عجبی هست با نگور قریب
شود انگور زبیب آنگه کش خشك کنی   چون بیاغاری[3] انگور شود، خشك زبیب
این زبیب ای عجبی مردهٔ انگور بود   چون ورا تر کنی[4] زنده شود اینت غریب
می بباید که کند مستی و بیدار کند   چه مویزی و چه انگوری، ای نیك حبیب
ما بسازیم یکی مجلس ، امروزین روز   چون برون آید[5] از مسجد آدینه خطیب
بنشینیم بهم عاشق و معشوق همی[6]   نه ملامتگر ما را و نه نظّاره[7] رقیب
می دیرینه گساریم بفرعونی جام   از کف سیم بنا گوشی با کفّ خضیب
جرعه برخاك همیریزیم از جام شراب   جرعه برخاك همیریزند مردان ادیب☆
ناجوانمردی بسیار بود ، چون نبود   خاکرا از قدح مرد جوانمرد نصیب

٦

آمد شب و از خواب مرا رنج و عذابست   ای دوست بیار آنچه مرا داروی خوابست[8]
چه مرده و چه خفته که بیدار نباشی[9]   آنرا چه دلیل آری و اینرا چه جوابست

١- بجز مج٢: خون. ٢- نو: دو سالینم فرموده. ٣- م٢: بناچاری ؛ مج١ ، مج٥ ، م١ : بیاغازی. ٤- اصل: زنده کنی . (متن از استاد دهخداست) . ٥- چ١، مج٢ : آمد .
٦- مج٢، چ١، چ٢، ك، ن ا، تك: بنشینیم همی عاشق ومعشوق بهم؛ مل: بنشینیم همه ... ٧- بجز د: نظار و. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ٨- این مضمون را شاعر در بند بیست و سوم از مسمط دوم آورده است . ٩- تك: نباشد .

من جهد کنم بی اجل خویش نمیرم — در مردن بیهوده، چه مزد و چه ثوابست
من خواب ز دیده بمی ناب ربایم — آری عدوی خواب جوانان می نابست
سختم عجب آید که چگونه بردش خواب — آنرا که بکاخ اندر یك شیشه شرابست
وین نیز عجبتر که خورد باده نه برچنگ[1] — بی نغمهٔ چنگش[2] بمی ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب — نی مرد کم از اسب و نه می کمتر از آبست
در مجلس احرار سه چیزست و فزون نه[3] — وآن هر سه شرابست و ربابست و کبابست
نه نقل بود ما را، نی دفتر و نی نرد — وین هر سه بدین[4] مجلس ما در، نه صوابست
دفتر بدبستان بود و نقل ببازار — وین نرد بجایی که خرابات خرابست
ما مرد شرابیم و کبابیم و ربابیم — خوشا که[5] شرابست و کبابست و ربابست

۷

در وصف خزان و مدح احمد بن عبدالصمد وزیر سلطان مسعود

المنة لله که این ماه خزانست — ماهِ شدن و آمدن راهِ رزانست
از بسکه درین راه رزانگور کشانند — این راه رزایدون چوره کاهکشانست
چون قوس قزح برگ رزان رنگبر نکند — در قوس قزح خوشهٔ انگور گمانست
آبی چو یکی کیسگکی از خز زردست — در کیسه یکی بیضهٔ کافور کلانست
واندر دل آن بیضهٔ[6] کافور ریاحی[7] — ده نافه و ده نافگك[8] مشك نهانست
وان سیب بکردار یکی مردم بیمار — کز جملهٔ اعضاو تن اورادو رخانست

۱ـ بجزد: بادهٔ بی‌چنگ. ۲ـ مل: نالهٔ زیرش؛ ن ۱، مج ٤، مج ٥، کا، م۱، م۲، س۱، س۲، تك، نو: نغمهٔ زیرش. ۳ـ م ۳: فزون نی؛ کا: دگر نه؛ مج ۲ (بهردو صورت نه و به خوانده میشود)؛ ن۱، س۱، ن۲، نو (بیت را ندارند)؛ د: فزون نیست؛ نسخه‌های دیگر: فزون نه (متن از چ۱ وتك است وجملهٔ متن جملهٔ تمناییست یعنی آن سه چیز بیشتر بهترست). ٤ـ ن۲: درین. ٥ـ ك، مج۳، مج٤، م ۲، س۱، س۲: خوش آنکه. ٦ـ مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، کا، م۱، م۲، س۱، س۲، نو، د: دلهٔ بیضه؛ م۲: دل آن کیسه. ۷ـ چ۱، مج۲، ن۲: رباحی. ۸ـ نو: شاخگك.

یك نیمه رخش زرد و دگر نیمه رخش سرخ　　اینرا هیجان دم و آنرا یرقانست[1]
وان نار همیدون بزنی[2] حامله ماند　　واندر شکم حامله مشتی[3] پسرانست
تامی نزنی[4] بر زمیش، بچه نزاید　　چون زاد بچه، زادن و خوردنش[5] همانست
مادر، بچه یی،[6] یا دو بچه[7] زاید و یا سه　　وین نار چرا مادر سیصد بچگانست
مادر بچه را تا ز شکم نارد بیرون　　بستر نکند، وین نه نهانست عیانست
اندر شکم او خود بچه را بستر کی زرد[8]　　کردست و بدو درز سر بچه نشانست[9]
اکنون صفت بچهٔ انگور بگویم　　کاین هر صفتی در صفت او هذیانست
انگور بکر دارزنی[10] غالیه رنگست　　واوراشکمی همچو یکی غالیه دانست
اندر شکمش هست یکی جان و سه تادل[11]　　وین هر سه دل[12] او دازسه پاره ستخوانست
گویند که حیوانرا جان باشد[13] در دل　　آنرا ستخوانی دل و جانست و روانست
جانرا نشنیدم که بود رنگ، ولی جانش　　همرنگ یکی لاله که در لاله ستانست
جانرا نبود بوی خوش و بوی خوش او　　چون بوی خوش غالیه و عنبر و بانست
انگور سیاهست و چو ماهست و عجب نیست　　زیرا که سیاهی صفت ماه روانست[14]
عیبیش جز این نیست[15] که آبستن گشتست　　او نوز[16] یکی دخترك تازه جوانست

۱- چ۱، چ۲، ن۱، مج۲، مج٤، مج٥، م۲، س۱، س۲، نو: خفقانست. ۲- مج۲، کا، چ۲، م۲، م۳، ن۲: بزن. ۳- نو: لختی. ٤- بجز مل: تا برنزنی. ٥- م۱، م۳: مردنش. ٦- اصل: بچه را (متن از استاد دهخداست). ۷- همه جا بجز د: پسر. ۸- مج۲، مج۳، مج٥، م۲، س۱، س۲، نو: اندرشکم او بچه را بستر کی زرد؛ چ۲، ن۲: اندرشکم بچهٔ او... ۹- نو: نهانست. (ومصراع آخر معنی روشنی ندارد). ۱۰- درجهانگیری (ذیل لغت ستخوان): زق. ۱۱- بجز مج٤، مج٥، م۲، چ۲، نو وفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت ستخوان): دوتادل. ۱۲- بجز مج٤، مج٥، و فرهنگ جهانگیری همه جا: مر. ۱۳- بجز مل: باید. ۱٤- قدما گفته‌اند: القمر جرم کمد. ۱٥- مج۱، مج٤، مج٥، کا، چ۲، م۱، م۲: عیب تنش اینست؛ س۲، مج۳، ن۲: عیبش بجز این نیست؛ م۳: عیب تنش این نیست؛ نو: عیب بیش اینست. ۱٦- مل: اوپیرو؛ نسخ دیگر: اونیز (متن از استاد دهخداست).

بیشوی شد آبستن، چون مریم عمران / وین قصه بسی خوبتر[۱] و خوشتر از آنست
زیرا که گر آبستن مریم بدهان شد / این دختر رزرا، نه لبست و نه دهانست
آبستنی دختر عمران بپسر بود / آبستنی دختر انگور بجانست
آن روح خداوند همه خلق جهان بود / وین راح خداوند همه خلق جهانست
آنرا بگرفتند و کشیدند و بکشتند / وینرا بکشند و بکشند، این بچسانست
آن، زنده یکیرا و دورا کرد بمعجز / وین، زنده گر جان همه خلق زمانست[۲]
نا کشتهٔ کشته[۳] صفت روح قدس بود☆ / نا کشتهٔ کشته[۷] صفت این حیوانست
گر قصد جهودان بد در کشتن عیسی / در کشتن این، قصد همه اهل قُرانست[۴]
آنرا، نگر از کشتن آنها[۵] چه زیان بود / اینرا، نگر از کشتن اینها[۶] چه زیانست
آنرا، پس سختی ز همه رنج امان بود / وینرا، پس سختی ز همه رنج امانست
آنرا بسموات مکان گشت و مر اینرا / بردست امیران و وزیرانش مکانست
چون دست وزیر ملك شرق که دستش / از باده گران نیست، که از جود گرانست
شمس الوزرا احمد عبدالصمد آنکو / شمس الوزرانیست که شمس الثقلانست[۷]
آن پیشرو پیشروان همه عالم / چون پیشرو نیزهٔ خطّی که سنانست
مهتر ز همه خلق جهان او بدو کوچك / مهتر بدو کوچك: بدلست و بز بانست☆
دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك نیابی[۹] / دَرّانه و دوزان[۸] بسر کلك و بنانست[۱۰]
اندر کرمش، هرچه گمان بود یقین شد / واندر نسبش، هرچه یقین بود گمانست

---

۱ ـ مل : طرفه تـر . ۲ ـ مج ۳ ، مج٤ ، ن ۲ ، چ ۲ ، م ۲ ، م ۳ ، س۲ ، نو ، س۱ (حاشیه زمانست) : جهانست ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ـ اصل : نا کشتن کشتن.(متن از استاد دهخداست) . ٤ـ کا، چ۱ ، مج۳ : جهانست؛ م۳ :زمانست . ـ مل ، مج٤ ، مج٥ ،س۲ : ازاینها. ٦ـ مج۱،س۱، نو: از آنها . ۷ـ ثقلان بجای ثقلین بضرورت شعری آمده است☆ بتعلیقات نگاه کنید.۸ـ بجزن۲: دوزانه. ۹ـن۱،ك،م۱ ، م۳ ، مج۱ ، مج ٤،مج ٥س۱ ، س۲ ، نو...یمانی ۱۰ـ م۳: یمانست ؛ نو: سنانست .

خردك نگرش نیست، که خردك نگرشنی[1] — در کار[2] بزرگان همه ذّلست و هوانست
دینار دهد ، نام نکـو باز ستانـد — داند که علی حال[3] زمانه گذرانست
مر حاشیهٔ شاه جهان را وحشم را — هم مال دهنده است و هم مال ستانست
زیرا که ولایت چو تنی هست و در آن تن — این حاشیهٔ شاه رگست و شریانست
دستور طبیبست که بشناسد شریان[4] — چون باضربان باشد و چون بی‌ضربانست
چون با ضربانست کند قوّت او کم — ور کم نکند ، بیم خناق از هیجانست[5]
چون بی‌ضربان باشد ، نیرو دهد آنرا — ورنه دل ملکت را بیم یرقانست[6]
این کار وزارت که همی راند خواجه — نـه کار فلان بن فلان بن فلانست
بود آنهمگانرا غرض و مصلحت خویش — اینرا غرض و مصلحت شاه جهانست[7]
هرگز ندهد خُردمنش را برخود راه — کز خُردمنش محتشمانرا حدثانست
ارپشهٔ عنا[8] والم پیل بزرگست — وز مور ، فساد بچهٔ شیر ژیانست
خسرو تنهٔ ملك بود او دلهٔ ملك — ملکت چو قُران، او چو معانیّ قرانست
مُلکت چو چراگاه و رعیت رمه باشد — جلاب بود خسرو و دستور شبانست
لشکر چو سگان رمه و دشمن چون گرگ — وینکار سگ و گرگ و رمه با رمه بانست
مار ارمه با نیست[9] نه زو در رمه آشوب — نه ایمن از او گرگ و نه سگ زو بفغانست
هرگز نکند با ضعفا سخت کمانی — با آنکه بداندیش بود ،سخت کمانست
تا بربم و برزیر نوای گل نوش است — تا برگل بربار[10] خروش ورشانست

۱ـ ك، چ۱ ، مج۱ ، مج ۲ ،مج٤ ، مج٥ ، م۱،م۳،ن۲ : خوردك... خورده نگرش کس ؛ کا ، مج۳ ، م ۲، :نو... خورده نگرد کس؛چ۲:خوردش نگرش نیست که خورده نگرش کس؛ س۱:... خرده نگرش کس؛س۲:خوردك نگرش هست که خورده نگرد کس (متن تصحیح مرحوم بهار است). ۲ـس ۱: درگاه . ۳ـ«علی حال» بجای «علی ای حال» آمده است . ٤ـ مج۲ ، چ ۱ ، چ ۲ : رگرا . ٥ـ مج۳ ، مج٥ ، چ۲ : خناق وخفقانست ؛ م۲ ، م۳ س۱ ، س۲ : خناق و هیجانست . ٦ـ ن۱ ، ن۲ ، ك، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، م۱ ، م ۲، م۳ ، س ۱ ، س۲ : خفقانست. ۷ـ درفرهنگ سروری ذیل لغت کهان (مخفف کیهان) آمده: کهانست . ۸ ـ چ ۱ ، چ۲ ، م۱ : عناد و الم ؛ کا، س۲ ، نو : عناد الم . ۹ ـ ن: رمه داریست . ۱۰ـ مل : گل و برخوار ؛ م۳: گل پرخار ؛ ن۲: گل و برخار؛ مج۳،چ۲ : گل و بربار ؛ س۲: تا برگ بربار .

عمر وتن اورا (؟) نه‌قیاس و نه کران باد | چون‌فضل‌وتنشرا[1] نه‌قیاس و نه کرانست
بادا ببهار اندر ، چندانکه بهار ست | بادا بخزان اندر ، چندانکه خزانست

۸

در مدح سلطان مسعود غزنوی

صنما بیتو[2] دلم هیچ شکیبا نشود | وگر امروز شکیباشد[3] فردا نشود
یکدل‌ویکتاخواهم که‌بوی جمله‌مرا[4] | وآنکه‌اوچون‌توبود،یکدل‌ویکتانشود
تجربت‌کردم ودانا شدم از کار تومن | تا مجرّب نشود مردم ، دانا نشود
نازچندان‌کن‌برمن‌که‌کنی[5] صحبت من | تا مگـر صحبت دیرینه معادا نشود
نکشم نازترا و ندهم دل بتو هم[6] | تامرا دوستی و مهر تـو پیدا نشود
گویی‌ازدولب[7] من‌بوسه‌تقاضا چه کنی | وامخواهی نبود کـو بتقاضا نشود
بمدارا دل تو نرم کنم و آخـر کار | بدرم نرم کنم ، گـر بمدارا نشود
وگر این عاشق نومید شود از در تو | از در خسرو شاهنشه دنیـا نشود
دادگرشاهی کزدانش و دریافتگی[8] | سخنی بـر دلش از مُلك معمّا نشود
گشت[9] یك‌نیمه‌جهان‌اورا‌وزهمت‌خویش | نپسندد کـه بر آن نیمه توانا نشود
مشرق‌اوراشدومغرب‌هم[10] اوراشده‌گیر | هر کراشرق بود ، غرب جز او را نشود
عجب‌ازقیصرم آید ،که‌بدان‌ساده‌دلیست | کوزمسعودبراندیشد[11] وشیدا[12] نشود

۱ـ (بنظر استاددهخدا: منش‌را.) ۲ـ مل ، مج ٤ ،کا، چ۲ ، م۲ : ازتو. ۳ـ ن۱، مل، مج ٥، نو :شده .٤ـ ن۲ ،نو: . . . خواهم همه باخویش ترا (ن۲ بالای سطرمانند متن‌ما) . ٥ـ د: نازکن برمن‌چندانکه کنی.٦ـ همه‌جا:من. (متن ازاستاد دهخداست) .۷ـ نو:دولت. ۸ـ بجز «الف» و «ر» : آراستگی .۹ـ بجزن ۱ ، م۲ ،ك، م۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥،کا، چ۲ ، س۱ ، س۲ ، نو: گشته. ۱۰ـ بجزمل همه‌جا : همه ؛ م۱ ، م ۲ ، م۳ ، مج۱ (کلمه راندارد) ۱۱ـ اصل : پراندیشه(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزمل: غوغا .

مُلکت قیصر وفغفور تماشا گـه اوست ظن بری نیز که[۱] روزی بتماشا نشود ؟
دولت آنها ، فرتوت شد و کار کشفت[۲] هر که فرتوت شود ، هر گـز برنا نشود
دولت تـازه ملك دارد ، امروزین روز دولتی کـز عقب آدم و حوّا نشود
بکه‌رو آرد[۳] دولت ، که بر او نبود ؟[۴] بکجا یازد[۵] جیحون ، که بدریا نشود ؟
مـردمان قصه فرستند ز صنعا بـر او گر دگر سال و کیلش سوی صنعا نشود
کردهیجا[۶] وفراوان مَلك و مُلك گرفت زین‌سبب[۷] شاید اگر هیچ بهیجا نشود
پس[۸] اعدابشبیخون‌برود[۹] دولت شاه گر زمانی بطلب او[۱۰] سوی اعدا نشود
هرچه‌اند این‌ملکان،بنده‌و[۱۱] مولای ویند هیچ مولابتن خود سوی مـولا نشود[۱۲]
زین‌فزون از ملکان[۱۳] نیز نباشد ملکی هر که مولای کسی باشد ، مولا نشود[۱۴]
ملکان رسوا گردنـد کجا او بـرسد ملك او باید[۱۵] کو هرگز رسوا نشود
تا نباشد ملکی چون او ، وین خود نبود بطلب کردن او میر همانا[۱۶] نشود
خبر فتح تو[۱۷] آمـد خبر نصرت تـو جز ملك را ظفـر و فتح مهـنّا[۱۸] نشود
آب کار عد و افتـاد ز بـالا بنشیب هیچ آبی ز نشیبی سوی بالا نشود

۱ـ ر: میر که ؛ نسخ دیگر : ظن بری‌هر گز (متن ازاستاد فروزانفرست). ۲ ـ ن۱،ك، مج٤ ، چ۲ ، نو: شگفت ؛ ن۲ ، مج ۲ چ۱ ، س ۲ : کنفت ؛ (در فرهنگ‌شعوری ذیل لغت کشفتن این بیت و بیت قبل آن آمده است بنام اثیرالدین اخسیکتی).۳ ـ مل : بکجا بارد ؛ چ ۲ : بکجا تازد . ٤ ـ اصل: نرود (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، م۱ ، م ۲ ، مل : بارد : چ ۱ : مج ۳ ، ن ۲ : یارد ، مج ۱ ، مج۲ ، م۳ ، چ۲ : تازد .٦ـ نو : هیجای. ۷ـن۲ ، نو : سپس . ۸ ـ (بنظر استاد دهخدا پی). ۹ ـ نو: نشود ؛ نسخ دیگر نرود (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۰ـ بجزن۱ ، مج۱، مج۲ ، مج ۳ ، مج٤ ، مج ٥ ،کا، چ۲، س۱ ، س۲، نو: رو.۱۱ـن۲: بنده .۱۲ـ مولای نخست بمعنی‌سرور ومولای دوم بمعنی‌چاکراست (یعنی ملك بتن خود و شخصاً ، بسوی دشمنانی که بندگان ویند نمیرود)۰ ۱۳ـ نو : زین فزونترملکی نیز ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: زین فزونترملکان .١٤ـ مولای نخست بمعنی چاکر و مولای دوم بمعنی سروراست. ۱٥ـ مل: او باشد؛ ك، ن۱ ، مج۱ ، مج۳ ، مج۳ ، مج٤ ، مج ٥ ، کا، م۱ ، م ۳ ، س۱ ، س۲ : آن باید .١٦ـنو: هناما ؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: مهنا. ۱۷ـ(بنظراستاد دهخدا : بر) . ۱۸ـ اصل : مهیا (متن‌ازاستاد فروزانفرست) .

کار شه به شود و کار عدو بـه نشود — نشود خرما خار و خار خرما نشود[1]

خانه ازموش تهی کی بود[2] و باغ زمار[3] — مملکت از عدوی خـرد مصفا نشود

مار تا پنهان باشد ، نتوان کشت او را — نتوان کشت عدو تـا آشکارا[4] نشود

درد یکساعت اندر تنشان و سرشان — راحتی شد متواری[5] کـه ز اعضا نشود

تیر را تـا نتراشی نشود راست همی — سرورا تا کـه نپیرایـی والا[6] نشود

بتهٔ[7] شاسپرم تا نکنی لختی کم — ندهد رونق و بالیده[8] و بویا[9] نشود

شمع تاری شده‌را ، تا نبری[10] اطرافش — برنیفروزد و چون زهرهٔ زهرا نشود

این نشاطیست که ازدلها غایب نشود[11] — وین جمالیست که از تنها ، تنها نشود

این نگارستان ، وین مجلس آراسته را — صورت ازچشم‌دل و چشم سرما نشود[12]

این سماع خوش و این نالهٔ زیروبم را — نغمه ازگوش دل وگوش هویدا[13] نشود

تا همی خاك زمین بیضهٔ عنبر نشود[14] — تا همی سنگ زمین لـؤلـؤ لالا نشود

جام صهبا گیر از دست بت غالیه موی — دست تو خوب[15] نباشد که بصهبا نشود

تامی ناب ننوشی نبود راحت جان — تا نبافند بریشم خز و دیبا نشود

ملکا بربخور و کامروایی میکن[16] — هرگزاین مملکت ودولت ، یغما نشود✩

۱ـ کذا مصراع سکته دارد . ۲ـ بجز مل: شود . ۳ـ مل : از مور ؛ مج۳،مج٤، مج ٥ ، کا، نو : از مار؛ س۱: ماراز باغ ؛ س ۲ : باغ زدزد . ٤ـ مج۲ ، م۲، ن۱،ك، کا ، چ ۱ : تا که شکارا . ٥ـ بجزمل: متواتر.٦ـ کا : بالا . و نزدیك بهمین مضمونست مضمون‌مصراع: «کاراستن‌سرو زپیراستن‌است» ازعنصری .۷ـ بجزمج۱، مج۳ ، مج٤ ، نو، کا ، م۱،م۳، س ۱،س۲ و فرهنگ جهانگیری و رشیدی : بنه ؛ ن ۲ : تنه؛ د:ازسر. ۸ـ نسخه‌ها: بالنده.(متن‌ازفرهنگ‌سروری‌ذیل‌لغت‌شاسپرم است). ۹ـ چ ۱ :بالا؛ ن :زیبا. ۱۰ـ نو:... شده تاخودنبری. ۱۱ـ بجز نو: بیرون‌نرود. ۱۲ـ چ۱ ، چ ۲، مج۳ ، مج٥، ن۲: صورت از چشم‌ودل وجسم وسرما نشود. ۱۳ـچ۱:... هوش وسویدا ؛ چ۲، مج ۳ ، ن۲: هوش‌سویدا : مج ۱، مج۲ ، مج٤ ،کا، م ۱ ، م۳ ، س ۱ : گوش سویدا ؛ فرهنگ جهانگیری:شو ندا(ذیل‌همین‌لغت بمعنی‌شنونده).۱٤ـ اصل: ندهد(متن‌ازاستاددهخداست). ۱٥ـ نو: نیك.۱٦ـ(بنظراستاددهخدا:کام‌روارو کن‌تو) . ✩ : برای آگاهی‌ازتاریخ‌سرودن این قصیده بتعلیقات‌نگاه کنید .

۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

دلم ای دوست تو دانی که هوای تو کند　　لب من خدمت خاك كف پای تو کند
تا زیم ، جهد کنم من که هوای تو کنم　　بخورد بر ز تو آنکس[۱] که هوای تو کند
شیفته کرد مرا عشق و ولای[۲] تو چنین　　شایدم هرچه بمن عشق و ولای تو کند
نکنم بر تو جفا ، ور تو جفا قصد[۳] کنی　　نگذارم که کسی قصد جفای تو کند
تن من جمله پس دل رود و دل پس تو　　تن هوای دل و دل جمله هوای تو کند
زهره شاگردی آن شانه و زلف[٤] تو کند　　مشتری بندگی بند قبای تو کند
رایگان مشك فروشی نکند هیچ کسی　　ور کند هیچ کسی ، زلف دوتای تو کند
بلبلی[٥] کردنتاند بدل مرده[٦] دلان　　آن که آن زلف خم[۷] غالیه سای تو کند
چه دعا کردی جانا ، که چنین خوب شدی　　تا چو تو چاکر تو نیز دعای تو کند
از لطیفی که تویی ای بت و از شیرینی　　ملك مشرق بیمست که رای تو کند
میر مسعود که هرچ آن[۸] تو از و یاد کنی　　طالع سعد ، همی سعد عطای[۹] تو کند
بهمه کار تویی راهنمای تن خویش　　خسروی تو[۱۰] دل تو راهنمای تو کند
با شرف ملکت را سیرت خوب تو کند　　با بها ، دولت را فرّ و بهای تو کند

۱ـ اصل : هر کس (متن از استاد دهخداست). ۲ـ مل ، مج٤ ، کا ، م۲ : بلای . ۳ـ نو . بیش. ٤ـ نو: جعد .۵ـ بلبلی، کوزه شرابست وصاحب جهانگیری بدان معنی شراب داده و باین بیت فردوسی استشهاد کرده :

یکی بلبلی سرخ درجام زرد　　تهمتن بروی زواره بخورد

اما بیت در فهرست ولف نیست (ازافادات استاددهخدا). ٦ـ چ۱، ن۱، مج۱، م۱ ، م۲، مج۳ ، مج٤، مج۵، کا ، چ۲، نو، مج۲ (حاشیه مرده دلان): برده دلان. ۷ـ بجز نو: بخم. ۸ـ چ۱: کهرچون؛ نو: که هرچون؛ نسخه های دیگر بجزد: کهن چون . ۹ـ ن۱، ك، مج ۱، مج۲ ، مج۳، مج٤، مج۵ ، م۱، م۲ ، م۳ ، س۱ ، نو: سعی وعطای ؛ چ۲ : سعی دعای؛ ن۲، س۲: سعی عطای . ۱۰ـ ن۱ ، ك ، مج٤ ، مج۵ ، م۲، نو: خرد تو. (متن اشاره است بحدیث «ارباب الدول ملهمون» . ازافادات استاد دهخدا) .

بیکی زخم شکسته سر هفتاد سوار — گرز هشتاد[۱] من قلعه گشای تو کند
جگر بیست[۲] مبارز ستدن روز مصاف — نیزهٔ بیست‌رش[۳] دست گرای[٤] تو کند
کاروان ظفر و قافلهٔ فتح و مراد — کاروانگاه بصحرای رجای تو کند
نرود هیچ خطا بر دل واندیشهٔ[٥] تو — کز خطا دور ترا ذهن و ذکای تو کند
آن خدایی‌که کند حکم قضای بد و نیك — جز بنیکی نکند، هرچه قضای تو کند
سنگ باران عنا بارد بر فرق کسی — که دل و نیت او قصد عنای تو کند
ملك‌روم[٦] به‌مرو آمد[۷] وخواهد که کنون — خدمت و شغل غلامان سرای تو کند
اینجهان کرد برای تو خداوند جهان — وانجهان، من‌بیقینم[۸] که برای تو کند
همه‌عدلست و همه‌حکمت و انصاف تمام — هرچه ازفضل‌وکرم، باتو خدای تو کند
بیش‌ازین نیز بجای تو لطف خواهد کرد — از لطف آنچه‌کند با تو سزای تو کند[۹]
نعمت عاجل و آجل بتو داد از ملکان — زانکه‌ضایع نشود، آنچه[۱۰] بجای تو کند
نتواند که جزای تو کند خلق بخیر — ملك العرش تواند که جزای تو کند
من رهی، تا بزیم، مدح وثنای تو کنم — شرف آنرا بفزاید، که ثنای تو کند
شادمانه[۱۱] بزی[۱۲] ای‌میر، که گردنده‌فلك — اینجهان زیر نگین خلفای تو کند
ملك‌عرش، چو برخیزی[۱۳] هرروز، ثنای[۱٤] — همه برجان[۱٥] وتن وعمر[۱٦] وبقای‌تو کند

۱ـ کا:هشتاد منی؛ چ۱:هفتادمنی؛ نسخ دیگر بجزم۱ ، م۲،س۱ ، س۲،ن۱،ك، مج۱، مج۳ ، مج٤،مج٥:هفتادمن. ۲ـچ۱:هشت . ۳ـم۲،ن۱،مج٥،ن۲، نو: ارش؛ مج٤:رشی. ٤ـم۲، مج۳:رسای؛س۱،س۲: گرای .٥ـچ۱، چ۲،ك، س۲: دل‌اندیشه. ٦ـن۱،ك، مج۱ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، م۱، م۲،م۳،س۱،س۲ ، نو:مصر. ۷ـ الف : بمرو آید(بنظر استاد دهخدا: بمصر آمد). ۸ـ د : نیز بر آنم. ۹ـ این‌مصراع با اندك تغییری‌در بند بیست‌ویکم‌ازمسمط هشتم آمده است . ۱۰ـ ن۱،ك،مج۱ ،مج۳،مج٤ ، مج٥، م۱ ، م۲ ، م۳ ، س۱،س۲،ن۲: هرچه. ۱۱ـ اصل: شادیانه (متن‌ازاستاددهخداست).۱۲ـ بجز مج۲ ، مج۳ ،م۳،کا: بزن . ۱۳ـ مل: برخیزد . ۱٤ـ مل: هر روز بنو؛ س ۲ : هر ره زثنای ؛ ر: بپای. ۱٥ـ بجز مج۲ :...عمر ؛ ر،چ۲: بر که برجان. ۱٦ـ بجز مج۲ همه‌جا : جان .

۱۰

دروصف بهار و مدح فضل بن محمد حسینی ☆

وقتِ[۱] بهارست و وقتِ وردِ مورّد ۔ گیتی آراسته چو خلد مخلّد
گیتیِ فرتوتِ گوژ[۲] پشتِ دژم روی[۳] ۔ بنگر تا چون بدیع گشت و مجدّد
برنا دیدم که پیر گردد، هرگز[٤] ۔ پیر ندیدم که تازه گردد و امرد
نرگس چون دلبریست سرش همه چشم ۔ سرو چو معشوقه‌ییست تنش همه قد
لاله تو گویی چو طفلکیست دهن باز ۔ لبش عقیقین و قعر کامش اسود
برگ بنفشه بخم، چو پشت درم زن[٥] ۔ نرگس چون عَشر در میان مجلّد
سوسن، چون طوطی ز بسد منقار ۔ باز بمنقارش[٦] از زبانش عسَجد
نرگس، چون ماه در میان ثریا ۔ لاله، چو اندر کسوف گوشهٔ فرقد
شاخ گل از باد کرده گردن چون چنگ ۔ مرغان برشاخ گشته نالان از صد
بلبل بر گل بسان قول سرایان ۔ پاش بدیبا و خیز رانها در ید[۷]
مرغ، چنان بوکلك[۸] دهانش بتنگی ۔ در گلوی او چگونه گنجد معبد
کبك دری گر نشد مهندس و مسّاح ۔ اینهمه آمدشدنش چیست بر اورند
نوز گل اندر گلابدان نرسیده ۔ قطره بر او[۹] چیست چون گلاب مصعّد
نوز نبرداشتست مار سر از خواب ۔ نرگس، چون[۱۰] گشت چو سلیم مسهّد

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ ن۱: فصل. ۲- مج۱، مج۲(حاشیه گوژ...)؛ مج۳، مج٤، م۱، م۲، م۳، چ۱، س۱، س۲: گشته...؛ کا: گشت و پشت و. ۳ـ تك: را. ٤ـ نو: وفرتوت. ٥ـ بجز مل همه جا:... چو پشت دست درم زن. ٦ـ کا، ن۱، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: بمنقار از. ۷ـ مج۱، م۱، م۳، ن۲: بالش دیبای خیزرانها درید؛ مج٤، نو: پایش دیبا وخز در آنها درند؛ ك، ن۱، چ ۲: بالش دیباوخزورانها درند؛ مج۲، مج٥، س۱، س۲: بالش دیبا وخیزرانها درید؛ نسخ دیگر بجز مج۳، م۲: پایش دیباوخیزرانهادرید. ۸ـ مج٤، م۲، ن ۱، س۱، س۲: چون گلك؛ نو: چنان کلك بد. ۹ـ بجز تك: بر آن. ۱۰ـ نو: خود.

ابرچنان ِ مطردِ سیاه و بـراو بـرق — همچو مذهّب یکی کتاب ِ مطرّد [۱]
فضل محمد که هیچ کس نشناسد — فضل محمد ، چنانکه فضل محمد
صاحب عادات ِ نیك و سیدِ سادات — قـاعدهٔ مکرمات و فایدهٔ حـد [۲]
تاش به حوّا ، مَلِك خصال ، همهٔ اُمّ — تاش به آدم ، بزرگوار همه جـد
بار خدایی کـه جود را و کرم را — نیست جزا و در زمانه منزل ومقصد
چون علوی وحسینی است، ستوده [است] — دو طرف او ، چنان دو حدّ مهنّـد
وان هنر بیعدد که هست بدو در — هست چنان گوهری که هست مسنّـد [۳]
تـا نبـود روضهٔ مبـارك ِ محمود — عود نروید بر او ، نـه سنبل و نه ند
مرد هنرمند ، کش نباشد گوهر [۴] — باشد چون منظری قواعـد او رد
مرد گهرمند [۵] ، کش خرد نبود یار — باشد چون دیده‌یی کـه باشد ارمد
این هنری خواجهٔ جلیل چو دریاست — با هنر بیشمار و گـوهر بیعدّ [۶]
صاحب مخبر کسی بود که نباشد — منظـرش و مخبرش همیشه مقیّـد
بس کس کو گیرد و نبخشد ، هرگز ! — بس کس کو گیرد و ببخشد [۷]، سرمد
خواجه بسان غضنفریست کجا هست — بستدن و دادنش دو دست مسعّـد [۸]
مُعطی ومالش بدان [۹] دهد که نجوید — وانکه [۱۰] بجویدازوست مال ِ مبلّـد [۱۱]
خواجه دهدسیم وزر چو کوه بطالب — بسکه عمل هست، قول اوست مبعّـد [۱۲]
خواجه چنان ابر بار دار مطرناك — هست بقول و عمل همیشه مجـرّد
خواجه چوابردمنده‌ییست که جاوید — هست برنج دل و بهیات [۱۳] مفـرد
گـر بهنر زیبد و بگوهـر ، بالش — او را زیبد چهـار بـالش و مسند

۱. آیا پس از این بیت، ابیات یا بیتی نیفتاده است ؟؟ ۲ـ چ۲: فایدهٔ عد ؛ م ۳: فایدهٔ جد ؛ نو، مل: قاعدهٔ حد. ۳ـ د : منضد. ٤ـ ن۲: جوهر. ٥ـ اصل: خردمند (متن از استاددهخداست). ٦ـ ك، چ ۱، مج ۲ ، مج ۳، چ ۲ ، م۱ ، م۳ ، س۱ ، س۲ ، ن۲، تك : بیحد. ۷ـ تك : ... بخشدو نگیرد. ۸ـ م۳: معدد. (نظر استاد فروزانفر: معود). ۹ـ ن۱، مج٥: بدو؛ مج ۲، مج۳، چ۱ : معطی مالش چنان ؛ س۲ : معطی مالش بر آن . (متن از استاددهخد است) ۱۰ـ تك : زانکه . ۱۱ـ نو: نجوید بدست مال مثلد. (نظر استاد نفیسی :.. ملبد) ۱۲. ـ نو: بسکه غزل هست وقول هست مبلد. ۱۳ ـ مل، س۲ : بهیبت .

هر که ز فرمان او فراز نهد پای   شوم‌بر[1] افتد، چو برق بر تن ارعد[2]
هیبتش الماس سخت را بکفاند   چون بکفاند دو چشم مار زمرّد[3]
در[4] شرر خشم او بسوزد یاقوت   گرش نسوزد شرار نار موقّد
شاعر و مهتر دلست و زیرك و والا   رودکی دیگر ست و نصر بن احمد
هست طبیب بزرگ و هست منجم   فلسفی و هندسی و صاحب سودد
کاتب نیکست وهست نحوی استاد   صاحب عبّاد هست و هست مُبرّد
فاعل فعل تمام و قول مصدق   والی عزم درست و رای مسدّد
حکمت او را ز نور باری جنّت   همت او را ز فرق فرقد مرقد
شرم زمانی ز روی او نشود دور   گویی کز شرم ساختند ورا خدّ
گر برود رود نیل بر در قدرش   از هنرش جزر گیرد ، از کرمش‌مدّ
بأسش،چون‌نسج‌عنکبوت‌کند،روی[5]   جوشن خر پشته را و درع مزرّد
هر که قیاسش‌کند به آصف وحاتم   واجب گردد بر او ز روی خرد حدّ
شیر ، نخواهد بپیش او در ، زنجیر   باز ، نخواهد بپیش او در ، مرود
جام ، نخواهد بکف او در، مطرب   اسب ، نخواهد بزیر او در ، مقود
تا گل خیری بود چو روی معصفر   تا تن سنبل بود چو زلف مجعّد
تا بچرد رنگ در میانهٔ کهسار   تا بچمد گور در میانهٔ فدفد
باش همیشه ندیم بخت مساعد   باش همیشه قرین مُلك مؤبّد
لبت بمی ، کف بجام و گوش ببربط   دلت قوی ، تن جوان و روی مورّد

۱ ـ مل، مج۱ ، مج۳ ، مج ٤ ، مج۵ ،کا ، م۱ ، م۳ ،٠س۱ ، س۲، ن۲ ، نو : در.۲ـن۱، ك، نو:... اوعد؛ بجزم۲ ، مج۲، مل، نسخه‌های دیگر : درتن...۳ـ قدمامعتقدبوده‌اند که زمرد دیدهٔ ماربکفاند . مولوی دراشاره باین اعتقاد گوید :

آن زمرد باشد این افعی پیر   بی زمرد کـی شود افعی ضریر.

٤ـتك، ك، مج۱، م۲ ، ن۲: وز . ۵ـ (بنظراستاد دهخدا: زود؟. ضبط‌متن‌استوار نیست).

۱۱

در وصف نوروز و مدح خواجه ابوالحسن بن حسن[۱]

روزی بس خرّمست، می گیر از بامداد — هیچ بهانه نماند، ایزد کام[۲] تو داد
خواسته[۳] داری و ساز، بیغمیت هست باز — ایمنی و عزّ و ناز، فرّخی و دین و داد
نیز چه خواهی دگر، خوش بزی و خوش بخور[۴] — انده فردا مبر، گیتی خوابست[۵] و باد
رفته و فرمودنی، مانده و فرسودنی[۶] — بود همه بودنی، کلك فرو ایستاد ☆
می‌خور کت باد نوش، بر سمن و پیلگوش — روز رش و رام و جوش، روز خور و ماه و باد[۷]
آمد نوروز ماه، می‌خور و می‌ده پگاه — هر روز تا شامگاه، هر شب تا بامداد[۸]
بارد دُرّ خوشاب، از آستین سحاب — وز دُم حوت آفتاب، روی ببالا نهاد
برجه تا بر جهیم، جام بکف بر نهیم — تن بمی اندر دهیم، کاری صعب[۹] اوفتاد
مرغ دل انگیز گشت، بادسمن بیز گشت — بلبل شبخیز گشت، کبك گلو بر گشاد
بلبل باغی بباغ، دوش نوایی بزد — خوبتر از باربد خوبتر از بامشاد
وقت سحر گه چکاو، خوش بزند در تکاو — ساعتکی گنجگاو، ساعتکی گنج باد
رعد تبیره زنست، برق کمند[۱۰] افکنست — وقت طرب کردنست، می‌خور کت نوش باد
قوس قزح قوس وار، عالم[۱۱] فردوس وار — کبك دری کوس وار، کرده گلو پر ز باد[۱۲]

۱ــ همه جا آمده است: خواجه ابوالحسن میمندی و پیداست که اشتباهست ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم، بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲ــ مج۱، مج۴، مج۵، س۱، س۲، ن۲، نو:..داد؛ جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی درحاشیهٔ چ۱) : داد زمانه بده، کایزد داد. ۳ــ نو: حاشیه. ٤ــ چ۲: هرچه که خواهی دگر، خوش بخور و خوش بزن؛ س۱:... خوش بچم وخوش بچر (درحاشیه... بزن و بخور) ؛ س۲، ن۲: خوش بزن و خوش بخور؛ نسخ دیگر بجز نو: خوش بخور وخوش بزی. ٥ ــ مج۳، نو: خاکست. ٦ــ بجز چ۱، مج٤، چ۲، کا، ن۲ نسخه های دیگر: رفته فرمودنی، مانده فرسودنی. ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۷ــ نسخه ها : روز خوش و رام خوش (جوش) روز خور و ماه باد (متن تصحیح آقای دکتر معین است یعنی روزهای: ۱۸، ۲۱، ۱٤، ۱۱، ۱۲، ۲۲ از ماههای پارسیان). ۸ــ این بیت در نسخه‌ها نیست، از جنگی است. ۹ ــ بجزد : سخت . ۱۰ ــ نو : کمان. ۱۱ــ نو: گیتی. ۱۲ــ چ۱، کا، ن۲ (درحاشیه) :... کرده قفا نبك یاد. (بنظر استاد فروزانفر واستاد دهخدا : کبك مری القیس وار کرده قفا نبك یاد) .

باغ پراز حجله شد، راغ پراز حلـه شد | دشت پر از دجله شد ، کوه پر از مشک ساد
زان می عنابگون ، در قدح آبگون | ساقی ، مهتابگون ترکی ، حورا نژاد
ای بدل ذویزن ، بوالحسن بن الحسن | فاعل فعل حسن، صاحب دو کفّ راد
درهمه کاری صبور ، وزهمه عیبی نفور | کالبد تو ز نور ، کالبد ما ز لاد
فضل و کرم کردتست، جود و سخاورد تست | دولت شاگرد تست گوهر و عقل[1] اوستاد
ویژه تویی در گهر ، سخته تویی در هنر | نکته تویی در سمر ، از نکت[2] سندباد
ای عوض آفتاب ، روز و شبان تاب تاب | تو بمثل چون عقاب، حاسد ملعون تخاد[3]
گفته امت مدحتی ، خوبتر از لعبتی | سخت نکوحکمتی، چون حکم بومعاذ[4]
جایزه خواهم یکی ، کم بدهی اندکی | ور ندهی بیشکی ، زایزد خواهم عیاذ[5]
سیم تو زی من رسید ، جامه نیامد پدید | جام بباید کشید ، جامه ببایدت داد
هست در آن بس کشی[6] جامه ز تن در کشی[7] | در کشی و بر کشی[8] بنده اترا[9] برچکاد
بنده بنازد بـدان ، سر بفرازد بدان | کس نگداز دبدان چون بچه بایست شاد[10]
تاطرب و مطربست ، مشرق و تامغربست | تایمن ویثرب است ، آمل و استارباد
بنشین خورشیدوار ، می خور جمشیدوار | فرّخ و امیدوار چـون پسر کیقباد

۱ ــ مج۲،چ۲، کا : جوهروعقل ؛ س۱ : گوهرعقل ؛ نسخ دیگر : جوهرعقل .(متن ازاستاد دهخداست) . ۲ ــ مج۲ : ثمر .. ؛ س۱ : شمر از نکب . ۳ ــ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ چ ۱) : ناصح تو چون عقاب حاسد ملعون چوخاد . ٤ ــ (ظاهراً :چون حکم بن معاذ،ازافاضل وعاظ وصوفیان قرن سوم ، وابومعاذ کنیهٔ بشار برد است و بامسامحه ممکن است مراد او باشد) (ازافادات استادفروزانفر) . ٥ ــ اصل : عیاد (متن ازاستاد فروزانفرست) . ٦ ــ چ۱،چ۲، مج۲، کا: وزان پس خوشی ؛ نسخه های دیگر: خوشی...(متن ازاستاددهخداست). ۷ ــ س۱،س۲، مج۳،مج٤،ك،ن۱ ، جنگ تربیت ، نو : زسر ..؛ کا،مج۲،چ۲: زتن بر ... ۸ ــ بجزجنگ تربیت : برفلکی ...؛ مج۲،مج۳: برفلك اندر کشی؛ نسخ دیگر : برفلکی بر کشی (متن ازاستاد دهخداست . حدس دیگراستاد : برفکنی باکشی) . ۹ ــ مج ۲ : بند گکت را . ۱۰ ــ نو : چون بگذارد بر آن ..؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ : ... چون بچه باید گشاد. (فاعل فعل متن شخص گداز نده یعنی حاسد است) .

۱۲

در مدح [ابوحرب] بختیار☆

ساقی بیا[۱] که امشب ساقی بکار باشد / زان ده مرا که رنگش چون جلنّار باشد
می ده چهار ساغر، تا خوشگوار باشد / زیرا که طبع عالم هم[۲] برچهار باشد
هم طبع رانبیدش[۳] فرزانه وار باشد[۴] / تا نه خروش باشد، تا نه خمار باشد
نی نی دروغ گفتم، این چه شمار باشد[۵] / باری نبید خوردن کم از هزار باشد؟
باده خوریم روشن، تا روز گذر باشد / خاصه که باده خوردن با بختیار باشد
خاصه که روز دولت مسعود یار باشد / خاصه که ماهرویی، اندر کنار باشد
میر اجل که کارش یا[۶] کارزار باشد / یا در میان مجلس، یا در شکار باشد
تا اینجهان بجایست، اورا وقار باشد / او با سرور باشد، او با یسار باشد
لشکر گذار باشد، دشمن شکار[۷] باشد / دینار بخش باشد، دینار بار باشد
هم حق شناس باشد، هم حقگزار باشد / هم در بدی و نیکی، اسپاسدار باشد
در کار های عقبی[۸] با کردگار باشد / در کار های دنیی[۹] با اعتبار باشد
شکرش عزیز باشد، دینار خوار باشد / از فخر فخر باشد، از عار عار باشد
جشن سده امیرا! رسم کبار باشد / این آین[۱۰] کیومرث و اسفندیار باشد
زان برفروز کامشب اندر حصار باشد / اوراحصار میرا، مرخ و عفار[۱۱] باشد☆

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ نو: بده. ۲ـ چ۱، مج۲: مردم راهم؛ ك، ن۱، مج۵، چ۲، نو: راهم مرهم؛ م۲ (قصیده را ندارد)؛ س۱: مرهمه را چهار؛ س۲: عالم راهم چهار. ۳ـ مج۵، ن۱، ك، نو: بمهرش؛ بجزن۲، چ۱ نسخه‌های دیگر: ببندش. ٤ـ یعنی نبید چهار ساغر که متناسب باچهار طبع عالم و آدمی است. ٥ـ یعنی شمار چهار ساغر. ٦ـ بجز مج٤، چ۲، کا، م۲، ن۱، س۲: با. ۷ـ مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، م۱، م۳، نو: ..شکار... گذار. ۸ـ کا، ك، چ۲، ن۱، م۱، س۱، س۲، نو: ... دنیی؛ چ۱، مج۲: با کارهای دنیی. ۹ـ مج۲، چ۱: عقبی. ۱۰ـ ك: آیت؛ س۱: این. ۱۱ـ ن۲: پیدا چرخ عقار؛ مج۲، مج۳: ... چرخ عقار؛ نسخه‌های دیگر: ... چرخ و عقار (متن حدس مرحوم ادیب پیشاوری است بنقل استاد نفیسی) ☆ درباره مرخ و عفار بتعلیقات نگاه کنید.

آن آتشی که گویی نخلی ببار باشد اصلش ز نور باشد، فرعش ز نار باشد
چون بنگری بعرضش، از کوهسار باشد چون بنگری بطولش، سرو و چنار باشد
گر سرو را ز گوهر برسر شعار باشد وز کوه را ز عنبر درسر خمار باشد
سرو ازعقیق باشد، کوه از عقار باشد این مستعیر باشد، آن مستعار باشد
با احمرار باشد، با اصفرار باشد نه احمرار باشد، نه اصفرار باشد
هم باشعاع باشد، هم با شرار باشد زینش لباس[1] باشد، زانش دثار[1] باشد
چون لاله‌زار باشد، چون مرغزار باشد نه لاله‌زار باشد، نه مرغزار باشد
چمیدن و قرارش[3] مانند مار[4] باشد رخشیدن شعاعش، گویی نضار[5] باشد
میرجلیل بر خور، تا روزگار[6] باشد باقند لب نگاری، کزقندهار باشد
خورشید روی باشد، عنبرعذار[7] باشد از پای تا بفرقش رنگ و نگار باشد
برلحن چنگ و سازی[8] کش زیرزار[9] باشد زیرش درست باشد، بم استوار باشد
دستانهای چنگش سبزهٔ بهار باشد نوروز کیقبادی و آزادوار باشد
تا گوش خوبرویان با گوشوار باشد تا جنگ و تا تعصب با ذوالفقار باشد
تا کان[10] و چشمه باشد، تا کوهسار باشد تا بوستان و سبزی، تا کامگار باشد
تا بیقرار گردون اندر مدار باشد وندر مدار گردون کس را قرار باشد
تاسعد و نحس[11] باشد، با اختیار باشد چونانکه اختیارش بی اضطرار باشد
ذاتش[12] نهفته باشد، عز آشکار باشد و اندر پناه ایزد، در زینهار باشد

۱- ظاهراً: شعار. ۲- بجزن۲ همه‌جا: نثار. ۳- مج۱، مج۵، م۱، م۳: فوارش؛ نسخه‌های دیگر بجزن۲: فرارش. ٤-ك: شمار؛ مج۵، م۳: بخار؛ مج ۱، م۱: گویی بحار؛ نسخه‌های دیگر بجز س ۲، : گویی بهار. ۵- مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۱، ن۲، ك، س۱، س۲، چ۱، م۱، م۳، نو: قصار؛ نسخه‌های دیگر: عصار (متن تصحیح قیاسی آقای گلشن است). ٦ نو: نوبهار. ۷- کذا و شاید غدار اگر غدار بجای غدائر بکار رفته باشد). ۸-مج۲: هرلحن چنگ‌سازی؛ کا، مج۱، مج۲، مج۵، ك، ن۱، م۱، م۳، س ۱، نو: ... چنگ سازی. ۹- ك. زیروار؛ چ۲: زیرساز؛ مج٤، م۲: زیروساز؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۱، ن۱، س۱، م۱، م۳، کا: زیروزار ۱۰- ن۲: کام. ۱۱- ن۲: باسعد و نحس؛ نسخه‌های دیگر: باشغل سعد. (متن از استاد دهخداست). ۱۲-ن۲: دانش؛ نسخه‌های دیگر ذاتش. (متن از استاد دهخداست).

۱۳

در وصف بهار و مدح خواجه‌طاهر [1]

باد نوروزی همی در بوستان ساحر شود — تا بسحرش دیدهٔ هر گلبنی ناظر شود
گل که[3] شب ساهر[4] شود پژمرده گردد بامداد — وین گل پژمرده، چون ساهر شودزاهره شود
ابر هزمان پیش روی آسمان بندد نقاب — آسمان بر رغم او در بوستان ظاهر شود
زرد گل بیمار گردد، فاخته بیمار پرس — یا سمین ابدال گردد خردما زائر[6] شود
آستین نسترن پر بیضهٔ عنبر شود — دامن بادام بن پرلوء لوء فاخر شود
مرغ بی‌بربط، ببربط[7] ساختن داناشود — آهواندردشت‌چون‌معشوقگان‌شاطرشود
بلبل شیرین زبان برجوزبن راوی شود — زندباف زند خوان بربید بن شاعرشود
کبك رقاصی کند، سرخاب غوّاصی کند — این‌بدین‌معروف گردد آن‌بدان‌شاهرشود
بادهمچون‌دزد گرددهرطرف[7] دیبا ربای — بوستان آراسته چون کلبهٔ تاجر شود
هرزمان دزد اندرافتدکلبه‌راغارت‌کند — مرغ چون بازاریان برکار نا صابر شود
نوبهاران[9] مفرش‌صدرنگ پوشدتامگر — دوستی از[10] دوستان خواجهٔ طاهرشود
اختیاراوّل‌سلطان[12] که‌ازگیهان‌بهین[13] — اختیار ذوالجلال اوّل و آخـر شود
بر هوای خویشتن قاهرشد و بهتر کسی — او بود[14] کوبرهوای خویشتن‌قاهرشود
نیست‌جابر بر کس‌و برخویشتن‌و آنکس که‌او — بر کسی جابر بود، برخویشتن جابرشود
پیش‌اوهم‌مکرمت‌هم‌محمدت حاصل شدست — هـادم بخل او بود کو جود را عامر شود

۱ـ درعنوان نسخه‌ها بجزر:«...ابوطاهر احمدبن‌حسین‌میمندی» آمده و آن براساسی نیست. بتعلیقات نگاه کنید. ۲ـ ظاهراً این قصیده باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر:

باد نوروزی‌همی‌دربوستان بتگرشود — تا زصنعش هردرختی‌لعبت‌دیگرشود

سروده شده است.

۳ـ مج۲، س۱، س۲، تك: هر که. ٤ـ م۳: ساحر. ۵ـ ك، تك، ظاهر. ٦ـ مج۱، مج ۳، مج۵: سروتازاهر؛ نو: لاله خون ساغر؛ ن۲: سرو باظاهر؛ ك، سروبن زاهر؛ مج۲، چ۱، کا: سروهازامر؛ مج٤: سروناز اهمر؛ نسخه‌های‌دیگر: سر و ناز اهر (نظر استادفروزانفر: سروبن‌زامر). (متن‌ازاستاددهخداست). ۸ ـ همه‌جا: زبربط. ۸ـ تك، نو: هرسویی. ۹ـ بجزن۲: نوبهاراین. ۱۰ـ بجزن۲: دوستار. ۱۱ـ بجزر: خواجه بوطاهر. ۱۲ـ ازاختیاراول‌سلطان‌مرادفرستادن‌سلطان‌مسعودطاهردبیرراست به‌ری. رجوع‌شود بتاریخ بیهقی. ۱۳ـ مج۱، مج۳، مج۵، ن۱، ك، س۲، م۱، م۳: تنش؛ مج٤، م۲، س۱: بتن؛ ن۲: پیش؛ نسخه‌های‌دیگر: منش (متن‌از نسخهٔ«مو» است). ۱٤ـ بجزن۲: آن بود.

نفس[۱] او پاکیزه است و خلق او پاکیزه تر — نفس[۱] تن چون خلق تن طاهر شود طاهر[۳] شود
قدر تش بر خشم سخت خویش میبینم روان — مرد باید، کو بخشم سخت بر[٤] قادر شود
همتش آنست تا غالب شود بر دشمنان — راست چون بر دشمنان غالب شود غافر[٥] شود
ای قوی رای و قوی خاطر، مرا معلوم نیست — هیچکس چون تو، قوی رای و قوی خاطر شود
نعمت بسیار داری، شکر ازان بسیار تر — نعمت افزونتر شود آنرا[٦] که او شاکر شود[۷]
عقل و دین آمرت گشت و گشت مأمورت هوی — عقل و دین[۸] مأمور گردد، چون هوی آمر شود
از صیانت، هیچ با فاجر نیامیزی بهم — هر که بافاجر نشیند، همچنان فاجر شود
دولت ضایر[۹] بگاه صلح تو نافع شود — دولت نافع بگاه خشم تو ضایر[۹] شود
کهتر اندر خدمتت والاتر از مهتر شود — شاعر اندر مدحتت والاتر[۱۰] از شاعر شود
تا موحّد[۱۱] را دل اندر معرفت روشن شود — تا منجّم را دو چشم اندر فلك ناظر شود
طالع مسعود پیش تخت[۱۲] تو طالع[۱۳] شود — طایر میمون فراز تخت تو طایر شود

۱۴

در مدح خواجه احمد وزیر سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری چمنها را پر از حورا کند — باغ پر گلبن کند، گلبن پر از دیبا کند
گوهر حمرا کند ازلوءلوء بیضای خویش — گوهر حمرا کسی از لوءلوء بیضا کند
کوه چون تبت کند چون سایه بر کوه افکند — باغ چون صنعا کند چون روی زی صحرا کند
نالهٔ بلبل سحرگاهان و باد مشکبوی — مردم سر مست را کالیوه وشیدا کند
گاه آن آمد که عاشق برزند لختی نفس — روز آن آمد که تائب رای زی[۱۵] صهبا کند

۱ــ د: ذیل، نسخه‌های دیگر بجز ن۲: نسل. ۲ــ بجز ن۲: نقش. ۲ــ ك، تك، م۳: او ظاهر؛ مج۵، س۲، مج٤: تن ظاهر؛ مج۲، چ۱، چ۲؛ م۱ او: طاهر. ٤ــ ن۲: خود. ٥ــ تك: غامر. ٦ــ بجز نو: آنکس. ۷ــ اشاره بآیهٔ «لئن شکرتم لازیدنکم» (سورهٔ ۱٤ آیهٔ ۷). ۸ــ بجز مج۲، مج۳، چ۱، ن۲: عقل تن؛ م۲ (ندارد)؛ نسخ دیگر: عقل و تن. (متن از استاد دهخداست). ۹ــ مج۱، مج٤، مج۵، ك، م۱، م۲، م۳، س۱، س۲، نو: صابر؛ ن۱، چ۲ (فقط در قافیه): صابر. ۹ــ مج۱، مج۳، مج٤، مج۵، ك، ن۱، س۱، س۲: والی تر. ۱۱ــ ن۲: مبصر. ۱۲ــ بجز ن۲: بخت. ۱۳ــ نو: تابع. ۱٤ــ م۱، ن۱، مج۱، مج ٥، نو: رای زی؛ ك، م۳: روی بر؛ م۲: رای ذی، ن۲: رای زی ۱٥ــ مج۲، چ۱، چ۲: روی بر؛ م۱، س۲: روی زی؛ م۲: رای ذی.

من دژم گردم که با من دل دوتا کرد دست دوست[1] ‏ خرّم آن باشد که با او دوست دل یکتا کند
هر زمان جوری کند بر من بنو معشوق من ‏ راضیم راضی بهرچ آن لاله رخ با ما کند
گر رخ من زرد کرد از عاشقی گو زرد کن ‏ زعفران، قیمت فزون از لالهٔ حمرا کند
ور همی چفته کند قدّ مرا گو چفته کن ‏ چفته[2] باید چنگ تا بر چنگ ترك آوا کند
ور همی آتش فروزد در دل من، گو فروز ‏ شمع را چون بر فروزی روشنی[3] پیدا کند
ور ز دیده آب بارد بر رخ من گو ببار ‏ نو بهاران آب باران باغ را زیبا کند
ور فکندست او مرا در ذلّ غربت گو فکن ‏ غربت اندر خدمت خواجه مرا والا کند
آفتاب ملکت سلطان که دست جود او ‏ خواهد اورا کز میان خلق بیهمتا کند
بوی خلقش خاك را چون عنبر اشهب کند ‏ رنگ رویش، مشك را چون لؤلؤ لالا کند
روز بزم از بخش مال و روز رزم از نعل خنگ ‏ روی دریا کوه و روی کوه چون دریا کند
چشم حور را چون شود شوریده رضوان بهشت ‏ خاك پایش توتیای دیدهٔ حورا کند
نور رایش[5] تیره شب را روز نورانی کند ‏ دود خشمش روز روشن را شب یلدا کند[6]
حاسد ملعون چرا خرّم دل و شادان[7] شود ‏ گر زمانی بخت خواجه تندی و صفرا[8] کند
تندی و صفرای[8] بخت خواجه یکساعت بود ‏ ساعتی دیگر، بصلح و آشتی[9] مبدا کند
همچو معشوقی که سالی با تو همزانو شود ‏ نازرا، وقت عتابی در میان پیدا کند
دولت مسعود خواجه گاهگاهی سر کشد ‏ تا نگویی خواجهٔ فرخنده از عمدا کند
تا بداند خواجه کش دشمن کدام و دوست کیست ‏ در سرای این و آن نیکوتر استقصا کند[10]
با چنین کم دشمنان کی خواجه آغاز د بجنگ[11] ‏ اژدهار احرب[12] ننگ آید که با حربا کند

۱ــ ك، م۳: یار؛ مج۴: حوت؟ ۲ــ بجز مو: آن. ۳ــ س۱، س۲، مج ۵، چ ۲: خفته. ۴ ــ بجز ن۲: فایده. ۵ــ م۲، س۱، س۲، مج ۱، مج۴، مج۵، ن۱، کا، نو: روزرویش؛ م۳ (ندارد)؛ چ۲: روزرایش؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ نورویش. ۶ــ بجزن ۲: چون. ۷ــ بجز جنگ تربیت: روشندل وخندان. ۸ــ ن۲: تندی صفرا. ۹ــ جنگ تربیت: آشتی. ۱۰ــ این بیت در نسخه‌ها نیست، از جنگ مرحوم تربیت است (بنقل از حاشیهٔ چ ۱). ۱۱ــ درفرهنگ جهانگیری (ذیل لغت آغاز): ...دشمنان خواجه بیاغازد بجنگ ۱۲ــ نو: جنگ.

دشمنش[1] اندیشه‌تنها کردو بر گردن فتاد — اوفتد بر گردن آن کاندیشهٔ تنها کند
هر که اژ دارد شمار خانه با بازار راست — چون ببازار اندر آید خویشتن رسوا کند
ابله آن گرگی که او نخجیر باشیران کند — احمق آن صعوه که او پرواز با عنقا کند
نه‌هر آنکومال‌دارد، میل‌زی ملکت کند — نه‌هر آنکوتیغ‌دارد، قصدزی هیجا کند[2]
دشمنش‌را گو: شراب جهل‌چون‌خوردی‌تو دوش — صابری کن، کاین‌خمار جهل‌تو «فردا کند»
با بزرگان بزرگان جهان پهلو زدی — ابله آنکس کو بخواری جنگ باخارا کند
پرّ پروانه بسوزد با درخشنده چراغ — چون چخیدن با چراغ روشن زهرا کند
مرغك خطاّف را عنبر بماند در گلو — چون بخوردن قصدسوی عنبر شهبا کند
خواجه‌بر تو کردخواری[3] آن‌سلیم‌وسهل‌بود — خوار آن‌خواری که‌بر تو زین‌سپس‌غوغا کند
هر که‌اومجروح گرددیکره از نیش‌پلنگ — موش گرد آید[4] بر او، تا کاراوزیبا کند[5]
ای خداوندی که بوی کیمیای خلق تو — کوه خارا را همی چون عنبر سارا کند
تا همی باد بهاری باغرا رنگین کند — تا همی ابر بهاری راغرا برنا کند
قدر تو بیشی کند، کردار تو پیشی کند — بخت تو خویشی کند، گفتار تو بالا[6] کند

۱۵

در وصف نوروز و مدح خواجه احمد بن عبدالصمد وزیر

نوروز روز خرّمی بیعدد بود — روز طواف ساقی خورشید خدّ بود
مجلس بباغ باید بردن، که باغرا — مفرش کنون ز گوهر و مسند ز ندّ بود
آن برگهای شاسپرم بین و شاخ او — چون صدهزار همزه که‌بر طرف مدّ بود
نرگس بسان حلقهٔ زنجیر زرنگر — کاندر میان حلقهٔ زرّین وتد[7] بود

۱ـ مج٤ : دشمنی؛ جنگ تربیت: دشمنت . ۲ ـ این‌مضمون‌درشعری از آن‌ابوالفتح بستی نیز دیده‌میشود که ضمن‌قطعه‌یی در لباب‌الالباب آمده است بدینگونه :

نه هر که تیغی‌دارد بحرب باید رفت — نه‌هر که دارد پازهر زهر باید خورد.

۳ ـ ن۲ : خاری. ٤ ـ ن۲: آید گرد او . ٥ ـ نظیر این مضمونرا ابوالفرج رونی درشعرخود آورده است و بدان در تعلیقات اشاره خواهدشد . ٦ ـ ن۲ : والا . ۷ ـ چ۱: ومد؛ چ۲(قطعه‌را ندارد) .

اندر میان لاله ، دلی هست عنبرین   دل‌عنبرین بود ، چوعقیقین جسد بود
آن‌خاك‌هست[1] والدو گل‌باشدش‌ولد   بس رشد والدی که لطیفش ولد بود
ابر گهر فشانرا هر روز بیست بار   خندیدن و گریستن و جزر ومد بود
خورشیدچون‌نبرده‌حبیبی که‌باحبیب[2]   گاهیش[3] وصل‌وصلح‌و گهی جنگ‌وصد[4] بود
چشم‌خجسته[5] رامژه‌زردومیان سیاه   پردۀ زبر جدین و عقیقین رمد بود
سنبل بسان زلفی با پیچ و باعُقد[6]   زلف آن نکوبود که بدودر عُقد[7] بود
باران[8] چون شیانی بارد بروز بار[9]   چون دست راد احمد عبدالصمد بود

۱۶
در مدح سلطان مسعود غزنوی

ابر آزاری[10] بر آمداز کنار[11] کوهسار   باد فروردین[12] بجنبید از میان مرغزار
این‌یکی گل برد سوی کوهسارازمرغزار   وان‌گلاب آوردسوی مرغزار از کوهسار
خاك پنداری بماه و مشتری آبستنست   مرغ‌پنداری که‌هست‌اندر گلستان‌شیرخوار
این‌یکی گویاچرا شدنارسیده‌چون‌مسیح!   وان‌دگر[13] بیشوی‌چون‌مریم‌چرا برداشت بار!
ابردیبا دوز ، دیبا دوزد اندر بوستان   باد عنبر سوز ، عنبر سوزد اندر لاله زار
این‌یکی[14] سوزد،ندارد آتش‌ومجمرپیش   و آن‌یکی[15] دوزد،ندارد رشته‌وسوزن‌بکار
نافۀمشکست‌هرچ آن‌بنگری[16] در بوستان   دانۀدرّست هرچ آن‌بنگری[17] درجویبار
آن یکی درّی که دارد بوی مشك تبتی   وان‌دگرمشکی که‌داردرنگ‌درّ شاهوار

۱ ـ مج۲،مج۳،مج۴،س ۱ ، س۲،م۱،م۳،ك ، ن۲، کا ؛ این خاکر است ؛ چ۱: آن خاکراست ؛ مج۵ ، م۲، نو : این ... ۲ـمل : خورشید جبن سرزده حبی که باختست؛س۱: خورشید حسن سرزده حنی که باحب ؛ مج ۵، نو:خورشیدحسن سرزده‌حسنی که‌باحبیب؛ کا (بیت‌را ندارد) ؛ن۲:... نبرده حبیبی...۳ـمج۴،س۱،س۲، نو،ن۱،ك،م۲: کا بینش ۴ـاصل: ...جنگ‌وصلح‌و گهی‌وصل‌وصد. (متن‌ازاستاد دهخداست) ۵ـ نام گلیست .۶ـاصل:عقود. (متن‌ازاستادفروزانفرست). ۷ـ نو : به‌پیچ‌وعقد . ۸ ـ چ۱،ك،ن۱،س۱،س۲،م۱،م۲، نو: بادام .۹ـدرمجمع الفصحاء:شکوفه ببارد بروز باد؛ نسخه‌ها: پیاپی بارد بروز باد (متن‌ازاستاد دهخداست).۱۰ ـ کا : آذاری . ۱۱ـ جنگ‌تربیت : کران . ۱۲ـجنگ‌تربیت: نوروزی. ۱۳ ـ جنگ‌تربیت : و آن یکی . ۱٤ ـ جنگ‌تربیت : این که‌این. ۱٥ـ جنگ تربیت : و آنکه آن ؛مج۳ : و آندگر . ۱٦ ـ بجزن۱ وجنگ‌تربیت : بگذری . ۱۷ـن۲: بگذری.

چنگ بازانست گویی شاخك شاهسپرم پای بطّانست گویی برگ بر شاخ چنار [۱]

این برنگ سبز کرده پایها را سبز فام وان بمشك ناب [۲] کرده چنگها [۳] رامشکبار [۴]

ژالهٔ باران ، زده بـرلالهٔ نعمان نقط لالهٔ نعمان شده از ژالهٔ باران نگـار

این چنین ناری کجا باشد ، بزیر نار آب وان چنان آبی کجا باشد ، بزیر آب نار

بیخته برگ [۵] سمن بر عارضین شنبلید [۶] ریخته برگ بنفشه بر رخان جلنار

این چو روی سرخ: گشته از سر [۷] دندان کبود وان چو روی زرد: کرده [۸] روی از مژگان نثار

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار [۹] جفت نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار

این، چنان زرین نمکدان بر بلورین [۱۱] مائده وان، چنانچون بر غلاف زر [۱۱] سیمین گوشوار [۱۲]

صلصل باغی بباغ اندر همی گرید بدرد بلبل راغی براغ اندر همی نالد بزار

این، زند بر چنگهای سغدیان [۱۳] پالیزبان وان ، زند بر نایهای لوریان [۱۴] آزادوار

زرد گل بینی، نهاده روی را بر نسترن نسترن بینی، گرفته زرد گلرا [۱۵] در کنار

این چو زرین چشم [۱۶] بروی بسته سیمین چشم بند وان چو سیمین گوش اندر گوش زرین گوشوار

ابر بینی فوج فوج اندرهوا در تاختن [۱۷] آب بینی موج موج اندرمیان رود بار [۱۸]

این، چوروز بار لشکر پیش میر میرزاد وان چوروز عرض پیلان پیش شاه شهریار [۱۹]

خسرو عادل که هست آموزگارش جبرئیل کرده ربّ العالمینش اختیار و بختیار

این نکردش اختیـار الا بحقّ و راستی وان نبودش جز بخیر و جز بعدل آموزگار

۱ـ لامعی درین مضمون گوید :

اثر پایش گویی که بفرمان خدای بر زمین برگ چنارست چو بردارد پای.

۲ـ م۱، م۲ ، مج٤، س۲ ، مل: تر. ۳ـ مج٤، م۲، س۲، چ۱ ، کا : کرده حله‌های؛ م۱ : گرفته حله‌های. ٤ـ ن۲: مشکسار. ٥ـ نو آب. ٦ـ مل: عارض نیلوفری. ۷ـن ۲: از بن . ـ بجز ن۲: گشته. ۹ـ مل ، جنگ تربیت : آزاد ۱۰ ـ ن۲ این چنین... نمکدان بلورین . ۱۱ ـ م۱، م۳ ، س۱، ك ،نو: برخلاف زر ؛ ن۲: برخلاف رنگ ؛جنگ تربیت : در غلاف سیم زرین گوشوار ؛ مل :... زر نهاد گوشوار. (استاد دهخدا نوشته‌اند آیا کلمهٔ غلاف «غلاق» و بمعنی گوش نیست که در لهجهٔ آذری برجای مانده است). ۱۲ـ (استاد دهخدا نوشته‌اند رسم منوچهری تکرار قافیه نیست و گمان میکنم بجای «برغلاف زر سیمین گوشوار» چیز دیگری بوده است. ۱۳ ـ م۱ ، مج٥، جنگ تربیت سعدیان. ١٤ـ مج٥ : لوزیان ؛ك: لولیان؛ چ۲: (لوزیان ولوریان هردو خوانده میشود)؛ کا: توزیان. ۱٥ ـ تك: گلاندر. ١٦ـ مل: درتن...؛ ـ بجز تك: ... چشمو. ۱۸ـ م۱ ، م۲، م۳ ،مج۱ ،مج ٤ ،مج٥، ،س۱، س۲ ،ك،ن۱، نو : اندرهواها تاخته؛ کا: اندرهواها . ۱۸ ـ م۳، مج۱، ك،ن۲،چ۲: جویبار. ۱۹ـم۲ میلان...؛ـچ۲ : ... شاهیار.

دولت سعدش ببوسد هر زمانی آستین ‌ ‌ طالع میمونش باشد[1] هر زمانی خواستار
این دهد مژده بعمری بیحساب و بیعدد ‌ ‌ وان کند عهده[2] بملکی بیکران و بیشمار
چون زند بر مهرهٔ شیران دبوس شصت من ‌ ‌ چون زند بر گردن گردان عمود گاو سار
این، کند بر دوش گردان، گردن گردان چو گرد ‌ ‌ وان، کند بر پشت شیران، مهرهٔ شیران شیار[3]
آهنین رمحش چو آید بر دل پولاد پوش ‌ ‌ نه منی تیغش چو آید بر سر خنجر گذار
این بدرّد ترك رویین را، چو هیزم را تبر ‌ ‌ وان، شود در سینهٔ جنگی، چو در سوراخ مار
هر زمان حملش فرستد[4] پادشاه قیروان ‌ ‌ هر نفس باجش فرستد، شهریار[5] قندهار
این، همیگوید که دارم ملکت از تو عاریت ‌ ‌ وان، همیگوید که دارم دولت از تو مستعار
اختیار دست او، جودست[6] جود بیریا ‌ ‌ اعتقاد رای او، عین است[7] عین بی‌عیار[8]
این، نکرد الابتوفیق[9] ازل این اعتقاد ‌ ‌ وان، نکرد الابتأیید ابد آن[10] اختیار
رایت منصور اورا، فتح باشد پیشرو ‌ ‌ طالع مسعود[11] اورا، بخت باشد پیشکار
این، مراد عاجلش حاصل کند، بی اجتهاد ‌ ‌ وان، هوای آجلش حاصل کند، بی انتظار
تا ملك را در حجاب[12] آسمان باشد سکون ‌ ‌ تا فلك را در غبار آسمان باشد مدار[13]
این، کمال ملك او جوید بسعد[14] از اختران ‌ ‌ وان دوام عمر او خواهد بخیر از کردگار
دست او خالی[15] نخواهد ماند سالی[16] هفتصد ‌ ‌ پای او خالی[17] نخواهد ماند ماهی صدهزار
این ز عالی گاه و عالی مسند[18] و عالی رکاب ‌ ‌ وان ز مشکین جعد و مشکین باده و مشکین عذار

۱ ـ نسخه‌ها : طایر... جنگ تربیت : طایر خیرش بیاید (متن از استاد دهخداست) .
۲ ـ م۳: عهدی . ۳ـ مج٤، کا: مشار . ٤ ـ ن۲: تاجش؛ نو: حکمش پذیرد ؛ نسخه‌های دیگر: حکمش فرستد. (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ نو : پادشاه . ٦ـ مج۲، س۲، مل: جود یست؛ تك، کا، ن۲: جود است و. ۷ـ مج۲، م۲: ...عدلیست عدل؛ ن۲: ...عدلست و عدل؛ ن۱، م۳: اقتباس... عدلست عدل؛ س۲: التباس... عدلست عدل؛ نسخ دیگر: عدلست عدل. (متن از استاد دهخداست. عین= زر). ۸ـ بجز مل: عوار ۹ـ جنگ تربیت: توقیع. ۱۰ ـ ج۱، مل، مج۲، ج۲: ...فلك این؛ م۱، م۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ن۱، ك: ... ابد این؛ ن۲: فلك این اعتبار . ۱۱ـ جنگ تربیت : میمون . ۱۲ـ جنگ تربیت : تا زمین را درمیان ؛ مج۳، مج٤ : تا فلك ... ۱۳ ـ بجز ن۲، نو : قرار . ۱٤ـ م۲، مل : بسعی از ؛ ج۱ : بسعد اختران . ۱٥ـ ن۲ : فارغ (بالای سطر افزوده : خالی) . ۱٦ ـ تك، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۳، مج٤، ن۱، ك، مل، کا : ماهی... سالی . ۱۸ ـ بجز الف و ر : منصب .

۱۷

در مدح سلطان مسعود غزنوی[۱]

بر لشکر زمستان نوروز نامدار / کردست رای تاختن و قصد کارزار[۲]
و ینك بیامدست بپنجاه روز پیش / جشن سده، طلایهٔ نوروز و نو بهار[۳]
آری هر آنگهی که سپاهی شود برزم / ز اوّل بچند روز بیاید طلایه دار
این باغ و راغ مُلکت نوروزماه بود / این کوه و کوهپایه واین جوی‌وجویبار
جویش‌پراز صنوبرو کوهش پراز سمن / راغش پر از بنفشه[۴] وباغش پرازبهار
نوروز ازین‌وطن،سفری کرد چون‌ملك / آری سفر کنند ملوك بزرگوار[۵]
چون دید ماهیان زمستان‌که در سفر / نوروز مه بماند قریب مهی[۶] چهار
اندر دوید و مملکت او بغارتید / با لشکری گران و سپاهی گزافه کار
برداشت تاجهای همه تارك سمن[۷] / برداشت پنجه های همه ساعد چنار
بستد عمامه های خز سبز ضیمران[۸] / بشکست حقه های زر و درّ میوه دار
در باغها نشاند، گروه ازپس[۹] گروه، / در راغها کشید، قطار از پس قطار:
زین خواجگان پنبه قبای سپید پر[۱۰] / زین زنگیان سرخ دهان سیاهکار[۱۱]
باد شمال چون ز زمستان چنین بدید / اندر تك ایستاد چو جاسوس بی قرار
نوروز را بگفت که در خاندان ملك / از فرّ و زینت تو که پیرار بود وپار[۱۲]
بنگاه تو سپاه زمستان بغارتید / هم گنج شایگانت و هم درّ شاهوار
معشوقگانت‌را: گل‌و گلنار[۱۳] و یاسمن / ازدست یاره‌بربود[۱۴] ازگوش گوشوار
خنیا گرانت: فاخته و عندلیب را / بشکست نای درکف وطنبور در کنار

---

۱ - تاریخ‌سرودن این قصیده از روی قراین تاریخی بدست آمده است، بتعلیقات نگاه کنید. ۲ - تك: قصدتاختن ورای کارزار؛ ن۲: عزم... ۳-چ۱،مج۲،ن۲،نو: نامدار. ٤- تك: صنوبر. ٥ - نو: ملوکان نامدار. ٦ - بجز م۱،م۲،م۳: مه. ۷ - مل: ازسحاب. ۸ - ر: بستد... خزازسرو وضیمران. (استاد دهخدا نوشته‌اند: از این شعر برمیآید که ضیمران غیر ازشاهسپرم وریحان است). ۹-ن۲: پی. ۱۰- نو: سپیدسر؛ نسخه‌های دیگر: سپید بند (متن ازاستاددهخداست). ۱۱- بجزن۲: سیاه‌قار (بنظر استاددهخدا: سیاه‌پار؟ = سیاه‌پر). ۱۲- کا:... که بیزار بودیار. ۱۳- (بنظر استاد دهخدا: زگل‌و نار؟). ۱٤-ن۲: بستد.

نوروز مـاه گفت : بجان و سرا میر کزجان[1] دی بر آرم تا چند گه دمار
گرد آورم سپاهی دیبای سبز[2] پوش زنجیرزلف[3] وسرو قد وسلسله‌عذار[4]
از ارغوان کمرکنم ، از ضیمران زره از نارون پیاده و از نـاروان[5] سوار
قوس قزح کمان کنم ، از شاخ بیدتیر از برگ لاله رایت و از برق ذوالفقار
از ابـر پیل سازم و از بـاد پیلبان[6] وز بانگ رعد آینهٔ پیل بـی شمار
نوروز پیش‌از آنکه[7] سراپرده زدبدر با لعبتان بـاغ و عروسان مـرغزار
این جشن‌فرّخ سده‌را چون طلایگان از پیش خـویشتن بفرستاد کامگار
گفتا :برو بنـزد[8] زمستان بتـاختن صحرا همی‌نورد و بیابان همی گذار
چـون انـدرو رسی بشب تیـرهٔ سیاه زود آتشی بلند بـر افروز زرّ وار[9]
این‌عزم‌جنبش‌و[10] نیت من که کرده‌ام نزد شهنشه ملکان بر[11] باسگذار
ازمن خدایگان همه شرق و غرب را درساعت‌این‌خبربگزار ، ای‌خبرگزار
زنهار تـا نگویی بـا او حدیث من تو بر زبان خویش ، دگر باره زینهار
زیراکه‌هست‌حشمت‌او،بیش‌از آنکه‌تو باوی سخن مواجهه گـویی و آشکار
باحاجبی[12] بگوی‌نهانی‌تواین‌حدیث[13] تاحاجب[14] این‌سخن‌برساند بشهریار
گو : ای گـزیـدهٔ ملك هفت آسمان! ای خسرو بزرگ و امیر بزرگوار!
پنجاه روزماند که تا من چو بندگان در مجلس تو آیم ، با گونه‌گون نثار
با فال فرّخ آیم و با دولت بزرگ بافر خجسته طالع و فرخنده اختیار
با صد هزار جام می سرخ مشکبوی با صدهزار برگ گل سرخ[15] کامگار

۱ ــ بجز ن۲:ماه . ۲ــ تك،س۱،س۲،مج۱،مج٤،مج٥،چ۱ ، ن۱،ك،کا،چ۲ ، نو : زرد . ۳ ــ بجزن۲:جعد ٤ ــ غدار نیامده‌است‌درعربی‌وعدارهم بمعنی‌موی دراز نیست که بسلسله‌تشبیه‌توان کرد چه‌عذارخطریش‌است . مگر آنکه‌غدار بجای‌غدائرجمع غدیرة بکار رفته‌باشد،بمعنی گیسوان) . ٥(ــ نارون = ناربن،درخت‌انار . ناروان = گلنار) . (بنظر استاد دهخدا : از ناربن ... واز نارون ...) . ٦ ــ مل : پهلوان . ۷ ــ ك : از اینکه ۸ ــ ن۲ : پیش . ۹ ــ اصل: روزوار.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۰ــ س۱،س۲،مج۳ ، مج٤،مج٥،ن۱،ك، کا، نو : برعزم‌جنبش این؛مج۱،مج۲،م۳،ن۱ : وزعزم..؛ م۱،چ۱،چ ۲: درعزم وجنبش و .۱۱ــ (بنظر استاددهخدا..شو). ۱۲ ــ مج ۲،ن۲ ،چ۱،نو:صاحبی . ۱۳ــ چ۲،مج۲: ...سخن؛ م۲:... باحاجبی نهانی گواینحدیثرا. ۱٤ ــ نو،ن۱ ، مج۲،چ ۱ : صاحب . ۱٥ ــ ك:زرد .

با عندلیبکان کله سرخ[1] چنگ زن — با یا سمینکان بسد[2] روی مشکبار[3]
تا تو گهی بزیر گل و گاه زیر[4] بید — گه زیر ارغوان و گهی زیر گلنار
مستی کنی و باده خوری سال و سالیان[5] — شکر گزی و نوش مزی[6] شادو شادخوار
بر سبزهٔ بهار نشینی و مطربت — بر سبزهٔ بهار زند سبزهٔ بهار
ملك جهان بگیری ، ازقاف تا به قاف — مال جهان[7] ببخشی ، از عود تابقار[8]
توران بدان پسر دهی، ایران بدین پسر — مشرق بدین قبیله و مغرب بدان تبار
سیصد هزار شهر کنی ، به ز قیروان — سیصد هزار باغ کنی ، به زقندهار
سیصد وزیر گیری ، بیش از بزرگمهر — سیصد امیر بندی ، بیش از سپندیار
اندر عراق بزم کنی ، در حجاز رزم — اندرعجم مظالم و اندر عرب شکار[9]
بابل کنی سرایچهٔ[10] مطربان خویش — خلخ کنی وثاق غلامان میگسار
افریقیه صطبل ستوران بارگیر[11] — عمّوریه کریز گه[12] باز و باز دار
باغ ارم شراع تو باشد ، بروز خوان — بیت‌الحرم رواق تو باشد بروز بار
مهتر بود خزانهٔ زرّ تو از خزر — بهتر بود ، قمطرهٔ عود تو از قمار
زرّاد خانهٔ تو بود هشتصد کلات — انبار خانهٔ تو بود هفتصد[13] حصار
قیصر شرابدار تو[14] چیپال[15] پاسبان[16] — خاقان[17] رکابدار تو[18] فغفور پرده‌دار
وانانکه[19] مفسدان جهانند و مرتدان — از ملت محمد و توحید کرد گار
مر مهتر انشان را زنده کنی بگور — مر کهتران شان را زنده[20] کنی[21] بدار

۱ ـ ر : گل‌سرخ . ۲ـ ك، مج ۵،ن۱ : نکـو ؛ر : که کند . ۳ ـ ر : مشکسار . ٤ـ ن۲ : گه بپای .۵ـ مل :سال وسالها.٦ـنو: بوس گری.۷ ـس۲: نهان ؛ س ۱، ك، چ۱، کا، م۱، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج ٤، مج۵، ن۱، ن۲ : شهان.۸ـ مج۲، مج٤، مج ۵ ، ن۱، س۱، س۲، م۱، م۲، ن۲، نو: غور تابقار؛ مج۳، ك، چ ۱، چ۲، کا: غور تا بغار؛ م۳: قیر تا بقار. (بنظر استاد دهخدا . ازغور تابشار) . ۹ـ درلباب الباب: اندر حجاز.. درعراق.. ـ اندرعرب.. عجم... ۱۰ـاصل. براتبهٔ (متن ازفرهنگ سروریست ذیل لغت سرایچه). ۱۱ـ ن۲: بارکش . ۱۲ـ اصل : گریزگه . (متن ازاستاد دهخداست) . ۱۳ـ چ۱، چ۲، مج۲، مل : هشتصد . ۱٤ـ ن۲ : شرابدارت . ۱۵ـ س ۲، م۱، مج ۵ ، ن۱، کا ،ك: جیپال. ۱٦ـ بجز لباب‌الالباب : چوبزن . ۱۷ ـلباب‌الالباب : پیغو.۱۸ـ ن۲: رکابدارت. ۱۹ـ س۱،س۲، م۱،م۲، م۳، مج۱، مج ٤، مج۵، ن ۱ ، ك ، کا، ن ۲، نو : آنها که. ۲۰ـ بجز چ ۱، چ۲ ، ر، نو:مرده . ۹۱بجز نو، ر: کشی

جیحون گذاره کردی، سیحون کنی گذر زانسو مدار کردی ، زینسو کنی مدار
پل[1] برنهادن تو ، به جیحون نبود پل[2] غل بود بر نهاده بجیحون بر ، استوار
جز تو نبست گردن جیحون کسی به غل واندر نراندپیل بجیحون درون[3] هزار☼
دوسال ، یاسه سال در آن بود ، تابیست جسری بر آب جیحون ، محمود نامدار
در مدّت دو هفته ببستی تو ای ملك جسری بر آب جیحون ، به زان هزار بار
دریا بُد ، آن سپه که بجیحون گذاشتی دریانکرده بود به جیحون کسی گذار
سالارخانیان ☼ را ، باخیل و با خدم کردی همه نگون و نگو نبخت و خاکسار
تا بر کسی گرفته نباشد خدای خشم پیش تو ناید و نکند باتو چار چار
بوری تکین[4] که خشم خدای اندرو رسید اژ را ازان دیار دوانید بدین دیار[5]
تا گنج او خراب شد و خیل او اسیر تا روز او سیاه شد و حال[6] او فگار
او مار بود و مار چو آهنگ او کنی انـدر جهد زبیم بسوراخ تنگ غار
گر شاه ما نکشت ورا بود از ان قبل کز عار و ننگ[7] هیچ امیری نکشته مار
یارب هزار سال ملك را بقا دهی در عزّ و در سلامت و در یُمن و در یَسار
در زینهار خویش بداری و بند خویش اورا و خانمان وتنش (؟) رابروزگار[8]
از روی او و روی همه اولیای او مکروه باز داری ، ای ذوالجلال بار

---

۱ ـ بجز مج ۲ همه جا : غل. ۲ـ اصل : ورود نیل . (نظر استاد دهخدا : بزور پیل. متن از استاد فروزانفرست) . ۳ـ تك : در آن . ☼ بتعلیقات نگاه کنید . ٤ ـ ك : تورتکین ؛ در تاریخ بیهقی و برخی نسخه‌ها : پورتکین . ۵ ـ نو : این دیار براندی بدان، نسخه‌های دیگر: ازاین دیاردواندبدان. (متن ازاستاد دهخداست و کلمهٔ «باین» را «بین» باید تلفظ کرد). ٦ ـ اصل : جان . (متن از استاد دهخداست). ۷ ـ چ۱ : تنگ غار .
۸ـ بجز ن ۲ : ز روزگار .

۱۸

درتهنیت نوروز و مدح خواجه ابو القاسم کثیر [۱]

نوروز ، فرّخ آمد و نغز آمد [۲] و هُژیر	با طالع سعادت [۳] و با کوکب مُنیر
ابر سیاه چون حبشی دایه‌یی شدست	باران چوشیرولاله‌ستان کودکی ِبشیر
گرشیرخواره لاله ستانست [٤] ، پس‌چرا	چون‌شیرخواره، بلبل ِکوهی‌زندصفیر!
صُلصل بـلحن زَلـزل وقت سپیده دم	اشعار بونواس [٥] همی خوانـد و جریر
بربیـد ، عندلیب زند : بـاغ شهریار [٦]	برسرو، زند واف زند : تخت اردشیر [۷]
عاشق شدست نرگس تازه بکودکی	تا هم بکـودکی قد او شد چوقدّ پیر
باسرمه‌دان زرّین ماند [۸] خجسته راست	کرده بجای‌سرمه ، بدان سرمه‌دان‌عبیر
گلنار ، همچو درزیِ استاد بـر کشید	قوّارهٔ [۹] حریر، زبیجاده گـون حریر
گویی که شنبلید همه شب زریر کوفت	تا برنشست گرد بر ویش بر ، از زریر
بر روی لاله ، قیر بشنگرف بر چکید	گویی که‌مادرش‌همه شنگرف‌داد و قیر
برشاخ نار ، بشکفهٔ سرخ شاخ نـار	چون از عقیق نرگس دانی بود صغیر
نرگس چنانکه بـر ورق کاسهٔ ربـاب	خُنیاگری‌فکنده‌بود حلقه‌یی‌ز زیر [۱۰]
برگ بنفشه ، چون بن ناخن شده کبود	در دست شیرخواره بسرمای ز مهریر
وان‌نسترن ،چومشکفروشی معاینه است	در کاسهٔ بـلور [۱۱] کند عنبرین خمیر
اکنون میان ابـر و میـان سمن ستان	کافور بوی بـاد بهاری بود [۱۲] سفیر
مرغان دعا کنند بگل بر ، سپیده دم	بـر جان و زندگانی بوالقاسم کثیر
شیخ‌العمید صاحب سیّـد کـه ایمنست	انـدر پناه ایزد و اندر پناه میر [۱۳]

۱ـ همه‌جا بجز کا : کبیر . ۲ـ نو : نغز وخوش . ۳ـ جنگ تربیت : مبارك . ٤ـ اصل: سرخست . (متن از استاد دهخداست) . ٥ـ شاید : بوفراس بمناسبت ذکرجریر رقیب‌وی (آقای زرین کوب) . ٦ـ مج ۱، مج ٥ ، ن ۱ ، جنگ تربیت: بند شهریار . ۷ـ (نظر استاد دهخدا: بخت اردشیر). ۸ـ نو: آمد . ۹ـ مج۱ ، مج ۲ ، مج ۳ ، س۱، س۲، چ۱، ن۲ ، ك : جواده ؛مج ٥ : جوازده ؛مج ٤ : حواره ؛ نو : چراده ؛ چ۲: خواره ؛نسخه‌های دیگر: خوازه.(متن ازجنگ تربیت است) . ۱۰ ـ ن۲: زریر.۱۱ـ مج۳ : حریر ؛ن ۲: غمیر ؛ م۳ (ندارد) ؛ نسخه‌های دیگر بجزمل : خمیر. ۱۲ـ نو: کند . ۱۳ـ ازاین بیت ببعد تاپایان قصیده در نسخه‌ها نیست ، ما آنرا ازمجلهٔ یادگار (سال ۱ شمارهٔ ۱۰) و جنگ تربیت (بنقل آقای نفیسی در حاشیهٔ نسخهٔ «چ۱»خود) برداشتیم .

زایل نگردد از سر او تاجهان بود این سایهٔ شهنشه و این سایهٔ قدیر
تادستگیر خلق بود خواجه ، لامحال اورا بود خدا و خداوند دستگیر
خواجهٔ بزرگوار ، بزرگست نزد ما وز ما بزرگتر ، ببر خسرو خطیر
فرقان بنزد مردم عامه بود بزرگ لیکن بزرگتر ببر مردم بصیر
زیرا که میر داند در فضل او تمام ما را بفضل او نرسد خاطر و ضمیر
بسیار کس بود که بخواند زبر نُبی تفسیر او نداند جز مردم خبیر [1]
این‌عزّ واین کرامت واین‌فضل‌واین‌هنر زان اصل ثابتست و از آن گوهر اثیر
کس‌را خدای بی هنری مرتبت نداد بیهوده هیچ سیل نیاید سوی غدیر
باشد همو بزرگ‌وچنوروز او بزرگ باشد شقی حقیر و چنو روز او حقیر
ای بی‌قیاس و[2] دولت‌توچون توبیقیاس ای‌بی‌نظیرو[3] همت تو چون‌توبی‌نظیر
در خورد همت تو خداوند جاه داد جاه بزرگوار و گرانمایه و هجیر
مقدار مرد و مرتبت مرد و جاه مرد باشد چنانکه‌درخور او باشد وجدیر
ورز [4] غنی بباید اندر خور غنی ورز [4] فقیر باید اندر خور فقیر
پیراهن قصیر ، بود زشت بر طویل پیراهن طویل ، بود زشت بر قصیر
برتو یسیر کرد خداوندگار تو ایزد کناد کار همه بندگان یسیر
دایم بود هوای تن تو اسیر عقل اندی[5] که نیست عقل هوای ترا اسیر
دولت ، بسوی شاه رود ، یا بسوی تو باران ، برودخانه رود ، یا بآبگیر
ازنفس تو نیاید ، فعل خسیس دون آواز سگ نیاید ، از موضع زئیر
باشد بهر مراد بپیش[6] تو بخت نیک ازبخت نیک‌به ، نبود مرد را خفیر [7]

۱ـ دراصل: بصیر. (متن تصحیحی است که مجلهٔ یادگار کرده‌است) . ۲و۳ـ درجنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) بی حرف‌عطف«و» . ٤ـ در جنگ مرحوم تربیت (بنقل آقای نفیسی) : ارز . ٥ ـ کلمه مشکوکست ، اگرمتن درست باشد « اندی » را بمعنی«چنان» باید گرفت. (بنظر آقای زرین کوب: آنی) . ٦ـ تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر . ٧ـ اصل:... شفیر. (تصحیح مجلهٔ یادگار: بشیر. متن ازاستاددهخداست) .

دشمنت را همیشه نذیرست[1] بخت بد — از بخت بد بتر، نبود مرد را نذیر
فعل تن تو نیکو، خوی تن تو نیك — از خوی نیك باشد، فعل نکو خبیر
ازکار خیر، عزم تو هرگز نگشت باز — هرگز زراه باز نگشتست هیچ تیر[2]
ازحشمت تو مُلك ملكرا گزیر نیست — آری درخت را بود از آب ناگزیر
گر حکم تو سریر تو محکم ندارد ی — زیرتو از سرور تو بر پرّدی سریر
جود از دو کف بخل زدایت کند نفر[3] — بخل از دو دست جودفزایت کند نفیر
تا شیر در میان بیابان کند خروش — تا مرغ درمیان درختان زند[4] صفیر
روز تو باد فرّخ، چون دلت مهربان — دست تو باد با قدح و لبت با عصیر

۱۹
در وصف بهار و مدح خواجه علی بن محمد

هنگام بهارست وجهان چون بت فرخار — خیز ای بت فرخار، بیار آن گل بیخار
آن گل که مر اورا بتوان خورد بخوشی[5] — وزخوردن آن روی شود چون گل بربار[6]
آن گل که مر اورا بود[7] اشجار ده انگشت[8] — وامدشدنش باشد ازاشجار[9] باشجار[10]
آن گل که بگردش در نحلند فراوان — نحلش ملکانند بگرد اندر و احرار
همواره بگرد گل طیّار بود نحل — وین گل بسوی نحل بود دایم طیّار
درسایهٔ گل باید خوردن می چون گل — تا بلبل قوّالت بر خواند اشعار
تا ابر کند می را با باران ممزوج — تا باد بمی[11] درفکند مشك بخروار
آن قطرهٔ باران بین از ابر چکیده — گشته سرهر برگ ازان قطره گهربار[12]
آویخته چون ریشهٔ دستارچهٔ سبز — سیمین گرهی برسر هر ریشهٔ دستار

۱ـ در اصل : نظیر (متن تصحیح مجلهٔ یادگارست) . ۲ـ (نزدیك باین مضمونست شعر سعدی : تیر از کمان چو رفت نیاید بشست باز...) . ۳ ـ اصل : نفیر (متن از استاد فروزانفرست). ٤ـ اصل: کند. ٥ـ مل: بهوشی؛ چ۱، مج٤: مر آن را... ٦ـ م۲ ، س۲، ك ، کا: پر بار؛ ن۲ : بیخار (بالای سطر : بر بار) . ۷ـ س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ن۱، کا، چ۲، مج٥، نو: که بود اوزا؛ مل: که بود آنرا. ۸ـ ك، مج۱، مل، ن۲: چوانگشت؛ نسخ دیگر بجز «ر»: ز انگشت . ۹ـ مج ۲، مج۳، مج٤، م۲، س۱ ، س۲، کا: اشجار؛ ك: زاشجار. ۱۰ـ م۲، چ۱ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤، س۱ ، س ۲، مل، کا: براشجار. (تجسم جام می برروی انگشتان دست میخوران و گردش آن دست بدست رسانندهٔ مراد شاعرست). ۱۱ـ نو: همی. ۱۲ـ د: پراز بار؛ نسخه‌های دیگر : پر بار . (متن ازجنگی است) .

یا همچو زبرجدگون یکرشتهٔ سوزن اندر سر هر سوزن یك لؤلؤ شهوار
آن قطرهٔ باران که فرو بارد[1] شبگیر برطرف‌چمن بـردورخ‌سرخ‌گل‌نار[2]
گویی بمثل بیضهٔ کافور ریاحی[3] بر بیرم[4] حمرا بپراکندست[5] عطار
وان قطرهٔ باران که فرود آید از شاخ بـر تازه بنفشه ، نه بتعجیل باد رار
گوییکه مشاطه زبر فـرق عروسان ماورد همی ریزد ، باریك[6] بمقدار
وان قطرهٔ باران سحر گاهی بنگر بر طرف گل نا شکفیده بر[7] سیّـار
همچون سر پستان عروسان پریروی واندر سرپستان بر، شیر آمده هموار
وان قطرهٔ باران که چکد از بر لاله گردد طرف لاله از ان باران بنگار
پنداری تبخالهٔ خردك بدمیده است بر گـرد عقیق دو لب دلبر عیار
وان‌قطرهٔ باران که برافتد بگل‌سرخ چون اشك‌عروسیست‌برافتاده‌برخسار
وان‌قطرهٔ باران که بر افتد بسر خوید چون قطرهٔ سیمابست افتاده بزنگار
وان قطرهٔ باران که برافتد بگل زرد گویی که‌چکیدست مل[8]زردبدینار[9]
وان‌قطرهٔ‌باران که چکد بر گل خیری چون‌قطرهٔ می برلب معشوقهٔ‌می‌خوار
وان‌قطرهٔ باران که‌برافتد بسمن برگ چون‌قطره‌سفیداب[10] بوداز برطومار[11]
وان قطرهٔ باران زبر لالهٔ[12] احمر همچون شرر مرده فراز عـلم نار
وان قطرهٔ باران زبر سوسن‌کوهی گویی‌که ثریاست برین گنبد دوّار[13]
بربـرگ‌گل نسرین آن قطرهٔ دیگر چون قطرهٔ خوی برزنخ لعبت فرخار
آن دایره ها بنگر اندر شمر آب هر گه‌که در آن آب‌چکد قطرهٔ امطار
چون‌مرکزپر گارشده[14] قطرهٔ باران وان دایرهٔ آب[15] بسان خط پرگار

۱ـ مج۲،ن۱، چ۱،چ۲، نو: فروریزد ؛ م۳: که بارد؛ س۱: فرو گیرد ؛ مج۵ : فرو آید .
۲ـ نو: درطرف.. سپرم و گلنار . ۳ـ چ۱ ، چ۲ ، مج۲ : ریاحین ؛ م ۱ : ریاحـی .
٤ـك،نو: سپرم. ٥ـ ن۱، مج٥، م۱، م۲؛ بپراکندشب؛س۱،س۲، چ۱، مج ۲ ، ن۲،م۳، چ۲،کا: بپراکندش. ٦ـ نو: بارنگ. ۷ـك: شده. ۸ـ اصل: گل (متن‌ازاستاددهخداست)و درجنگی«می»ضبط‌است ودرنسخهٔ «د»مصراع‌چنینست : گویی که‌چکیده گهرازابر بدینار.
۹ـ نو: بزیبار. ۱۰ـ بجزم۱،ن۲،ك،تك: نقطه. ۱۱ـ چ۱،چ۲، مج۳:فتد ۱۲ـ تك: سوسن.
۱۳ـ د: بدین‌خیمهٔ دوار. ۱٤ـ بجز د: شدآن. ۱۵ـ بجز د: دایرهٔ آب.

مرکز نشود دایره وان قطرهٔ باران[۱] صد دایره در دایره گردد بیکی بار[۲]
آن دایره پرگار از آنجای نجنبد[۳] وین دایره از جنبش‌صعب آرد رفتار[۴]
هرگه که از آن دایـره انگیزد باران از باد درو چین‌وشکن خیزد و زنّار،
گویی علمی از سقلاطون سپید ست از باد جهنده متحرك شده نهمار
وانگه که فـرو بارد باران بقوّت گیرد شمر آب دگر صورت و آثار
گردد شمر ایدون چو یکی دام کبوتر دیدار ز یك حلقه بسی سیمین منقار
چون آهن سوده که بود بر طبقی بر در زیر طبق مانده ز مغناطیس‌احجار
این جوی معنبر برو این آب مصندل[۵] پیش در آن بار خدای همه احرار
گویی که‌همه‌جوی، گلابست‌ورحیقست جویست بدیدار‌وخلیجست[۶] بکردار[۷]
زین پیش گلاب و عرق و بادهٔ احمر در شیشهٔ عطار بد و در خـم خمّـار
از دولت آن خواجه علیّ‌بن محمد امروز گلابست و رحیقست درانهار[۸]
آن سیّـد سادات زمانه کـه نخواهد شاعر بمدیحش[۹] ز خداوند ستغفار[۱۰]
از تیغ، ببالا بکند موی بدو نیم وز چرخ، بنیزه بکند کوکب سیّـار
گر ناوکی اندازد عمدا بنشاند[۱۱] پیکان پسین ناوك، در پیشین سوفار
ای بار خداییکه همه بار خدایان دادند باصل و شرف و گوهرت اقرار
هم‌گوهر تن داری، هم گوهر نسبت مشکست در آنجاکه بود آهوی تاتار
یاقوت نباشد عجب از معدن یـاقوت گلبرگ نباشد عجب اندر مه آزار
از مردم بد اصل نخیزد هنر[۱۲] نیك کافور نخیزد ز درختان سپیدار
جبارتری چون متواضعتر بـاشی باشی متواضعتر، چون باشی جبار
الحق که سزاوار تو بود ست ریاست و ایزد برسانیده سزا را بسزاوار☆

۱ـم ۱، م ۲، س۲ ، ك: هرگز ...؛ ن۲: وان دایره بنگر . ۲ ـ ن ۲: در دایره بنموده پدیدار. ۳ـ بجزك: بجنبد. ٤ـك:وان‌دایره برجنبش‌سعد ...؛نسخ‌دیگر بجزن۲ : درجنبش.
۵ ـ (شاید : این‌جوی معبز بین وان آب زلالی ؟ استاد دهخدا) . ٦ ـ تك : رحیق است .
۷ ـ مج۱ ،مج۲،مج۳،مج٤ ، مج۵ ، م۱،م۲ ، ك،كا ، ن۱ ، ن۲ ، نو : خوبست بدیدار و بدیعست بکردار . ۸ ـ یادآور مضمون‌این بیت‌حافظست :

در عهدپادشاه‌خطابخش‌جرم‌پوش حافظ قرابه‌کش‌شدومفتی‌پیاله‌نوش.

۹ ـ د : زمدیحش . ۱۰ ـ یادآورمضمون این بیت مسعود سعدست :

هرچه در مدحت تو خواهم گفت هیچ واجب نیـایـد استغفار.

۱۱ ـ تك : بنشانه . ۱۲ ـ مج۱،م۱،م۳،ك،ن۲: گهر . ☆بتعلیقات بنگرید.

انگشتری جم برسیدست به جم باز — وز دیو نگون اختر برده شده آوار[1]
جبار هده کار بکـام تو رساند[2] — بادات شب و روز خداوند نگهدار

۴۰

بدهقان[3] کدیور گفت انگور — مرا خورشید کرد آبستن از دور
کما بیش از صد وهفتاد وسه[4] روز — بدم در بستر خورشید پر نور
میان ما ، نـه عقدی ، نه نکاحی — نه آیین عروسی بـود و نه سور
نبودم سخت مستور و نبودند — گذشته مادرانم نیز مستور
شدم آبستن از خورشید روشن — نه معذورم ، نه معذورم ، نه معذور
خداوندم نکال عالمین کرد[5] — سیاه[6] و سرنگونم کرد[7] و مندور
من از اوّل بهشتی وار بـودم — رخ من بود چون پیراهن حور
خداوندم زبانی روی کرده است — سیاه و لفجن و تاریك و رنجور
گماریدست زنبوران بمن بـر — همی درّد بمن برپوست زنبور[8]
همی‌خواهم من ای دهقان که امروز — بگیری خنجری مانند ساطـور
بخنجر حنجر من بـاز بُرّی — نشانی مر مرا بر پشت مزدور
بکوبی زیر پای خویش خُردم — دو کتف من بسنبانی[9] چو شاپـور
بچرخشت اندر اندازی نگونم — ز پشت و گردن مزدور و ناطور
لگـد سیصد هزاران بر سر من — زنی، وزمن بدان باشی تومأمور[10]
بیندازی عظام و لحم و شحمم — رگ و پی‌همچنان و جلد مقشور[11]
بگیری خون من مانند لالـه — چوقطرهٔ ژاله و چون اشك مهجور
فرو ریزی بخمّ خسروانی — نظر داری درو یکسال محصور
مگر باری[12] ز من خشنود گردد — بود در کار من سعی تو مشکور
پس آنگاهـی برون آور ز خمـم — چو کفّ دست موسی در[13] کُه‌طور

۱ ــ نو: آزار : ۲ ــ بنظر استاد دهخدا : رساناد . ۳ ــ نو : بدهقانی . ٤ ــ د : یك . ٥ ــ ن۳: بکام‌عالمی کرد ؛ نو : ... عالمی کرد. ٦ــ درفرهنگ‌رشیدی : تباه . ۷ ــ چ۱،ن۲،چ۲،مج۲ : سرنگون‌وگرد . ۸ ــ نو : خورد در روی‌من‌بر. ۹ــ اصل : بیندازی (متن‌ازاستاددهخداست‌و«بینجیری» نیزحدس‌زده‌اندوهو یه‌سنبالقب‌شاپورذوالاکتاف‌است). ۱۰ ــ بجز.«ر»:مأجور.۱۱ــاصل : منشور.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۱۲ ــ مج۱،مج۳، مج٥،چ۱،چ۲،م۳،ن۱،ن۲،نو : یاری . ۱۳ ــ م۱،م۲،مج۳،مج٤،مج٥،ن۱،ك،کا، نو : بر .

بیاد شهریارم نـوش گردان بانگ چنگ و موسیقار وطنبور

۲۱

در وصف بهار و مدح شهریار ☆

نو بهار آمد و آورد گل تازه فراز می خوشبوی فراز آور و بربط بنواز
ای بلند اختر نام آور ، تا چند بکاخ سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز
بوستان عود همی سوزد ، تیمار بسوز فاخته نای همـی سازد ، طنبور بساز [1]
بقدح [2] بلبله را سر بسجـود آور زود که همی بلبل بر سرو کند [3] بانگ نماز
بسماعی که بدیعست ، کنون گوش بنه [4] بنبیدی که لطیفست ، کنون دست بیاز
گر همی خواهی بنشست ، ملك وارنشین ور همی تاختن آری ، بسوی خوبان تاز
بدوان از بر خویش و بپران از کف خویش بر آهو بچه : یوز و بر تیهو بچه : باز
زرستان [5] مشك‌فشان جام‌ستان بوسه‌بگیر باده‌خور ،لاله‌سپر، صیدشکر،چوگان‌باز
بخل کش،داده‌وشیر کش وزهره شکاف تیغ کش ،باره‌فکن ، نیزه زن وتیرانداز
طلب وگیر و نمای وشمرو ساز وگسل: طرب و ملك ونشاط وهنروجود ونیاز [6]
بستان کشور جـود و بفشان زرّ و درم بشکن لشکر بخل وبفکن پیکـر آز
آفرین زین هنری مرکب فـرّخ پی تـو که بیك شب زبلا ساغون آید به طراز
شخ نوردیکه چو آتش بود اندر حمله همچنان برق مجال و بروش باد مجاز [7]
پایش از پیش دودستش بنهد سیصد گام دستش ازپیش دو چشمش بنهد سیصدباز
بانگ او کوه بلرزاند ، چون شنهٔ [8] شیر سم اوسنگ بدرّاند ، چون نیش گراز
چون ریاضتش [9] کندرایض چون کبك‌دری بخرامد بکشی در ره و برگردد باز
نه‌بدستش درخمّ و نه بپایش در ، عطف نه بپشتش در ، پیچ و نه بپهلو در ، ماز

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ چ۱وچ۲ بیت‌دوم‌این‌قصیده‌را ندار ندو بجای آن در بیت‌سوم‌دار ند :
ای بلند اختر نام آور دین گستر امیر سوی باغ آی که آمد گه نوروز فراز.
و نسخهٔ ن ۲ ، این بیت را درحاشیه آورده است . ۲ ـ بجز ن۲ : قدح . ۳ ـ مج۲،مج۳، کا،ك،چ۱،چ۲: زند . ٤ چ۱،چ۲،مج۲،م۲ : بده . ٥ ـ غلطست (استاد دهخدا) . ٦ ـ الف و نشرمشوشست بدین ترتیب:۱،۲،۳،٤،٥،٦ با۱،۲،٥،٤،۳،٦. ۷ـ م۱: همچنان بادمجال و بروش برق‌مجاز . ۸ ـ بجز د : شیههٔ . ۹ ـ اصل : ریاضیش. (متن‌ازاستادفروزانفرست).

بهتر ازحوت‌بآب اندر، وز رنگ بکوه　　تیزتر ز آب بشیب اندر و ز آتش[1] بفراز
بگذرد او بیکی ساعت[2] از پول‌صراط　　بجهد باز بیك جستن از کوه حراز (؟)[3]
ره‌بر و شخ شکن وشاد دل و تیز عنان　　خوش‌رو وسخت سم‌ و پاك‌تن‌وجنگ آغاز
گوش‌وپهلو ومیان وکتف وجبهه و ساق　　تیز و فربی و نزار و قوی و پهن و دراز
برق جه ، بادگذر ، یوز دو و کوه قرار　　شیردل، پیل[4] قدم ، گورتك ، آهو پرواز
بجهد ، گربجهانی ، ز سرکوه بکوه[5]　　بدود ، گر بدوانی ز بر تار طراز[6]
که کن و بارکش وکارکن و راه نورد　　صفدر و تیز رو و تازه رخ و شیر آواز
بچنین اسب نشین و بچنین اسب[7] گـذر　　بچنین اسب گذار و بچنین اسب گراز
رخ دولت بفروز ، آتش فتنه بنشان　　دل حکمت بزدای ، آلت ملکت بطراز
بـرهمه خلـق ببند و بهمه کس بگشای　　درهای حَدَثان و خُمهای بگماز
نجهد از بر تیغت ، نه غضنفر ، نه پلنگ　　نرهد از کف رادت ، نه بضاعت ، نه‌جهاز
ماهرا رأس و ذنب ره ندهد درهربرج☆　　تا ز سعد تو ندارند مر این هردو جواز
ذاکر فضل تو و مرتهن بـرّ تو اند　　چه‌طرازی به طراز وچه حجازی‌بحجاز
نصرت‌ازکوهۀ زینت نه فرود ست ونه‌بر　　دولت ازگوشۀ تاجت نه فرازست ونه‌باز
همچنین دیر زی و شاد زی وخرّم زی　　همچنین داد ده و نیزه زن و بخل گداز
دست زی می بر و برنه بسر نیکان تاج　　جام برکف نه و بر نه بدل اعدا گاز
کش‌وبندوبروآر وکن کاروخوروپوش:　　کین‌ومهروغم ولهو و بد ونیك ومی‌وراز
ده وگیروچن[8] وبازوگزوبوس ورووکن　　زروجام وگل‌وگوی ولب‌وروی‌وره‌وناز
دل‌خویش‌وکف‌خویش‌ورخ‌خویش‌وسرخویش　　بزدای و بگشای و بفروز وبفراز

---

۱ ـ س۲،ك،م۱،م۲،مل،مج۱،مج۲،مج۳،مج٤،مج٥ : آتش ؛ م۳ : ماهی . ۲ ـ بجز مل : بگذرد زود بیك‌ساعت (امااحتمال تحریف‌میرود) . ۳ ـ ن۲ ، نو : خراز (؟). ٤ ـ مج۳: پیك. ٥ـ مج۱،م۳،ن۲: بلند. ٦ـ نو: براز.(ومضمون مصراع نظیر مضمون مصراع« برطراز آخته پویه کندچون‌عنکبوت» یامضمون بیت:« گر بگردانی بگرددور برانگیزی‌دود- برطراز عنکبوت‌وحلقۀ ناخن‌برای»ازخودشاعرست که‌ازین‌پس‌خواهدآمدوبدان‌اشاره‌خواهیم کرد). ۷ ـ چ۱: راه ☆بتعلیقات نگاه کنید. ۸ ـ (چن، مخفف‌چین).

۲۲

در مدح سلطان مسعود غزنوی

عاشقا رودیده ازسنگ ودل ازفولاد ساز کزسوی دلبر بر آمد[۱] عشقبازی تاز تاز[۲]
عشق بازیدن ، چنان شطرنج بازیدن بود عاشقا گردل نبازی[۳] دست سوی او میاز[۴]
دل بجای شاه باشد وین دگر اندامها ساخته چون لشکر شطرنج یکدیگر فراز[۵]
شاه دل گم گشت وچون شطرنج را شه گم[۶] شود[۷] کی تواند باختن شطرنج را ، شطرنج باز
من نیازومند تو گشتم و هر کو شد چنین عاشق ناز تو میزیبدش هر گونه نیاز
آن ستم کز عشق من دیدم مبیناد ایچکس جز عدوی خسرو پاکیزه دین پاکباز
آن خداوندیکه حکمش گر به مازل بر نهی پهلوی او یك بدیگر بر نشیند مازماز[۹]
آسمان فعلی که هست از رفتن او بر حذر هم قدرخان در بلاساغون وهم خان درطراز
آفرین بر مرکبی کو بشنود در نیمه شب بانگ پای مورچه اززیرچاه شصت باز[۱۰]
همچنان سنگی که سیل آنرا[۱۱] بگرداند ز کوه گاه زانسو ، گاه زینسو ، گه فرازو گاه باز[۱۲]
چون کلنگان ازهوا آهنگ او سوی نشیب چون پلنگان از نشیب آهنگ او سوی فراز
اعوجی کردار ودلدل قامت وشبدیز نعل رخش فرمان و براق اندام وشبرنگ اهتزاز

۱ــ ك دلبر بر آید ؛ م۳ ، چ۲ ، مل: دیگر در آمد ؛ ن۲: دیگر بر آید ؛ نسخ دیگر بجز م۱، مج۱: دلبر بر آید (امامتن وحواشی قابل تأملست). ۲ــ چ۲، مل: عشق بازان؛ چ۱:... باز ناز. ۳ــ نو: بیازی؛ ن۱: نیازی ؛ س۱: بیازی. ٤ــ م۲:.. مساز ؛ مل : عاشقی کردن نیاری دست هر سویی فراز. ٥ــ مل:.. شطرنج ازشطرنج باز(واین ضبط اصح مینمود اگر تکرار قافیه نبود . متن استوار نیست). ٦ــ اصل: کم. ۷ــ کا: بود. ۸ــ مل:.. بدومی آیدش هر گونه ناز؛ ك : عاشق نازترا...؛ درفرهنگ سروری (ذیل لغت نیازومند) : من نیازمند رویت گشتم وهردم چومن ــ عاشق یاری بروی آیدش صد گونه نیاز . ۹ــ م۱: نارباز ؛ م۳ : باز ماز ؛ م۲، مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، کا، ن۱، ن۲، چ۱ ك: بازباز ؛ مج٥: یازیاز (متن ازرشیدی وچ۲ است). ۱۰ــ این بیت وپنج بیت بعد آن که در تعریف اسب است در نسخهٔ چاپ پاریس بطورعلیحده در پایان قصیدهٔ بعد چاپ شده ودر نسخه‌های دیگر ضمن قصیدهٔ بعد که در مدح وزیر است آمده ، ما بعللی آن را ضمن این قصیده آوردیم. ۱۱ــ نو: اورا. ۱۲ــ این بیت ترجمه ویا لااقل یاد آور شعر امرؤالقیس شاعرعرب است که ضمن قصیدهٔ معلقهٔ خود آورده :

مکر مفر مقبل مدبر معاً کجلمود صخر حطه السیل من عل.

شیر گام و پیل زور و گرگ پوی و گور گرد بیردو ، آهوجه ورو باه عطف ورنگ تاز
گاهِ رهواری چو کبك و گاه جولان چون عقاب گاه برجستن چو باشه گاه برگشتن چو باز
ای خداوندی که تاتو از عدم پیدا شدی بسته شد درهای بخل و آن نیکی گشت باز[1]
خدمت تو برمسلمانان نماز دیگرست وزپس آن[2] نهی باشد خلقرا کردن نماز
تا همی گیتی بماند ، اندرین گیتی بمان تاهمی عزّت بنازد، اندرین[3] عزّت بناز
نوش خور، شمشیر زن، دینارده ملکت ستان دادکن بیدادکن، دشمن فکن مسکین نواز
کاتبت را گو: نویس و خازنت را گو: بسنج ناصحت را گو: گزار و حاسدت را گو: گداز
پشت بدخواهان شکن بر فرق بدگویان گذر پیش بت رویان نشین، نزدیك دلخواهان گراز
ازستمکاران بگیر و بانکو[4] خواهان بخور با جهانخواران بغلط و بر جهانداران بتاز

۴۴

در مدح خواجه احمد [عبدالصمد وزیر سلطان مسعود][5]

آمدت نوروز و آمد جشن نوروزی فراز کامگارا کار گیتی تـازه از سر گیر باز
لالهٔ خودروی شد چون روی بت رویان بدیع سنبل اندر پیش لاله چون سر زلف دراز
شاخ گل شطرنج سیمین و عقیقین گشته است وقت شبگیران بنطع سبزه بر شطرنج باز
گلبنان در بوستان چون خسروان آراسته مرغکان چون شاعران در پیش این یا زان فراز[6]
لالهٔ رازی[7] شکفته پیش برگ[8] یاسمین چون دهان بسدین در گوش سیمین گفته راز
بوستان چون مسجد و شاخ درختان[9] درر کوع فاخته چون مؤذن و آوازاو بانگ نماز
وان بنفشه چون عدوی خواجهٔ گیتی[10] نگون سر بزانو بر نهاده رخ بنیل اندوده باز

۱- م۲ ، کا،چ۱،چ۲، س۱، س۲،ن۱:.. وان به نیکی؛ مج۵: درهای بد . .؛ك، نو: درهای بد درهای نیکی. ۲- مج۱، مج۲ : کز پس آن؛ م۳،چ۱،چ۲،ن۲: کز پس او؛ س۱: در پس آن . ۳- م۱، م۳، مج۱، مج۵، س۱، ن۱، مل: هم دراین ؛ ن۲ : درهمین. ٤- مج۲، مج۳ ،کا، چ۱، چ۲: نکوکاران. ٥- در نسخه های عنوان دار : درمدح احمد بن حسن میمندی، ماصورت متن را حسب المعمول ازخود قصیده برداشتیم. بتعلیقات نیز نگاه کنید. ٦- بجز نو: یا آن فراز. ۷- اصل لاله زاری. (متن از استاد دهخداست). ۸- بجز ن۲، نو: روی. ۹- بجز ن۲، نو: بنفشه. ۱۰- مج۲، مج۳، چ۱: خواجه گشته سر نگون .

خواجه احمد آن رئیس عادل پیروز گر … آن فریدون فرّ و کیخسرو دل و رستم براز
هر زمان زافراط عدل او چنان گردد کزو … زعفران گر کاری، آرد[1] بر، دو دندان گراز
هست حرص او بمال و خواسته از بهر جود … حرص چون چو نین بود[2] محمود باشد حرص و آز
گاه صرّافست و گه بزّاز و هر گز کس ندید[3] … رایگان زر صیرفی و رایگان دیبا بزاز
گر چنو[4] زر صیرفی[5] بودی و بزّازی یکی … دیبه و دینار نه مقراض دیدی و نه گاز
وان قلم اندر بنانش گه معزّ و گه مذلّ … دشمنان زو بامذلت، دوستان با اعتزاز[6]
بر کشد تارطراز[7] عنبرین از کام خویش … چون بر آرد عنکبوت از کام خود تارطراز[8]
قیمت یکتا طرازش از طراز افزون بود … در جهان هر گز شنیدستی طرازی زین طراز؟
قامت کوتاه دارد، رفتن شیر دژم … گونهٔ بیمار دارد، قوّت کوه طراز
درعیان[9] عنبر فشاند در نهان[10] لؤلؤ خورد … عنبرست او را بضاعت لؤلؤست او را جهاز
هر مدیحی کو بجز بر کنیت[11] و بر نام اوست … خود نه پیوندش بیکدیگر فراز آید نه ساز[12]
هست با خطّ تو خط چینیان چون خط بر آب[13] … هست با شمشیر تو اقلام شیران خر گواز[14]
تا همی دولت بماند، برسر دولت بمان … تا همی ملکت بپاید برسر[15] ملکت بناز
گنج نه، گوهر فشان، صهبا کش و دستان شنو … بارده، قصه ستان[16]، توقیع زن، تدبیر ساز
روی بین و زلف ژول[17] و خال خار و خط ببوی … کف گشای و دل فروز و جان ربای و سر فراز
جز بگرد گل مگرد و جز براه مُل[18] مپوی … جز بنایی دم مزن و نرد جز با می مباز[19]

۱ــ کا:. . آزد؛ (زعفران کاری بر آرد؟ استاد دهخدا). ۲ــ بجزن۲، نو: چون غرض چو نین بود. ۳ــ چ۲: بدید. ٤ــ م۲، چ۲، مج۳، مج ٥: گرچه تو؛ ك: گرچو او . ٥ــ ر: یك صیرفی؛ (نظر استاد: فروزانفر زین صیرفی). ٦ــ این بیت و چهار بیت بعد آن را که در تعریف قلم است، نسخه‌ها در قصیدهٔ پیش آورده بودند و ما آنرا در اینجا درج کردیم، همچنانکه ابیاتی را که در تعریف اسب بود ازین قصیده بقصیدهٔ قبل بردیم و باید متوجه بود که ابیات این دو قصیده بعلت اشتراك در وزن و قافیه در بیشتر نسخه‌ها بهم آمیخته و گاهی نیز تکرار شده است و دور نیست که تمییز و تفکیك اشعار این دو قصیده، بعلت آمیختگی، بصورت متن صحیح نباشد. ۷ــ ن: تراز. ۸ــ نو: خراز (؟). ۹ــ کا، چ۱، چ۲، مج۲: نهان؛ مل: بیان. ۱۰ــ کا، چ۱، چ۲: عیان. ۱۱ــ نو: کیفت. ۱۲ــ ممکنست بعد ازاین بیت چیزی افتاده باشد. ۱۳ــ (خط بر آب، یعنی ناپایدار و تباه). ۱٤ــ ن۱، ن۲: هست با اقلام تو..؛ چ۱:.. اقدام شیر خر گواز؛ نسخ دیگر بجز مج٥، م۳ :.. اقدام شیران.. (نظر استاد فروزانفر: هست با شمشیرت اقلام دبیران خر گواز). ۱٥ــ نو: دربر. ۱٦ــ د: قلعه ستان. (وممکن است این بیت ازقصیدهٔ قبل باشد). ۱۷ــ اصل: جوی. (متن از استاد دهخداست). ۱۸ــ بجزن۲: بگرد گل. ۱۹ــ نو:... وزخر می هر گز میاز؛ د: وزنرد...

۲۴

در مدح خواجه ابوالعباس[۱]

بیار ساقی زرین نبید و سیمین کاس[۲] — بباده حرمت و قدر[۳] بهار نو بشناس
نبید خور که بنوروز هر که می نخورد — نه از گروه کرامست و نز عداد اناس
نگاه کن که بنوروز چون شدست جهان — چو کارنامهٔ مانی در آبگون قرطاس
فرو کشید گل سرخ[٤] روی بند از روی — بر آورید گل مشکبوی سر ز تراس[٥]
همی نثار[٦] کند ابر شامگاهی دُر — همی عبیر کند باد بامدادی آس
درست گویی نخّاس گشت باد صبا — درخت گل بمثل[۷] چون کنیزک نخّاس
خجسته را بجز از «خردما»[۸] ندارد گوش — بنفشه را بجز از کرکما[۹] ندارد پاس
هزار دستان این مدحت منوچهری — کند روایت در مدح[۱۰] خواجه بوالعباس
بزرگ بار خدایی که ایزد متعال — یگانه کرد بتوفیقش از جمیع النّاس
همه بکردن خیرست مر وراهمت — همه بدادن مالست مر ورا وسواس
هزار بار ز عنبر شهی ترست بخلق — هزار بار ز آهن قوی ترست ببأس
چو عدل او هست آنجایگه نباشد جور — چو امن او هست[۱۱] آنجایگاه نیست هراس
خدای عزّ و جل از تنش بگرداناد — مکاره دو جهان و وساوس خنّاس

۱ـك: درمدح ابوالعباس غزنوی گوید. ۲ـچ۲: طاس (زیر خط: کاس). ۳ـ مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، س۱، س۲، م۱، م۲، م۳، ن۱، ن۲، ك، نو: حق. ٤ـ ن۲: زرد. ٥ـچ۱، کا، مج۲، مج۳، مج٤، س۱، س۲، م۲، ن۱، ن۲، نو: براس. ٦ـچ۱: نگاه؛ کا، مج۱، مج۳، مج٤، مج٥، ك، م۳، نو، س۱، س۲، ن۱، چ۲: نبگار؛ م۲. نگار (درحاشیه نثار). ۷ـن۲: شده همچون. ۸ـ اصل: خردبا (متن تصحیح قیاسیست). ۹ـ اصل. گرك پا (متن از استاد دهخداست). ۱۰ـمل، ن۲، نو: درپیش. ۱۱ـ بجز د: باشد.

۴۵

در مدح سلطان مسعود غزنوی

سمن بوی آن سر زلفش که مشکین کرد آفاقش
عجب نی ار تبت[۱] گردد ز روی شوق[۲] مشتاقش
دو مار افسای عینینش دو مارستند[۳] زلفینش
که هم مارست مارافسای و هم زهرست تریاقش[۴]
بخواب اندر سحر گاهان خیالش را ببر دارم
همی بوسم سیه[۵] زلفین و آن رخسار براقش
زخواب اندر چو برخیزم سیه[۶] گردم، دوته گردم
ازان جادو، وزان آهو، سیه‌چشمش، دوته‌طاقش
مرا بر عاشقان داده[۷] یکی منشور سالاری
که طومارش رخ[۸] زرد ست ومژ گانست ورّاقش
گرفتم عشق آن آهو[۹] سپر دم دل بدان جادو[۱۰]
کنون آهو وشاقی[۱۱] گشت‌وجادو کرد اوشاقش[۱۲]
ز سالاری بشادیها همه ساله رسد مردم
بزاریها رسیدم من ازان دو چشم زرّاقش

۱ـ مج ۱، مج ۳، مج ٤، مج ٥، ك، ن ۱، ن ۲، م ۱، م ۲، م ۳، س ۱، س ۲، کا: گر... ؛ مل: گر تنت.
۲ـ مج ۱، مج ۳، مج ٤، مج ٥، س ۲، ن ۱، ك، م ۱، م ۲، م ۳، کا، چ ۲: ز بوی؛ س ۱. ببوی ...؛ مل، ن ۲، نو: ز بوی مشك، د: گر ختن گردد ببوی زلف. ۳ـ نو: مارانند. ٤ـ مج ۱، مج ۲، مج ۳، مج ٥، م ۱، ك، چ ۱، مل: که هم زهرست مارافسای و هم زهرست تریاقش؛ ن ۱، ن ۲: ... و هم مارست تریاقش؛ مج ٤، س ۱، م ۲، م ۳، کا، چ ۲: که هم زهرست ومارافسای وهم زهرست تریاقش؛ نو: که هم زهرست مارافسای هم مارست تریاقش؛ نسخه‌های دیگر: که هم مارست ومارافسای وهم زهرست و تریاقش (متن از استاد فروزانفرست). ٥ـ بجز مج ۱، مج ٤، م ۱، م ۲، م ۳، ك، ن ۲، کا: سر. ٦ـ (بنظر استاد دهخدا: سته). ۷ـ نو: داداو. ۸ـ اصل: گل (متن از استاد دهخداست).
۹ـ بجز ك: جادو ۱۰ـ بجز ك: بدان آهو؛ م ۲: بر آن... ۱۱ـ مج ٥، م ۱، م ۳، مل: وثاقی (در حاشیه وشاقی). ۱۲ـ مل: اوثاقش؛ (متن نیز روشن نیست).

مرا بر[1] عاشقان ملکت ز دست شاه بایستی
که تـا من از ره حکمت بدادی دادآفاقش
بتانرا پیش بنشاندی بهم بـا عاشقان یکجا
بلای زلف معشوقاق جدا کردی ز عشاقش
میان عاشقان اندر یکی میثاق گستردی
جفاکردی هرآنکس راکه برگشتی ز میثاقش
ظهیر عـاشقان بودی بعدل خویش[2] در گیتی
چو[3] خسرو حافظ خلقست از نزدیك خلاقش[4]
ملك مسعود بن محمود بن نـاصر لدین الله
که رضوان زینت طوبی برد ، از بوی اخلاقش[5]
جهانداری که هرگه کو برآرد تیغ هندی را
زبانی را بدوزخ در ، بپیچد ساق بر ساقش
وگر فغفور چینی را دهد منشور دربانی
بسنباده حـروفش را بسنباند در احداقش
وگر خان را بترکستان فرستد مهر گنجوری[6]
پیاده از بلاساغون[7] دوان آید بایلاقش
وگر افلاکرا آصف همه اعناق خود کـردی
خیال فرش تخت او شکستی[8] پشت و اعناقش

۱- مل: با. ۲ ـ س۱،س۲،چ۱،چ۲،ن۱، مج۲، مج۳، مج٤،مج٥،م ۲:.. بعدل‌عشق؛ کا: بعدل‌وعشق ؛ مل:ظهیرخویش اگر بودی بعدل‌عشق. ۳ـم۱، مج٤،مج٥، مل:چه. ٤ـ نزدیك باین مضمونست : السلطان ظل الله فی الارضین. ٥ ـ د : دهد ازرای و اخلاقش .
٦ ـ د: اگرخانرا فرستادی بترکستان به گنجوری. ۷ـ د:پیاده از بخارا در . ۸ـ مج ۱، ن۲،م۳: تخت‌فرش...؛ن۱:خیال‌فرش بخت‌او نگشتی..؛ك:... نکشتی‌پشت؛چ۱:...تخت‌واو..

و گر آزر بدانستی تصاویرش نگاریدن
نه ابراهیم از ان بدعت بری گشتی ، نه اسحاقش
کمند رستم دستان نه بس باشد رکاب او
چنانچون گرز افریدون نه بس مسمار و مزراقش [۱]
و گر اجزای جودش را گذر باشد بدوزخ بر
گلاب و شهد گرداند حمیمش را وغسّاقش ✡
همایون بازو ودستا! [۲] که آن دستست و آن بازو
که هم آفات زراقست و هم آیات رزاقش [۳]
کرا خواهد ، بدان بازو ، ازو ارزاق بر گیرد
کرا خواهد ، کف دستش، کند موصول ارزاقش
الا تا باد نوروزی بیاراید [۴] گلستانرا
و بلبلرا بشبگیران خروش آید بر [۵] اوراقش
ز یزدان تا جهان باشد مر اورا ملکتی بینی
که ملکت‌های گیتی‌را بود نسبت [۶] برستاقش

۲۶

درمدح سلطان مسعود غزنوی

ای خداوند خراسان و شهنشاه عراق — ای بمردی و بشاهی برده ازشاهان سباق
ای سپاهت راسپاهان رایتت‌را ری مکان — ای زایران تابتوران بندگانت را وثاق
ای جهان را تازه کرده رسم و آیین پدر — ای برون آورده ماه مملکت‌را ازمحاق

۱ــ اصل : مرزاقش. (متن‌ازاستاد فروزانفرست). ✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ ر: همایون باکف دستان ؛ د: همایونا الف قدا ؛ نسخ دیگر : همایونا کف دستان (متن از استاد دهخداست) . ۳ــ نو، د: که هم آیات ارزاقست وهم ابواب ... ٤ــ د: ببار آرد. ٥ــ ن۱ ، ن۲،س۲،م۱،مج۱،مج۲، مج۳،مج٥،مل،چ۲،س۱،ك:ز. ٦ــ مل: بود شبت؛س۱ ، م۱، م۳،مج۱،مج٥،ن۱،ن۲،د: توان بستن ؛ك: توان نسبتی .

ای ملك مسعود بن محمود کاحرار زمان　　بر خداوندی و شاهی تو دارند اتفاق
هم بدان رو کاشتقاق فعل از فاعل بود　　چرخ وسعد از کنیت ونام توگیرنداشتقاق[۱]
ازهمه شاهان چنین لشکر که آوردو که برد　　ازعراق اندر خراسان وزخراسان درعراق
همچنان باز ازخراسان آمدی بر پشت پیل　　کاحمد مرسل بسوی جنت آمد بر براق[۲]
ای[۳] فراق تو دل مـا بندگانـرا سوخته[۴]　　صدهزاران شکر یزدانرا[۵] که رستیم ازفراق[۶]
زین جهانداران وشاهان وخداوندان ملك　　هر کـه نبود بندهٔ تـو بـی ریا وبـی نفاق
هر یکیرا مال ، گردد بی ربا دادن حـرام　　هر یکیرا زن ، شود بی هیچ گفتاری طلاق
آسمان نیلگون، زیرش زمین بی سکون[۷]　　گر نیاید پیش[۸] اندر عهد و پیمان و مثاق[۹]
آفتابش گردد از گرز گرانت منکسف　　اختـرانش یـابـد از شمشیر تیزت احتراق
بدسگالت گر بر آرد از گریبان سر برون　　چون کمند تو ، گریبانش فرو گیرد خناق
ای خداوندیکه نصرت گردلشکرگاه تست　　چترت ایوانست وپیلت[۱۰] منظر وفحلت رواق[۱۱]
تا سفرهای تودیدند و هنرهای تو خلق　　بـر نهادند از تعجب قصهٔ شاهان بطـاق ☆
روزگار شادی آمد ، مطربان باید کنون　　گاه ناز و گاه راز و گاه بوس و گـه عناق
تا بباشد[۱۲] آسمانرا تیرگی و روشنی　　تـا بباشد[۱۲] اختران را اجتماع و افتراق[۱۳]
شادباش و می ستان از ریدکان وساقیان　　ساقیـان سیم ساعد ، ریـدکان[۱۴] سیم ساق

۱ـ تك : چرخ سعد ... ؛ نو : سعد چرخ ... نامش گرفته ... ۲ـ ك، مج ٤ : ازعراق؛ نسخ دیگر: از براق . (متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ تك: از . ٤ ـ تك: سوختی . ٥ ـ س۲: ایزدرا . ٦ ـك: ازعراق . ۷ ـ اصل : نیلگون . (متن ازاستاد فروزانفرست) . ۸ ـد : پیشت . ۹ـ مخفف میثاق . ۱۰ ـ ن۲: بیتت ؛نو:دستت ؛ چ ا :زینت؛ د : حجلت. ۱۱ـ (بنظر استادفروزانفر هرمصراع این بیت خود باقیماندهٔ بیتی است والا باهم ارتباطی ندارند☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱۲ـ بجز تك: بیاید ؛نو: بیاید. ۱۳ـفرهنگ جهانگیری : احتراق. ۱٤ـ ك : بندگان؛ن۲ :زیدکان.

۲۷

در مدح اسپهبد[1]

بینی آن ترکی که او چون بر زند برچنگ ، چنگ
از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ ، سنگ
بگسلد بر اسب عشق عاشقان بر تنگ صبر[2]
چون کشد براسب‌خویش ازموی‌اسب او تنگ‌تنگ
چنگ او در چنگ او همچون خمیده عاشقی
با خروش و با نفیر و با غریو و با غرنگ
عاشقی، کو بر[3] میان خویش بر بستست جان
از سر زلفین معشوقش کمر بستست[4] تنگ
زنگیی گویی بزد در چنگ او در ، چنگ خویش
هر دو دست خویش ببریده بر او مانند چنگ
وان سر انگشتان او را بر بریشمهای او
جنبشی بس بلعجب و آمد شدی بس بیدرنگ
بین که[5] دیبا باف رومی در میان کارگاه
دیبهی دارد بکار اندر ، برنگ باد رنگ
بر سماع چنگ او باید نبید خام خورد
می‌خوش‌آید[6] خاصه‌اندرمهرگان‌بر[7] بانگ‌چنگ

---

۱ - در نسخه‌های عنوان‌دار آمده : اسپهبد منوچهر بن‌قابوس. ولی ماحسب‌المعمول عنوانرا ازخودقصیده برداشتیم . بتعلیقات نیز نگاه کنید . ۲- بجز «د»: تنگ اسب عاشقان بر تنگ تنگ . ۳- بجز.د:در. ٤ - بجزد: بسته است از زلف معشوقان کمر شمشیر . ۵ - بجز نو ، فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت با درنگ) : گوئی ...؛ ن۲ : همچو ...؛ د : بافت‌دیبا رومیی گویی‌میان‌کارگاه . ٦ - اصل : آمد. (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۷ - بجز د : با.

خوش بود بر هر سماعی مـی ، و لیکن مهرگان
بر سماع چنگ خوشتر بادهٔ روشن چو زنگ
مهرگان جشن فریدونست و او را حرمتست
آذری نو[1] باید و می خوردنی بی آذرنگ
داد جشن مهـرگـان اسپهبد عادل دهـد
آن کجـا تنها بکشکنجیر بندازد زرنگ
آب‌چون‌آتش بود با خشمش[2] آتش همچو آب[3]
گنگ چون‌دریا[4] بود باجوداو[5] دریا چوگنگ
ارزنـی باشد بپیش حمله‌اش ارژنگ دیـو
پشه‌یی بـاشد بپیش گرزه‌اش پور پشنگ
تیغ او و رُمح او و تـیر او و گـرز او ،
دست او و جام او و کلك او و پالهنگ[6]
گاه ضرب و گاه طعن و گاه رمی و گـاه قید
گاه جود و گاه خطّ[7] و گاه بزم و گاه جنگ[8]
فرق ٔبرّ سینه سوز و دیده دوز و مغز ریز
دُرّ بار و مشکسای و زرد چهر و سرخ رنگ

۱ ــ ك : می ؛ مج ٤ ، م ۲ ، چ۲ (بیت‌را ندارند). ۲ـ م۱،م۲،م۳، مج۱،مج۵: شود...؛ چ۲ : بود در چشم او. ۳ ــ ن۲ : باد . ٤ ــ ك : آتش . ٥ ـ م۱ : در پیش او . ٦ ــ ن۱ ، ن۲ ،كهمهٔضمایراین بیت را : «اوی»آورده‌اند . ۷ ــ اصل : حظ . (متن ازاستاددهخداست) . ۸ ــ دربیت‌بالاوپائین‌وخودبیت‌لف‌ونشرمرتب‌است مگردرمصراع دوم که تواند جای دو کلمهٔ بزم وخط تبدیل شود . و نیز گاه قید و گاه جنگ درمصراع اول ودوم که‌عدم امکان تبدیل جای ناشی ازضرورت شعریست .

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ‌رخش‌روی[1]
آنکه روز جنگ بر پشتش نهد زین زرنگ
دست او و پای او و سم او و چشم او
آن ِ شیر و آن ِ پیل و آن ِ گور و آن ِ رنگ
برده ران و برده سینه، برده زانو[2]، برده ناف
از هیون و از هزبر و ازگوزن و از پلنگ
دشت را و بیشه راو کوه را و آب را،
چون گوزن وچون‌پلنگ‌وچون‌شترمرغ ونهنگ
با شدن، با آمدن، با رفتن و برگشتنش
ابر گرد[3] و باد کند و برق سست و چرخ لنگ
ساق چون پولاد، پی همچون کمان، رگ‌همچوزه[4]
سم چوالماس و دلش چون‌آهن وتن همچو سنگ
بیش بین چو کرکس و جولان کننده چون[5] عقاب
راهوار ایدون چو کبك وراست رو همچون‌کلنگ
ای رئیس مهربان، این مهربان خرّم[6] گذار
فرّ و فرمان فریدون‌را تو کن فرهنگ و هنگ
خز بده اکنون برزمه، می‌ستان اکنون برطل
مشك‌ریز اکنون بخرمن، عودسوز اکنون به‌تنگ

---

۱ ـ بجزن۲، تك، ك، ن۱ : رو. ۲ـ ك، ن ۱ : گردن ؛ ن ۲ : گرده. ۳ ـ ك، ن۱ : کژ. (نظر استاد فروزانفر : کژدو، یا کژرو.). ٤ ـ ن۱، چ۱، ك : کمان‌ورگ چوزه؛ ن۲ : کمان و پی‌چوزه؛ د: زانوچون کمان و پی‌چوزه. ۵ ـ ن۲: جولان کنان همچون؛ ن۱:... دهنده‌چون. ٦ـ د: فرخ.

گاه سوی روم شو ، گاهی بسوی زنگ شو
روی معشوق تو روم‌است و سیه زلفش چوزنگ

تا بر آید لخت لخت[۱] از کوه میغ ماغ گون
آسمان آس گون از رنگ[۲] او گردد خلنگ[۳]

تا بر آید از پس آن میغ باد تند رو
آسمان چون رنگ بزداید ز میغ گرد رنگ

باد عمرت بیزوال و باد عزت بیکران[٤]
باد سعدت بی‌نحوست ، باد شهدت بی‌شرنگ

بخت بی‌تقصیر و محنت[٥] ، روز بی مکروه و غم
دهر بی‌تلبیس و تنبل[٦] ، چرخ بی‌نیرنگ و رنگ

۲۸

در مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی*

الا یا خیمگی ، خیمه فرو هل — که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل
تبیره زن بزد[۷] طبل نخستین — شتربانان همی بندند محمل
نماز شام نزدیکست و امشب — مه و خورشید را بینم مقابل
ولیکن ماه دارد قصد بالا — فروشد[۸] آفتاب از کوه بابل

---

۱ ــ د: رنگ‌رنگ . ۲ ــ ن۱، چ۱، س۱، س۲ : آس‌رنگ...؛ فرهنگ رشیدی (ذیل لغت خلنگ): آبگون...؛ د: آبگون گرددز رنگ ... ۳ ــ نسخهٔ مل بیتی اضافه‌دارد مناسب اینجا ولی‌چون مصراع دوم‌آن لایقرء بود آنرا درحاشیه افزودیم ، بیت اینست :
نیک‌وبددانی ونام نیك کن‌تو جاودان — هست یک‌دستش سست نام‌ت‌تنگ.
٤ ــ ك، س۱، س۲، ن۱، ن۲، چ۱ : بیکران ... بیزوال . ٥و٦ ــ کا، چ۱ : بی حرف‌عطف.
* بتعلیقات نگاه کنید . ۷ ــ تش، م۱، م۳، چ۱ (حاشیه) : بزن . ۸ ــ مل، تش : گشت (بالای سطر : شد) .

چنان دو کفهٔ سیمین[1] ترازو که این کفه شود زان کفه مایل
ندانستم من ای سیمین صنوبر که گردد روز چونین زود زایل
من‌وتو غافلیم وماه وخورشید[2] براین گردون گردان نیست‌غافل
نگارین منا[3] برگرد ومگری[4] که کار عاشقان را نیست حاصل
زمانه حامل هجر ست و لابد نهد یکروز بار خویش حامل
نگارمن، چوحال من‌چنین[5] دید ببارید از مژه باران وابل
توگویی پلپل‌سوده بکف داشت پراکند ازکف اندر[6] دیده پلپل
بیامد اوفتان خیزان بر من چنان مرغی که باشد نیم بسمل
دو ساعد را حمایل کرد برمن فرو آویخت از من چون حمایل
مرا گفت ای ستمکاره بجانم[7] بکام حاسدم کردی و عاذل
چه دانم من‌که باز آیی تو یانه بدانگاهی که باز آید قوافل ؟[8]
ترا کامل همی دیدم بهرکار ولیکن نیستی در عشق کامل
حکیمان زمانه راست گفتند که‌جاهل[9] گردد اندرعشق،عاقل
نگار خویش را گفتم : نگارا نیم من در فنون عشق جاهل
ولیکن اوستادان مجرب چنین گفتند در کتب[10] اوایل
که عاشق‌قدر[11] وصل آنگاه داند که‌عاجز گردداز‌هجران عاجل[12]
بدین زودی ندانستم که مارا سفر باشد بعاجل یا بآجل

۱ ـ ن۱،تش:زرین . ۲ ـ تش: قرص‌خورشید. ۳ـ مل ازبرم. ٤ ـ ن۲: مگریز .
٥ ـ ن۲:چنان. ٦ـ مل:... اوز کف در؛ک: پراکنده ز کف‌در؛ م۱:... ازدو کف‌بر ؛ تش (حاشیه) :... ازکفم‌وز. ۷ ـ نظر استاد دهخدا : بجایم . ۸ ـ تش : هراز گاهی .
۹ـمل : مجنون. ۱۰ـ ن۷:عهد(کتب بسکون تاء جمع کتابست) . ۱۱ـ بجزتش:طعم.
۱۲ـ تش: که عاجز ... آجل .

ولیکن اتفاق آسمانی — ° کند تدبیرهای مرد باطل
غریب از ماه والاتر[1] نباشد — که روز و شب همی بر ّد منازل[2]
چو برگشت از من آن معشوق ممشوق — نهادم صابری را سنگ بر دل[3]
نگه کردم بگرد[4] کاروانگاه — بجای خیمه وجای رواحل
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی — نه راکب دیدم آنجا و نه راجل
نجیب خویش را دیدم بیکسو — چودیوی دست و پا اندر سلاسل
گشادم هر دو زانوبندش از دست[5] — چومرغی[6] کش گشایند از حبایل
بر آوردم زمامش تا بناگوش[7] — فرو هشتم هویدش تا بکاهل[8]
نشستم از برش چون عرش[9] بلقیس — بجست او چون یکی عفریت هایل[10]
همی راندم نجیب خویش چون باد[11] — همی گفتم که اللهم سهّل
چو مسّاحی که پیماید زمین را — بپیمودم بپای او مراحل[12]

---

۱ ـ مج۵ ، تش (بالای سطر) ، ك، ن۲ : بالاتر . ۲ ـ تش: کند قطع منازل . ۳ ـ تش : نهادم من ازآن سنگی دو بردل (حاشیه مانند متن ما) . ٤ ـ ن۲ : بجای . ۵ ـ بجز چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤ ، ن۲ : از پای . ٦ ـ م۱ مج۱ : چرغی؛ م۲ (بیت را ندارد) . ۷ ـ تك، ك، مج۲ : تا بن گوش ؛ن۲،م۱،م۳،مج۱: از بنا گوش . ۸ ـ تش : بهایل (نسخه بکاهل) ؛ درکا، چ۲ ، مج۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، س۱ ، س۲ ، ن۱ ، چ۱، م۱ ، م۳ تنها مصراع اول بیت ماقبل آخر یعنی « گشادم و . . . » مصراع دوم بیت آخر « فرو هشتم ...» دیده میشود ودو مصراع دیگر را حذف کرده اند ، متن از نسخ دیگر وهمچنین از کتاب المعجم و فرهنگ جهانگیری برداشته شد ، در تش چنین آمده :... گشادم ....ـ فروهشتم جوادش بار کاهل. و در حاشیه افزوده:....ـ چو مرغی کش... ـ براه دم زمامش تا بن گوش ـ فروهشتم هویدش تا بهابل (نسخه: بکاهل).
۹ ـ بجز تش،مج۱،مج٤،مج۵،س۱،س۲،م۱،م۲،م۳،ك، کا،ن۱ نسخه های دیگر: تخت.(برای عرش بلقیس ، بتعلیقات نگاه کنید) . ۱۰ ـ تش : بابل . ۱۱ ـ در تش بجای این مصرع آمده : همیرفتم میان برف و باران . ۱۲ ـ تش: به پیمود او بیابان و مراحل.

همی رفتم شتابان در بیابان　　همی کردم بیك منزل[1] دومنزل
بیابانی چنان سخت و چنان سرد[2]　　کز و خارج نباشد هیچ داخل
ز بادش خون همی بفسرد[3] در تن　　که بادش داشت طبع[4] زهر قاتل
زیخ گشته شمرها همچو سیمین[5]　　طبقها، بر سر زرین[6] مراجل
سواد شب بوقت[7] صبح بر من　　همی گشت از بیاض برف مشکل
همی بگداخت برف اندر بیابان　　تو گفتی[8] باشدش[9] بیماری سل
بکردار سریشمهای ماهی　　همی برخاست ازشخسارها[10] گل
چوپاسی از شب دیرنده[11] بگذشت　　بر آمد شعریان از کوه موصل
بنات النعش کرد آهنگ بالا　　بکردار کمر شمشیر هرقل
رسیدم من فراز کاروان تنگ[12]　　چو کشتی کو رسد نزدیك ساحل
بگوش من رسید آواز خلخال　　چو آواز جلاجل از جلاجل
جرس دستان گوناگون همی زد　　بسان عندلیبی از[13] عنادل
عماری از بر ترکی تو گفتی　　که طاووسیست[14] بر پشت حواصل

---

۱ ـ تش : یکی منزل (حاشیه مانند متن ما) .　۲ ـ م۳، ن۲ : چنان صعب وچنان دور؛ تش ، م۱ ، م۲ ، ن۱ ، ك، س۱، س۲، مج ٤ ، مج ٥ ، کا :... سرد... صعب ؛ مج۱، مج۳:... صعب... سرد ؛ در حاشیهٔ ن۱ بنقل از کتاب اغراض السیاسة:... سخت... صعب؛ چ۱:چنان سرد وچنان سخت.　۳ ـ چ۲ ، مج۲،مج٥: بفسرده .　٤ ـ تش:طعم (بالای سطر: طبع) .　٥ ـ تش : آهن .　٦ ـ تش : سیمین (سنگین) . ۷ ـ تش: چو وقت (بالای سطر: بوقت) .　۸ ـ همه‌جا بجزن۱ ، ن۲ تو گویی .　۹ ـ ن۱، تك، چ۱ ، تش : داردش .　۱۰ ـ ك: شجار او؛ تش: شخهای او ؛ نسخ دیگر بجز«د»: شخسار او .　۱۱ـ تش : تاریك ؛ مل ، چ ۲ : دیجور؛ ك، س۲ ، م۲ : دیرینه ؛ ن۲ : پاینده .　۱۲ ـ ن۱ : فراز آسمان...؛س۱،تش۱، (حاشیه ماننده‌متن ما): ...کاروانگاه.　۱۳ـس۲: یا؛ نسخه‌های دیگر : با (متن از «تش» و کتاب المعجم است. وشمس قیس را در نقل این بیت بر سر کلمهٔ عنادل بحثی است . بدانجا مراجعه شود)　۱٤ـ تش: طاوس.

جرس مانندهٔ دو ترك زرّین[۱] معلق هردو تا زانوی بازل[۲]
زنوك نیزه‌های نیزه داران شده وادی چو اطراف سنابل[۳]
چو دیدم رفتن آن بیسراكان بدان كشی روان زیر محامل[۴]
نجیب خویشرا گفتم[۵] سبكتر الا یا دستگیر مرد فاضل[۶]
بچر ! كت عنبرین بادا چراگاه بچم ! كت آهنین بادا مفاصل
بیابان در نورد و كوه بگذار منازلها بكوب و راه بگسل
فرود آور بدرگاه وزیرم فرود آوردن اعشی بباهل[۷]
بعالی درگه دستور، كور است معالی از اعالی وز اسافل
وزیری چون یكی والا فرشته[۸] چه[۹] دردیوان،چه[۹]درصدرمحافل
وزیران دگر بودند زین پیش همه دیوان بدیوان[۱۰] رسایل
حدیث او معانی در معانی رسوم او فضایل در فضایل[۱۱]
همی نازد بعهد[۱۲] میرمسعود چو پیغمبر به نوشروان عادل

۱ ـ تش (حاشیه): یك برگ زرین. ۲ ـ تك، چ ۱ ، م ۲: معلق هر دو تا تا روی مازل ؛ مج ۱ ، مج ۳ ، س ۲ : معلق هر دو پا تا روی مازل ؛ مج ٤ : معلق هردو تا روی مازل ؛ ن۲ : معلق هر دو پا تا روی عازل (بالای سطر مازل) ؛ س ۱ ، ن۱ ، مج ٥ : معلق هردوتا بازوی نازل ؛ ك : معلق هر دوتا بازوی بازل . چ۲ : معلق هردو با بازوی بازل ؛ مج ۲ : معلق هردوتا بازوی بازل ؛ م ۱ : معلق بردوتا بازوی بازل ؛ مل : معلق حور و تا بازوی مازل ؛ نسخه‌های دیگر: معلق برد و تا بازوی نازل ، (متن از «كا» است) . ۳ ـ مج٥، ن۱، ن۲، ك،كا، مل ، س۱،س۲،تش(بالای سطر) : شده اطراف‌وادی‌پرسنابل . ٤ ـ م۲،ن۲،مج٤، ك:... كشتی ...؛ در مونس‌الاحرار (نسخهٔ استاد نفیسی) : بدان كشتی بران‌پشت حوامل ؛ مل:... حمایل ؛ تك:... صنادل؛ م۳ :... حنابل ؛ تش : بدان كشتی‌پران‌مست حادل ؛ س۱ (بیت‌را ندارد) ؛ نسخ دیگر:...حبایل . (متن از استاد دهخداست) . ٥ ـ تش : دیدم . ٦ ـ ن۲: كاهل . ۷ ـ تك : اعشی ببابل . ۸ ـ تش : نشسته . ۹ ـ ن۲:چو . ۱۰ ـ تش ، ن۱ : چودیوان. ۱۱ ـ درتش این بیت در حاشیه نوشته شده است . ۱۲ـ ك، مل، تش : بعدلش ؛ درالمعجم : بعدل ؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱ : بعهدش .

درآید پیش‌او بدره چو قارون
در آید پیش او سائل چو عایل

شود از پیش او سائل چو بدره
رود از پیش او بدره چو سائل[1]

بلرزند[2] از نهیب او نهنگان[3]
بلرزد کوه سنگین از زلازل

الا یا آفتاب جاودان تاب
اساس ملکت و شمع قبایل[4]

تویی ظلّ خدا و نور خالص[5]
بگیتی کس شنیدست این شمایل[6]

یکی ظلی که هم ظلست[7] وهم نور
یکی نوری که هم نورست[8] و هم ظل

گهرداری ، هنر داری بهر کار[9]
بزرگی را چنین باشد دلایل

تویی وهّاب مال وجز تو واهب[10]
تویی فعّال جود و جز تو فاعل[11]

یکی شعر تو[12] شاعر تر زحسان[13]
یکی لفظ تو[14] کاملتر ز کامل[15]

خداوندا من اینجا آمدستم
بامید تو و امید مُفضل

افاضل نزد تو یازند[16] هموار
که زی فاضل بود قصد افاضل

گرم مرزوق گردانی بخدمت[17]
همان گویم که اعشی گفت ودعبل

---

۱ ـ مج۳ (بیت را ندارد)؛ تش: شود سائل بپیش او چو بدره ـ شود بدره بپیش او چو سائل ؛ ن۲ (در مصراع دوم) : شود از ... ۲ ـ م ۱، چ۱: چ۲، مج۲، مج۳ : بلرزد . ۳ ـ بجز مج۲، ك، مل نسخه‌های دیگر : بزرگان ... ٤ ـ تش: شمایل. (حاشیه: قبایل) . ۵ ـ ن۲ : یزدان . ٦ ـ چ۲ ، مل ، مج۲ ، مج٤ ، مج۵ ، تش (در حاشیه شمایل) ، مج۱ (در حاشیه) : شنیده است این مسائل ؛ مج۳ : ندیده است این...؛ م۳... خصایل. ۷ ـ تش : ظلی.. ۸ ـ تش : نوری . ۹ـ مل: سپهداری وسرداری بهر کار. ۱۰ـ تش :... خیر واهب. ۱۱ ـ تش: خیر فاعل . ۱۲ ـ ن۲: شعر و تو . ۱۳ ـ نظیر آنستکه عرب گوید: هذا شعر شاعر. ۱٤ـ ن۲ : لفظ تو . ۱۵ ـ مراد از کامل، کتاب کامل تألیف مبرد است . ۱٦ ـ ك ، چ۱: تازند ؛ کا : نازند ؛ تش ، ن۲ : نازند پاسخ دیگر : تازنده. (متن از استاد دهخداست) . ۱۷ ـ تش : زخدمت .

وگر از خدمتت محروم ماندم[1]   بسوزم کلك و بشکافم انامل
الا تا بانگ دُرّاجست و قمری   الا تا نام سیمرغست وطغرل
تنت پاینده باد و چشم[2] روشن   دلت پاکیزه باد و بخت مقبل
دهاد ایزد مرا در نظم شعرت[3]   دل بشار و طبع ابن مقبل[4]

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

آمده نوروزماه با گل سوری[5] بهم   بادهٔ سوری بگیر، بر گل سوری بچم
زلف بنفشه ببوی، لعل خجسته ببوس   دست چغانه بگیر، پیش چمانه بخم
از پسر نرد باز داو گران تر ببر[6]   وز دو کف سادگان ساتگنی کش بدم
ای صنم ماهروی! خیز بباغ اندر آی   زانکه شد از رنگ و بوی باغ بسان صنم[7]
شاخ بر انگیخت[8] در، خاك بر انگیخت نقش   بادفرو بیخت[9] مشك، ابر فروریخت نم
مقرعه زن گشت رعد☆ مقرعهٔ او درخش   غاشیه کش گشت باد، غاشیهٔ او ادیم[10]
قمری درشد بحال، طوطی درشد بنطق[11]   بلبل درشد بلحن، فاخته درشد بدم
درصلوات آمدست برسر گل عندلیب   درحرکات آمدست شاخك شاهسپرم
باد علمدار شد، ابر علم شد سیاه   برق چنانچون ززریك دوطراز[12] علم
زاغ بباغ اندرون، چون علم اندر علم   باغ براغ اندرون، چون ارم اندرارم
بردم طاوس ماه، برسر هدهد کلاه[13]   بررخ دُرّاج گل، برلب طوطی بقم

---

۱ ـ تش : مانم . ۲ ـ تش : طبع. ۳ ـ تش (بالای سطر) : مدحت . ٤ ـ تش (بالای سطر) : زبان قایل ومعنی قابل . ٥ ـ مل : گل وسوری . ٦ ـ ن۲: ای... گرانتر بباز . ۷ ـ ن۲: ارم (درحاشیه صنم) . ۸ ـ ن۲: بر آمیخت . ۹ ـ ك، ن۱ : بادفرو ریخت ؛ چ۱ . ماه فرو بیخت. ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱۰ ـ مل : بدم . ۱۱ ـ نسخه ها: برقص. (متن از تاج المآثر است . بنقل استاد دهخدا) . ۱۲ ـ مل : برق چنانچون ززریك يك ابر طراز علم . ۱۳ ـ نظیر این مضمونرا شاعر دربند سیزدهم از مسمط ششم خود آورده است بدینگونه : از دم طاوس نر ماهی سر بر زده است ـ شانگکی ز آبنوس هدهد برسر زده است . ونیز در همین قصیده بیت ۸۷٤ .

گردن هرقمریی معدن جیمی[1] زمشك　　دیدهٔ هر کبککی مسکن میمی زدم[2]
رنگ رخ لاله را از ند وعودست خال　　شمع گل[3] زردرا ازمی ومشکست شم
ماهی در آبگیر دارد جز عین زره　　آهو در مرغزار دارد سیمین شکم
باد زره گر شدست ، آب مسلسل زره　　ابر شده خیمه‌دوز ماغ مسلسل[4] خیم
صلصل خوانده همی شعر لبید و زهیر[5]　　نارو[6] راند همی مدح جریر و خثم
بر دم هرطاوسی صد قمر و سی قمر[7]　　بر پر هر کبککی نه رقم و ده رقم
مرغان بر گل کنند جمله بنیکی دعا　　بر تن و بر جان میر بار خدای عجم
بار خدایی که او جز برضای خدا　　بر همه روی زمین می ننهد یکقدم
شاه جهان بوسعید ابن یمین دول　　حافظ خلق خدا[8] ناصر دین اُمم
از بر اهل زمین ، و ز بر تخت پدر　　هست چوشمس الضحی هست چو بدرالظلم
روی ندارد گران ازسپه و جز سپه　　مال ندارد دریغ از حشم و جزحشم[9]
دولت او غالبست ، بر عدو وجز عدو　　طاعت او واجبست برخدم و جز خدم
عاقبت کار اودر دوجهان خیر کرد[10]　　عاقبت کار او خیر بود لاجرم
نیست ببد رهنمون، نیست ببدمضطرب　　نیست ببد بردبار ، نیست ببد متهم
شرم خدا آفرین بر دل او غالبست[11]　　شرم نکو خصلتیست در ملك محتشم
بد نسگالد بخلق ، بدنبود هر گزش　　وانکه بدی کرد هست عاقبتش بر ندم
دیوست آنکس که هست عاصی درامر او　　دیو درامر[12] خدای عاصی باشد، نعم

۱ ـ چ ۲ (حاشیه) : چینی ؛ مج۲،ن۱،ن۲ ،ك، کا،مل : جینی . ۲ ـ چ ۲ : جیمی بدم؛س۲ : سهمی ..؛ مج ٥ : معمی ... ؛ کا: جیمی ..؛ چ ۲ : میمی بدم . ۳ ـ بجزن۱،ن۲، ك،مل همه‌جا : شمع و گل. ٤ ـ ك: باغ...؛ د:...مکلل. ٥ ـ ک،ن۱،چ۱:ظهیر. ٦ ـ ک، مج۱،م۱،م۳س: ناژو؛مج۳،مج٥: نازو. ۷ ـ بتوضیح شمارهٔ ۱۳ صفحهٔ پیش نگاه کنید . ۸ ـ ك، ن۱ ،ن۲:خدای . ۹ ـ مل:ازخدم وازخشم . ۱۰ـ مرجع ضمیر«او»شاه و فاعل فعل کرد خداست. ۱۱ـ ك،ن۱،ن۲: شرم خدا غالبست بردل او آفرین ؛ (نظر استادفروزانفر:شرم خدا آفرید). ۱۲ ـ ن۱ ،ن۲ : خود اندر .

ایزد هفت آسمان کردست اندر قُران — لعنت ایننند[1] جای بر تن[2] دیو دژم
خسرو ما پیش دیو جم سلیمان[3] شدست — وان سر شمشیر او مهر[4] سلیمان جم
بالله نزدیك من حاجت[5] سوگند نیست — کز همه دیوان ملك، دود بر آرد بهم
یا[6] بکشدشان بپیل یا[6] بکشدشان بتیر — یا[6] بگذارد بتیغ ، یا[6] بگدازد بغم
تیغ دو دستی زند بر عدو ان[7] خدای — همچو پیمبر زده‌است بر در بیت‌الحرم[8]
نز پی ملکت زند شاه جهان تیغ کین — نز پی تخت و حشم ، نز پی گنج و درم
بلکه ز بهر خدای و ز پی خلق‌خدای — و ز پی ربح[9] سپاه ، وز پی سود خدم[10]
دانی کاین قصه بود هم بگه بیوراسب — هم بگه بخت‌نصر هم بگه بوالحکم
هم‌گه بهرام‌گور هم‌گه نوشیروان — هم بگه اردشیر هم بگه رستهم[11]
آخر چیره نبود جز که خداوند حق — آخر بیگانه را دست نبد بر[12] عجم[13]
آخر دیری نماند استمِ استمگران — زانکه جهان‌آفرین دوست ندارد ستم

---

۱ ـ ك ، م ۱ ، مج ۱ : دیواند ؛ مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ : ویںند ؛ چ۲ : ...اند (چند) ؛ نسخه‌های دیگر بجز چ ۱ ، ن ۲ ، مج ۲ ، کا : دین‌اند . ۲ـ کا : دم.
۳ ـ چ۱: تو...؛نسخ‌دیگر: ...جم‌وسلیمان (بعضی پیشینیان جم‌وسلیمان را یکی میشمرده‌اند . استاد دهخدا) . ٤ ـ م۲،م۳،مج۲،مج۳،مج٤،مج٥، س۱،س۲ ،چ۱،ن۱،ك:ملك .
٥ ـ بجز«د»: به‌زین . ٦ ـ مل: تا. ۷ ـ ن۲:عدوی آن. ۸ ـ ك: بیت‌الصنم . ۹ـ اصل : رنج . (متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۰ـ مج ٥ :سترقدم؛ن۱،م۳:سترخدم؛م۱ : سر قدم؛ مج۱:خیرقدم؛ ن۲ : شرم‌خدم ؛ ك،س۱ : شرم‌خدم ؛ مج٤: شرخم ؛ چ۲،م۲، مج ۲ ، مج۳،چ۱: نثرخدم؛ نسخه‌های‌دیگر شرخدم.(متن ازاستاددهخداست). ۱۱ـاصل:روستم.(متن ازاستاددهخداست؛ ۱۲ـن۲:در. ۱۳ـشاعردرین‌چندبیت‌چیرگی پیوستهٔ ایران‌را بر متغلبین تازی‌ویونان وترك‌وبابل بیادمیدهدو از جملهٔ « هم بگه بوالحکم » بحکم سوق کلام ونیز بدلیل شعر : «... آخر بیگانه را دست نبدبرعجم » بکنایه و ادب غلبهٔ اخیرعرب را میخواهد واز مجموع مقصود وی دلدادن به مسعود غزنویست درشکست‌ازترکمانان سلجوقی .(امثال وحکم ج ۳ ص ١٥٤٦).

ایزد ما اینجهان نز پی جور آفرید[١] نز پی ظلم و فساد ، نز پی کین و نقم
دادببین تاکجاست، فضل ببین تاکراست کیست عظیم الفعال،کیست کریم الشیم
اوست‌خداوند ملك،اوست‌خداوندخلق اوست مُحلّی بحمد[٢]اوست مصفّا ز دم[٣]
داد بر خسرو است ، عدل[٤] بر شهریار جود بر شاه شرق ، بخشش مال و نعم[٥]
تا نکندکس شمارجنبش چرخ و فلك تـا نکندکس پدید منبع جـذر اصم
شادروان باد شاه[٦] شاد دل و شاد کام گنجش هرروز بیش، رنجش هر روز کم
بر سر او تاج او نور فزوده بملك در کف او تیغ او خصم کشیده .بدم[٧]
دست سوی جام می،پای سوی تخت‌زر چشم سوی‌روی خوب، گوش‌سوی‌زیروبم

٣٠

در مدح سپهسالار مشرق علی بن عبیدالله صادق

شبی گیسو فرو هشته بدامن پلاسین[٨] معجز و قیرینه[٩] گرزن
بکردار زنی[١٠] زنگی که هرشب بزاید کودکی بلغاری آن زن
کنون‌شویش‌بمردو گشت فرتوت ازان فرزند[١١] زادن شد سترون
شبی‌چون‌چاه‌بیژن تنگ‌وتاریك چو بیژن درمیان چاه او من[١٢]
ثرّیا چون‌منیژه بر سر چاه دوچشم‌من بدو[١٣]چون‌چشم‌بیژن

١- در بعضی از کتب:...از پی داد آفرید . ٢ ـ مل:مهنا ... ؛ کا:...بخیر؛ نسخ‌دیگر:مهیا... (متن از استاد دهخداست) . ٣ـ مج٢ ، کا: بدم؛ نسخه‌های دیگر : زدم .(متن‌از استاد دهخداست و بیت در نسخه‌ها یك‌سطر پایین‌ترست). ٤ ـ مـل : فضل . ٥ - گویی شاعر اینجا از نامهٔ‌تنسرمتأثرست . رجوع به‌مقدمهٔ،نامهٔ‌تنسرشود . (استاد دهخدا) . ٦ - ن٢ : پادشاه . ٧ - این بیت از «د» است . ٨ و ٩ ـ ك،ن١،ن٢،مج١،مج٣، مج٤،مج٥،س١،س٢،چ١،چ٢،تك،م١،م٢،م٣: پلاسش . . . . قیریش. ١٠ - چ١،چ٢، ن٢،مج٣،م١،م٢. م٣: زن . ١١ ـ تك : فرتوت . ١٢ ـ تك : چو بیژن . من میان چاه‌اون؛ ن٢:... ارمن . ١٣ ـ تك،ك، ن١: برو .

همی برگشت گرد قطب جدی[1] چو گرد بابزن مرغ مسمن
بنات النعش گرد او همی گشت چو اندر دست مرد چپ فلاخن
دم عقرب بتابید از سر کوه چنانچون چشم شاهین از نشیمن
«یکی‌پله» است این[2] منبر مجرّه زده گردش نُقط از آب روین
نعایم پیش او چون چار خاطب بپیش چار خاطب چار مؤذن[3]*
مرا در زیر ران اندر[4] کمیتی کشنده‌نی و سرکش‌نی و توسن[5]
عنان بر گردن سرخش[6] فکنده چو دو مار سیه بر شاخ چندن
دمش چون تافته بند بریشم سمش چون زآهن[7] و پولاد هاون
همی‌راندم[8] فرس را من بتقریب چو انگشتان مرد ارغنون زن
سراز البرز برزد قرص خورشید چو خون آلوده دزدی سر زمکمن
بکردار چراغ نیم مرده که هر ساعت فزون گرددش روغن
برآمد بادی از اقصای بابل هبوبش خاره درّ و باره افکن
تو گفتی کز ستیغ کوه سیلی فرود آرد همی احجار صد من
ز روی بادیه بر خاست گردی که گیتی کرد همچون خز ادکن
چنان کز روی دریا بامدادان بخار آب خیزد ماه بهمن
برآمد زاغ رنگ وماغ[9] پیکر یکی میغ از ستیغ کوه قارن

---

۱ ـ (بنظر استاد دهخدا : جدی بر گرد قطب اندرهمی گشت) . ۲ ـ ن۲:زین .
۳ ـ مؤذن بکسر ذال است شاید کلمه مأذن باشد.* بتعلیقات نگاه کنید . ۴ ـ ن۱ : مرابد...؛ چ۱: مرا زیردوران ... ۵ ـ س۱س۲، کا،من،م۱،م۲،م۳،مج۱:... سرزن... مج۵، ن۱(متن را خط زده‌ودرحاشیه‌افزوده‌اند ... سرزن...) ؛ن۲،ك،س۲ (درحاشیه) : نه بدنعل و نه بدزین‌و نه‌توسن. ۶ ـ (شاید : شخش؟.استاددهخدا). ۷ـن۲: آهن.
۸ـچ۱(بالای‌سطر): همی بردم. ۹ ـ ن۲: بدون واو .

چنانچون صد هزاران خرمن تر که عمدا در زنی[1] آتش بخرمن[2]
بجستی هرزمان زان میغ[3] برقی که کردی گیتی تاریك روشن
چنان آهنگری[4] کز کورهٔ تنگ بشب بیرون کشد تفسیده[5] آهن☆
خروشی بر کشیدی تند تندر که‌موی‌مردمان کردی چوسوزن
توگفتی[6] نای رویین هرزمانی بگوش اندر دمیدی یك دمیدن
بلرزیدی زمین لرزیدنی[7] سخت که‌کوه اندر فتادی زو بگردن
توگفتی[8] هر زمانی ژنده پیلی بلرزاند ز رنج[9] پشگان تن
فرو بارید بارانی زگردون چنانچون برگ گل بارد بگلشن[10]
و یا اندر تموزی مه ببارد[11] جراد منتشر بر بام و برزن
ز صحرا سیلها برخاست هرسو دراز آهنگ و پیچان و زمین کن
چوهنگام عزایم زی مُعزّم بتك خیزند ثعبانان ریمن
نماز شامگاهی گشت صافی[12] ز روی آسمان ابر معکّن
چوبر دارد ز پیش روی اوثان حجاب ماردی دست برهمن
پدید آمد هلال از جانب کوه بسان زعفران آلوده محجن
چنانچون دو سر ازهم بازکرده ز زرّ مغربی دستاورنجن[13]
و یا پیراهن نیلی که دارد ز شعر زرد نیمی زه بدامن
رسیدم من بدرگاهی که دولت ازو[14] خیزد، چورّمانی ز معدن

۱- مج۲،چ۱،چ۲: بر... ۲ - م۱ : که آتش درزنی عمدا بخرمن. ۳ - ن۲: ازمیغ. ٤ - ن ۲ : چنو آهنگران. ۵ - بجز «د» : رخشنده. ☆بتعلیقات بنگرید. ٦ - ك :توگویی؛مج۵ : چه گفتی. ۷ - بجزن۲ نسخه‌های دیگر : از زلزله. ۸ - ك،چ۱،ن۲:تو گویی. ۹ - درجنگی خطی : بدفع. ۱۰- ن۲،چ۱:زگلشن. ۱۱-ن۱، چ۱ (بالای سطر) : ویااندرمه‌تموزبارد. ۱۲ - تك : روشن. ۱۳ - ن۱ (حاشیه)، چ۱ (حاشیه) : ززرسرخ یکتادست برنجن؛ د: ززرسرخ یك‌دستاورنجن. ۱٤ - بجزم۳، ن۲ ، مل : ازآن.

بدرگاه سپهسالار مشرق — سوار نیزه باز خنجر اوژن
علیّ بن عُبیدالله صادق — رفیع الشأن امیر صادق الظن
جمال ملکت ایران و توران — مبارك سایهٔ ذوالطول و المن[1]
خجسته ذو فنونی رهنمونی — که درهرفن بود[2] چون مرد یکفن
سیاست کردنش بهتر سیاست — زلفین بستنش بهتر زلفین
یگانه گشته از اهل زمانه — بالفاظ متین و رای متقن
تهمتن کارزاری کو بنیزه — کند سوراخ در گوش تهمتن
فروزان تیغ او هنگام هیجا — چنان دیبای بوقلمون ملوّن
بطول وعرض ورنگ وگوهر وحد[3] — چوخورشیدی که درتابد[4] زروزن
که گرزینسوبدو[5] در بنگرد مرد — بدانسو در زمین بشمارد ارزن
اگر بر جوشن دشمن[6] زندتیغ — بیك زخمش کند دونیمه جوشن
چو پرگاری که از هم باز درّی — زهم باز اوفتد اندام دشمن
الا یا آفتاب جاودان تاب — هنرور یار جوی حاسد افکن[7]
شنیدم من که بر پای ایستاده[8] — رسیدی تا بزانو دست بهمن
رسد دست تواز مشرق بمغرب — ز اقصای مداین تا به مدین
زنان[9] دشمنان ازپیش ضربت[10] — بیاموزند الحانهای شیون
چنانچون کودکان از پیش الحمد — بیاموزند ابجد را وکلمن[11]

۱- م۱،م۲، ك، چ۲،تك،مج۱، مج٤، مج٥،س۱: وذوالمن . ۲- بجزن۲ همه‌جا: بدی . ۳- مل : گوهر و خد ؛ ك :جوهر... ٤ - چ۱،چ۲،مج۲: برتابد . ٥- ك :برو ؛ مل: درو؛ن۱ (تمام مصراع) : که گرزینسوزند درپیکرمرد (حاشیه‌مانندمتن‌ما) . نسخ‌دیگر بجز س۲، مج۱، مج٤،مج ٥ ، کا، ن۲،م۱،م۲،م۳: بر آن.٦ - م۳،ن۲،ك: رستم . ۷-مج۱، م۱ ، هژبر گوی‌باز ...؛مج٥،ن۲،س۲ : هژبر نیزه‌پیچ ..؛ ن۱: هژبریارجوی ...؛ مل:هژبر نیزه‌پیچ دشمنان کن ؛ چ۲: . بارجود ...؛ ك: هژبرنیزه‌دار ... ۸ -ك :شنیدستم‌چوبرپای ایستادی ؛ مل : شنیدم من که وقت ایستادن . ۹ -ن۲: زبان . ۱۰ - ن۱،ن۲،ك: در پیش‌حربت؛نسخ دیگر:درپیش‌ضربت.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۱۱- منظورازالحمدسورهٔ فاتحة‌الکتاب ومنظور ازابجدو کلمن حروف تهجی است بترتیب ابجد وهوز ..

نسب‌داری حسب داری فراوان[1] از یرا نسبتت پاکست و مسکن
الا تا مؤمنان گیرند روزه الا تا هندوان[2] گیرند لکهن
بدریا بار، باشد عنبرتر بکوه اندر، بودکان خماهن[3]
نریزد[4] از درخت ارس کافور نخیزد[5] از میان لاد لادن
زیادی خرّم و خرّم زیادی میان مجلس شمشاد وسوسن
انوشه‌خور، طرب کن، جاودان‌زی درم‌ده، دوست‌خوان[6] دشمن‌پراگن
بچشم بخت روی ملك بنگر بدست سعد پای نحس بشکن
بدولت چهرهٔ نعمت بیارای بنعمت خانهٔ همت[7] بیاگن
همه ساله بدلبر دل همی‌ده همه ماهه بگرد دن همیدن[8]
همه روزه‌دوچشمت‌سوی‌معشوق همه وقته دوگوشت سوی ارغن[9]

۳۱

در مدح منوچهر بن قابوس[10]

بر آمد زکوه ابر مازندران چومارشکنجی و[11] ماز اندرآن
بسان یکی زنگی حامله شکم کرده هنگام زادن‌گران
همی زاد این دختربر[12] سپید پسر همچو[13] فرتوت پنبه سران
جزاین ابرو جز مادر زال زر نزادند چونین پسر مادران
همی آمدند از هوا خرد خرد بنور(؟)سپید اندر، آن دختران[14]

---

۱ ـ نظر استاد دهخدا: فراوون؟ ۲ ـ ن۲: موبدان. ۳ ـ مل: هم زآهن؛ م۲، مج ٤: ضماهن. ٤و٥ ـ بجز س ۱، س ۲، مج ۱، مج ۳، مج ٤، کا، چ ۲، ك، ن ۱، ن۲، م۱، م۲؛ م۳، تك: بریزد ـ بخیزد. ٦ ـ درفرهنگ سروری (ذیل لغت انوشه بمعنی شراب): دوست جو. ۷ ـ بجز ن۲: دولت ۸ ـ م۱ :... همیزن؛ چ۱، چ۲، کا،مج۲: بگردان دن ...؛ ن۲: بگردون...؛ درفرهنگ جهانگیری ذیل‌لغت«دن» آمده:

همه ساله دل دلبر همی بر همه روزه بگرد او همی‌دن.

۹ ـ م۳: بهمن. ۱۰ـ ازممدوح درخود قصیده صریحاً نامی نیست. ۱۱ـ (بنظر استاد دهخدا واو زائدست). ۱۲ ـ اصل: سر. (متن از استاد دهخداست). ۱۳ ـ اصل: چوپیران. (متن ازاستاد دهخداست). ۱٤ ـ بجز چ۲،مل: چوپنبهٔ‌سپید اندرون‌دختران. (نظر استاد دهخدا: پنبه ...)

نشستند[1] زاغان بیالینشان / چنان دایگان[2] سیه معجران
توگویی بباغ اندرون روز[3] برف / صف ناربون[4] و صف عرعران،
بسی خواهرانند بر راه رز / سیه موزگان و سمن چادران[5]
بپوشیده[6] در زیر چادر همه / ستبرق ز بالای سر تا بران
زراغان بر نوژ[7] گویی که هست / کلاه سیه بر سر خواهران[8]
چنان کارگاه سمرقند شد[9] / زمین از در بلخ تا خاوران
در و بام و دیوار آن کارگاه / چنان زنگیانند کاغذ گران
مراین زنگیان را چه کاراو فتاد / که کاغذ گرانند و کاغذ خوران[10]
نخوردند[11] کاغذ ازین بیشتر / نه کاغذ فروشان،نه کاغذ خران[12]
شود کاغذ تازه و تر[13] خشك / چو خورشید لختی بتابد بر آن
ولیکن شود تری این[14] فزون / چوتابند بیش اندرآن نیّران
شده آبگیران فسرده زیخ / چنان کوس رویین اسکندران
چو سندان آهنگران گشته[15] یخ. / چو آهنگران ابر مازندران
برآید[16] بزیر آن تگرگ ازهوا / چنان پتك پولاد آهنگران
چه بهتر زخرگاه و طارم کنون / بخرگاه و طارم درون آذران
فرو برده مستان سراز بیهشی / برآورده آواز خنیاگران

۱- مل،چ۱: نشینند. ۲- ن۲: چو نودایگان. ۳- بجزن۲: اندرآن روز. ٤-نسخه‌ها: ناژ بود. (متن ازاستاد دهخداست). ٥ - ازچادرسفید مراد برف است. ٦-اصل: بپوشند. (متن ازاستاد دهخداست). ۷ - ن۱: ززلفان بر نوژ؛ ن۱، چ۱،س۱، س۲،ك،م مج۳، مج٤: ززلفان پر نور. ۸ - بیت درنسخه‌ها دوسطر بالاترست. ۹ - (بنظراستاد دهخدا: گشت). ۱۰ - بجز م۱، م۳،مج۱: خران. ۱۱ - بجز چ۲،مج۱،م۱: نخرند. ۱۲ - ك،چ۲،مج٤: گران؛ کا، س۱(بیترا ندارند) قافیهٔ این بیت ازلحاظ بیت پیش مورد تأملست. ۱۳- همه‌جا: تروخشك. ۱٤ - ن۲: او. ۱٥ - مل، چ۱: گشت؛م۱ (بیترانداردا). ۱٦ - چ۱: برآمد.

بجوش‌اندرون[۱] دیگ بهمنجنه[۲] بگوش اندرون بهمن و قیصران
سر با بزن در سر و ران مرغ بُن[۳] با بزن در کف دلبران
کباب از تنوره در آویخته[۴] چوخونین ورقهای‌جوشن وران
خداوند ما گشته مست و خراب گـرفته در بازوی او چـاکران
یکی نامداری کـه بـا نام وی شدستند بی نـام نام آوران
بعمری چنان گوهر پاك او[۵] نیاید یکی گوهر از گوهران
بدادست داد از تن خویشتن چونیکو دلان و نکو محضران
کسی کو دهد ازتن خویش داد نبایدش رفتن بـر داوران
مرا بـا ثناهای او[۶] نیست تاب کرایی پیاده منم با خـران[۷]
ترا گویـم ای سیّد مشرقین که مردم مرانند[۸] و تو نامران
در آمد[۹] ترا روز بهمنجنه بفیروزی این روز را بگذران[۱۰]
میِ زعفری خور ز دست بتی که گویی قضیبی‌است ازخیزران
می زعفرانی که چون خوردیش رودسوی‌دل‌راست‌چون‌زعفران[۱۱]
نه با رنگ او بایدت رنگ گل نه با بوی او نرگس و ضیمران
ز رامشگران رامشی کن طلب که رامش بود نزد رامشگران

---

۱ ـ س۲، م۱، م۲، م۳، ن۲، چ۱، چ۲، مج۱، مج۲، مج۵، مل : اندران. ۲ ـ س۲ : بهمنچنه☆ برای دیگ بهمنجنه بتعلیقات نگاه کنید. ۳ ـ بجزن۱،ن۲،ك،مج۵همه‌جا: تن. ٤ ـ کا، چ۱،چ۲،مج۲ : بر... ٥ ـ مج۲،مج۳،کا،چ۱،چ۲ : را. ٦ ـ (بنظراستاد دهخدا :تو). ۷ ـ (بنظر استاد دهخدا :پیاده‌منم با کرائی‌خران ؟ یا: گرانی بباده منم ای سران). ۸ ـ کا: ترابند؛ چ۲،ن۱ :مرایند؛ن۲: که‌مخفی سرایند(درحاشیه‌سرابند)؛ مل: مرامند ؛ مج۱،مج٤،مج٥،م۱ ، م۲ ،م۳ : ترابند ؛ س۱ ،س۲،مج۲،مج۳ ،ك،چ۱: سرایند. (متن‌ازاستاد دهخداست ـ مران، یعنی‌میرنده) . ۹ـ ن ۱: درآید . ۱۰ ـ (بیفزودی این‌روزرا بیکران ؟ نظراستاد دهخدا). ۱۱ ـ مج۲: سوی‌دل‌رود...؛م۲ (بیترا ندارد).

بـزی همچنین سالیان[1] دراز   دنان و دمان و چمان و چران
دو گوشت همیشه سوی گنجگاو[2]   دوچشمت همیشه‌سوی دلبران[3]

۳۲

در وصف شراب فرماید

ای باده! فدای توهمه جان وتن من   کز بیخ بکندی زدل من حَزن من
خوبست مرا کار بهرجاکه توباشی   بیداری من باتوخوشست ووسن‌من[4]
با تست همه اُنس دل وکام حیاتم   با تست همه عیش تن و زیستن من
هرجا یگهی کانجاآمد شدن تست   آنجا همه‌گه باشدآمـد شدن من
و انجاکه تو بودستی ایام گذشته[5]   آنجاست‌همه رَبع‌وطلول[6]ودمن من
ای باده خدایت بمن ارزانی دارد   کز تست همه راحت روح و بدن من
یا در خُم من بادی، یا درقدح من   یا درکف من بادی، یا در دهن من
بوی خوش توباد همه ساله بخورم   رنگ رخ تـو بادا بر پیرهن من
آزاده رفیقان منا، من چو بمیرم   از سرخ ترین باده بشویید تن من
از دانهٔ انگور بسازیـد حنوطم   و ز برگ رز سبز ردا وکفن من

۱ ـ ك، ن۱،ن۲،چ۱: سال‌های. ۲ ـ م۱: گنجگاه. ۳ ـ ك: اختران؛ن۱،س۱، س۲،م۱،م۲، م۳: اهواران؛ مج۱، مج۴، مج۵: آهوران؛ نسخ‌دیگر بجزمل: احوران. ٤ـ ن۱، ن۲، چ۱، تك، ك (بیترا ندارند). ٥ـ در چاپ جدید تهران و نسخهٔ الف: آنجا که‌بود مستی.... ٦ـ همه‌جا: طلال ولی قاعدهٔ طلول درستست چه طلال جمع طل بمعنی شبنم وبارانست وآن بهیچوجه مناسب اینجا نیست وطلول واطلال هردو جمع طلل است و مناسب اینمقام (تصحیح آقای گلشن).

درسایهٔ رز اندر ، گوری بکنیدم[1] تا نیکترین جایی باشد وطن من ☆
گر روز قیامت برد ایزد ببهشتم جوی می پر خواهم از ذوالمنن من[2]

۳۳

در لغز شمع و مدح حکیم عنصری

ای نهاده[3] بر میان فرق جان خویشتن
جسم ما زنده بجان و جان تو زنده بتن
هر زمان روح تو لختی از بدن کمتر کند
گویی اندر روح تو مضمر[4] همیگردد بدن
گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز بشب
ور نیی عاشق، چرا گریی همی بر خویشتن
کوکبی آری[5] و لیکن آسمان تست موم
عاشقی آری، ولیکن هست معشوقت لگن
پیرهن در زیر تن پوشی[6] و پوشد هر کسی
پیرهن برتن ، تو تن پوشی همی بر پیرهن
چون بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
چون شوی بیمار، بهتر[7] گردی از گردن زدن☆
تا همی خندی، همی گریی و این بس نادر است
هم تو معشوقی و عاشق، هم بتی و هم شمن

۱- چ ۱ : بکنندم . ☆ ظاهراً منوچهری در سرودن این شعر بشعرای عرب نظر داشته است و حافظ در سرودن ساقی نامه و خیام در انشاء رباعی معروف : «چون در گندم....». بدو (بتعلیقات نگاه کنید) . ۲- ك ، ن۱ ، چ ۱ (بیترا ندارند) . ۳- ن۲ : فکنده . ٤ - نسخه‌ها : منضم . (متن از لباب الالباب است) . ۵ - ن۲ : گویی . ٦ - در کتاب لباب الالباب و «د» : داری . ۷- ن۲ ، د: خوشتر . ☆ بتعلیقات بنگرید .

بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
بگریی بی دیدگان و باز خندی بیدهن

تو مرا مانی و منهم مر ترا مانم همی[۱]
دشمن خویشیم هردو، دوستدار انجمن

خویشتن سوزیم هردو، بر مراد دوستان
دوستان درراحتند از ما و ما اندر حزن

هردو گریانیم وهردو زرد وهردو در گداز
هردو سوزانیم وهردو فرد و هردو ممتحن

آنچه من دردل نهادم ، بر سرت بینم همی
وانچه تو بر سر نهادی در دلم دارد وطن

اشك توچون دُر[۲] كه بگدازی وبرریزی بزر
اشك من چون ریخته برزرهمی برگ سمن[۳]

رازدار من تویی ، همواره[۴] یار من تویی
غمگسار من تویی، من زان تو، توزان من[۵]

روی تو چون شنبلید نو شكفته بامداد
وان من[۶] چون شنبلید پژمریده[۷] در چمن

۱ــ بجز لباب الالباب : تومرا مانی بعینه من ترا مانم درست . ۲ــ اصل : زر (متن از استاد دهخداست). ۳ــ س۱، مج٤، مج٥، چ۲، ك، م۲، ن۱: چون برزریر پخته برگ یاسمن؛ چ۱: چون ریخته برتر زبرگ یاسمن؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲،م۱:... چون ریخته برزربرگ یاسمن؛ درلباب الالباب تمام بیت چنین آمده :

اشك تو زری كه بگدازی بزر بیخته (پخته) بر وان من چون ریخته برزر برگ یاسمن

٤ــ درلباب الالباب: امروزه ؛ د : ای شمع. ٥ــ نسخه‌ها : من آن تو تو آن من . (متن از لباب الالبابست). ٦ــ بجز مل: روی من. ۷ــ تك، د: ناشكفته .

رسم نا خفتن[۱] بروز ست و من از بهر ترا
بی وسن باشم همه شب ، روز باشم با وسن

از فراق[۲] روی تو گشتم ، عدوی آفتاب
وز وصالت بر[۳] شب تاری شد ستم ُمفتتن

من دگر یاران خود راآزمودم خاص و عام
نی یکیشان راز دار و نی وفا اندر دو تن

تو همی تا بی و من برتو[۴] همی خوانم بمهر[۵]
هر شبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستادِ اوستادانِ زمانه عنصری
عنصرش بی عیب و دل بیغش و دینش بی فتن

شعر او چون طبع او : هم بی تکلف هم بدیع
طبع اوچون شعر او: هم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یك لفظ متینش را ثمر
« گنج بادآورد » یك بیت مدیحش را ثمن

تا همی‌خوانی تو اشعارش ، همی خایی شکر
تا همی گویی تو ابیاتش ، همی بویی سمن

حلم او چون کوه و اندر کوه اوکهف امان
طبع او چون بحرو اندر بحر او ُدرّ فطن

۱ ــ درلباب‌الالباب : رسم ما خفتن ؛ ن۲: رسم بیداری . ۲ ــ د : درفراق تو.
۳ـ درلباب :... در؛ ٤ـ چ۲ : توهمی‌تابی‌چومهرومن ؛ تك : توهمی تابی چو نورومن؛
د : توهمی تابی‌چوروز . ۵ ــ ن۲ : زبر ؛ درلباب (تمام مصراع) : توهمی سوزی ومن
برتو همی خوانم بعشق .

گاه نظم و گاه نثر و گاه مدح و گاه هجو،
روز جدّ و روز هزل و روز کلك و روز دن:
دُر ّبار و مشکریز و نوش طبع و زهر فعل
جانفـروز و دلگشا و غمـزدا و لهوتـن
کو جریر و کو فرزدق، کو زهیر[1] و کو لبید[2]
رؤبهٔ عجّاج[3] و دیك الجن و سیف ذویزن[4]
کو حُطیئه[5]، کو اُمیّه، کو نصیب[6] و کو کمیت
اخطل و بشّار بُرد، آن شاعر اهل یمن[7]
در خراسان: بوشعیب و بوذر آن ترك کشی
وان صبور پارسی، وان رودکی چنگزن[8]
آن دو گرگانی و دورازی و دو ولوالجی[9]
سه سرخسی و سه کاندر سغد بوده مستکن[10]
ابن هانی، ابن رومی، ابن‌معتز[11] ابن بیض[12]
دعبل و بوشیص[13] و آن فاضل که بود اندر قرن

---

۱ ـ س۱، م۲، س۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، کا، م۲، م۳: ظهیر. ۲ ـ تك: ولید.
۳ ـ ن۱، ن۲، م۲، ك، کا، چ۱، چ۲، مج۱، مج۴، مج۵: روبه و عجاج؛ تك: روبه وحجاج؛ س۱، س۲: روبه وعجاج. ۴ ـ ن۲: ذوالیزن. ۵ ـ چ۱، کا، خطیئه؛ ن۱، ن۲، م۲، ك، س۱؛ س۲: خطیب، مج۱، مج۵، م۱، چ۲: حبیب. ۶ ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، کا، چ۱، چ۲، م۲، ك، س۱، س۲: خطیب؛ ن۲، ك، م۲، س۱، س۲، تك: خطیئه (متن حدس استاد فروزانفرست). ۷ ـ مل: وان شاعر کا بود اندر یمن. ۸ ـ س۱، م۲، کا، چ۲، مج۴، مج۵: کر کری ...؛ مج۲، ن۲، ك: رود کی تارزن؛ د: لو کری ...
۹ ـ ن۲: دیوانجی. ۱۰ ـ همه جا: معتکن (متن از استاد فروزانفرست).
۱۱ ـ مج۵: ابن‌معشر؛ مج۲: ابن‌معتذ؛ ك، س۲، م۲: ابن‌مشعر. ۱۲ ـ بجزك، م۱ همه‌جا: ابن فیض. ۱۳ ـ ن۲: بوشیث.

وان خجسته پنج شاعر کو ،کجا بودند شان :
عـزّه و عفرا و هنـد[1] ومیّه و لیلـی سکن[2]

وان دو امرؤالقیس و آن دو طرفه و دو نابغه
وان دو حسّان و سه اعشی وان سه حمّاد[3] و سه زن[4]

از بخارا پنج و پنج ازمرو و پنج از بلخ باز[5]
هفت نیشابوری و سه طوسی و سه بوالحسن ☆

گو فراز آیند[6] و شعر اوستادم بشنوند[7]
تـا غریزی روضه بینند و طبیعی نسترن

تا بر آن آثـار شعر خویشتن گـریند بـاز
نی بر آثار و دیار و رسم و اطلال و دمن

او رسول مرسل این شاعـران روزگار
شعر او فُرقان[8] و معنیهاش سر تا سر سُنن

شعر او فردوس را ماند ،که اندر شعر اوست
هرچه در فردوس مارا وعده داده[9] ذوالمنن

کـوثر ست الفاظ عذب او و معنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش (؟) انهار لبن

۱ـ س۱،س۲ : هیده ؛ مل : بیده . ۲ ـ همه‌جا بجزم ۱: شکن (این مصراع همه‌جا با رعایت نسخه بدلهای منقول چنین آمده است : عروه و عفرا و هنده ویسه و لیلی شکن . (متن تصحیح استاد فروزانفرست) . ۳ ـ ن۲: دوحماد . ٤ ـ مج۱، مج۵: دوزن . ۵ ـ ن۲ : بلخ و باز . ☆برای آگاهی باحوال کسانیکه نامشان باشاره ، یا باذکر موطن درین قصیده آمده است بتعلیقات و سپس بفهرست نامهای کسان نگاه کنید. ٦ـ چ۲،ك : آیید. ۷ـ مل: بنگرند ؛ ك: بشنوید. ۸ـ چ۲، م۲ : فرمان؛ ك : قرآن. ۹ـ بجز س۱ ، ك، مج۳: کرده ، س۲ : کردی .

لذّت انهار خمر اوست ما را بی‌حساب
راحت ارواح لطف اوست ما را بی شجن[1]

از کف او جود خیزد وز دل او مردمی
از تبت مشک تبتی ، وز عدن دُرّ عدن

وقت صلحش کس نداند مرغزن[2] از مرغزار
وقت خشمش ،کس نداند مرغزار از مرغزن

نظم او و لفظ او و ذوق او و وزن او
هرخطابش، هرعتابش ، هر مدیحش، هرسخن

همتش اَب و معالی اُمّ و بیداری ولد
حکمتش عمّ وجلالت خال وهشیاری ختن

زین فروتر شاعران دعوی و زو معنی پدید[3]
وین حکیمان دگر یک فنّ و او بسیار فن

در زغن هرگز نباشد فرّ اسب راهوار
گرچه باشد چون صهیل اسب آواز زغن

حبّذا اسبی محجّل مرکبی تازی نژاد
نعل او پروین نشان وسمّ او خارا شکن

بارکش چون گاومیش و حمله‌بر چون نرّه شیر
گامزن چون ژنده‌پیل و بانگزن چون کرگدن

یوزجست و رنگ‌خیز و گرگ‌پوی و غرم‌تک
ببرجه ،آهو دو و روباه حیله ،گور دن[4]

---

۱ - بجز ن۲ : بی‌سخن. ۲ - ن۲ : مرزغن. ۳ - (دعوی بدولاف و گزاف. نظر استاد دهخدا). ۴ - بجز ن۱،ك نسخه های دیگر : ون .

چون زبانی اندر آتش، چون سُلحفاة اندر آب
چون نعایم در بیابان، چون بهایم در قرن
رام زین و خوش عنان و کش خرام و تیز گام
شخ نورد و راهجوی و سیل برّ و کوهکن
پشت او و پای او و گوش او و گردنش
چون کمان و چون رماح و چون سنان و چون مجن
برشود بر بارهٔ سنگین، چو سنگ از منجنیق[1]
در رود در قعر وادی چون بچاه اندر، شطن
بر طراز آخته پویه کند چون عنکبوت[2]
بر بدستی جای بر، جولان کند چون با بزن
رخش با او لاغر و شبدیز با او کندرو
ورد[3] با او ارجل و یحموم با او اژگهن[4]
این چنین اسبی تواند برد بیرون مرمرا
از چنین وادی، ز قاعی سهمناک[5] و نیش زن
ازتبش[6] گشته غدیرش همچو چشم اعمشان
و ز عطش گشته مسیلش چون گلوی اهرمن
گشته روی بادیه چون خانهٔ جوشنگران
از نشان سوسمار و نقش ماران شکن[7]

۱ـ بجزن۲: سنگ منجنیق. ۲ـ نظیر مضمون: بدود گر بدوانی ز بر تار طراز (بیت ٦٤٤) و مضمون: گر بگردانی بگرددور بر انگیزی دود ـ بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پر ای (بیت ١٦٣٦).
٣ ـ ن۲: رود. ٤ ـ ن۲: آژ گن. ٥ ـ ن ۲: به قاع ...، نسخ دیگر: به قاعی سنگناك (متن از استاد دهخداست). ٦ ـ ك: طبش؛ ن۱: تپش؛ نسخه‌های دیگر: طپش (متن تصحیح قیاسی است). ۷ـ مج٥: سکن.

همچو آواز کمان آوای گرگان[1] اندرو
همچو جعدِ زنگیان شاخ گیاهان ، پرشکن[2]

بر چنین اسبی چنین دشتی گذارم در شبی
تیره‌چون روز قصاص و تنگ چون روز محن

روی شسته آسمان او بآب لاجورد
دست دربسته[3] زمینش از قیروز مشک ختن

راست‌چون یک هقعه[4] ویکخانهٔ قوسی بود[5]
آن بنات النعش تابان بر سر کوه یمن[6]

بر سپهر لاجوردی صورت سعد السّعود
چون یکی‌خال[7] عقیقین ، بر یکی[8] نیلی ذقن

چون سه سنگ دیگپایه هقعه برجوزا کنار[9]
چون شرار دیگپایه[10] پیش او خیل پرن

اسب من درشب دوان همچون سفینه‌درخلیج
من براو ثابت چنانچون بادبان اندر سفن

گاهش اندر شیب تازم ،گاه تازم بر فراز
چون کسی کو گاه بازی بر نشیند بر رسن

۱ - بجز ن۲همه‌جا : آواز کرمان . ۲ - ن ۱ ، س ۲ ، ك ، کا ، تك ، چ ۱ ، م۱،م۲،م۳ : عکن ؛ مج۱،مج۳،مج٤،مج٥ : سکن . ۳ - ن۲: بربسته . ٤ ـ همه جا : قبضه (متن تصحیح قیاسیست). ٥ ـ مل: قوس قزح ؛ مج٤ : توسی بود. ٦- ن۲، مل : ختن ؛ مج۱ (بیترا ندارد) . مضمون این بیت نظیر مضمون : «زهقعهٔ چو نیم‌خانهٔ کمان بنات نعش ازاول بنای او»است که درص ۸۳ آمده است و بدان اشاره خواهیم کرد . ۷ـ اصل- چاه.(متن‌ازاستاد دهخداست) . ۸- بجزچ۱ ،چ۲، مج۲ : دریکی؛کا : ویکی. ۹ ـ ن ۱ ، تك :... جوزا بر کنار ؛ ك : دیوپایه ... نسخه‌های دیگر : شکل جوزا بر کنار . (متن تصحیح قیاسیست). ۱۰ - ن۲: دیوپایه .

در میان مهد چشم من نخسبد طفل خواب
تا نبینم[1] روی آن برجیس رای تهمتن

تا نگیرم[2] دامن اقبال او محکم بچنگ
تا نبوسم[3] خاك زیر پای او ذوالطّول[4] و منن

ای منوچهری همی ترسم[5] که از بیدانشی
خویشتن‌را هم بدست خویشتن دوزی[6] کفن

آنکه اندر زیر تاج گوهر و دیبای شعر
چون نگار آزرست و چون بهار برهمن

برد خواهی پیش او نا پروریده شعر خویش؟
کرد خواهی درملامت عرض خودرا[7] مرتهن

بر دم طاووس خواهی کرد نقشی خوبتر ؟
در بهشت عدن خواهی کشت شاخ نارون ؟

آنکه استادان گیتی[8] بر حذر باشند ازو
تو بنادانی مرو نزدیك او ، لا تعجلن

مجلس استاد تو چون آتشی افروخته است
تو چنانچون اشتر بی خواستار اندر عطن

اشتر نادان ز نادانی[9] فرو خسبد براه
بیحذر باشد از آن شیری که هست اشترشکن[10]

---

۱ ـ س۱، س۲،ك : به‌بینم . ۲ ـ س۲، ك : بگیرم . ۳ ـ ن۱ ، ك ، س۲ : ببوسم . ٤ ـ اصل : طول‌الزمن (متن از استاد دهخداست) . ۵ ـ ن۲ : همیدانم . ٦ ـ م۱ ، چ۱، چ۲ ، مج ۲ : بدست خویش بردوزی . ۷ ـ مل : کرد خواهی عرض خود را در ملامت. ۸ ـ مل : گیهان . ۹ ـ بجز چ۱ : بنادانی . ۱۰ ـ چ۱ : فکن .

۳۴

درشکایت ازحسودان و دشمنان خود فرماید☆

حاسدان برمن حسد کردند ومن فردم چنین داد مظلومان بده ای عزّ میر مؤمنین[1]
شیر نر تنها بود هرجا وخوکان جفت جفت ما همه جفتیم و فردست ایزد جان آفرین
حاسدم برمن همی بیشی کند، این زوخطاست بفسرد چون بشکفد گل پیش ماه فرودین[2]
حاسدم خواهد که اوچون من همی گردد بفضل هر که بیماری دق دارد، کجا گردد سمین
حاسدم گوید: چرا بر من بیک گفتار من گوژ گشتی چون کمان وتیر گشتی در کمین[3]
گوژ گشتن با چنان حاسد بود از راستی باژگونه، راست آید نقش گوژ اندر نگین[4]
حاسدم گوید: ببردی دوستانم را زمن دوستانرا خود برابر بود ازوی خم وچین[5]
مردم دانا نباشد دوستش[6] یکروز بیش هر کسی انگشت خود یکره کند در زولفین☆
حاسدم گوید چرا باشی تو در درگاه شاه اینت بغضی آشکارا، اینت جهلی راستین
هر کجا باغی بود آنجا بود آواز مرغ هر کجا مرغی بود آنجا بود تیر[7] سفین
حاسدم گوید که ما پیریم و تو برنا تری نیست با پیران بدانش مردم برنا قرین
گر بپیری دانش بدگوهران افزون شدی روسیه تر نیستی هر روز ابلیس لعین
حاسدم گوید: چرا خوانند کمتر شعر من زان توخوانند هر کس، هم بنات وهم بنین
شعرمن ماء معین و شعر تو ماء حمیم کس خورد ماء حمیمی چون بود ماء معین؟

☆ تاریخ سرودن این قصیده سال ۴۲۷ است، بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ ك: عزرب العالمین: چ۲: ای امیرالمؤمنین؛ س۱،مج۱، مج۲،مج۵، کا،ن۱، مل: عز امیر ـ المؤمنین نسخ دیگر: عز میرالمؤمنین (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ ن۱، مج۵: فوردین. ۳ ـ چ۲: گوژ گشتن چون کمان وتیر گشتن چون کمین؛ ن۱،ن۲ م۱،م۲،م۳، ك، کا،س۱،س۲،چ۱: ... تیر گشتی چون کمین. ٤ ـ چ۱: کمین. ۵ ـ ك،ن۱،چ۱: زخم وچین. ٦ بجز د: دوست او. ☆ این مصراع جزء امثال است، بتعلیقات نگاه کنید. ۷ ـ ك،ن۱: شیر.

حاسدم گوید چرا تو خدمت خسرو کنی رو بها نرا کرد باید خدمت شیر عرین

پیلبانرا روزی اندر خدمت پیلان بود بندگانرا روزی اندر خدمت شاه زمین

حاسدم گوید :که شعر او بود تنها و بس باز نشناسد کسی بر بط ز چنگ را متین

نه همه حکمت خدا اندر یکی شاعر نهاد نه همه بویی بود در نافهای مشك چین

شاعری تشبیب داند، شاعری تشبیه و مدح مطربی قالوس داند، مطربی شکّر توین

حاسدم گوید : چرا در پیشگاه مهتران ما ذلیلیم و حقیر و تو امینی و مهین

قول او برجهل او، هم حجتست[1] وهم دلیل فضل من برعقل من،هم شاهدست وهم یمین

حاسدا هرگز نبینی، تا توباشی، روی عقل دوزخی هرگز نبیند روی و موی حور عین

حاسدا تو شاعری و نیز منهم شاعرم چون ترا شعرضعیفست و مرا شعرسمین

شعرتوشعرست، لیکن باطنش پرعیب وعار کرم بسیاری بود در باطن دُرّ ثمین

شعرنا گفتن به از شعری که باشد نادرست بچه نازادن به از ششماهه بفکندن[2] جنین

حاسدا تا من بدین درگاه سلطان آمدم برفتادت غلغل و برخاستت ویل وحنین

گرچنین باشی بهرشاعر که آید نزد شاه بس که باید بس که باید مرترا بودن حزین

شاهرا سرسبز با دوتن جوان تاهرزمان[3] شاعران آیندش ازاقصای روم و حدچین

سال پارین باتومارا[4] چه جدال وجنگ خاست سال امسالین توبا مادر گرفتی جنگ وکین

باش تاسال دگرنوبت کرا خواهد بدن تا کرا میبایدم زد بر سروی[5] پوستین

من ترا از خویشتن در باب شعر وشاعری کمترین شاعر شناسم ، هذه حق الیقین

میرفرمودت که رو یك شعراو راکن جواب بود سالی ونکردی ، ننگ باشد بیش ازین

گرمرا فرموده بودی خسرو بنده نواز بهتر از دیوان شعرت پاسخی کردم متین[6]

۱ - ن۱،ن۲،چ۱ (درحاشیه حجت) : صحتست . ۲ - بجزن۱،ن۲،چ۱:افکندن .
۳ - ن۲:تامه زمن ؛ ك : وامرران. ۴ - (بنظراستاد دهخدا بجای « باتومارا» باید« با فلانی» یا نام شاعری باشد) . ۵ - مج۳،مج۴،س۱،س۲،چ۲: برسروپی ؛ ن۱،ك،مج۵، م۲ : برسروبر . ۶ - (بحین ؟ نظراستاد دهخدا).

لیکن اشعار ترا آن قـدر و آن قیمت نبود کش بفرمودی[1] جواب، این[2] خسرو شاعر گزین
گر تو ای نادان ندانی، هر کسی داند که تو نیستی بـا مـن بـگاه شعر گفتن همنشین
من بدانم : علم دین و علم طبّ و علم نحو تو ندانی: دال و ذال و راء و زاء و سین و شین
من بسی دیـوان شعر تازیـان دارم زبـر تو ندانی خواند: الاهبّی بصحنك فاصبحین ☆
خواست از ری خسرو ایران مرا بر پشت پیل[3] خود ز تو هر گز نیندیشید درچندین سنین
من بفضل از تو فزونم، تو بمال از من فزون بهترست از مال فضل و بهتر از دنیاست دین
مال تـو از شهریار شهریاران گـرد گشت ورنه اندر ری[4] تو سر گین چیدتی از پارگین[5]
گر نباشد در چنین حالت مزیدی مر ترا عارضی بس با شدت بر لشکر میر متین
هیچ سالی نیست کز دینـار، سیصد چار صد از پی عرض حشم کمتر کنی در آستین
و آنگهی گویی: من از شاه جهان شاکر نیم گر نه نیك[6] آید از این شه، رخت رو بر بند هین[7]
باز شروان شو ، بدانجایی که دادندت همی گوشت خوك مردهٔ یکماهه[8] و نان جوین[9]
مر مرا باری بدین درگاه شاهست آرزو نز ری و گرگان همی یاد آیدم ، نز خافقین
شاعرا نزادر ری و گرگان و در شروان که دید[10] بدرهٔ عدلی[11]، بپشت پیل، آورده بزین ☆
آنچه این مهتر دهد روزی بکهتر شاعری معتصم هرگز بعمر اندر نداد و مستعین

۱ ــ ن ۲، س۲،چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳مج ٤، مج٥ : نفرمودی . ۲ ــ چ۱، م۱،م۲،م۳، س۲،مج۲، ن۲ :آن . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ ــ مج٥ : شصت پیل؛ کا ، چ۱،چ۲، مج۳،ن۱،ن ۲: از شصت میل ؛ م۱، م۲، م۳، س۱،س۲، مج۱،مج۲،مج٤،مج٥: سفت پیل . ٤ ـ ورنه در شیروان ؟ (نظر استاد دهخدا) . ٥ ـ ن۲ : سر گین چیدی اندر...؛ ك (بیت را ندارد) ؛ ن۱ : بر کس چیده‌ای ؛ نسخ دیگر؟...چیده‌ای. (متن از استاد دهخداست) ٦ـ بجز ن۲،س۱،س۲: ننگ. ۷ـ ن۲،م۱،م۳،مج۱،مج۳،مج٤: رخت را...؛ مج٤،م۲: رخت... چین؛ ك : رخت ... سوی چین . ۸ ـ ن۲ : ششماهه . ۹ ـ ن۱: حشین ؛ ك: جشین؛ د: خشین . ۱۰ـ ن۱،ن۲ : که داد . ۱۱ـ ن۲ : عالی (نسخه عدلی). ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

روچنین شکری کن وبسیار نسپاسی مکن تات بخشدبخت نیکو سایهٔ خسرو معین[۱]
آنکه اوشاکر بود، باشد زخیل الاکرمین وانکه ناشاکر بود، باشد زخیل‌الاخسرین[۲]

۳۵

فغان ازین غراب بین و وای او که در نوا فکندمان[۳] نوای او
غراب بین نیست جز[۴] پیمبری که مستجاب زود شد[۵] دعای او
غراب بین نای زن شد ست و من[۶] ستُه شدم ز استماع نای او
برفت یار بیوفا و شد چنین سرای او خراب، چون وفای او
بجای او بماند جای او بمن وفا نمود جای او[۷] بجای او
بسان چاه زمزم است چشم من که کعبهٔ وحوش شد سرای او
سحاب او بسان دیدگان من بسان آه[۸] سرد من صبای او
خراب شد تن من از بکای من خراب شد تن وی از بکای او
الا[۹] کجاست جمل باد پای[۱۰] من بسان ساقهای عرش پای او
چوکشتیی که حبل[۹] او ز دُم او[۱۱] شراع او سرون او قفای او

---

۱ ـ ك : نشین ؛م۲ : مبین ؛کا، س۱ ، س۲، مج ۲ ،مج۳، مج ٤ ،مج۵ ، چ۱،ن۱ : متین .
۲ ـ ك: حبل‌الاخرین ؛ ن ۲: ... آلاخرین .
۳ ـ مج۳،مج،٤،ك: نوایم‌افکند؛ چ۲ :نوانم‌افکند . ٤ـ تك ، ك ، ن ۱: نبوده جز؛ (نظراستاد دهخدا : هست‌چون) . ۵ـ تك: که زودمستجاب‌شد (شدمخفف شود. استاد دهخدا) . ٦ ـ مج٤ ، چ۲، م۲ (بیت را ندارند) و بجز ن ۲ ، ك همه‌جا : از آن .
۷ ـ ن۲ : جفا نمود جای او بجای من ـ وفا نمود جان من بجای‌او . ۸ ـ مل: باد .
۹ ـ مل : هلا . ۱۰ ـ مج۱، مج۳،مج٤،مج۵،ن۱،ك،کا،م۱،م۲: بیسراك؛چ۲: بیشراك.
۱۱ـ مج۲،مج۳، مج٤، مج۵، ن۱، چ۱، س۲کا، تك: که نیل : مج۱ : دونیل؛ ك: که میل؛ نسخ دیگر بجزن ۲،م۳: که‌حبل.(بیل‌پاروئی‌است که کشتی‌بانان‌جهت‌راندن غراب سازند . عسجدی درهمین مضمون گوید :
تو گفتی هریکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس ـ خله‌ش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتیبان.

زمام او طریق او و راهبر[1] ستام[2] او ـ ودست او[3] عصای او
کجاست تـا بیازمایم اندرین سـراب آب چهره آشنای او[4]
ببرّم این درشتناك بادیـه که گم شود خرد در انتهای او
ز طول او بنیم راه بگسلد فراز او مسافت سمای او
زمین او چو دوزخ و زتفّ آن چوموی زنگیان شده گیای او
بسان ملك جم خراب ، بادیه سپاه غول و دیو، پادشای او
زنند مقرعه ✡ بپیش[5] پادشا دوال مار و نیش[6] اژدهای او
کنیزکان بگرد او کشیده صف زکر کی ونعامه و قطای او
زمارگرزه[7]، مار گرد ریگ پر[8] غدیر ها و آبگیر های او
شراب او سراب وجامش اودیـه و نقل او حجاره و حصای او
سماع مطربان بگرد او درون[9] زئیرشیر[10] وگرگ را[11] عوای[12] او
چو راه پر سموم وگرم[13]، اسپرم بگرد او عکازه و غضای[14] او

۱ - ن۱ : براه بر . ۲ - مج ۳ ، م ۲، چ ۱ : سنام . ۳ - مج ۱، مج ۳ ، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱،ك ، م۳،م۱ : او دو دست . ٤ ـ آشنا = شنا . ✡ بتعلیقات نگاه کنید . ٥ ـ ك : مقرقه رئیس و ؛ نسخه‌های دیگر بجزن۱...رئیس‌و. ٦ - نسخه‌ها بجز «د»:دوال و پاردمش . (بنظر استاد فـروزانفر : دوالهاش دم ؛ دوال اوزدم؛ دوالهازدم . . .) .
۷ ـ (تصحیح مارگرزه از استاد هخداست) . ۸ ـ مج ۳ : ... مارگیررنك بر؛ چ۱: مارکره ریگ‌بر؛ مج٤:... گروزيك‌بر؛ مج٥، س۲:... گردرنك پر؛ س۱:... رنك بیر؛ م۱،م۳ـ مج۱، مج۲،ك:... گردریگ‌پر؛ م۲، ن۱:... کرورنك‌پر،چ۲:.. کروزيك‌پر. (متن تصحیح قیاسی‌است. مارگردریگ یعنی‌افعی‌صریم) . ۹ ـ س۲،ن۲: روان.
۱۰مج٥: زشیر؛ بجزن۱، س۱،س‌ی، مج۱، مج۲،مج۳، مج٤:زبیر ۱۱ـ اصل: گرك‌پر: (متن‌ازاستاد دهخدا است). ۱۲ـ م۱،ك : غوای‌او. ۱۳- ن۱:... سموم گرم. (راه ویژسموم گرم؟؟استاددهخدا) . ۱٤ـس۲:عفای؛ مج٥: عضای؛س۱،چ۱:عصای.

شمیده من در آن میان بادیه ‌‌ ز سهم دیو و بانگ های های او
بدانگهی که هور قیر گون[1] شود ‌‌ چو روی عاشقان شود[2] ضیای او
شب از میان باختر برون جهد[3] ‌‌ بگسترند زیر[4] چرخ جای او
فلك چو چاه لاجورد و دلو او: ‌‌ دو پیکر و مجرّه همچونای او
چو جامهٔ[5] نگار گر شود هوا ‌‌ نُقط زر شود بر او نقای او
حبوب او: هوا و برحبوب او[6](؟) ‌‌ کسی فشانده گرد آسیای او
ز هقعه[7] چونیم خـانهٔ کمان ‌‌ بنات نعش از اول بنای[8] او
جُدی، چنان بشاره یی در آستر ‌‌ چو نقطه یی بشوربر، سهای[9] او
هوا برنگ نیلگون یکی قبـا ‌‌ شهاب، بند سرخ بر قبای او
مجرّه چون ضیا[10] که اندراوفتد ‌‌ بروزن ونجوم او هبای[11] او

۱ـم۱،م۲،م۳،ك،كا،س۱،مج٤، مج٥، ن۱: تیره گون ؛ مج۱: تیز گون. ۲ـ بجزم۲: بود. ۳ ـم۳؛ ك: فروجهد . ٤ـاصل : بگسترد بزیر . (متن از استاد دهخدا است). ٥ـ د : خامهٔ . ٦ ـ مج ۲ : جنوب :...و برجنوب او؛ك :... پرهبوب او؛ س۲:... بلای و بر...؛م۱،م۲،ن۲، كا،چ۲:.... هوای و... ۷ـ ن۲:رقیعه ... ك : زقیفه... كتان؟تك،س۱: زقیفه...،س،۲:رفیقه؛م۱(بیت را ندارد).۸ـچ۲:... آل او بنای او؛م۲، مج٤: ارعنای او ؛ مج۲،ن۱:ارعنای او؛ مج ٥ : ... ازاول ارعنای او. (مضمون این بیت درص ٦۷ نیز آمده بود). ۹ـ چ ۱،م۳،كا: چو نقطه ثورریشهای ؛ س۱، س۲، مج٤، م۲، چ۲: چو نقطه ثورریسهای ؛ك، مج۳ : چو نقطه‌های ثورریشه‌های او؛ ن۲: چو نقطه ثور گشته ریشهای؛ مج۱،مج۲، مج٥:چو نقطه‌ای بثور ریشه‌های .

۱۰ ـ ك ،س۱،س۲،ن۲ : صبا؛تك : صهبا. ۱۱ـم۱، م۲: برواونجوم اوهبای او؛كا،چ۲، م۱، مج٤: برون نجوم اوهبای او؛ك: برون نجوم اوچو دربنای او؛مج۲،مج۳،ن۲، س۲؛ برزن نجوم او بنای او؛مج۱،مج٥: برون نجوم اوهیای او؛س۱: بدون نجوم او بنای او ؛ تك : بدان نجوم اوخو بیای او. (نظر استاد نفیسی : بروزن ونجوم ذره‌های او . ولی حدس متن استوارترست چه منظور شاعر وصف كهكشانست، كه در آن ستارگان خرد و بزرگ بسیار دیده میشود وضمیر«او» كه پس از كلمهٔ نجوم آمده است اشاره به ستارگان گرد آمده در كهكشانست، نه ستارگان آسمان، تصحیح متن ازاستاد دهخداست).

بدانگهی[1] که صبح ، روز بردمد[2] بهای او بکم کند بهای او
قمر بسان چشم درد گین شود سپیده دم شود چو توتیای او
رسیده من بانتهای بادیه بانتها رسیده هم عنای او
بمجلس خدایگان بی کفو که نافریده همچو او خدای او
مد بّری که سنگ منجنیق را بدارد[3] اندرین هوا دهای او
بجایگاه عزم ، عزم ، عزم او بجایگاه رای، رای ، رای او
که کرد ، جز خدای عزّ اسمه[4] رضا رضای او، قضا قضای او
نه درجهان جلال، چون جلال او نه هیچ کبریا چو کبریای او
خلیج مغربی هزیمه‌یی[5] شود اگر نه جود او شود سقای او
فصا حتم چو هدهدست و هدهدم کجا رسد بغایت سبای او
ز شکر اوست مروه وصفای من ز فضل اوست مروه وصفای او
طبیعت منست گاه شعر من جمیله و شه[6] (؟) طباطبای او
« اما صحا»[7] بتازیست ومن همی[8] بپارسی کنم اما صحای او☆
الا که تا برین فلك بود[9] روان شجاع او وحیّة الحوای[10] او

---

۱ ـ ن۲: چو آنگهی. ۲ـ مج۲، ج۱، ج۲: دردمد. ۳ـ ن۲: بر آرد. ٤ـ نظر بنا بضرورت شعری همزهٔ وصل اسم را قطع باید خواند. ٥ـ همه جا: هزیمتی (نظر استاد فروزانفر: کم از نمی. و شاید: همی نمی. متن از استاد دهخداست). ٦ـ س۱، مج۱، مج٤، ن۲: جمیله‌ای ؛ س۲، م۳: جمیله شه؛ چ۲: جمیل وشه؛ تك: جمیله بیشینه. (بهر حال متن استوار نمیباشد) . ۷ـ مج۲: حماسها؛ ن۱، چ۱، ك، کا؛ چ۲، ن۲ : اناصحا؛ س۲: ایاصحا؛ م۳: هماسها. ۸ـ م۳: من کنم؛ بجزم، ۱م۲، س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج ۳، مج٤، مج٥، کا، چ۲، ك، تك: من کنون . ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۹ـ اصل : تا بود برین فلك. (متن از استاد دهخداست) . ۱۰ـ م۱، م۲، م۳، مج۱، مج ٥ ، ن ۱ ، س ۲ ، تك : شجاع او وحیه و حوای او ؛ ج ۱ : شجاع او و دحیه و حوای او؛ ج۲ : شجاع از وحیه و حوای ؛ ، ن۲، مج۲، کا : شجاع او ودحیه وعوای او ؛ مج۳، مج٤: شجاع اودوحیه وعوای او؛ س۱: شجاع اودحیه جوای او. (متن از روی کتاب التفهیم تصحیح شد) .

بقاش باد و دولت همیشگی رسیده در حسود او بلای او

۳٦

در مدح شهریار ☆

رسم بهمن گیر و از نو[1] تازه کن بهمنجنه
ای درخت ملك ! بارت عزّ و بیداری تنه

اورمزد و بهمن وبهمنجنه فرّخ بود
فرّخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه

در[2] سرانگشت معشوقان نگر سبزی حنا[3]
بر سر انگشت سبزی بر سر و سبزیش نه[4]

راست پنداری بلورین جامهای چینیان
بر سر تصویر زنگاری وبند آینه[5]

یا بمنقار زجاجی[6] بر کند طاووس نر
پر های طوطیان از طوطیان وقت چنه[7]

ای خداوندیکه روز خشم[8] تواز خشم[9] تو
در جهد آتش بسنگ آتش و آتش زنه

۱ـ ك ، ن ۱ ، الف : از سر . ۲ـ ن۱ ، چ ۱ ، ك ، س ۱ ، س ۲ ، م ۱ ، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: از؛چ۲ (بیت راندارد). ۳ـ می: بکریری حنان؛م۲: ببین رنگ حنا؛س۱،س۲: سبز قبای ؛ ن۱، ن ۲ : . . . حنای ؛ الف : مگر بندی حنا .
٤ـدر نسخه‌ها: برسرانگشت سبزی برسر سبزی‌شنه. چون‌شنه‌معنایی مناسب‌این‌مقام نداشت بصورت متن تصحیح شد و کلمهٔ سبزی نخست در مصراع دوم بمعنی صراحی است .
۵ـ چ۱،م۱،م۳، مج٤، مج۵: زنگاری وسد آینه؛ مج۱:..وسدآینه؛ن۲:..بررسدآینه؛چ۲: بیندد آینه. نظر آقای گلشن که بندند آینه. (متن ازس۲ است،امامعنی‌درهرحال‌استوار نیست).
٦ـ ن۲: زجاجین. ۷ ـ چنه مخفف چینه است. ۸ ـ ن۱: چشم ۱۱ـمل: ازبیم‌تو؛ مج۱،م۱: برخشم‌تو؛س۱: درچشم‌تو. نسخ دیگر بجز مج ٤،م۲: از خشم تو.

خشم تو[1] چون ماهی فرزند داود نبی
کو بیوبارد[2] جهان، گوید که هستم گرسنه☆
در دعای مؤمنین و مؤمناتی ، زانکه هست
زیر بارت گردن هر مؤمن و هر مؤمنه
تا توانی شهریارا روز امروزین مکن
جز بگرد خم خرامش جز بگرد دن دنه[3]
بامدادان حرب غم را تعبیه کن لشکری
اختیارش بر طلایه ، افتخارش بر بنه
تو بقلب لشکر اندر خون انگوران بدست
ساقیان بر میسره ، خنیاگران بر میمنه
ساقیان تو فکنده باده اندر باطیه
خادمان تو فکنده عنبر اندر مدخنه
مطربان ساعت بساعت بر نوای زیر و بم
گاه سروستان زنند امروز و گاهی اشکنه
گاه زیر قیصران و گاه تخت اردشیر
گاه نوروز بزرگ و گه نوای بسکنه[4]
گه نوای هفت گنج[5] وگه نوای گنجگاو
گه نوای دیف رخش[6] و گه نوای ارجنه

۱ ــ ن۱ : چشم . ۲ ــ ن۲ : کو بدم آرد (در حاشیه مانند متن ما) . ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۳ـ اسدی درلغت فرس این بیت را بشاهد لغت «دنه» آورده و آنرا از پرویز خاتون دانسته است. ٤ـ ن۱، مل: بهار بشکنه. ٥ـ درفرهنگ جهانگیری: تیف گنج. ٦ــم۲: دیف رنج؛م۲: دیف رخش؛س۱،س۲،ن۲(درحاشیه دیف، رخش): دیو رخش.

نوبتی پـالیز بـان و نوبتـی سروسهی
نـوبتی روشن چـراغ و نوبتی کاویزنه
ساعتی سیوار تـیر و ساعتـی کبك دری
ساعتـی سروستاه و ساعتـی بـاروزنه
بامدادان بر چکك، چون چاشتگاهان بر شخج
نیمروزان بـر لبینا ، شامگاهـان بردنه[۱]
ماه فروردین بگل چم، ماه دی برباد رنگ
مهرگان بـر نرگس وفصل دگر بر سوسنه
سال سیصد سرخ می خور، سال سیصد[۲] زردمی
لعل مـی الفـین شهر و العصیر[۳] الفی سنه

۳۷

در شکرگزاری عید و مدح خواجه محمد

مـاه رمضان رفت ومرا رفتن او[٤] به
عیـد رمضـان آمـد ، المنّة لله
آنکس که بود آمدنـی آمده بهتر
و آنکس که بود رفتنی او[٥] رفته بده به[٦]
بـر آمدن عید و برون رفتن روزه
ساقی بدهم باده ، بر باغ و بسبزه
من روزه بدین سرخ ترین آب گشایم
زان سر خترین آب رهی را ده و مسته
برنه بکف دستیم[۷] آن جام چو کوثر
جام دگر آور ، بکف دست دگر نه

۱- این بیت درلغت فرس اسدی بشاهد لغت چکك که نام آوازیست بنام منوچهری آمده وچون دروزن وقافیه بااین قصیده موافقت داشت آنرا اینجا درج کردیم . ۲- ن۲ : نهصد .
۳- ن۲: عصر می.
٤- س۱،مج۲،مج٤، مج٥،چ۱،چ۲،ك : آن . ٥ - ن۲: آن. ٦- اصل : شده . (متن ازاستاددهخداست). وفرخی درهمین مضمون گوید :
بس گرامی بود این ماه ولیکن چکنم رفتنی رفته به و روی نهاده بسفر
۷- اصل: دستم. (متن ازاستاد دهخداست).

من می‌نخورم ، تانبود بردو کفم جام — یاساتگنی بر سر خوانم ننهی سه
چون‌می‌بدهی،نوش‌همی گوی‌وهمی باش — چون‌می‌بخورم،جام‌همی گیروهمی‌جه
ورجهد کند خواجه‌و گوید نخورم‌می — باجان‌وسر سلطان‌سو گندش‌همی‌ده[1]
ورخواجهٔ‌اعظم قدحی کهتر[2] خواهد — حقّا که می‌اش‌مه‌دهی وهم‌قدحش مه
بر بار خدای رؤسا خواجه محمد — کهتر بر او مهتر ومهتر بـر او کـه
تأیید خدایی بتن او متنزّل — اقبال سمائـی برخ او متوجـه
پاکیزه‌لقایی[3] که‌زبس‌حکمت‌وجودش — «الحکمة والجود سری مفتخراً به»
آراسته خورشید چنان ز ابـر نتابد — کز دو رخ او تابد یزدانی فرّه
دو ساعداو چون‌دو درخت‌ست‌مبارك — انگشت بر او:شاخ و بر[4] وجود:فواکه
بدخو شوداز عشرت اوسخت‌نکوخو — عاقل شود ازعادت‌او سخت مولّـه[5]
پرویز ملك‌چون سخن‌خوب شنیدی — آنرا که‌سخن گفتی، گفتیش که:هان‌زه
پرویز گر ایدون‌که در ایام تو بودی — بودی همه الفاظ تـرا جمله مزهزه[6]
زیرا کـه حدیث تـو بده راه نماید — گفتار جز از تو نبرد راه سوی ده ☆
اندر چلهٔ جهل ، کمالت[7] شکند تیر — و اندر گلـوی آز ، نوالت فکند زه
کوچك‌دو کفت،مه‌زدودریای‌بزرگست — بسیار نزادست مه[8] از مردم فربه
از منفعت دریـا وز مـردم دریا — بسیار که و پیش خـرد منفعتش مه[9]

۱- ن۱،ن۲،ك: برده . ۲- م۱،م۲،م۳،س۱،س۲،ن۲،مج۱،مج۲،مج۳،مج۴،مج۵،ك، ن۱، چ۱: کمتر. ۳-اصل: لقایش. (متن از استاددهخداست). ۴- اصل: براو. (متن از استاد دهخداست یعنی «بر» و «جود») .

۵ - موله (بکسر لام) بجای موله (بفتح لام) آمده‌است . ☆ بتعلیقات نگاه کنید.

۶-مو: بزهزه☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۷ - اصل : کمانت . (متن‌ازاستاد دهخداست) .

۸- مو: به. ۹ - چ۱،چ۲،کا،ن۲، مج۲: به.

نام خرد و فهم نکو ما ز تو بردیم — انگور زانگور بردرنگ وبه ازبه☆
مکره بگه بخل تو باشی و نه مطواع — مطواع گه جود تو باشی و نه مکره[1]
من بنده که نزدیك تو شعر آرم، باشم — آسیمه سر و ساده دل وخیره و واله
از بی ادبی باشد واز پست مقامی[2] — سجع متنبّی[3] گفتن، پیش متفقّه
ای خواجهٔ فرخنده، ارایدون که نیامد[4] — این شعر تو نیکوتر از آن روزدوشنبه
معذور همی دار که این بار دگر من — شعریت بیارم که بود صدره ازین به[5]
تا راه توان یافت بدریا ز ستاره — تا دور توان گشت بتوشه زمهامه[6]
بختت ازلی باد و بقایت ابدی باد — ایزد مرساناد بروی تو مکاره

۳۸

در وصف جشن مهرگان و مدح ابوحرب بختیار

برخیز هان ای جاریه، می درفکن درباطیه
آراسته کن مجلسی، از بلخ تا ارمینیه
آمدخجسته مهرگان، جشن بزرگ خسروان
نارنج و نار و اقحوان[7]، آورد از هر ناحیه
گلنارها: بیرنگها، شاهسپرم: بی چنگها
گلزارها چون گنگها، بستانها چون اودیه

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ـ مکره (بکسر راء) بجای مکره (بفتح راء) آمده است. ۲ - ن۱: در پیش مقامر؛ نسخ دیگر: درپیش مقامی. (متن از استاد دهخدا است). ۳ـ ك، ن۱:... متنبه ...؛ ن۲: بی سجع سخن گفتن. ۴ ـ ن ۲: نباید؛ نسخ دیگر: نیاید (متن از استاد دهخداست) ۵ ـ . ك، ن۱، مو: این باره نمونه؛ «د»: شعرد گرت گویم این باره از آن به؛ نسخ دیگر: شعرد گرت گویم این باره ازاین به. (متن از استاد دهخداست). ۶ـ چ ۱: زتوشه بفیافه؛ نسخ دیگر: بتوشه ز فیافه. (متن ازاستاد دهخداست. وفیافه بجای فیافی نیز ممکن است؟). ۷ـ اصل: ارغوان. (متن ازاستاد دهخداست).

لاله نروید در چمن ، بادام نگشاید دهن
نه شبنم آید بر سمن ، نه بر شکوفه اندیه
نرگس همی در باغ در، چون صورتی در[۱] سیم و زر
وان شاخه‌های مورد تر[۲] چون گیسوی پرغالیه
وان نارها بین ده رده ، بر ناردون گرد آمده
چون حاجیان گرد آمده[۳] در روزگار ترویه
گردی بر آبی بیخته ، زر از ترنج انگیخته
خوشه زتاك آویخته ، مانند سعدالاخبیه[۴]
شد گونه گونه تاك رز ، چون پیرهان[۵] رنگرز
اکنونت باید خزّ و بزّ گردآوری و اوعیه[۶]
بلبل نگوید[۷] این زمان ، لحن و سرود تازیان
قمری نگرداند[۸] زبان ، بر شعر ابن‌طثریه[۹]
بلبل چغانه بشکند ، ساقی چمانه پرکند
مرغ آشیانه بفکند وندر شود در زاویه

۱ـ همه جا بجزم۲،س۲،چ۱، مج٤: از.۲ـن۲: موردبر.۳ـ همه جا بجزچ۱،چ۲: در هم شده. ٤ـ مج٥ : سداخبیه ؛ نسخه‌های دیگر: سعدواخبیه (متن از کتاب التفهیم تصحیح شد). ٥ـ اصل :پیش نیل . (متن ازاستاد فروزانفر ست بدلیل : « گویی بمثل پیرهن رنگرزانست» ازخودمنوچهری. ولامعی نیز گوید دراین معنی:«چون آستین رنگرزان زآفت خزان۔برگ رزان بشاخ براز چندرنگ شد». نظراستاد دهخدا : پیش بند رنگرز) .
٦ـم ۳:... دراوعیه؛ م۱: بر کردنااز روسیه؛چ۲: اکنونت می باید خزیدبر گرداورا دسیه؛ مج ٤:... گرداو آردسیه؛س۱:... کرد اوالفیه؛ س۲:می باید که خزوبر کرد اوانقیه؛ مج٥: گرد آورید وادعیه؛ ك :... گردآورید واوفیه . ۷ـ س۱،س۲،م۲،ن۲،ك: بگوید.
۸ـ س۱،س۲،ك،ن۲: بگرداند . ۹ـ مج۱،م۱، ابن طشریه: م۳:ابن‌طتریه؛س۲:ابن طعریه؛ ن۱،چ۱،ن۲،س۱،مج۲، مج۳،مج٤،م۲،چ۲،ك: ابن‌طغریه.

انگورها بر شاخها ، مانندهٔ چمچاخها[۱]
واویجشان[۲] چون کاخها ، بستانشان[۳] چون بادیه[۴]

گردان[۵] بسان کفچه‌یی[۶] ، گردن بسان خفچه‌یی
و اندر شکمشان بچه‌یی ، حسناء[۷] مثل الجاریه[۸]

بچه نداند از بوو[۹] ، مادر نداند از عدو
آید ببرّدشان گلو ، با اهل‌بیت و حاشیه

آرد سوی چرخشتشان ، وانگه بدرد پستشان[۱۰]
در فرقشان و پشتشان[۱۱] اندر فشاند ناصیه[۱۲]

چون جانها شان بر کند ، خونشان ز تن بپراکند
آرد فرود و[۱۳] افکند ، در خسروانی خابیه

محکم کند سرهای خم تا ماه پنجم یا ششم
وانگه بیاید بافدم[۱۴] ، آنگه[۱۵] بیارد باطیه

۱ـ م۲: چمخاخ؛ مج۴: جمجاج. ۲ـ م۲، مج۳، مج۴، کا: آونجشان؛ ن۲، چ۱، چ۲، مج۲: آونشان. ۳ـ م۱: تبانشان؛ نسخه‌های دیگر بجز م۲، م۳: پستانشان. ۴ـ س۱، ن۱: لادیه؛ س۲: راویه؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۳: لاویه. ۵ـ همه جا بجز ن۲: گردون. ۶ ـ ن۱، چ۱، ك: چفته‌یی. ۷ـ ن۱: حماء. ۸ ـ ازاینجا ظاهراً بیتی یا بیشتر افتاده است، چه از آمدن رزبان و خشم گرفتنش بر دختران آبستن رز که مطلب رابط باشد اینجا اثری نیست و پس از توصیف انگور ناگهان از گلو بریدن رز سخن رفته است . ۹ـ اصل : لهو. (متن از استاد دهخداست). ۱۰ ـ همه‌جا: پشتشان. ۱۱ـ م۳: ... پستشان؛ د: برفرق انگشتان؛ بجز مج۵، م۱ نسخه‌های دیگر: ... مشتشان. ۱۲ـ م۱: اندرماضه ؛ مج۵ : اندر نشان ناصیه ؛ نسخه‌های دیگر: اندر نشاند ناصیه (این بیت در ن۱، ن۲، چ۱، ك، مج۳، مج۴، م۲، س۱، س۲ نیست و مج ۲ درحاشیه آورده است.) . ۱۳ـ م۲: بفرو؛ نسخ دیگر : بفردا . (متن از استاد دهخداست). ۱۴ـ م۳: بسایدپاکدم؛ نسخ دیگر: بساید باقدم (متن از استاد دهخداست). ۱۵ ـ، ن۲ : وانگه . . .

خشت از سرخم برکند باده زخم بیرون کند
وانگه و را در افکند در قصعهٔ مروانیه[۱]

چون صبح صادق بردمد، میرمرا او می‌دهد[۲]
جامی بدستش[۳] بر نهد، چون چشمهٔ معمودیه[۴] ✿

گوید بخورکت نوش باد، این جام می از بامداد
ای از در ملك قباد با تخت و تاج و الویه

ای بختیار راستین ! صدر[۵] امیر المؤمنین
چون تو نه اندر خانقین[۶] چون تو نه در انطاکیه

آنکوادب داند همی، صاحب ترا خواند همی
کالفاظ تومـاند همی ، بالفاظهای بـادیه[۷]

دستت هی بدره کُشد، سایل از آن بدره کَشد
شاعر همی بدره کشد پیشت بجای غاشیه

دشمنت را جویند گان، جویند اندر دو مکان
دربند وچه دراین جهان، در آن جهان در هاویه

خشمت اگر یك دم زدن، جنبش کندبر خویشتن
گردد چو اطلال و دمن دیوار قسطنطـانیه[۸]

---

۳ – م ۱ : وانگه بقعمی ... قطر میراوعیه ؛ م ۲ : ، .. بعبسی ... قطره ؛ م۳ :... بقعمی...قطرمیراوعیه؛ س۱:.. ازقطره...؛ مج۱:... بقعمی... قطراوعیه؛چ۲:... العیبی... قطره؛ ك، مج۵:... نعیمی...؛ مج۳: نفیسی... قطره مراقه؛ ن۲: (بالای سطر...درقطره) بیمی... هر قطره درآوانیه؛ نسخه‌های دیگر:.. درقطره.... (متن ازاستاد فروزانفرست. وبتعلیقات نیز نگاه کنید). ۲– ن۱،چ۱،م۲:میرم مروارا می‌دهد؛ ك:... دهاد.
۳– ن۲: به پیشش. ٤– مج۲،مج۳،مج٤،س۱،س۲،ك،ن۲،چ۱،م۱،م۲،ن۱:معبودیه.
✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۵ – ن۲:صدرو... ٦– بجز«ر» : خافقین. ۷– کا،ن۱، ن۲، چ۱:ماریه؛ ك،چ۲: ماویه؛ م۱، م۳، مج۱: قرطهای ماریه. (بتعلیقات نگاه کنید).
۸– مج۱، مج۳، مج٤، مج۵،س۱،س ۲،ك، م۱،م۲،م۳ ؛ ن۲: قسطنطنیه.

از جدّ نیکو رای تو، وز همت والای تو
رسوا ترند اعدای تو از نقشهـای الفیه
پیرایهٔ عـالم تویی، فخر بنی آدم تویی
داناتر از رستم تویی در کار جنگ و تعبیه
یار توخیر و خرّمی، چون یار شاعی[1] فاطمی ✡
جفت توجود و مردمی چون جفت حاتم ماویه[2]
مارا دهی‌ازطبع خوش،ماهان‌خوش حوران کش[3]
چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه✡
روزی بود کاین پادشا بخشد ولایت مر ترا
از حد خطّ اُستوا تـا غـایت افریقیه
بر فرّخی و بر بهی، گردد ترا شاهنشهی
این‌بنده را گرمان‌دهی، وان‌بنده را گرمانیه
بسته‌عدورادست‌پس،چون‌ملحدملعون‌خس✡
کش کردمهدی[4] درقفس✡ و آویختش‌درمهدیه

۱ـ اصل: پارسای. (متن‌ازاستاددهخداست. یارشیعی؟ یارمسلم؟ نیزحدس دیگرایشانست). ✡ بتعلیقات نگاه کنید.

۲ ـ ك : مازیه؛ م۱: جاریه؛ مج۱، مج۲، مج۳،مج٤،مج٥، ن۱،چ۱،م۲،س۱،س۲: ماریه. ۳ ـك : حورابتان باره کش؛ مج۳: حورابتان بار کش؛چ۲، مج٤:حوارسامان کش؛ مج۱، مج٥،م۱،م۳: حوران خوش ماهان کش؛س۱، س۲: خوار بیابان کش؛ چ۱:... کش ماران خوش. ✡ این قسمت اشتباهست بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ـ چ۲ : مردی. ✡ بتعلیقات نگاه کنید.

من گفته شعری مشتهر، درتهنیت وندر ظفر
از «سیف اصدق»[۱] راست‌تر درفتح آن عموریه[۲]
چون‌من‌ترا مدحت کنم، گویم که‌خود اعشی‌منم
از بسکه اندر دامنم از چرخ بارد قافیه
تا لاله و نسرین بود، تا زُهره و پروین بود
تا جشن فروردین بود، تا عید های اُضحیه
عمر تو بادا بیکران، سود تو بادا بی زیان
همواره، پای و[۳] جاودان، در عزّ[۴] و نازو عافیه

۳۹

در مدح سلطان مسعود غزنوی

ای ترك من امروزنگویی بکجایی[۵] تا کس نفرستیم و نخوانیم و نیایی[۶]
آنکس که نباید[۷] بر ما زود تر آید تو دیرتر آیی ببر ما[۸] که بیایی[۹]
آنروز[۱۰] که من شیفته‌باشم ببر تو[۱۱] عذری بنهی بر خود و نازی بفزایی
چون بادگری من‌بگشایم، تو ببندی ور باد گری هیچ ببندم بگشایی[۱۲]

۱ - از « سیف اصدق » قصیدهٔ ابوتمام مراد است. بتعلیقات نگاه کنید. ۲ ـ س۲ : در وقت آن برحوریه ؛ س ۱ ، ك ، ن ۱ ، چ ۱ ، چ ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ؛ کا ، مج ۲ (در حاشیه مانند متن ما) ، مج ٤ (درحاشیه : عموریه) ؛ م ۲ ، م ۳ : در وقت آن برفوریه : م ۱ : در وقت آن برح ؛ ن ۲ : در وقت آن برقوریه ؛ مج۱: دروقت‌آن برذریه(حاشیه:فوریه) ؛ مج۳: دروقت‌آن برقوریه ؛ مج٥ : دروقت آن سرفوریه . ۳ ـ اصل : بادا (متن از استاد دهخدا ست) . ٤ - ن ۱ : عالیه . ٥ـك ، م۱ ، م ۲ ، کا ، مج ٤ ، مج ٥ ، مل ، مو : که کجایی . ٦ـن۱، ن۲ ، ك : و نیابی ؛ مج٥:... و بیابی؛مل:... بخواهیم‌و نیابی؛نسخ دیگر: بفرستیم و بخوانیم‌و بیابی.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـ ن۲: نیاید . ۸ـ (نظراستاد دهخدا: بسرما) .۹ـ بجزن ۱ ، ن۲، مو، نسخه‌های دیگر: تودیرتر آیی برما زانکه بیابی. ۱۰ـ ن۲: امروز.
۱۱ بجزمل: شیفته‌ترباشم برتو. ۱۲ـ چ۱، مج۲، ن۲،ك: نبندم‌تو گشایی؛ نسخ‌دیگر نبندم... (متن‌ازاستاد دهخداست) .

گویی: برخ کس منگر جز برخ من — ای ترک[1] چنین شیفتهٔ خویش چرایی[2] ☆
ترسی که کسی نیز دل من بر باید — کس دل نرباید بستم، چون تو ربایی
من در دگران زان نگرم تا بحقیقت — قدر تو بدانم که زخوبی[3] بچه جایی
هرچند بدین نغزبتان[4] درنگرم من — حقا که بچشمم ز همه خوبتر آیی
با تو ندهد دل که جفایی کنم[5] ازبیش[6] — هر چند بخدمت در، تقصیر نمایی
ورزانکه بخدمت نکنی بهتر ازین جهد — هر چند مرایی، بحقیقت نه مرایی
بیخدمت و بیجهد بنزد ملك شرق — کس را نبود مرتبت و کامروایی
شاه ملکان پیشرو بار خدایان — زایزد ملکی یافته و بار خدایی[7]
مسعود ملك، آنکه نبودست و نباشد — از مملکتش تا ابدالدّهر جدایی
این مملکت خسرو تأیید سمائیست — باطل نشود هرگز تأیید سمائی
ایزد همه آفاق بدو[8] داد وبحق داد — ناحق نبود، آنچه بود کار خدایی
پاکیزه دلست این ملك شرق وملك را — پاکیزه دلی باید و پاکیزه دهایی
باهر که وفا کرد، وفا را بسر آورد[9] — بس[10] شهره بود[11] در ملکان نیك وفایی
گر نامه کند شاه سوی[12] قیصر رومی، — ور پیك فرستد سوی فغفور ختایی،

۱ـ مل: ای یار. ۲ـ این بیت و بطور کلی مقدمهٔ این قصیده یادآور مضامین قصاید فرخی ورفتار عاشق یا شاعر بامعشوق است و چنانکه پیداست میان این عشق ظاهری و مجازی منوچهری وفرخی، با عشق معنوی حافظ و مولوی و رفتار این دو گروه از شعرا با معشوقگان خود تفاوت اززمین تاآسمانست ۳ـ همه جا بجز مل: بخوبی.
۴ـ بجزن ۱، ن۲: سعتریان. ۵ـ م ۱، چ ۱، ك: کند؛ مج ۵. کنی.
۶ـ کذا. و منظور «ازین بیش» است. ۷ـ ن ۲: کاندر ملکی یافته او بارخدایی.
۸ـ بجزن۲: باو. ۹ـ ن۲: آرد. ۱۰ـ ن۲: پس. ۱۱ـ (بنظر استاددهخدا: نیك).
۱۲ـ ن۲، م۳: بر.

از طاعت او حلقه کند قیصر در گوش / وز[1] خدمت فغفور کند پشت دو تایی
هرگز بکجا روی نهاد این شه عادل[2] / با حاشیهٔ خویش و غلامان سرایی
الا که بکام دل او کرد همه کار / این گنبد پیروزه و گردون رحایی[3]
چون قصدبه ری کرد و به‌قزوین و به ساوه[4] / شد بوی و بها[5] از همه بویی و بهایی
چون قصد کیا☆ کرد بگرگان و به آمل / بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
کس کرد[6] بکدیه،سپهی[7] خواست ز گیلان / هرگز بجهان[8] میرکه دیدست وگدایی
کار مدد[9] و کار کیا ☆ تا بنوا[10] شد / زین نیز بتر باشدشان تا بنوایی[11]
امروز کیا بوسه دهد بر لب دریا / کز دست شهنشاه بدو (؟)[12] یافت رهایی
سالار سپاهان ☆ چوملك شد به سپاهان / برشد بهوا همچو یکی مرغ هوایی
گرچه بهوا برشد چون مرغ همیدون / ورچه بزمین درشد[13] چون مردم مائی[14]
فرزند بدرگاه فرستاد و همی داد / بر بندگی خویش بیکباره گوایی ☆
زانروز[15] مرائی شد و گشتست سبکدل / سالار، سبکدل نشود[16] میر مرائی[17]
ای بار خدا و ملك بار خدایان / شاه ملکانی و پناه ضعفایی
در دار فنا، اهل بقا خلق ندیدست / از اهل بقایی تو و در دار فنایی

۱ـ ك،س۲،م۱،م۳ : در. ۲ـ مج۱، مج۵، ن۱، س۱،س۲، مو،ك: عالم.
۳ـ ن۱: رهایی. ۴ـر : بقزوین وسپاهان. ۵ـ مج۳: بوی و بهار؛ م۲، م۳، س۱، س ۲، ن ۱، ن ۲، چ ۱، چ ۲، ك، مج ۲، مج۴، مج۵، مو: بوی بهار؛ مج۱، م۱ (ندارد). ☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۶ ـ مج ۱ : پس کرد.
۷ـ(مددی؟ عددی؟ نظراستاددهخدا). ۸ـن۲: بکجا. ۹ـ (عددو؟ نظر استاد دهخدا.)
☆ برای آگاهی از کیا ومددی که برای وی آمد بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲: تابنوا.
۱۱ـ ن۲: تابنوایی. ۱۲ ـ شاید: ومدد؟ ☆بتعلیقات نگاه کنید. ۱۳ـ مل: درشده؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)، چ۱، چ۲، م۱ : برشد. ۱۴ ـ (نظر استاددهخدا : یائی).
☆بتعلیقات بنگرید. ۱۵ـم۱،م۳،مج۱،مج۲(حاشیه)، مج۵، مل:امروز. ۱۶ـن۲: نبرد؛ك،م۱،م۳، مج۱، مج۲، مج۵: بتر. ۱۷ـ مج۳، مج۴،س۱،س۲،ن۱، چ۱، چ۲، کا: (این بیت‌را ندارند).

چون ایزد شاید ملك هفت سموات / بر هفت زمین بر ، ملك وشاه توشایی
یك نیمه جهانرا بجوانی بگشادی / چون پیر شوی نیمهٔ دیگر بگشایی
زنگ همه مشرق بسیاست بزدودی / زنگ همه مغرب بسیاست بزدایی
هر شاه که از طاعت تو باز کشد سر / فرق سر او زیر پی پیل بسایی
آنکس که دغایی[1] کند او با ملك ما / زو باز نگردد[2] ملك ما بدغایی[3]
تابوی دهد یاسمن و چینی[4] و سنبل / تا رنگ دهد دیبه رومی و الایی[5]
جاوید بزی بار خدایا بسلامت / با دولت پیوسته و با عمر بقایی
یکدست تو با زلف ودگر دست‌توباجام / یك گوش بچنگی و دگر گوش بنایی

۴۰

در مدح سلطان مسعود غزنوی✿

ای لعبت حصاری ، شغلی دگر[6] نداری / مجلس چرا نسازی ، باده چرا نیاری
چونانکه من بشادی روزی همی گذارم / خواهم که تو بشادی روزی همی گذاری
گر دوستدار مائی ، ای ترك خوبچهره / زین بیش کرد باید مارات[7] خواستاری[8]
بنمای دوستداری، بفزای خواستاری[9] / دانیکه خواستاری باشد ز دوستداری
تو خوار کار ترکی[10] ، من بردبار عاشق / زشتست[11] خوار کاری، خوبست بردباری

۱ ـ بجز م ۳ همه جا : دعایی . ۲ ـ م ۳ : بگردد. ۳ـ ن۲: بدعایی؛ م۲ (بیت‌را ندارد) . ٤ ـ مل ، ن ۲ ، مو: یاسمن چینی . ٥ ـ (کلمهٔ الایی مشکوک است، شاید الانی بوده است، باقبول تسامح در استعمال یا کلمهٔ دیگری ؟).
✿ تاریخ سرودن این قصیده سال ٤٢٦ هجریست . بتعلیقات نگاه کنید. ٦ ـ م ۱ ، کا، مج۳، مج ٥: شغل دگر؛ نسخ دیگر بجز ن۲: شغلی اگر. ۷ـ م۳، ن۲: ماراتو؛ نسخ دیگر بجز م٥ : بامات. ۸ـ (بنظر استاد دهخدا: خواستگاری. درهردو مورد) . ۹ـ د: هم خواستاری آورهم دوستداری افزا؛ ن۲:... خواستیاری. ۱۰ـ ن۲: معشوق.
۱۱ ـ د: خوش نیست.

گر گرد خوار کاری گردی تو نیز باما[1] … آری تو[2] خویشتن‌را نزدیك ما بخواری
من دل بتو سپردم، تـا شغل من بسیجی[3] … زان دل بتو سپردم تا حق من گزاری
گرزانکه جرم کردم، کاین‌دل بتوسپردم … خواهم که‌دل‌برأفت[4] ، تو باز[5] من‌سپاری
دل باز ده بخـوشی ورنه ز درگـه شه … فردات[6] خیلتاشی ترك[7] آورم تتاری
از درگـه شهنشه[8] ، مسعود بـا سعادت … زیبـا بپادشاهی ، دانا[9] بشهر یـاری
شاهی بـزرگواری ، کورا[10] بهیچ کاری … از کس نخواست‌باید[11]، جز ازخدای‌یاری
او را گزید لشکر ، او را گـزید رعیت … او را گزید دولت ، او را گـزید باری
از ننگ آنکه شاهان ، باشند برستوران … برپشت ژنده‌پیلان ، این شه کند سواری
گرزانکه‌خسروان‌را مهدی‌بود براستر[12] … خنیاگران او را پیلست با عماری
اکلیلهای پیلانش از گوهرست و لـؤلـؤ … صندوق پیلهایش[13] از صندل قماری[14]
ای شهریار عالم[15] یکچند صید کردی … یکچند گاه باید اکنون که می‌گساری
جام نبید گیری ، عیش لطیف‌خواهی[16] … مال حلال جویی[17] ، شاخ کمال کاری
من‌بنده‌را زرحمت[18] کردی بزرگ،شاها … پاینده باد بختت ، پاینده بختیاری
درخواستی توشعرم، این آمدت‌زرادی[19] … اینت کریم طبعی ، اینت بزرگـواری

۱ ــ چ ۱: ... با تو بگردمی من؛ س۲:... بامن. ۲ــ کلمهٔ «آری» در این مصراع قید تصدیق نیست، بلکه صیغهٔ‌حال‌ازفعل‌آوردنست. ۳ــ بجزکا: بسنجی.
٤ ــ ك، د: حقاکه دل برقت ؛ نسخ دیگر:.. برتست . (متن از استاد دهخداست. نظر دیگر ایشان : خواهم دل سپرده ... ؟) . ٥ ــ م ۳ : بازش بمن ؛ ن ۲ ، مو : ... تو باز پس ؛ س۱، س۲: تا بارمن . ٦ــ ن۲ : فرداست. ۷ــ نوك (نظر استاد دهخدا). ۸ــ د: شنهشاه . ۹ــ ن۲: والا. ۱۰ــ مل: اورا.
۱۱ ــ مج۲ ، مج۳ . چ۱، چ ۲: یاری ۱۲ــ بجز مل : اشتر. ۱۳ــ س۱: صندوقهای پیلانش ؛ مل :... پیلبانش . ۱٤ــ ك : صندل وقماری ؛ ن۲ (بیت‌را ندارد) نسخ دیگر : صندل‌قماری (متن‌از استاد دهخداست). ۱٥- چ۱: عادل.
۱٦ ـ(بنظر استاد دهخدا: شعر لطیف‌خوانی). ۱۷- مو: یازی‌جلال جویی. ۱۸ــبجز ن ۲ : برحمت؛ د : بشفقت. ۱۹ــ (بنظر استاد دهخدا : اینت بزرگ شاهی) .

اضعاف حرفهایی[1] کـز شعر من شنیدی — نیکیت بادو نعمت[2]، شادیت و شادخواری
شعری که توشنیدی، آنست سحر نیکو[3] — آنست[4] وزن شیرین ،آنست[4] لفطجاری
بدگفتن اندر آنکس ،کو مادح تو باشد — باشد ز زشت نامی ، باشد ز بدعواری[5]
ای میر ، مصطفـی را گفتند کافـران بد — با آنهمه نبوّت ، وان فرّ کردگاری
چندان دروغ وبهتان،گفتند آن جهودان — بر عیسی بن مریم ، بر مریـم و حواری☆
من کیستم که بر من نتوان دروغ گفتن — نـه قـرص آفتابـم ، نه مـاه ده چهاری
ای شاعر سبکدل[6] ☆ با[7] من چه اوفتادت — پنداشتم که عقلت بیش است و هوشیاری[8]
تو آفرین خسرو گـویی دروغ بـاشد — فیحك دلیر مردی کاین لفظ گفت یاری
بامن همی چخی تو و آگه نیی که خیره — دنبال ببر خایی[9] ، چنگال[10] شیرخاری
چون روی من ببینی ، با من کنی تلطف — مهمان بری بخانه ، نقل و نبید آری
وانجا که من نباشم ،گویی مثالب[11] من — نیکست کت نیاید زین کار شرمساری
یاباش دشمن من ، یادوست باش و یحك — نه دوستی نه دشمن، اینت سیاهکاری[12]
آنکس که شاعرست او،اوشاعران بداند[13] — خود[14] باز باز داند از مرغك شکاری
تزویر گر نیم من ، تزویر گـر تو باشی — زیرا که[15] چون منی را تزویر گر شماری
اینجایگاه نتوان تزویر شعر کردن — افسوس کرد نتوان بر شیر مرغزاری

۱ـ مل: سحرهایی . ۲ـ اصل : رحمت.(متن از استاد دهخداست) . ۳ ـ بجز مل: اینست . ٤ ـ ن ۲ : اینست . ٥ ـ مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، ك، کا، م۱، م۳ : بد عیاری ؛ د : بدجواری ؛ نسخ دیگر : کم‌عیاری (متن ازاستاد دهخداست) . بتعلیقات بنگرید . ٦ ـ د : سبکسر ۷ ـ بجز ن ۲ : بر .
۸ ـ د : زینت بیش است هوشیاری . ۹ـ مل، د :... گیری ؛ م۱ ، ن۱ :... خوانی؛ س۱، س۲ :.. خوانی؛ س۱،س۲ :.. شیر ... ۱۰ـ د : دندان . ۱۱ـ د : سعایت
۱۲ ـ بجز ن ۲ همه جا : سپیدکاری و در آنصورت باید بیت بصورت استفهام و تعجب خوانده شود. ۱۳ ـ ن ۲ : از شاعران ماهر ؛ (نظر استاد دهخدا : در شاعران ندارد). ۱٤ـ مل: چون ؛ (نظراستاد دهخدا: آن‌باز). ۱٥ـ مل، د: هر گه که

هستند[1] جز تو اینجا استاد شاعرانی[2] بـا لفظهای مائـی ، با طبعهـای نـاری
ایشان مرا تجارب کردند بی محابـا دیدند قدرت من[3] ، دیدند کامگاری
تو نیز تجربت کن تـا دستبرد بینی تا بر دوم[4] بشعرت چون باد برصحاری[5]
ازبهر آنکه‌شعرم‌شه‌دید و خوشدل آمد[6] برخاست‌ازتو غلغل،برخاست[7] ازتوزاری
من‌شعر بیش گویم،کان شاه‌راخوش آید الفاظهـای نیکو ، ابیاتهـای جـاری[8]
گرتو بهر مدیحی ، چندین تپید خواهی نهمار ناصبوری ، نهمـار بیقـراری
تا من درین دیارم ، مـدح کسی نگفتم جز آفرین و مدحت شه را بحقگزاری[9]
جز بردر[10] شهنشه بر در گهی نرفتم[11] نه بـر در حجازی ، نه بـر در بخـاری
همچون‌تویی که[12] خدمت،کهتر کنی‌ومهتر از بهر دوشیانی[13] وز بهر یك دوآری
دانی‌که من مقیمم بر درگه شهنشه تا باز گشت سلطان از لاله‌زار[14] ساری
این[15] دشتها بریدم[16] ، وین کوهها پیاده دوپای‌پر[17] جراحت،دودیده گشته[18] تاری
امیدآنکه[19] روزی،خواند ملك‌دوبیتم[20] بختم شود مساعد ، روزم شود بهـاری
اکنون‌که‌شاه‌شاهان[21] بربنده کرده‌رحمت کوشی‌که رحمت‌شه ازبنده در گذاری[22]

۱ـ نظر استاد دهخدا؟ ببینند. ۲ـ بجزد: استاد شاعران‌خود. ۳ـ د: دیدند بحر شعرم. ۴ ـ ن۲ : درم. ۵ ـ مج۲ : سحاری. ۶ - بجز ن۲ همه‌جا :شه را بدل‌خوش آید. ۷ـ ن۱ ، ن۲ : برخواست ... برخواست .... ۸ ـ نظر استاد دهخدا : عاری ؛ «ك» ازین بیت و بیت قبل ، مصراع دوم وسوم را نـدارد وتنها مصراع اول و چهارم بصورت بیتی موجود است . ۹ ـ بجز ن۲ همه‌جا:... زانشاه وحقگزاری؛ د: ای شاه کارزاری. ۱۰ـ ن۲: جز درگه . ۱۱ـ د : نبودم . ۱۲ـ بجزمل چون تو نیم که . ۱۳ ـ ن۲ :دووشانی . ۱٤ ـ ك :گلستان ؛ ن۲ : فتنه گاه؛ ن۱ ، د:قلبگاه . ۱۵ ـ ن۲ : بس . ۱٦ ـ د : بدیدم . ۱۷ـ بجز مل :با. ۱۸ ـ د: دودیده کرده . ۱۹ ـ بجز ن۱ ،ن۲، چ۱ : بامیدآنکه. ۲۰ـ اصل: پیشم. (متن ازاستاد دهخداست) . ۲۱ ـ د : این‌شهنشه . ۲۲ ـ ك : بـازداری ؛ ن۲ : واگذاری .

خشم آمدت[1] که خسرو بامن کند نکویی — ای ویحك آب دریا از من دریغ داری؟
ای کاشکی حسودم ، چون تو هزار بودی — اکنون که دیده خسرو از من امیدواری
حاسد چو بیش باشد بهتر رود سعادت — چون باد بیش باشد ، بهتر رود سماری
شاها به‌رغم‌حاسد ، خواهم که من رهی را — چون شاعران دیگر بر خدمتی[2] گماری
برمن زفرّت«ارجو» کآن[3] عزّ و ناز باشد — کز فرّ میر ماضی ، بوده‌است با غضاری[4]
دایم بزی امیرا با عزّ و با جلالت[5] — فعل[6] تو بختیاری ، ملك تو اختیاری
زیر تو تخت زرّین بر سرت چتر دیبا[7] — زینسو صف‌غلامان ، زانسو صف جواری

۴۱

درمدح سلطان مسعود غزنوی

خواهم که بدانم من جانا تو[8] چه خو داری
تا از چه بر آشوبی ، تا از که[9] بیازاری
گر هیچ سخن گویم با تو ز شکر خوشتر
صد کینه بدل گیری ، صد اشك فرو باری
بدخو نبدی چونین ، بدخوت که کرد آخر ؟
بدخوتر ازین خواهی گشتن سر آن[10] داری؟

---

۱ ــ بجزد ، ن ۲: آیدت . ۲ ــ اصل : خدمتم . (متن از استاد دهخدا است) . ۳ ــ بجز کا : آن . ٤ ــ چ ۱ ، ن ۲ (بیترا ندارد) ؛ ك : عصاری ؛ مج٥ : غفاری ؛ مج۲ : غذاری .(نظر استاد دهخدا : چون فر... برغضاری). ☆ بتعلیقات نگاه کنید . ٥ ــ ن۲ : باعزت و جلالت؛ د: باعز و باسعادت .
٦ ــ بجز د : فضل . ۷ ــ ك ، کا،م۲ : زیبا ؛ م۱ : شاهی. ۸ ــ مل : جانا که.
۹ ــ ن۲ : یا از چه . ۱۰ ــ بجز ن۲ : او

بدخو نشدستی تو ، گر زانکه نکردیمان
با خـوی بد از اول چندانت خریداری
خدمت نکنی ما را ، وزما طلبی خدمت
یاری نکنی ما را ، وزمـا طلبی یـاری
نازی تو کنی بر ما ، وز ما نکشی[1] نازی
خواری بکنی بر ما ، وز ما نکشی خواری[2]
رو رو کـه بیکباره چـونین نتوان بودن
لنگی نتوان بردن ، ای دوست برهواری[3]
یـا دوستی صـادق ، یـا دشمنی ظاهـر
یا یکسره پیوستن ، یـا یکسره بیزاری
مـن دشمنیت جانا ، بر دوستی انگـارم
تو دوستیم جـانـا بر دشمنی انگاری
نیکوست بچشم من در پیری و برنایی[4]
خوبست بطبع من در خوابی[5] و بیداری
جنگی که تو آغازی ، صلحی که تو پیوندی
شوری[6] که توانگیزی، عذری که تو پیش آری

---

۱ - بجزن۲ همه‌جا : نبری . ۲ـ مل: خواری تو کنی...؛ مج۱، مج۳؛ مج ۵، س۱، س۲ ، ن۱ ، چ۲، م۱، م۲، م۳ : خواری فکنی...؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲ : خاری‌فکنی... خاری . ۳ ـ این‌مصراع را معزی‌تضمین کرده‌است چنین : یکبارگی ازعاشق‌دوری نتوان جستن- لنگی نتوان‌بردن ای دوست برهواری . ومصراع خودمثل است . بتعلیقات نیز بنگرید . ٤- (نظراستاد دهخدا : درتیزی ودرنرمی یا درخلوت ودر جلوت یا چیزی‌از این قبیل). ٥ ـ کذا و خوابی تعبیر غریبی است . (استاد فروزانفر) .
٦ ـ ن۱ : سوزی .

عیشیست مرا با تو ، چونانکه[۱] نیندیشی
حالیست مـرا با تو ، چونانکـه نپنداری

عیشیم بود با تو ، در غیبت[۲] و در حضرت
حالیم بود با تو[۳] در مستی و هشیاری

من عمر تو در شادی با عمر شه عالم[٤]
پیوسته بهم خواهم چون روز و شب تاری[٥]

هر کو بشبر صدره ، عمرش نه همی خواهد[٦]
بیشك ببـر ایـزد بـاشدش گـرفتاری

یارب بدهی او را در دولت و در نعمت[۷]
عمری بجهانداری ، عزّی بجهانخواری

چون شهد وشکر عیشی[۸] ازخوشی و شیرینی
چون ریگ روان جیشی[۹] در پری و بسیاری

چون قوت این سلطان وین دولت واین همت
وین مخبر کرداری وین منظر دیداری

بیش از همه شاهانست در[۱۰] ماضی و مستقبل
بیش از همه شیرانست در شیری ودر شاری[۱۱]

---

۱ ــ مج ۱ ، م۱ ، ك: چندانکه . ۲ ـ بجز مل ، ن ۲ : غربت
۳ ــ بجز ن۲ : حالیست مرا با تو . ٤ ــ ن۲ : عــادل . ٥ ـ نسخه‌ها : پیوسته همی خواهم زایزد بشب‌تاری (متن از مجمع‌الفرس سروری است ذیل لغت‌تاری).
٦ ـ مج ۲ ، مج۳ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲، م۱، م۲ ، کا، ك ، چ۲ : هر کونه‌شبی ...؛ م۳ :... به‌همی‌خواهد ؛ ن۲: هر گونه همی صدره‌عمرش بشبی خواهد . ۷ـ ن۲:عزت.
۸ ـ ن۲ : عیشش . ۹ ـ مل : عمری ؛ س۱ : مالی ؛ س۲ : جشنت ؛ ن۲ : جیشش .
۱۰ ــ س۱ ، س۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ کا ، چ ۲ ، ك، ن۲ : از . ۱۱ــ ن۱، م۱ ، م۲، چ۲ : ازشیری و سیاری؛ چ۱ ، م۳ ، مج۲ ، مج٥، کا: ازشیری وبسیاری ؛ س۲ : ازتیزی وسیاری ؛ ن ، ك : از شیری و هشیاری . نسخه‌های دیگر : ازمیری و... (متن از استاد دهخداست دراشاره به‌شیر بامیان وشار غرجستان) .

لابد بودش عمری ، افزون ز همه شاهان
از اول و ازآخـر ، از نـافـع و از ضاری

شاهی کـه نشد معروف ، الا بجـوانمـردی
الا بنکـو نامـی ، الا بنکـوکاری

هشتاد و دو شیرنر[۱] کشته است بتنهایی
هفتاد و دومن گرزی[۲]،کرده است ز جباری

داده است بدو ایـزد خلق همه عالم را
و ایـزد نکند هرکز بر خلق ستمـکاری

تـا میر به بلخ آمد☆ با آلت و با عُدّت
« بیمار شده » ملکت ، برخاست ز بیماری

بیمار بد این ملکت زو دور طبیب او
آشفته شده طبعش ، هم مائی و هم ناری

اکنون که طبیب آمد نزدیك ببالینش
بهتر شودش[۳] درد و کمتر شودش زاری

بیمار کجا گردد از قـوت او ساقـط
دانی که بیکساعت کارش نشود کاری

یکهفته زمان باید ، لا بلکه دو سه هفته
تا دور توان کـردن ، زو سختی و دشواری

بروی نتوان کردن تعجیل به به کردن
تعجیل بطب اندر[۴] باشد ز سبکساری[۵]

---

۱ ــ شیراوخود ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۲ ـ گرز او . (نظر استاد دهخدا) .
☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۳ــن۲ : بودش . ٤ ــ ن۲ : کردن . ٥ ـ مل: نگـونساری ؛ س۱ ، ن۲ ، ك : سبکباری .

آهستگیی باید آنجا و مـدارایـی
صدگونه عمل کردن ، صد گونه هشیواری[1]

ای میر جهان ، ایزد بسپرد بتو گیهان
گیهان[2] بستمکاران[3] دانم که بنسپاری

این ملکت مشرق را وین ملکت مغربرا
آری تو سزاواری ، آری تو سزاواری

شغل همـه بسیجی[4] ، داد همه بستانی
کار همه دریابی ، حق همه بگزاری

از لشکر و جز لشکر ، از رعیت وجز رعیت
مختار تویی بالله ، بالله که تو مختاری

بـانگ صلوات خلق از دور پدید آید
کـز دور پدید آید از پیل تـو عماری

نیك و بد این عالم پیش و پس کار او
زودا که تو دریابی ، زودا که تو بنگاری

خشتی کـه ز دیواری بـردند ببیدادی[5]
شاخی که ز گلزاری بردند بغدّاری

اینرا عوضش خشتی[6] از مشک وزرز[7] سازی
وانرا بدلش شاخی از درّ و گهر[8] کاری

۱ ـ ن۱ ، ك ، مج۱ ، مج۲ ، مج٤ ، مج٥ ، س۱ ، س۲ ، چ۱ ، چ۲ ،کا ، م۱ ، م۲ ، م۳ : زهشیاری . ۲ ـ مل : پنهان . ۳ ـ بجزمج۲ همه‌جا: بستمکاری .
٤ ـ مل : درپیچی ؛ن۲ : برسنجی ، نسخ دیگر : درسنجی . (متن تصحیح قیاسیست).
٥ ـ بجز ن۲ : زبیدادی . ٦ ـ ك، س۲ : یختی؛ مج۱ ، مج۲، مج۳، مج٤ ،مج٥، س۱ ، چ۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، تختی . ۷ ـ بجز ن ۲ همه جا : از مشك درو .
۸ـ بجزن۲ همه‌جا: از در درو.

دولت برکوع آید ، آنجا که تو بنشینی
نصرت بسجود آید ، آنجا که تو بگذاری

در ظاهر و در باطن پشت تو بود دولت
در عاجل و در آجل یار تـو بود بـاری

چیزیکه تو پنداری در حضرت و در غربت
کاری که تو اندیشی[1] از کژّی وهمواری

نیکوتر از ان باشد باللّه کـه تو اندیشی
آسانتر ازان باشد حقّـا که تو پنداری

تـا باغ پدید آرد برگ گل مینایـی
تا ابـر فـرو بـارد ثاد[2] و نم آزاری

برخوردن تو باشد : از دولت و از نعمت
از مجلس شاهانـه ، از لعبت فرخـاری

از جام مـی روشن وز زیر و بـم مطرب
از دیبه قـرقوبـی و ز نافـهٔ تاتـاری

---

۱ ـ ن ۲ : پنداری .   ۲ ـ م ۲ : نار ؛ م۳، مج۲، س۲ : آب ؛ مج۲ ، چ۱. ناو ؛ چ ۲ : ثاء ؛ مج۱ ، مج ٤ : نـاء ؛ ك : اشك ؛ نسخه هـای دیگر بجز کا ، ن ۲ : ماء . (ثاد = نم) .

۴۳

در وصف نوروز ومدح (ملك‌محمد) قصری☆

نو روز در آمد ای منوچهری — با لالهٔ لعل و با گل خمری[۱]
مرغان زبان گرفته یکسر باز[۲] — بگشاده[۳] زبان رومی[۴] و عبری
یکمرغ سرود پارسی گوید — یکمرغ سرود ماوراالنّهری
درزمجره[۵] شد چومطربان، بلبل — در زمزمه‌شدچو موبدان[۶] قمری
ماند ورشان بمقری[۷] کوفی — ماند ورشان بمقری[۸] بصری
در دامن کوه ، کبك شبگیران — در رفت بهم برقص با کدری
بر پر الفی کشید و نتوانست — خمّیده کشید الف ز بی‌صبری
بر پر بکشید هفت الف یا نه (؟) — از بی قلمی و یا ز بی حبری
طوطی بحدیث و قصه[۹] اندر شد — با مردم روستایی و شهری
پیراهنکی برید و شلواری — از بیرم[۱۰] سرخ و از گل حمری
پیراهنکی بی‌آستین ، لیکن — شلوار چو آستین بوعمری
هدهد چو کنیز کیست دوشیزه — با زلف ایاز و دیدهٔ فخری[۱۱]
برفرق[۱۲] زده‌است شانه‌یی‌مشکین[۱۳] — بی گیسوکی دراز از غمری[۱۴]

☆ بتعلیقات نگاه کنید . ۱ـ اصل : حمری . (متن از کتاب‌المعجم شمس‌قیس‌است خمری = رنگ سیاهی که بسرخی گراید) . ۲ ـ مج۲ ، س۱ ، س۲ ،کا : گرفته را یکسر . ۳ ـ م ۳ : بگرفته ؛ در المعجم : بگشاد .

٤ ـ در المعجم : سوری . ٥ ـ بجز س ۲ و حاشیهٔ ن ۱ همه جا: حنجره .

٦ ـ ن ۲ : مقریان . ۷ ـ بجز ك ، ن۱: بمطرب . ۸ـ ن۱ : بـه شارك . .

۹ ـ اصل : حدیث قصه . (متن‌ازاستاد فروزانفرست) . ۱۰ ـ س۲ : سپرم .

۱۱ـ م ۲ : خجری ؛ ن۱ : حجری ، مج٤ : خنجری : س۱ : محری: س۲ ، ك : حجری.

۱۲ـبجزك : درفرق . ۱۳ـ ك :شیرین ؛ ن۱ :پوپو . ١٤ ـ چ۲ : بی گیسویکی.. ازعمری ؛ م۲ : بی گیسویکی ... چو بی‌عمری : م۱ ... عنری ؛ چ۱ :... عمری .

بر شاخ درخت ارغوان بلبل   ماند به جمیل معمر عذری[1]
بیوزن عرض بحر ها گوید   شاعر نبود بدین نکو شعری
طاووس مدیح عنصری خواند   دُرّاج مسمط منوچهری
بر برگ سپید یا سمین تر   بر ریخت قرابهٔ می حمری
جنبید سر خجسته نتواند   بر گردن کوتهش زپر عطری
خون دل لاله در دل لاله   افسرده شد ازنهیب کم عمری
صد گردنک زبرجدین[2] دیدی   بریك تن خرد نرگس برّی
زرّین سرکی فراز هر گردن   شش گوش بروزسیم «هل‌تدری» ؟
شمشاد نگر بدان نکو زلفی   گلنار نگر بدان نکوچهری
ای‌تازه بهار سخت پدرامی   پیرایهٔ دهر و زیور[3] عصری
بارنگ و نگار جنّت العدنی   با نور و ضیاء لیلة القدری
ازبوی بدیع و از نسیم خوش   چون نافهٔ مشك وعنبر تری
و زرنگ و نگار وصورت نیکو   چون قصر ملك محمد قصری
میر اجل مظفر[4] عادل   قطب کرم و نتیجهٔ حُرّی
با چهرهٔ ماه و طلعت[5] زهره   بازهرهٔ شیر وعفت زهری
در داشته[6] زرق[7] مهتر وکهتر   دریافته طبع برّی و بحری
افزون بشرف زشرقی وغربی   افرون بنسب ز تیمی[8] وبکری
برّیده چوطبع مؤمن از مرتد   از بد دلی و بدی و بد مهری

۱ـ ك (بیت راندارد) ؛ ن ۱ ، مج۳ : ماندبمثل معری‌عری؛ چ۲ : ماند بمثل معری وعری؛ مج۲ : ماند بمثل معزی عـزی ؛ م۲ ، مج٤ : ماند بحیل معری عری ؛ چ۲ : ماند بخیل شعری (متن‌حدس‌استاد فروزانفراست که‌نسخه‌های:م۳ مج۱ ،مج۵ نیز آنرا تأیید کردند).
۲ ـ ن۲ : زبرجدش . ۳ ـ بجزن۲: زینت . ٤ـ ن۲، مو: آن‌مظفر .
۵ ـ اصل : طینت . (متن ازاستاد دهخـداست) . ٦ ـ مل : برداشته .
۷ ـ ن۲ :رزق . ۸ـ ن۲ : عمری(درحاشیه مانند متن‌ما) .

بامهرهٔ آهنین دبوس او | برمهرهٔ پشت شیرنر بگری
گرسنگ ده آسیا[1] فرو افتد | درپیش رخش زکوکب[2] درّی
از پس نجهد دلش بیك درّه | کسرا نبود دلی بدین نرّی
ور زانکه بغرّدی بناگاهان | پیرامن او پلنگ[3] یا ببری[4]
زانجانب خویش ننگرد زینسو | از ننگ حقارت و زبی قدری
میرا ، ملکا ، ستارهٔ[5] بدرا | میری ، ملکی ، ستارهٔ[5] بدری
گریمن کسی طلب کند ، یمنی | وریسر کسی طلب کند ، یُسری
دیوانه طناب کاغذین ندرد | چونانکه توصفٌ آهنین درّی
چون تیغ که شاخ[6] گند نابرّد | توسنگ بزرگ آسیا برّی
آنگاه که شعر تازی آغازی | همتای لبید واوس بن حجری[7]
وانگاه که شعر پارسی گویی | استاد شهید و میر بونصری
باجام ببزم ، خیر بر خیری | باتیغ برزم ، شرّ بر شرّی
در حرب ، هزار کیمیا دانی | چون حارث ابن ظالم[8] المرّی
تا هست خلاف شیعی[9] و سنی | تا هست وفاق طبعی و دهری
تا « فاتحة الکتاب » برخواند | اندر عرب وعجم یکی مقری
در دولت فر خجسته آزادی | در دایرهٔ سپهر بی‌غدری

---

١ ـ مل : دو آسیا . ٢ ـ چ١ ، ن ٢ : چو کوکب . ٣ ـ ك، ن١ ، مج ١ مج ٢ ، مج ٣ ، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ٢ ، ٢ م ، م ٣ : هژبر ؛ س١ ، س٢ ، کا ، چ١ ، چ ٢ ، م ١ : هزبر . ٤ ـ کذا قافیه مورد تأمل است .
٥ ـ اصل : ستاره و. (متن از استاد دهخداست .) ٦ ـ (بنظر استاد دهخدا: برگ).
٧ ـ ن٢ :... هجری . ٨ ـ م٢ ، ن٢ ، ك ، کا ، چ١ ، چ٢ ، س١ ، مج٢ : طالب.
٩ ـ ن٢ : شیعه.

۴۳

در وصف بهار و مدح میر کامگار☆

اندر آمد نوبهاری چون مهی   چون بهشت عدن شد هر مهمهی
بر سر هر نرگسی ماهی تمام   شش ستاره بر کنار هر مهی
یاچو سیم اندوده‌شش ماه[1] بدیع   حلقه‌کرده[2] گرد زرّ «ده‌دهی»
بامدادان بر هوا قوس قزح   بر مثال دامن شاهنشهی
پنج دیبای ملوّن بر تنش   باز جسته دامن هر دیبهی[3]
هرکجا پویی ز مینا خرمنی‌است   هرکجا جویی[4] ز دیبا خرگهی
نرگس تازه میان مرغزار   همچو در سیمین زنخ زرّین چهی
سرو بالا دار در[5] پهلوی مورد   چون درازی در کنار کوتهی
بوستان افروز پیش ضیمران   چون نزاری پیش روی فربهی
بر سر هر شاخساری مرغکی   برزبان هر یکی بسم‌اللهی
بوستان مانندهٔ معشوق میر   با دگرگونه لباسی هر گهی
میر[6] نیکوکار و میرحق شناس[7]   مهربان‌تر میرو فرّخ‌تر مهی
آفتاب روشن اندر پیش او   چون به‌پیش آفتاب اندر، مهی[8]
از زمین بر پشت پروین افکند   گر بنوک[9] نیزه بردارد کهی
روز هیجاها بود کشورگشای   روز مجلسها بود کشور دهی

☆ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ــ ن۲ : ماهی. ۲ ــ اصل : حلقه‌حلقه. (متن از استاد دهخداست). ۳ ــ برای اطلاع برسیر مضمون این دو بیت در آثار شعرای قبل و بعد ازمنوچهری بتعلیقات نگاه کنید. ٤ــ ك: بینی. ٥ــ مل : هم. ٦ ــ ن۲ : شیر. ۷ ــ بجز ن ۲ همه جا : حقگزار. ۸ ــ مج ٥ : شهی ؛ نسخه های دیگر بجز ن۲ ، چ۱ : سهی. ۹ ــ تك ، ن۲ : زنوك.

عقد جود او همه پنجه بود — «خود بدست چپ بود هر پنجهی»✡
از فراز همت او نیست جای — «نیست آنسوتر ز عبّادان دهی»✡
آفرین بر مرکب میمون میر — رفته در هر هفته یک‌ماهه رهی
مرکبی، طیّاره‌یی، که پاره‌یی — شخ‌نوردی که کنی، وادی جهی
تیر گوشی[1]، پهن پشتی[2]، ابلقی — گرد سمی، خرد مویی، فربهی[3]

۴۴

✡✡✡

نوروز برنگاشت بصحرا بمشك ومی — تمثالهای عزّه و تصویر های می[4]
بستان بسان بادیه گشتست پرنگار — ازسنبلش قبیله[5] و از ارغوانش حی[6]
صد کارگاه ششتر کردست باغ‌لاش — صد کارگاه تبت کردست دشت طی
طوطی[7] میان‌باغ‌دمان و کشی کنان — چنگش چو برک سوسن وبالش‌چوبرك نی
پایش بسان دامن دیبای زربفت — دمش پراز هلال و جناحش پراز جُدی[8]
وین هدهد بدیع، دراین اول ربیع — برجاس[9] وار تاجی برسر نهاده وی
برجاس او بسر بر، گه باز و گه فراز — چون خادمیکه سجده برد[10] پیش شاه‌ری
قمری هزار نوحه کند بر سر چنار — چون اهل‌شیعه برسراصحاب‌نینوی[11]

✡ بتعلیقات نگاه کنید. ۱ ـ اصل: تیز گوشی. (بنظر استادفروزانفر: ببر کشی یا ببر گوشی). (متن تصحیح قیاسیست براساس‌صفتی که شاعر درشعر ٦٤٣ برای گوش اسب آورده وتیر بمعنی‌راست‌است. ببر گوش نیز بدلیل‌شعر ١٦٣٦ خود شاعرممکن‌است).
۲ ـ ن ۲: سینه. ۳ ـ ظاهراً پایان این قصیده از دست رفته است.
✡ ممدوح؟ بتعلیقات نگاه کنید. ٤ ـ می مخف‌میه است که ازمعاشیق عرب‌میباشد.
٥ ـ ن۲: قنینه. ٦ ـ ن۲: مـی. ۷ ـ ك؛ کا، چ۲؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥ (حاشیه طوطی)، ن۱، ن۲، م۱، م۲، م۳: طاوس. ۸ ـ ن۱: دوری.
۹ـ ك: ارجاسب؛ ن۲ بلقیس. ۱۰ـ ن۲: کند. ۱۱ـ (همه‌جا اشعری. متن از استاد دهخداست).

مرغ اندر آبگیر و برو قطره‌های آب   چون چهرهٔ نشسته برو قطره‌های خوی
از قهقههٔ قنینه چو می زو فرو کنی[۱]   کبک دری بخندد ، شبگیر تا ضحی
چون سبزهٔ بهار[۲] بود نای عندلیب   چون بند شهریار[۳] بودصوت[٤] طیطوی[٥]
بلبل بزخمه گیرد نی بر سر چنار[٦]   چون خواجهٔ خطیر برد دست رابمی
پیروز بخت مهتر کهترنواز نیك   مخدوم اهل مشرق و مکثوم بن جنی[۷]
فرّخ فری که برسرش ازماه وآفتاب   چترست،چون دوبال همای خجسته‌فی[۸]
معروف گشته از کف‌او خاندان او   چون ازسخای حاتم‌طی، خاندان‌طی
هنگام همت وی و هنگام جود وی   شیی‌ءاست‌همچولاشیی‌ولاشیی‌ءهمچوشیی[۹]
دورازفجوروفسق‌وبری‌اززیان وزور   شسته رسوم زرق و نبشته دو نیم وی
بانظم ابن‌رومی و با نثراصمعی☆   با شرح ابن جنّی و با نحو سیبوی
بانکتهٔ مغنی[۱۰] وبا دانش مطیع   با خاطر مبرّد و اغراق[۱۱] نفطوی[۱۲]
باخطّ ابن مقله و با حکمت زهیر[۱۳]   باحفظ ابن معتز[۱٤] و با صحبت[۱٥] اُبَیّ
ابرهـز برگون و تماسیح پیل خوار   با دست اوست،یعنی شمشیراوست،ای[۱٦]

---

۱ ـ ن ۱ : یکی زو فـرو کن . ۲ ـ م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج۲، مج ٤ ، مج ٥ ، ن ۱ ، ن ۲ ، س ۱ ، س ۲ ، چ ۱ ، چ ۲ ، کا : افسر بهار...؛ س۱ ، س۲، چ۱ ، مج۲ : ...پای . ۳ ـ ن ۲ : بید شهریـار ؛ مل : پیل شهریار .
٤ ـ س ۱ ، س ۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۲ ، م۳ ، مج۱ ، مج٤ ، مج٥ ، ك ، کا، چ۱ ،چ۲ : پر . ٥ ـ بجز ك همه جا : طوطوی . ٦ ـ ن۲ : نی برسر بهار .
۸ـ ظاهراً : کلثوم بن‌حیی . (نظر استاد فروزانفر) . ۸ـ اصل: پی . (متن‌ازاستاد دهخداست . « فی » بجای «فئی» = سایه) . ۹ ـ بجز مج۳ : بود چو .
☆بتعلیقات بنگرید. ۱۰ـ(بنظر استاد فروزانفرشاید: بانکتهٔ مقنع، یابانکته‌بن‌مقفع).
۱۱ـ (بنظر استاد فروزانفر : اعراب) . ۱۲ـ ن۱ ، ن۲ ، چ ۱، کا ، م۳: لفظ وی؛ ك: نفط وی. ۱۳ـ ن۱، ن۲، ك،کا،چ۱،چ۲: ظهیر. ۱٤ـم۲، س۲، ك: ابن‌معشر.
۱٥ـ م۳ ، مج ۱، مج ٥: حجت ؛ س۲ : صحت . ۱٦ ـ ن۲: نی.

جز بوی خُلق او نشناسد سموم تیر — جز تفّ خشم او نبرد[1] زمهریر دی[2]
آن سیدی که بادو کف دُرفشان او — باشد خلیج رومی اندکتر از دوخوی[3]
آنجایگاه کانجمن سرکشان بود — تو بو فلانی آن دگران ابنه وبنی[4]
هینی[5] بگاه جنگ بتك خاسته زکوه — هین بزرگ باز نگردد به هین وهی
ماند بساعتی زیکی روز خشم تو — آنروز کاسمان بنوردند همچوطی ☆
تااصل مردم علوی باشد ازعلی — تاتخم احمد قرشی باشد از قُصی
همواره باش مهتر و مبباش جاودان — مه باش جاودانه وهمواره باش حی

۴۵

در وصف بهار و مدح ابوحرب بختیار محمد

نوروز روزگار مجدّد کند همی — وزباغ خویش باغ ارم رد کند همی
نرگس میان باغ تو گویی درم زنیست[6] — او راق عشرهای مجلّد کند همی
درلاله زار، لالهٔ نعمان سرخ روی[7] — خالی زمشك وغالیه برخدّ کند همی
وان نسترن چوناف بلورین دلبری — کو نافرا میانه پر از ندّ کند همی
وان برگهای بیدتو گویی کسی بقصد — پیکانهای پهن زبرجد کند همی
ضرّاب وارشاخ گل زرد هرشبی — دینار های گرد مجدّد کند همی
ازبهر آنکه زلف معقّد نکو بود — سنبل بباغ زلف معقّد کند همی

۱ـ ن۲: نبود. ۲ـ ن ۲ ، س ۲ : زمهریرودی ۳ـ چ۱: دونی ؛ م۱: دوحی ؛ ن۱: دوجوی ؛ چ۲، م۲: دجی ؛ ن۱ وحاشیهٔ ن۲: دوخی؛ نسخه‌های دیگر بجزس۲: دوجی. (این مصراع حدس «خلیج مغربی کم از نمی‌شود» (ص۸۵ س۲ حاشیه) را تأیید میکند.
٤ـ یعنی تو همچون پدری ودیگران بمنزلهٔ پسر ودختر توهستند. ۵ـ ك: هستی. ☆ بتعلیقات بنگرید. ٦ـ ن۲ : درم زنست. ۷ـ بجزن۱، ن۱ : سرخ‌رو.

وزبهر آنکه روی بود سرخ خوبتر — گلنار روی خویش مورّد کند همی
خور باز مجمری بفروزد بر آسمان — گویی که زر[1] بتیغ مهنّد کند همی
ابر گلابریز همی بر گلابدان — بر روی گل گلاب مصعّد کند همی
ابر سیاه باز مطرّا کند بهار[2] — هر گه که روی خویش بر[3] اورد کند همی
بی‌عود ، باد عود مثلث کند همی — بی‌تاب[4] ، آب درع مزرّد کند همی
باغ طری ستبرق رومی کند همی — بر بر[5](؟) همی قلاده زفرقد[6] کند[7] همی
بر سر عصابهٔ زر رومی کند همی — در بر لباده‌یی ز زبرجد کند همی
سوسن سرین زبیرم کحلی کند همی — نسرین دهان ز دُرّ منضد کند همی
لاله دل از فتیلهٔ عنبر کند همی — خیری رخ ازصحیفهٔ عسجد کند همی
بادبزین[8] صناعت مانی کند همی — مرغ حزین روایت معبد[9] کند همی
بلبل گلو گشاده سحرگاه بردرخت — گویی ثنای میر مؤید کند همی
بوحرب بختیار محمد ، که رای او — ارکانهای ملك مؤکد کند همی
طوبی بر آن قلم که بعنوان نامه بر[10] — بوحرب بختیار محمد کند همی
گرهیچ میر عمر مؤبد کند بفضل — این میرعمر خویش مؤبد کند همی
ورهیچ خلق سعد کند طالع کسی — او طالع کریمان اسعد کند همی
بی‌ابر ، فعل ابر بهاری کند همی — بی‌تیغ ، کار تیغ مجرّد کند همی

۱ــ همه‌جا: گذر (متن از استاد فروزانفر است). ۲ــ مج۱، ن۱، م۳: ابر بهار باز کشد مطرد سیاه؛ ن۲: ابر بهار باز کند مطرهٔ سیاه؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱ : ابرسیاه باز کند مطرد سیاه. ۳ــ ن۱، م۲، س۱، س۲، مج۴: گرد خویش بر؛ ن۲، ك، کا، مج۲، مج۳، مج۵: که گردخویش بر. ۴ــ کذا؛ باید کلمتی باشد بمعنی آهن. ۵ــ مج۲، مج۳. در بر. ۶ــ م۳، ن۲ : قلاده فرقد. ۷ــ جای مصراع در نسخه‌ها یك سطر بالاترست. ومعنی آن نیز استوار نیست. ۸ ــ بجز ن۱ : همه حابرین ۹ــ بجز ن۱ ، م۱، مج۵ : موبد.
۱۰ــ ن۲: نامه‌یی.

رای موافق ونیت و اعتقاد او — عالم بسان خلد مخلّد کند همی
کردارهٔ سلیم ترین باعدوی خویش — آنست کاین[۱] سلیم مسهد[۲] کند همی
اقبال کار مرد برای مسدّد است — او رای کار های مسدّد کند همی
برّش[۳] قلاده ییست که هرخرد وهر بزرگ — گردن بدان قلاده مقلّد کند همی
برهرکسی لطف کند والطف بیشتر[٤] — بر احمدبن‌قوص بن‌احمد[٥] کند همی
چونانش همتی است رفیع وفراشته — کزفرق هردوفرقد ، مرقد کند همی
باچاکران‌خویش‌وجزازچاکران‌خویش — احسان بی نهایت و بیحد کند همی
این‌عادتش طبیعی‌وجودش جبلّی‌است — هرعادتی نه مرد مسعد[٦] کند همی
کان‌اختیار کار نیاید[۷] که‌بنده[۸] کرد — این اختیار میر محمد کند همی
تا باد مشك بیز بـاردیبهشت ماه — عالم چوعارض بت امرد کند همی
برپـای باد دولت میر بـزرگوار — کوپای حادثات[۹] مقیّد کند همی
زوقوت و سیادت وسوددمباد دور — کوقوّت و سیادت[۱۰] وسودد کند همی

۴٦

در مدح علی‌بن عمران

جهانا چه[۱۱] بد مهروبد خو جهانی — چو آشفته بازار بـازار گانی
بدرد کسان صابری اندرو تو — ببد نـامی خویش همـداستانی
بهرکار کردم تـرا آزمایش — سراسر فریبی ، سراسر زیـانی

۱ـ بنظر استاد فروزانفر : کش . ۲ـ چ۲ ، ك ، ن۲ (حاشیه)، ن۱، چ۱، مج۲ (حاشیه) ، مج۳، مج٤، س۲، م۲: مشهد؛ مج۱: مسند (حاشیه مسهد) .
۳ـ ن۲ : امرش . ٤ـ ن۲ : بیشتر لطف . ٥ـ م۱ ، م۲، م۳(ندارند) ؛ س۱، س۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥، تك، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك،کا: احمدبن قومی احمد (متن از استاد فروزانفرست و مراد ازاحمد . . . خودشاعر یعنی منوچهری است .)
٦ـ ر : معود . ۷ـ ك ، چ۲، س۱، س۲ ، م۲، م۳: نباید . ۸ـ مل: مرد .
۹ـ م۲، س۱، س۲، مج۲ ، مج۳، مج٤، مج٥، ن۱، ن۲: چ۱، چ۲، ك ، کا :کاینات.
۱۰ـ مج۲، مج۳، ك، چ۱، مل: زوقوت سیادت . ۱۱ـ ن۲: چو .

وگر آزمایمت صدبار دیگر / همانی همانی همانی همانی
غبی[1] ترکس ، آن‌کش غنی ترکنی تو / فروترکس ، آن‌کش توبرتر نشانی
نه امید آن‌کایچ بهتر شوی تو / نه ازمان آن‌کم تو دل نگسلانی[2]
همه روز ویران کنی کار مارا / نترسی که یکروز ویران بمانی
ندانی که و یران شود[3] کاروانگه / چوبر خیزد آمد شد کاروانی[4]
توشاه بزرگی وما همچو لشکر / ولیکن یکی شاه بی پاسبانی[5]
یکی را زبن بیستگانی[6] نبخشی / یکی رادوباره دهی بیستگانی[7]
بود فعل دیوانگان این سراسر / بعمدا[8] تو دیوانه‌ای یا[9] ندانی[10]
خوری خلقرا و دهانت نبینم[11] / خورنده ندیدم بدین بیدهانی
ستانی همی زندگانی ز مردم / از یرا درازت بود زندگانی
نباشد کسی خالی از آفت تو / مگر کاتفاقی کند آسمانی
تو هرچند زشتی کنی بیش باما[12] / شود بیشتر با تومان مهربانی
ندانیکه[13] ما عاشقانیم و بیدل / تو معشوق ممشوق ما[14] عاشقانی
اگر چند جان وتن ما گذاری / و گرچند دین و دل ما ستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو / اگرچند ما را همی بگذرانی

۱ـ اصل : غمی . (متن از استاد دهخدا است.)   ۲ ـ تك : بگسلانی .
۳ـ تك: بود..؛ ن۲:... کار و آنگه.   ٤ـ کا ، چ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥: که بـر خیزد آنگه شه کاردانی ؛ س۲، ،چ۲ : که برخیزد آنگه شه‌و کاروانی؛ ك: که برخیزد آنکه شه کامرانی ؛ ن۱: که برخیزد آنگه شه‌و کاردانی ؛ ن۲: که برخیزد آن مهربان کاردانی ؛ س۲: که برخیزد آنکه سرو کاروانی؛م۲: چوبرخیزد آنگه‌شه کاروانی.   ٥ـ (بنظر استاد دهخدا : شاه ناکاردانـی ؟) .   ٦ ـ تك ، ك ، ن۱ ، : بیشگاهـی .   ۷ـ تك ، ن۱: بیشگانی.   ۸ـ بجز «د» وفرهنگ آنندراج ذیل لقب دیوانه: بعمری.   ۹ـ بجز د: و.   ۱۰ ـ ن۱: بدانی .   ۱۱ـ ن۲: نبینم دهانت .   ۱۲ـ بجز الف: برما.
۱۳- ن۱، ن۲، چ۱، تك: بدانیکه .   ۱٤ـ چ۱،ن۱، ن۲، مل: بر؛ نسخ دیگر بجز ر : هر.

مراهر زمان پیش خوانی و هر گه   که پیش توآیم زپیشم برانی
بزرق تواین بار غرّه نگردم   گرانجیل و توراة پیشم بخوانی
خریدار دارم بسی از تومن به   چرا خدمت توکنم رایگانی
خریدار من تاج عمرانیان است   توخود خادم تاج عمرانیانی
رئیس مؤیّد علی محمد   کزایزد بقا خواهمش جاودانی
همان سهم او[1] سهم اسفندیاری   همان عدل او[1] عدل نوشیروانی
شنیدم که موسی عمران ز اوّل   بپیغمبری اوفتاد از شبانی
بعمداً علیّ بن عمران بآخر   رسد زین ریاست بصاحبقرانی
الا ای رئیس نفیس معظم   که گشتاسب تیری و رستم کمانی
کثیر الثواب[2] وقلیل العتابی   ثقیل الرّکاب[3] و خفیف العنانی
نه مرد شرابی که مرد ضرابی   نه مرد طعامی که مرد طعانی
شنیدم که ریگ سیه را بگیتی   نکردست[4] کس حمری و بهرمانی
تودر روز هیجا سُویدای جنگی   بکردی بشمشیر[5] حمرای قانی
چوشمشیر تو رنگرز من ندیدم   که ریگ سیه را کند ارغوانی
اگرعقل فانی نگردد، تو عقلی   وگر جان همیشه بماند، توجانی
زنادان گریزی، بدانا شتابی   زمحنت رهانی، بدولت رسانی
عتابی کنم باتو ای خواجه بشنو   بحق کریمی، بحق جوانی
سخنهای منظوم شاعر شنیدن   بود سیرت و شیمت خسروانی
اگرچه رهی راتوکمتر نوازی[6]   بپرهیزی[7] از درد سر وز گرانی
من ایدون چوبازم که زی توشتابم   اگرچند از دست خود بر پرانی

۱- مج۱: آن . ۲- ن: کثیرالثوابی . ۳- ن۲: ثقیل الرکابی . ٤- (بنظر استاد دهخدا : بدستان شنیدم که ریگ سیه‌را بکرده است...). ٥- ن۲: زشمشیر . ٦- (بنظر استاد دهخدا : کهتر نوازی). ۷- (بنظر استاد دهخدا : نپرهیزی ؟)

من‌از منزل دور قصد توکردم　　چـو قصد عراقی کند قیروانـی
نشستم برآن بیسراك[1] سماعی[2]　　فروهشته دو لب ، چولفج زبـانی
یکی جعد مـویی ، هیونی سبکرو　　توگویی یکی محملی[3] مـولتانی
تکاور یکی[4] ، خاره‌درّی، توگـفتی　　چویوزاز زمین برجهد ، کش جهانی
زبان در میان[5] دو لب چون نیامی[6]　　که ناگه ازو برکشی[7] هندوانی[8]
بریدم شب تیره و روز روشن　　ابـا رنج بسیـار وبس ناتوانـی
رسیدم بنزدیك توشعر گویـان　　چونزدیك هارون ، صریع الغوانی[9]
بامیدآن تـاکنـم خدمت تو　　رهـا گردم ازمحنت اینجهانی
شنیدم‌کـه اعشی ☆ بشهریمن شد　　سوی هوذة بن علی الیمانی[10]
برو خواند شعری[11] بالفـاظ تازی　　بشیرین معانی وشیرین زبـانی
یکـی‌کاروان اشتر گشن دادش[12]　　هر اشتر بسـان‌کـهی ازکلانی
شنیدم‌که سوی خصیب ملك شد　　بمدحتگری بونواس بن هانی
بیکساعت او هم دهانش بیاکند　　بیاقوت و بیجاده و بهرمانی[13]
علی بن براهیم ازشهر موصل　　بیامد به بغداد در شعر خوانـی

۱ــن۲: بیرلوك(درحاشیه‌ماننده‌متن‌ما).　۲ـظاهراً یعنی شتری که بشنیدن آوازخو گرفته‌است.
۳ــ ن۲، مج۲،مج۳، مج٤:محمل؛ ك،س۲: مخملی ؛ مج٥:مجملی.　٤ــ بجز کا:تکی.
٥ــاصل: دودندان (متن‌ازاستاددهخدااست).　٦ــ همه‌جا : همچو نائی(متن‌تصحیح استاد فروزانفرست) .　۷ــ ن۲ : بر کشد .　۸ـهندوانی، یعنی شمشیرهندی.
۹ـك:صریح‌الغوانی؛ چ۱،م۲، ن۲،چ۲:ضریع‌الثوانی؛ مج٤:ضریع‌الثوانی؛ مج۲: ضریع‌ـ التوانی ، مج۱، م۱: صریح‌العوانی ؛ س۲: سریع‌الغوانی ؛ تك: ضریع‌الغوانی☆ بتعلیقات بنگرید .　۱۰ــ م۲،س۱،س۲، مج۲ . مج٤، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، کا تك:سودة‌بن...؛ ك: سوددبن ...؛ مج۱: سوده . . . ؛ مج٥ ، م۱ : هودة... (متن از نسخهٔ م۳است). وصورت صحیح کلمهٔ «یمانی» ، «یمامی» است وشاعر بضرورت شعری آنرا بصورت متن آورده .
۱۱ ــ ن۲: برو شعرخواندی .　۱۲ ــ ر: اشترش داد بختی.　۱۳ ــ همه جا: بیجادهٔ‌بهرمانی (متن تصحیح قیاسی است).

بدادش همانگه رشید خلیفه بواصل[۱] دو سه بدره از زرّ کانی
سوی تاج عمرانیان هم بدینسان بیامد منوچهری دامغانی
تو زان پادشان همی نیستی کم از آن پادشاهان بری بی‌گمانی[۲]
اگر کمتری تو ازیشان بنعمت بهمت از ایشان فزونی تودانی
نه‌من نیز کمتر ازان شاعرانم بباب مدیح وبباب معانی
وگر کمترم من از ایشان بمعنی[۳] از آنان فزونم بشیرین زبانی[۴]
نه نیزازتو آن‌خواسته چشم دارم که باشد بدان[۵] مر ترا بازبانی[۶]
من‌ازتو همی مال توزیع خواهم بدین خاصگانت یگان و دوگانی
بیندیش از آن روزکاندر مظالم[۷] بتوزیع کردی مرا میزبانی
کسی‌کوکند میزبانی کسی را نبایدکه بگریزد از میهمانی
الا تا ببارد سرشك بهاری الا تا بروید[۸] گل بوستانی
بزی با امانی وحور قبایی برود غوانی ولحن اغانی
برآن وزن این‌شعر گفتم که گفتست ابوالشیص[۹] اعرابی باستانی
اشاقك[۱۰] والليل ملقی الجران[۱۱] غراب ینوح علی غصن بان[۱۲]

۱ـ (بواصل، یعنی نقدو بغیرحواله). ۲ـ اصل براستی تهانی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۳ ـ ن ۲ : بنعمت . ٤ ـ مرجع ضمیر ایشان وآنان در این بیت یکی است .
۵ـ چ۱، چ۲، کا، مج۲: برآن. ٦ـن۲ : بازمانی (حاشیه بازیانی) ؛ نسخه‌های دیگر بجز کا، چ۲ : بازیانی (نظر استاد دهخدا : که باشد برآن مرترا بازمانی؟) وبهرحال مورد تأملست . ۷ـ بجزن۲: همه‌جا:روزگار مظالم . ۸ـ ن۲: ببالد. ۹ـ چ۱،چ۲، ن۲، مج۲:ابوشیث. ۱۰ـ همه‌جا:ساقبل. ۱۱ـك:...الخرانی؛ن۲:... الجرانی؛ ن۱: بلحن‌الحرالی. ۱۲ـ ن۱:بانی.

۴۷

درمدح ابو الحسن عمرانی[1]

صنما گرد سرم چند همی گردانی زشتی از روی نکوزشت بود، گردانی
یا بکن آنچه شب و روز همی وعده دهی یا مکن وعده هر آنچیز که آن نتوانی
از حد و غایت نافرمانی درمگذر[2] که پدیدارست اندازهٔ نافرمانی[3]
دل من بردی و از خویشتنم دور کنی برنیاید صنماکار بدین آسانی
مهربانی نکنی برمن و مهرم طلبی ندهی داد وهمی داد زمن بستانی
بیوفایی کنی و نادان[4] سازی تن خویش نیستی ای بت یکباره بدین نادانی
نبوی راضی گرزانکه امیرت خوانم من بدان راضی باشم که غلامم خوانی
از تو مارا نه کنار و نه پیام و نه سلام مکن ای دوست که کیفر بری و درمانی
گویی: اندر دل پنهانت همی دارم دوست به بود دشمنی از دوستی پنهانی
مکن ای دوست که بیداد نشانی نگذاشت عدل باز آمد[5] بابوالحسن عمرانی
خواجه و سیّد سادات رئیس الرؤسا همچو خورشید ببخشندگی و رخشانی

۱ـ در نسخه ها این قصیده عنوان ندارد ، ما عنوان متن را از خود قصیده برداشته ایم
۲ ـ ن۲ : بگذر . ۳ ـ ن۲ : بیفرمانی . ٤ـ بجز مو همه‌جا : تاوان .
۱۳ ـ ن۲: بازآید . ٥ـ دنبالهٔ قصیده ظاهراً ازدست رفته‌است .

۴۸

در مدح خواجه طاهر

بینی[۱] آن بیچاده عارض لعبت حمری قبای
سنبلش چون پرّ طوطی، روی چون فرّ[۲] همای
جعد پرده پرده درهم[۳] همچو چتر[٤] آبنوس
زلف حلقه حلقه برهم، همچو «مشك اندوده» نای
دل، جراحت کردش آن زلفین[٥] و چون زلفینش را
بر جراحت برنهی راحت پدید آرد خدای
زانکه زلفش کژدمست و هر که را کژدم گزید
مرهم آن زخم را کژدم نهد کژدم فسای[٦]
ای بسا شورا که از آن زلفکان[۷] انگیختی
گر نترسیدی تو از منصور عادل کدخدای[۸]
طاهری ، گوهر[۹] نژادی ، از نژاد طاهری
عزم او : عزم و کمال او : کمال و رای : رای
کامگاری کوچو خشم خویشتن راند به روم
طوق زرّین را کند در گردن قیصر درای
گر پیمبر زنده بودی ، بر زبان جبرئیل
آمدی درشأن جودش آیت از عرش خدای[۱۰]

۱ـ مل: ای تنت. ۲ـ بجز ك : پـر . ۳ـ توده توده برهم ؛ ن۲:.. بررخ .
٤ـ ك، س۱، س۲، کا، چ۲، م۲، مج٤، ن۱، ن۲: خوبتر از. ٥ـ م۳، ن۲: کرد آن...
٦ـ این مضمون را شاعر ضمن مسمطات بکار برده است، بدان اشارت خواهیم کرد .
۷ـ بجز ن۲: کزان زلفینکان. ۸ـ س۱، س۲، ك، کا، چ۲، م۲، مج۳ ، ن۱: گر بپرسیدی ز تو منصور..؛ ن۲:... عالی کدخدای؛ مج۲: که نترسیدی تو از منصور..؛ نسخه‌های دیگر بجز چ۱، مج۳: گر نترسیدی ز بومنصور ... ۹ـ د: طاهر نیکو.
۱۰ ـ معری گوید نزدیك بدین مضمون :
وان تقدم فی عهدمضوا انزلت ـ فی شانهٔ محکم الایات والحکم (ازافادات استاد فروزانفر).

از فراز همت او آسمانرا نیست راه
وز ورای مُلکت او این زمین را نیست جای[1]

نیست خالی بزم او ازباش باش و نوش نوش
نیست خالی رزم او از گیر گیرو های های

روز رزم او نگیرد عز[2] عزرائیل جان
روز بزم او[3] بماند جبرئیل از وای وای

گر کسی گوید که در گیتی کسی برسان اوست[4]
گر همه پیغمبری باشد، بود یافه درای[5]

آفرین زان مرکب میمون که دیدم بردرش
مرکبی زین کرده و خاره بُر و جادو ربای

گورجست و گاوپشت و گرگ ساق و کرگ روی[6]
ببر گوش[7] ورنگ چشم و شیردست و پیل پای

چون بر آری تازیانه بگسلد زنجیر وی[8]
چون زنی نعلش، شکالش بس بود بند قبای

گر بگردانی بگردد، وربر انگیزی دود[9]
بر طراز عنکبوت و حلقهٔ ناخن پرای[10]

---

۱ ـ نظیر مضمون: از فراز همت نیست جای ـ نیست نیکوترز عبادان دهی.
۲ ـ س۱، س۲، ن۲: عز ز... ۳ ـ ن۲: روز عزم او. ٤ ـ ك: گر کسی گوید بگیتی کس بسان اوست گوی. ٥ ـ (یافه سرای نظر. استاد دهخدا).
٦ ـ ن۲: پوی. ۷ ـ اصل تیز گوش. (متن تصحیح قیاسیت). ۸ ـ ن۲: پیل.
۹ ـ بجزن۲: رود. ۱۰ ـ مج۳، چ۱، س۲، ن۲: ربای؛ ك كا، چ۲، م۱، م۲، م۳، ن۱: برای. (متن از «س۱» است. ومضمون بیت نظیر مضمون بیت ۱۰۷۵).

وان قلم بین در بنانش چون یکی ممشوقه‌یی[۱]
گه نشیب و گه فراز و گاه وصل و گاه نای[۲]

مرکبی دریاکش و طیّاره‌یی عنبر فشان[۳]
دایه‌یی دُر پرور و دوشیزه‌یی یاقوت زای

ای خداوندیکه فرمان ترا ماند[٤] همی
تخت خان و طوق فور و تیغ قیصر تاج رای

همچنین لشکر کش ودشمن کُش ودینار بخش
همچنین گیتی‌خور ومیری کن و نیکی فزای

فرّ و روی خویشتن را بر فراز و بر فروز
ناصح وبد خواه خودرا بر[٥] نشان ودر ربای

دوستانرابندبشکن،دوست‌پرور،خوان‌ببخش[٦]
دشمن و اعدا شکن، بردار کن، کین آزمای

اسب تاز و زیر ساز و بم نواز و گوی باز
جود کار ودل ربای ومی ستان و دن ستای

گردن ادبار بشکن ، پشت دولت راست کن
پای بد خواهان ببند و دست نیکان بر گشای

جام گیر وجای دار و نام جوی و کام ران
بت فریب وکین گداز و دین پژوه وره نمای

خازنت راگو بسنج[۷] و رایضت راگو بران[۸]
شاعرت‌راگوبخوان[۹] و صاحبت راگو بپای[۱۰]

۱ـ اصل، معشوقه‌یی . (متن‌از استاد دهخداست.) ۲ـ نای بجای نأی آمده‌است.
۳ـ بجزمل: آتش‌فشان؛ ك(بیت‌را ندارد). ٤ـن۲ : باید . ٥ـ ن۲: در. ٦ـس۲:
...: برفراز جام بخش؛ م۱ :... جوی بخش ؛ ن۱ ، چ۱، ك، مج۲، مج٤ :... بردر خوان ببخش . ۷ـ بجزن۲: گو که‌سنج . ۸ـ بجزن۲: گو که‌ران. ۹ـ بجزن۲: گو که خوان . ۱۰ـ بجز۲ن : گو که‌پای .

حاسدت را گو : گریز وساقیت را گو که ریز
ناصحت‌را گو : نشین ومطربت را گو : سرای
چون بیابی مهر وکین : آنرا ببین ، اینرا ستر
چون ببینی بخل‌وجود: اینرا گزین، آنرا گزای
نافه را[1] ومشك راو سیم را وجام را
برنواز و بر فتال[2] و بر فشان وبرگرای
ملك‌ده، لشکرشکن ، خنجرکش‌ومغفرشکاف
گنج‌نه ، باره فکن، شمشیرزن، بخت آزمای
عشق‌: مهروزلف‌وخال‌وروی‌وچشم وخط‌ولب
ورزوکار وبوی و مال [3] وبوس وبین وخاروخای
اسب واشتر، زر[5] وسیم‌وجام‌وجود ومشکناب
رام گیر وبرفشان و برفراز[4] و برگرای[5]
هر نشاطی را بخواه و هر مرادی را بجوی
هر وفایی را بیاب وهر بقـایی رابپای
جز بخیلان‌را مروب و جز لئیمانرا مبند
جز معادی را مکوب و جز موالی [6] را مپای

۱ــ ن۲ : جان را . ۲ــ اصل : برچشان . (متن از فرهنگ جهانگیری است و بهر حال‌لف ونشرهای بیت استوار نیست) . ۳ ــ اصل : مال و بوی . (متن تصحیح قیاسیست). ٤ــ کذا وشاید برفتال . ودرآن‌حال در مصراع اول «مشکناب» باید بجای «جام وجود قرار گیرد» ٥ــ ن۲ : بــرگزای . ٦ـ نظر بکلمهٔ‌معادی ، بهترست موالی بضم‌میم یعنی بصیغهٔ مفرد خوانده شود .

۴۹

در مدح فضل بن محمد حسینی☆

یکی سخنت بگویم گر از رهی شنوی — یکی رهت بنمایم اگر بدان بروی
سبوی[1] بگزین، تا گردی از مکاره دور — برو بدان ره[2] تا جاودانه شاد بوی
ایا کریم زمانه علیك عین الله — تویی که چشمهٔ خورشید را بنور ضوی
تویی که فاتح[3] مغموم این سپهر بوی[4] — تویی که کاشف مکروه[5] این زمانه شوی
اگر ز هیبت تو آتشی بر افروزند — بر آسمان بر، استارگان شوند شوی[6]
بنیکویی نگری، گر همی بکس نگری — بمردمی گروی گر همی بکس گروی
عذاب دوزخ آنجا بود کجا تو نیی — ثواب جنّت آنجا بود، کجا تو بوی
برند آن تو هر کس، تو آن کس نبری — دو ندزی تو همه کس، تو زی کسی ندوی
اگر قوام زمانه بر آفتاب بود — تو آن «زمانه قوامی» که آفتاب توی[7]
نیاید از تو بخیلی چو از رسول دروغ — دروغ بر تو نگنجد، چو بر خدای دوی
سخاوت تو و رای بلند و طالع و طبع: — نه منقلب[8]، نه مخالف، نه منکسف، نه غوی
وفا و همت و آزادگی و دولت و دین: — نکوی و عالی و محمود و مستوی و قوی
چو بو شعیب و خلیل و چو قیس و عمرو[9] و کمیت — بوزن و ذوق عروض و بنظم و نثر و روی
چو ابن رومی شاعر، چو ابن مقله دبیر — چو ابن معتز[10] نحوی، چو اصمعی لغوی

☆ـ در نسخه‌ها این قصیده عنوان ندارد، برای اطلاع بتفصیل دلایل انتخاب عنوان فوق به تعلیقات نگاه کنید. ۱ـ (بنظر استاد فروزانفر: صبوح). ۲ـك: بدایره؛ نسخ دیگر: بر آن ره: (متن تصحیح قیاسیست بر اساس نسخهٔ ك). ۳ـ(بنظر استاد دهخدا: فارج؟) ٤ـهمه‌جا بجز مل: بدی؛ن۲: بری ٥ـ در مجمع الفصحاء (ج ۱ ص ٥٦۰ مکروب). ٦ـ (شوی = بریان). ۷ـ م۱: زوی؛ م۳: ضوی؛ مج٥ (حاشیه) روی. مج۲، مج۳، مج٤، س۱؛ س۲: نوی. (آفتاب تو، یعنی آفتاب تاب (استاد دهخدا). ۸ـ (نظر استاد دهخدا ـ نه‌منقطع). ۹ـ م۱، م۲، م۳، چ۲، ك، مج۱ مج٤، ن۲، س۱، س۲: عمر. ۱۰ـ س۲، مج۱، ك، کا، م۲: ابن‌معشر؛ مج٥: ابن‌مشعر.

بلا ونعمت و اقبال و مردی و ثنـای / بری و آری وتوزی[1] و کاری و دروی
بمردمی تو انـدر زمانه مردم نیست / که‌رای تو بعلوّست و بـاب توعلوی
زهمت و هنر توشـگفت مـاندستم / کـه ایمنی، توبرو وبرآسمان نشوی
بمشتریت گمانی برم بهمت وطبع / که‌همچوهور[2] لطیفی‌وهمچونورقوی
بگاه خلعت دادن ، بگاه صلهٔ شعر / نـه سیم تو ملکی ونه زرّ تو هروی
مـدیح تـو متنبی بسر نیـارد بـرد / نه‌بوتمام ونه‌اعشی نه‌قیس ونه‌طحوی[3]
بزرگوارا ، نام آورا ، خداوندا / حدیث خواهم کردن بتو یکی نبوی
حدیث رقعهٔ توزیع بر تو عرضه کنم / چنانکه‌عرضه کند دین بمانوی‌منوی[4]
هزار سال همیدون بزی بپیروزی✿ / بمردمی و بـآزادگی و نیك خوی

۵۰

در مدح ابوالحسن بن علی بن مرسی[5]

رفت سرما و بهار آمد چون طاووسی
بسوی روضه برون آمد هر محبوسی
هر زمان نوحه کند فاخته، چون نوحه گری
هر زمان کبك همی تازد ، چون جاسوسی
بر سر سرو زند : پردهٔ عشّاق ، تـذرو
ورشان نای زند ، بر سر هر مغروسی
بر زند نارو ، بر سرو سهی ، سر و سهی
بر زند بلبل بر تارك گـل ، قالوسی

۱ـ اصل : دوزی. (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ مج۱: روز؛ مج ۴، مج ۵: مور؛ ك،ن۲ ،م۲:حور؛س۱،س۲: آذر. ۳ـطهوی(نظر آقای گلشن).غنوی نیز ممکن‌است. ۴ـ منوی=مانوی) ✿ـبتعلیقات بنگرید . ۵ـ این‌قصیده در نسخه‌ها عنوان ندارد،ما عنوان متن را ازخود قصیده برداشته‌ایم .

دم هر طوطیکی چون ورق سوسن تر[۱]
باز چون دستهٔ سوسن دم هر طاووسی
بسحر گاهان ، ناگاهان آواز کلنگ
راست چون غیو کند صفدر در کردوسی
چون صفیری بزند کبك دری در هزمان[۲]
بزند لقلق بر کنگره بر ، ناقوسی[۳]
رعد ، پنداری طبّال همی طبل زند
بر در بوالحسن بن علی بن موسی[۴]
آن رئیس رؤسای عرب وآن عجم[۵]
که همی ماند بر تخت چو کیکاوسی[۶]

۵۱

در مدح خواجه ابوسهل زوزنی

نوروز روزگار نشاطست و ایمنی / پوشیده ابر دشت بدیبای ارمنی
بر یاسمین عصابهٔ دُرّ منضّد[۷] است / بر ارغوان طویلهٔ یاقوت معدنی
خیل بهار خیمه بصحرا برون زند / واجب کند[۸] که خیمه بصحرا برون زنی[۹]
از بامداد تا بشبانگاه می‌خوری / وز شامگاه تا بسحرگاه گل‌چنی[۱۰]
بر ارغوان قلادهٔ یاقوت بگسلی / بر مشك بید[۱۱] نایژهٔ عود بشکنی

۱ـ ن ۲ : بر . ۲ـ هزمان=هرزمان ۳ـ قافیهٔ این بیت مورد تأملست مگر اینکه «ناقوسی» از آهنگها نباشد . ٤ـ مل: ... بوالعلی ناموسی؛ مو: بوالحسن بن علی‌ناموسی ؛ در مجمع الفصحاء : ... قابوسی. ٥ ـ ن۲ : وآل‌عجم. ٦ ـ بکیکاوسی هم ممکن است . (استاد فروزانفر). ۷ ـ بجز ن ۲ : مرصع. ۸ ـ بجز ن ۲: بود. ۹ ـ این بیت و بیت بعد در ج۱ جهانگشای‌جوینی آمده‌است. ۱۰ـ اصل: کنی (متن‌از استاد دهخداست) . ۱۱ ـ ن ۲: بیدمشک.

بر گل همی نشینی و بر گل همی خوری / برخم همی خرامی و بردن همی دنی
دُرّست ناخریده و مشک است رایگان[1] / هرچند برفشانی و هرچند برچنی
نرگس همی رکوع کند در میان باغ / زیرا که کرد فاخته برسرو[2] مؤذنی
دارد خجسته غالیه دانی زسندروس / چون نیمه یی بعنبر سارا بیاگنی
نرگس بسان کفهٔ سیمین ترازوییست / چون زرّ جعفری بمیانش در افکنی
ماند بسینه و دم طاووس شاخ گل / چون مشک و درّ و دانه[3] درو بر پراگنی
دورویه گل چو دایره یی از سرخ[4] دیبه است / چون پشت او برشتهٔ زرّین بیاژنی
باطنش هست دیگر و ظاهرش دیگرست / گویی[5] شدست این گل دوروی باطنی☆
نرگس بسان چرخ بشش پرّه آسیاست[6] / آن چرخ آسیا که ستون زمردین کنی
چرخش ززرّ زرد کنی وانگهی درو / دندانهٔ بلورین گردش فروکنی[7]
شاخ بنفشه برسرزانو نهاده سر / مانندهٔ مخالف بوسهل زوزنی
شیخ العمید[8] سید صاحب[9] که ذوالجلال / نعمتش داد و صحت تن داد و ایمنی
هرگز منی نکرد و رعونت ز بهر آنک / رسوا کند رعونت و رسوا کند منی
از همت بلند بدین مرتبت رسید / هرگز بمرتبت نرسد مردم دنی
اورا ز ریمنی گهر پاك باز داشت / ممکن نباشد از گهر پاك ریمنی
آید بسوی او ز همه خلق مَحمِدت / چون با نشیمن[10] آید مرغ نشیمنی
از جام انگبین نتراید[11] جز انگبین / از نفس او نیاید الا لطف کنی

۱– ن۲: بی بها ۲– بجز ن۲: در باغ؛ ر: بر گل. (شاید: بر گوز، درخت گردو). ۳– ن۲: دردودانه. ٤– ن۲: چودایره برسرخ؛ نسخ دیگر: چودایرهٔ سرخ. (متن از استاد دهخداست).
٥– ن۱، ن۲، ك، چ۱: گوهر. ☆بتعلیقات نگاه کنید. ٦– ك: یکی پره...؛ نسخ دیگر: یکی پره آسیا (آسیای). (متن از استاد دهخداست بدلیل:
برسرهر نرگسی ماهی تمام / شش ستاره بر کنار هر مهی بیت ۱٤۰۰ ازخود شاعر.
۷– چ۱، م۲، مج۲: بر کنی؛ نسخ دیگر: تو در کنی. (متن از استاد دهخداست).
۸– ن۲: شیخ السید. ۹– م۱، م۳، مج٥: سید وصاحب.
۱۰– ن۲: زی ... ۱۱– ن۱: به برآید. (بنظر استاد دهخدا: نه برآید).

هست اوشریف وهمت او همچو او شریف — هست اوسنی[1] وهمت[2] او همچو او سنی
رای موافق و نیت و اعتقاد او — از روزگار توسن برداشت توسنی
هستند شاهرا خلفای دگر جز او — لیکن بکام اوست دل شاه معتنی[3]
خورشیدرا ستاره بسی هست برفلك — لیکن بماه باز[4] دهد نور وروشنی
احسان شهریار بتعلیم نیك اوست — چون قوت بهار بباران بهمنی
ای ذونسب باصل خود[5] وذوفنون بعلم — کامل تودرفنون زمانه چو یك فنی[6]
باعزّ مشك ویژه و باقدر گوهری — با جاه زرّ ساوی و با نفع آهنی
نامردمی[7] نورزی وورزی تو مردمی — ناگفتنی[8] نگویی و گویی تو گفتنی
خرمن ز مرغ گرسنه خالی کجا بود — مامرغکان گرسنه تو بار[9] خرمنی[10]
تا حرف بی‌نقط بود و حرف با نقط — تا خطّ مستوی بود و خطّ منحنی
عمر و تن تو باد فزاینده و دراز — عیش خوش تو باد گوارنده وهنی

۵۳

درصنعت «جمع وتقسیم» ومدح فرماید

بزن ای ترك آهو چشم آهو از[11] سر تیری — که باغ وراغ وکوه ودشت پرماهست و پرشعری

۱ـ اصل : هنی (متن ازاستاد دهخداست).
۲ـ ظاهراً: نعمت(نظراستادفروزانفر).
۳ ـ همه‌جا : مفتنی (تصحیح آقای گلشن).
۴ـ اصل: بماهتاب. (متن ازاستاد دهخداست).
۵ـ بجز ن۲: در
۶ـ مج۴، ك، س۱، س۲،ن۱، چ۲، م۲ :یکی فنی ؛ م۱، م۳: بهرفنی ؛ مج۵: یکی‌فنی (حاشیه: بهرفنی).
۷ـ ن۲: تا مردمی.
۸ـ ن۲: تا گفتنی.
۹ـ کا، چ۱، س۲، مج۲، مج۵: باز؛ س۱: یار. (بنظراستاد دهخدا : باری‌تو).
۱۰ـ(این بیت در کتاب المعجم وهم دردیوان فرخی آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید).
۱۱ـ استاد دهخدا نوشته‌اند: بگمان من: اهوازی.

یکی چون‌خیمهٔ خاقان، دوم چون خر گه خاتون
سیم چـون حجرهٔ قیصر ، چهارم قبهٔ کسری
گل زرد و گل خیری و بید و باد شبگیری[1]
ز فردوس آمدند امروز سبحان الذی اسری ✿
یکی چون دو رخ وامق ، دوم چون دولب عذرا
سیم چون گیسوی مریم ، چهارم چون دم عیسی
بنالد مرغ با خوشی ، ببالد مورد[2] با کشی
بگرید ابر با معنی ، بخندد بـرق بـی‌معنی
یکی چون عاشق بیدل ، دوم چون جعد معشوقه
سیم چون مژهٔ مجنون ، چهارم چون لب لیلی[3]
گهی بلبل زند بر زیر وگه صلصل زند بر بم
گهی قمری کند از بر ، گهی ساری کند املی
یکی مقصورهٔ عتّاب و دیگر چامهٔ دعبل[4]
سدیگر مخلص اخطل ، چهارم مقطع اعشی
زبان و ارغـوان و اقحـوان و ضیمران نـو
جهان گشتست از خوشی بسان لات والعزّی
یکی‌چون زمردین بیرم، دوم چون بسدین مجمر
سیم چون مرمرین افسر ، چهارم عنبرین مدری[5]

۱ــ ن۲: نوروزی. ✿ بتعلیقات نگاه کنید. ۲ــ م۱: سرو؛ م۳، مج۲ : مورد.
۳ــ نسخهٔ «ك» از اینجا ببعد را ندارد . ٤ــ ن۱، چ۲، مج۳ : عابد... ؛ س۲ : عانت...؛ ن۲ : غابت .... (درحاشیه : عابد وغائب) نسخه های دیگـر : مقصورهٔ غائب دو دیگرماجد اعقل (متن تصحیح استاد فروزانفر است که نسخهٔ «ر» آنرا تأیید میکند).
۵ــ م۱، م۳، مج۵ : عبقرین بدری ؛ ن۱ : عنبر ...؛ س۱، س۲، مج٤، مج۵: عنبر بدری؛ نسخه های دیگر : عنبرین بدری (متن از استاد فروزانفرست).

گل زرد و گل دورو[1] ، گل سرخ و گل نسرین
ز درد و داغ دادستند مـا را خـطّ استغنی

یکی چون روی بیماران، دوم چون روی می‌خواران
سیم چون دست باحنی[2] چهارم دست بی حنی

بزیر گل زند چنگی ، بزیر سر و بن نایـی
بزیر یاسمین عـروة ، بزیـر نسترن عفـری[3]

یکی نی[4] برسر کسری ، دوم نی برسر شیشم
سدیگر پردهٔ سرکش ، چهارم پردهٔ لیلـی[5]

حمام و فاخته برشاخ[6] و تز[7] و قمری اندر گل
همی خوانند اشعار و همـی گویند یا لهفـی

یکی چون بشر بن حازم[8] ، دوم چون عمر و بو یحیی[9]
سیم چون اعشی همدان[10]، چهارم نهشل حری[11]

نوای قمری و طوطی ، که بارودست می برسر[12]
نشید بلبل و صلصل : قفانبك و من ذكرى[13]

۱ـ بجز ن۲ : گل‌و ورد. ۲ـ ن۲ : جنی؛ مج۳ ، مج۴، م۲ (ندارند)؛ کا، چ۲:منی. ۳ـ همه‌جابجز ن۲: سلمی . ۴ـ ن۲: می. ۵ـ جای‌این‌بیت و بیت‌پیشرا برخلاف آنچه در نسخه ها هست تغییر داده‌ایم . ۶ـ مج۳ : صد؛ م۱ : سد؛ م۳ : زیر.
۷ ـ مج۳ ، م۱: سرد ؛ نسخ دیگر : سرو . (متن‌از استاد دهخداست) .
۸ـ ن۲: بشرسودم دم ؛ مج۲: بشر بوحادم ؛ م۱، م۳، مج۵ : کا، بشر بودم ؛ مج۱، مج۳، مج۵ ، م۲، چ۲، (بیترا ندارد). ۹ـ مج۲، م۱ : عمر بوالحسنا ؛م۳: عمرو بوالحسنا؛ نسخه های دیگر بجز مج۵: عمر بویحیی . ۱۰ـ مج۲، مج۵ ، ن۲، م۱، م۳: عیسی همدان؛ کا: عیسی بن‌همدان. ۱۱ـم۱،م۳،مج۵: نهشل‌حدی؛ کا: نهشل‌جری؛ن۲: نهشل‌خری؛ مج۲: نهشل‌جدی. ۱۲ـ م۱: باردست ...؛م۲، مج۴: یاردسست...؛ م۳: مارداست...؛ مج۲، س۲: باردسست و...؛ ن۱: باردسلت‌و...؛مج۵: ماردسلب... نسخ دیگر: باردسست... (اماهمه مشکو کند ومتن نیز تصحیحی مشکوکست.)
۱۳ همه جا : قفانبکی وعن ذکری . (مراد آغاز معلقهٔ امرؤالقیس است) .

یکی چون معبد مطرب ، دوم چون زلزل رازی
سیم چون ستی[1] زرین ، چهارم چون‌علی مکی[2]

چو طوبی[3] گشت شاخ بید وشاخ‌سرو ونوژو گل
نشسته ارغنون سازان بزیر سایهٔ طوبی

یکی‌چون چتر[4] زنگاری ، دوم چون سبزعماری
سیم چون قامت حوری ، چهارم نامهٔ مانی

گل سرخ و پر[5] تیهو ، گل زرد و پر[6] نارو[7]
بشعر عشق این هردو، کنند این هردوتن دعوی[8]

یکی همچون جمیل آمد ، دوم مانند بُثینه[9]
سدیگرچون زُهیر[10] آمد، چهارم‌چون ام‌اوفی[11]

کنار آبدان گشته بشاخ ارغوان حامل
سحاب ساجگون گشته بطفل عاجگون حُبلی

یکی چون دیدهٔ یعقوب و دیگر چون‌رخ یوسف
سدیگر چون دل فرعون، چهارم چون کف‌موسی

بباغ مشکبوی اندر ، نسیم باغرا[12] جنبش
براغ سبز روی اندر ، فرات آبرا مجری

۱ـ س۱، س۲ ، م۳ ، ن۱ ، چ۱ : شبی؛ چ۲ ، م۱ ، م۳ ، مج۵ : دستی ؛ مج۲ : شبلی ؛ مج۱ ، مج۳، مج۴ : شیی . ۲ ـ بجز چ۱، ن۲: علی‌بیکی . ۳ـ چ۱: طوطی.
٤ ـ ن۱ : قبر. ۵ـ مج ۲، مج٤ : بر. ٦ـ ن۱، چ۲، مج۲، مج ٤ : بر.
۷ـ مج۳ ، مج۸، س۲: نازو؛ م۱، م۳ : ناژو . ۸ـ همه جا: هردو بیدعوی(تصحیح متن‌قیاسیست) . ۹ـ م۱: مانندهٔ بسته ؛ م۲: پی‌شیعه؛ مج۱: پی‌شه ؛ مج۲: بی‌سیعه ؛ س۲ : بی‌شبغه؛ مج۳ : بن‌شعبه ؛ مج۵ : بیشنه؛ م۲ : پی‌سیعه ؛ مج٤، ن۱: بی‌شیعه (حاشیه: بثینه) . (متن تصحیح استاد فروزانفر است) . ۱۰ـ ن۱،ن۲ ، س۱، س۲، مج ۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج۵ ، کا، چ۲: جریر. ۱۱ـ م: (بیت راندارد) ؛ مج٤: ام ولی؛ س۱ : ام وفی ؛ س۲ : ام‌وحی . ۱۲ـ مج۱، مج۳ ، مج٤ ، مج۵ ، کا، چ۲، س۱، س۲ ، ن ۱ : باد را .

یکی چون روی این خواجه، دوم چون امر این مهتر
سیم چون رای این سید ، چهارم دست این مولی

خداوندیکه حزم وجزم[1] وخشنودی و خشم او[2]
رسیدستند این هریك ، بحد غایة القصوی

یکی بران تر از صرصر ، دوم[3] بران تر ازخنجر
سیم شیرین تر از شکر ، چهارم تلخ چون دفلی

فعالش مایهٔ خیر و[4] جمالش آیت خوبی
جلالش نزهت خلق و کمالش زینت دینی

یکی ماء معین آمد ، دگر عین الیقین آمد
سیم حبل المتین آمد ، چهارم عروة الوثقی

بروی[5] پاك و رای نیك و فعل خوب و کار خوش
نظیر او ندانم کس ، چه در دنیی ، چه در عقبی

یکی چون چشمهٔ زمزم ، دوم چون زهرهٔ از هر
سیم چون چنگ بوالحارث،چهارم دست بویحیی[6]

رضای او کند روشن ، ثنای او کند نیکو
هوای او[7] کند بینا ، سخای او[8] کند فربی

یکی جان و دل لاغر ، دوم مغز و سر تاری
سدیگر صورت زشت و چهارم دیدهٔ اعمی

۱ــ اصل : حزم و عزم . (متن از استاد دهخداست و جزم بمعنی قلم است) .
۲ــ ن۱، چ۱، چ۲، س۱، س۲، کا، مج۱، مج۲، مج۳، مج٤، مج٥:...خشم او وخشنودی .
۳ــ اصل: یکی (متن بقرینهٔ موارد دیگر تصحیح شد.) ٤ــ اصل: آیت خیری. (متن از استاد دهخداست) . ٥ــ س۲: برأی؛ مج٤ (ندارد)؛ مج۱: بری؛ نسخه‌های دیگر بجز مج۲ ، مج۳ ، ن۲، چ۱: بزی. ٦ــ چ۱ ، ن۲ ، س۲ ، مج۱، مج۲، مج۳، م۱ ، م۳ : سیم چون روضهٔ رضوان، چهارم جنت المأوی. ۷ــ ن۲ : سخای او . ۸ــ ن۲: هوای او .

خداوندا یکی بنگر بباغ و راغ و دشت و در[۱]
که گشته[۲] از خوشی و نیکویی و پاکی‌وخوبی[۳]

یکـی بتخانهٔ آزر[٤] ، دوم بتخانهٔ مشکـو
سدیگـر جنّت العدن و چهارم جنّت‌المأوی[٥]

الا تا از صبورانست ، نام چـار پیغمبر
هم‌اندر مصحف اولی ، هم اندر مصحف اخری[٦]

یکی یعقوب‌بن اسحق و دیگر یوسف چاهی
سیم ایوب پیغمبر ، چهارم یونس متّی[۷]

جمالت باد و جاهت باد و عزّت باد وآسانی
هم اندر عالم کبری ، هم اندر عالم صغری

یکی بی‌رنج و بی‌درد ودو بی‌سختی[۸] و بیماری
سیم بی‌دلّ وبی‌خواری[۹] ، چهارم بیغم و شادی[۱۰]

---

۱ ـ لف ونشر این‌بیت و بیت قبل مشوش است (باین ترتیب۱، ۲، ۳،٤-٤، ۳،۲، ۱).
۲ـ ن۲: گشتند. ۳ـ اصل: اندر. (متن از استاد دهخداست. «دشت و که» نیز ممکن است).
٤ـ ن۱، ن۲، چ۱: آذر. ٥ ـ مج٤، س۲: جنت‌الحادی.
٦ـ بجز ن۲ : کبری (از مصحف اولی ظاهراً صحف ابراهیم واز مصحف اخری قرآن کریم مـراد است). ۷ـ ن ۲: مسنی ؛ س۲ : مثنی. ۸ـ اصل : دوم سختی. (متن از استاد دهخداست) . ۹ـ ن۲ : بی‌ذلت و خواری. ۱۰ ـ اصل: بی غم وشادی. (متن از استاد دهخداست). ـنیز دو بیت ذیل ظاهراً اجزاء پراکندهٔ همین قصیده است:
یکی درویش را نعمت دوم محبوب را راحت سوم بیراه‌را عطفت چهارم خلق‌را فتوی
یکی معراج نیکویی دوم سلاح پیروزی سدیگر چشمهٔ کوثر چهارم حیة تسعی.

۵۳

در وصف اسب و مدح شهریار

آفرین زان مرکب شبدیز رنگ[۱] رخش روی
اعوجی مادرش و آن مادرش را یحموم شوی

گاه بر رفتن چو مرغ و گاه پیچیدن چو مار
گاه رهواری چو کبک و گاه برجستن چو گوی

چون نهنگان اندر آب و چون پلنگان درجبال[۲]
چون کلنگان درهوا[۳] و همچو طاووسان بکوی

در شود بی‌زخم وزجر ودر شود[٤] بـی‌ترس و بیم
همچو آذرشت[۵] بآتش ، همچو مرغابی بجوی

پی زقوس ورگ ز درع وفش زموی[٦] و تن زکوه
سر زنخل و دم زحبل وبر زسنگ و سم ز روی

دیر خواب و زود خیز و تیز سیر و دوربین[۷]
خوش عنان و کش خرام و پاکزاد و نیکخوی

سخت پای و ضخم ران و راست دست و گردسم
تیرگوش[۸] و پهن پشت و نرم چرم و خُرد موی

۱ـ اصل: نعل. (متن از استاد دهخداست). ۲ ـ س۱ ، س۲، مج۲، مج۳ ، مج٤ ، م۱،م۲، م۳،چ۲ : برجبال ؛ مج۲ ، چ۱ : بر جبل ۳ـ بجز مل همه جا : بر هوا . ٤ـ مج٤، م۲، ك، ن۱: به‌شود ؛ نسخه‌های دیگر بجز س۱ : برشود . ۵ـ همه‌جا : آذرشب ؛ ن۲ (درحاشیه مانند متن ما دارد) ، چ۱ (بالای سطر) : همچو در آتش سمندر ... (متن از استاد دهخداست. وآذرشت مخفف آذرشست است و درچاپ اول آذر شین بقیاس ضبط کرده بودیم). ٦ـ ر: رگ ززه ... ؛ ... تف زموی (نظر استاد دهخدا). ۷ـ (بنظر استاد دهخدا : دورپوی). کذا . ۸ ـ بجز مل: تیز گوش.

ابر سیر و بادگرد و رعد بانگ و برق جه[1]
پیل گام وسهل[2] بر[3] و شخ‌نورد و راه جوی

گور ساق و شیر زهره ، یوز تاز و غرم تك
پیل گام و کرگ‌سینه ، رنگ تاز و گرگ پوی[3]

تیز چشم[4] آهن جگر ، فولاد دل ، کیمخت لب
سیم دندان ، چاه بینی ، ناوه[5] کام و لوح روی

نیزه و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان
گردن و گوش و دم و سم و دهان و ساق اوی[6]

اینچنین اسبی مرا داده است بی‌زین شهریار
اسب بی‌زین همچنان[7] باشدکه بی‌دسته‌سبوی

۵۴

بسازچنگ و بیاور دوبیتی و رجزی — که‌بانگ‌چنگ‌فرو داشت‌عندلیب‌رزی
رسید پیشرو کاروان ماه خزان — طناب راحله بر بست روزگار خزی[8]
جهان ماچویکی زودسیر پیشه‌ورست — چهار پیشه کند ، هریکی بدیگر زی
بروزگار زمستان کندت سیمگری — بروزگار حزیران کندت خشت پزی
بروزگارخزان زرگری[9] کندشب‌وروز — بروزگار بهاران کندت رنگرزی

---

۱ ـ ن۲ : خیز . ۲ ـ اصل : سیل (متن از استاد دهخداست) . ۳ـ کا، چ۲، م۲، مج٤ ، مج۲ : خوی (مج۲ در حاشیه پوی) . ٤ ـ چ۱ ، مج۲ : شیر چشم ؛ م۲ : تیرچشم . ٥ ـ مج ۱ : تاوه ؛ ن۲ : تازه ؛ مل : باده . ٦ـ س۲، م۲ ، ن۲ :... ساق و روی ، چ۱ (بالای سطر) : دست وزهار و... ـ وبیت ذیل:

درع بش آتش جبین گنبد سرین آهن کتف
مشك دم عنبر نفس شمشاد موی و سرو یال

منقول درلغت‌نامهٔ اسدی (بشاهد لغت بش) ظاهراً ازهمین قصیده است اما قافیهٔ آن پس وپیش‌شده. ۷ـ مل:همچنین ۸ـ شاید:حزی‌مخفف حزیران.(استادفروزانفر)
۹ـ ن۱: پت گری ؛ ك(ندارد).

کندت[1] پیشهٔ خویش اندر وهمی کج و راست … پدید نیست و را هیچ راستی و کژی
تو اوستادی و داناتری بصرف زمان … چرا که عاقل باشی چنانکه می‌نمزی[2]
جهان ما[3] سگ شوخست، مر ترا بگزد … هر آینه تو مر اورا نگیری و نگزی[4]
مدار دل متفکر بفتنهٔ ایام … چرا که فکرت ایام را همی نسزی
بپیچ[5] زلفک معشوق خویش بر تن خویش … چنانکه[6] منت گمانی برم که کرم قزی
بیار باده کجا بهترست باده هنوز … که تو بباده ز چنگ زمانه محترزی
بهر تنی که می اندر شود، غمش بشود … چنانکه باز نیاید[7] چو قارط عنزی☆
بباده سرد توان کرد آتش حدثان … که آتش حدثان همچو آتشیست گزی
بگیر بادهٔ نوشین و نوش کن بصواب … ببانگ شیشم، با بانگ افسر سکزی
بلفظ پارسی و چینی و خماخسرو … بلحن مویهٔ زال و قصیدهٔ لغزی[8]
بشعر خبز ارزی[9] بر، قدح بخور سه چهار … که دوست داری تو شعرهای خبز ارزی
قدح بکار نیاید، برطل و باطیه[10] خور … چنانکه گر[11] بخرامی، نمی‌نوی، بخزی
براه ترکی مانا که خوبتر گویی … تو شعر ترکی برخوان مرا و شعر غزی
بهر لغت که تو گویی سخن توانی گفت … که اصل هر لغتی را تو ابجد و هوزی
فرات علمی هر جایگه کجا بروی … نسیم جودی هر جایگه کجا بوزی
بگاه جنبش خشم و بگاه طیبت[12] نفس … درشت‌تر ز مغیلان و نرم‌تر زخزی

۱ـ بجز ن ۲ : کنند. ۲ ـ کا، چ۲، م۲، م۳، مج۱، مج۲، مج۴، مج۵، ن۱، چ۱ : ... بمزی؛ ن ۲ : چرا که غافل ...
۳ـ ن۲ : جهان نه تا. ۴ـ ن۲ : بگیری و بگزی. ۵ ـ کا، م۲، م۳، ن۲، مج۱، مج۲، مج۴، چ۱، چ۲ : مپیچ. ۶ـ ن۲ : چرا که. ۷ـ ن۲ : نماید.
☆ ـ دربارهٔ قارط عنزی بتعلیقات نگاه کنید. ۸ـ این بیت در نسخه ها نیست، ما آنرا از لغت فرس اسدی ذیل لغت «خماخسرو» و «مویهٔ زال» برداشته ایم.
۹ـ همه جا : چتر رزی (متن تصحیح استاد فروزانفرست). ۱۰ـ ن۲ : پاطله.
۱۱ ـ ن۲ : بمی بوی. ۱۲ـ س۱، س۲، کا، چ۲، م۱، مج۲، مج۴، ن۱، چ۱: طینت.

نگاه‌داشتن دوسترا ز کید زمان هزار قلعهٔ[1] سنگین و صدهزار دزی
بزرگواران همچون قلادهٔ خرزند تو همچو یاقوت اندر میانهٔ خرزی
جزاین دعات نگویم که رودکی گفتست[2] «هزارسال بزی، صدهزار سال بزی ✩

✩✩✩✩✩

۵۵

درشرح شکایت[3]

گاه توبه کردن آمد از مدایح وز هجی
کز هجی بینم زیان و از مدایح سود نی
گرخسیسانرا هجی گویی، بلی باشد مدیح
گربخیلانرا مدیح آری، بلی باشد هجی
روزگاری پیشمان آمد، بدین صنعت همی
هم خزینه، هم قبیله[4]، هم ولایت، هم لوی
از میان خانهٔ کعبه فرو آویختند
شعرنیکو را بزرّین سلسله پیش عزی
امرؤالقیس ولبید و اخطل و اعشی قیس[5]
بر طللها نوحه کردندی و بر رسم بلی[6]

۱- اصل: حلقه. (متن از استاد دهخداست) ۲- همه‌جا بجز ن۲ : جزاین دعا نکنم مرترا که شاعر گفت. ✩ بتعلیقات نگاه کنید.

۳- م۲ ، چ۲، ك، س۲، مج۱ ، مج٤ (قصیده را ندارند) . ٤- بجز م۱، م۳ ، کا . ن۱،س۱، مج٥: فصیله . ٥- ن۱، ن۲، چ۱: اعشی وقیس . ٦- اصل تلی.(متن از علامهٔ مرحوم قزوینی است. و بنظر استاد فروزانفر: طلی.) و بیت درن ۲ نیست .

ما همه بر نظم و شعر و قافیه نوحه کنیم
نه بر اطلال و دیـار و نه وحوش و نه ظبی
بونواس و بوحداد[۱] و بومليك، ابن البشير[۲]
بودواد[۳] و بن درید[٤] وابن احمر ، یافتی[٥]
آنکه گفتست : آذنتنا. آنکه گفت : الذاهبين[٦]
آنکه گفت: السيف اصدق. آنکه گفت: ابلی الهوی✡
بوالعلاء و بوالعباس و بوسليك و بوالمثل
آنکه ازولوالج آمد[۷] آنکه آمد از هری✡
ازحکیمان خراسان ، کوشهید و رودکی
بوشکور بلخـی و بوالفتح بستی هکذی
گو بیایید وببینید این شریف ایامرا
تاکند هرگز شما را شاعری کردن کری؟
روزگاری کان حکیمان وسخنگویان بدند
بود[۸] هریکرا بشعر نغز گفتن اشتهی
اندرین ایام ما بازار هزلست وفسوس
کار بوبکر ربـابـی دارد وطنز جحی
هرکرا شعری بری ، یامد حتی پیش آوری
گوید این یکسر دروغست ابتدا تا انتهی

۱ - بنظر استادفروزانفر: بوخراش.
۲ـ ن۱: ابن البشر . ۳ـ بجزن ۱ : بود وید . ٤ـ چ۱: بودریت؛ نسخ دیگر : بودرید . (متن از استاد فروزانفرست). و بوذویب نیز ممکن است که در تاج العروس ذیل لغت «ابل» بیتی ازو آمده است . ٥ـ م۱، م۳، ن۲، کا، مج۲، چ۱: ابن احمد... ؛س۱: ابن احمد یافتنی؛ ن۱، مج٥: ابن احمد بافتی؛ مج۳: ابن احمد یافعی. (متن تصحیح قماسیست). ٦ـ ن۲ : الذانتین . ✡ بتعلیقات وفهرست اعلام نگاه کنید . ۷ـ ن۱، مج۲، س۱، کا،م۱ : آنکه آمد از نوایح؛ م۳، ن۲، چ۱، مج۳ : آنکه آمد از لوائح . (متن از استاد فروزانفرست). ✡ بتعلیقات بنگرید . ۸ـ (بنظر استاد دهخدا : کرد).

گرمدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعرحسان‌بن ثابت ، کی شنیدی مصطفی

برلب و دندان آن شاعر که‌نامش نابغه
کی دعاکردی رسول هاشمی خیرالـوری

شاعری عباس‌کرد وطلحه‌کرد وحمزه‌کرد
جعفر و سعد وسعید و سید اُمّ القری[۱]

ورعطا دادن بشعر شاعران بودی فسوس
احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی☆

۵۶

درمدح فضل‌بن محمد حسینی[۲]

بنـام خداونـد یزدان اعلی — که دادار[۳] دهرست و دادار[۴] مولی
ملیك سموات و خلاق ارضین[۵] — بفرمان او هر چه علوی و سفلی
نشستم بر آن ناقهٔ آل[۶] پیکر — فکندم براو[۷] نطع و دلو[۸] ومصلی[۹]
سپردم بدو من قفاری[۱۰] که گفتی — نشستست دیوی بزیر هر اصلی[۱۱]
بهرجانب از برف[۱۲] برکوه صدی[۱۳] — بهر گوشه از میغ، برکوه وصلی

۱ـ ازسیدام‌القری مراد ابوطالب است☆ بتعلیقات نگاه کنید .

۲ـ این‌قصیده درنسخه‌ها عنوان ندارد ، برای‌آگاهی بدلایل انتخاب عنوان‌فوق بتعلیقات نگاه کنید . نسخه‌های ك، س۲، چ۲، مج۴ این قصیده‌را ندارند . ۳ـ مج۳ ، کا : دارای. ۴ـ ن۲:دارای. ۵ـ بضرورت‌شعری‌راء کلمه ساکن‌شده‌است. ۶ـ(آل اینجاظاهراً بمعنی‌ماهی بزرگ‌مشهورست.استاد دهخدا). ۷ـن۲: بدان. ۸ـ ن۲: دیو مصلی؛نسخ دیگـر : دلو مصلی (متن تصحیح قیاسیست) . ۹ـ ن۲ : برآن . ۱۰ـ س۱: غفاری؛ مج۱: عفاری. ۱۱ـن۲:اثلی (حرف‌یاء درآخرقوافی این‌قصیده ازاینجابیعد بصورت‌نکره درآمده‌است). ۱۲ـ ن۱،مج۱، مج۵:آل ۱۳ـ اصل صبحی. (متن از استاد دهخداست) .

زخس[١] گشته هرچاهساری‌چوخوری[٢] ز کف[٣] گشته هر آبگیری چو طبلی
سم اسب در دشت مانند ماهی شده ماه بر[٤] چرخ مانند نعلی
شبی پیشم آمد که‌ازخود برون‌شد(؟) مرا بر سر بارکش کرده کحلی[٥](؟)
شبی پای طاووس در بر[٦] کشیده بلؤلوی پیوسته هـر سهل و جبلی
فلك همچو پیروزه گون تخته نردی ز مرجانش مهره، ز لؤلؤش خصلی
شده نسر واقع[٧] بسان سه بیضه شده نسر طایر[٨] چنان شاخ نخلی
مهین دختر نعش چون صولجانی کهین دختر نعش مانند قفلی
جُدی هم بکـردارهٔ چشم رنگی[٩] سُها[١٠] هم بکر دارهٔ چشم نملی
شده‌شعریانش چودوچشم[١١] مجنون شده فرقدانش چو دو خدّ لیلی
مه صبحگاهی چنان قرن ثوری مه منکسف[١٢] همچنان سمّ بغلی[١٣]
شده زهره مانند یاقوت سرخی[١٤] شده مشتری همچو بیجاده لعلی[١٥]
دو پیکر چو تختی واکلیل تاجی ز نثره نثاری و طرفه چو حملی[١٦]
ثـریـا چنـان دستهٔ تیر بسته کـه پیکانها پیش[١٧] و پنهانش نبلی
دم گرگ چون‌پیسه چرمه[١٨] ستوری مجرّه همیدون چو سیمین سطبلی

١ـ د: ز کف . ٢ـ ن٢: دراصل: ... چوحوضی (آنراخطزده وبالای سطرمانند متن‌ما نوشته‌اند) . ٣ـ د: زیخ .
٤ـ ن٢ : در ٥ـ س١، ن٢، مج١ ، مج٢، مج٣، مج٥ ، کا، ن١، چ١ : کهلی .
٦ـ مج٢ ، مج٣، کا، ن١، چ١ : پر . ٧ـ کا : طائر . ٨ـ کا: واقع .
٩ـ ن١،چ١، مج٢: جانی؛ نسخ‌دیگر: زنگی. (متن‌تصحیح‌قیاسیست). ١٠ـ ن٢:سهب.
١١ـ مج١، مج٥،ن١، ن٢،چ١، کا: چنان‌چشم . ١٢ـ معنی اعم منکسف مراد است نه‌معنی‌اخص آن. ١٣ـ ن٢:لعلی. ١٤ـ بجزن٢:شده‌زهره‌همچون‌زیاقوت‌ستری،
١٥ـ مج٥ : بغلی؛ مج٢، چ١، کا: بقلی؛ نسخه‌های دیگر بجز ن١، س١، مج١: نعلی.
٦ـ ن٢، جملی. ١٧ـ ن٢: نیش. ١٨ـ ن٢،س١،مج١، مج٣: پیش چرم؛ نسخ‌دیگر: پیش چرمه . (متن‌از استاد دهخداست رجوع به نوروزنامه ص٥٤ س٢ شود).

عوانا[۱] چو یك خوشه انگور زرّین — ویـا چون مـرصع بیاقـوت رطلی
شُهب همچو افکنده از نور نیزه — ویا چون‌زچرخی رها گشته حبلی[۲]
سپر دم بدین ناقه چونین قفاری[۳] — چو دانا که یازد بجدّی ز هزلی[٤]
چو سهلی بریدم رسیدم بوعری — چو وعری بریدم رسیدم بسهلی
بر امید دیدار استاد فاضل — چراغ هدایات[٥] و نـور تجلی
همش کینت نیك و هم نام فرّخ — همش نـام[٦] پیغمبر ربّ علـی
یکی نامداری کـه از پشت آدم — نیامد بـافضال او هیـچ فضلی[۷]

۵۷

در مدح شیخ العمید[ابوسهل زوزنی][۸]

چنین خواندم امروز در دفتری — که‌زنده است جمشیدرا دختری[۹]
بود سالیان هفتصد ، هشتصد[۱۰] — که تا اوست محبوس در منظری
هنوز انـدر آن خـانهٔ گبرکان — بماندست برجای چون عرعری
نه بنشیند از پا و نـه یکزمان — نهد پهلـوی خویش بـر بستری

۱ ـ ن۲ : عواید . ۲ـ این مضمون را شاعری از متـأخرین چنین ساخته است : «آسمان پرستاره نیز بازی میکند ...» (دیوان عارف ص۲ تصنیفها) ونـاصرخسرو هم درین باره فرماید: بنگر بستاره که بتازد ز پس‌دیو- چون زرگدازیده که برقیر چکانیش.
۳ـ س۱، مج۱: عفاری. ٤ـ اصل: دارد بجدی وهزلی. (متن‌ازاستاد دهخداست).
٥ـ ن۲: هدایا. ٦ـ شاید: باب. ۷ ـ مج۳: ... اووهم اصلی؛ ن۲: زافضال او هیچ اصلی ؛ س ۱ ، مج۱ : ... هیچ اصلی.
۸ـدر نسخه‌ها این‌قصیده عنوان‌ندارد ، ماعنوان شیخ العمیدرا از خودقصیده برداشته‌ایم وبرای اطلاع بدلایلی که مراد از شیخ العمید ابوسهل زوزنی است و همچنین تـاریخ سرودن این شعر بتعلیقات نگاه کنید . ۹ـ مراد ازدختر جمشید شرابست، بتعلیقات نگاه کنید. ۱۰ـ ن۲:هفتصد وهشتصد. (بنظر استاد دهخدا: بیش‌ازهشتصد).

نگیرد طعام و نگیرد شراب نگوید سخن با سخن گستری
مرا این سخن بود نادلپذیر[۱] چو اندیشه کردم من ازهردری
بدانخانهٔ باستانی شدم بهنجار چون آزمایشگری
یکی خانه دیدم ز سنگ سیاه گذرگاه او تنگ چون چنبری
گشادم در آن[۲] بافسونگری برافروختم زرّوار[۳] آذری
چراغی گرفتم چنانچون بود ز زرّ هریوه سرخنجری
در آن خانه دیدم بیکپای بر عروسی کلان، چون‌هیونی‌بری[۴]
سفالین عروسی بمهر خدای بر او بر نه زرّی ونه زیوری
ببسته سفالین کمر هفت هشت فکنده بسر بر تُنك معجری
چو آبستنان اشکم آورده پیش چوخرما بنان پهن فرق سری
بسی خاك بنشسته بر فرق او نهاده بسر برگلین افسری
برو گردن ضخم چون ران پیل کف پای او گرد چون اسپری
دویدم من از مهر نزدیك او چنانچون برخواهری[۵] خواهری
زفرق سرش باز کردم سبك تُنك تر ز پرّ پشه چادری[۶]
ستردم رُخش را بسر آستین زهرگرد و خاکی وخاکستری
فکندم کلاه گلین از سرش چنان کز سر غازیی مغفری
بدیدم بزیر کلاهش فراخ دهانی و زیر دهان حنجری

۱ـ ن۲ : بس دلپذیر . ۲ـ ن۲ : او . ۳ـ مج ۳: روز وار؛ چ۱ : زردوار، ن۲ : وندرو ؛ ن۱ : همچو دزد (بالای خط : دزدوار) ؛ نسخ دیگر: دزد وار. (متن‌از از استاد دهخداست). ۴ـ نری ؟ (نظر استاد دهخدا) . ۵ـ مو : خواهران.

۶ـ نظیر این مضمون در مسمطات آمده است چنین‌و بدان اشاره خواهیم کرد :

عنکبوت آمد آنگاه چو نساجی سر هرتاجی پوشید بدیباجی.

مر او را[1] لبی زنگیانه سطبر　　چنانچون ز جوعی(؟)لب اشتری
و لیکن یکی سلسبیلش[2] سبیل　　گشاده بد اندر میانش دری
همی بوی مشك آمدش از دهان　　چو بوی بخور آید از مجمری
مرا عشق آن سلسبیلش گرفت　　چو عشق پریچهرهٔ احوری
ببردم ازو مُهر دوشیزگی　　وزان سلسبیلش زدم ساغری
یکی قطره‌یی[3] برکفم برچکید　　کف دست من گشت چون کوثری
ببوییدم[4] اورا وزان بوی او　　برآمد زهر موی من عبهری
بساغر لب خویش بردم فراز　　مرا هر لبی گشت چون شکری
امیری شدم آن زمان،زان سبیل[5]　　زلهو و طرب گرد من لشکری[6]
یکی هاتف از خانه آواز داد　　چو رامش بری، نزد رامشگری[7]
که هست این عروسی بمهر خدای　　پریچهرهٔ سعتری منظری
بباید علی‌الحال کابینش کرد　　بیرزد بکابین چنین دختری
بود عقد کابین او اینکه تو　　کنی سجدهٔ شکر چون شاکری
سر از سجده برداری و این شراب　　کشی یاد فرخنده رخ مهتری
ندیم شه شرق شیخ‌العمید　　مبارك لقایی، بلند اختری
سخاوت همی زاید از دست او　　که هر بچه یی زاید از مادری[8]

۱ـ ن۲ : بد اورا. ۲ ـ مج۱، مج۲، مج٥ ، س۱، س۲ ، ن۱ ، ن۲ ، م۱ ، م۳: سلسلبیل ؛ کا : سلسبیلی. ۳ـ ن۲ : قطره زو. ٤ـ اصل : بوسیدم .(متن از استاد دهخداست). ٥ ـ مل : امیری شدم در زمان چون سهیل .
٦ـ م۲،کا ، س۱، س۲، مج۱، مج ٤، چ۱ (بیترا ندارند) . ۷ـ چو رامشگری نزد رامش بری . (نظر استاد دهخدا). ۸ ـ ترتیب این بیت و بیت بعد را طبق دو نسخهٔ چ۱ ، ن۱ : تغییر داده‌ایم .

نه نافه بیارد[1] همه آهویی / نه عنبر فشاند[2] همه جوذری[3]
دو کوثر بر آن دو کف دست اوست / بهشت برین را بود کوثری
گران حلم او در سبك عزم اوست / بهر کشتیی در ، بود لنگری
بفعلش بپایست اخلاق نیك / بشاهی بپایست هر لشکری
سر کلك او بر تن کلك او / سر اسودی بر تن اصفری
چو سیمین دواتش ندیدست کس / تن مؤمنی ، بادل کافری
ایا خواجه همداستانی مکن[4] / که بر من تحمل کند ابتری
فراوان مرا حاسدان خاستند / زهر گوشه‌یی و زهر کشوری
تو گر حافظ و پشت باشی[5] مرا / بذرّه نیندیشم از هر غَری
چنین حضرتی را بدین اشتهار / نباشد[6] زیان از چو من شاعری
چه نقصان زیك مرغ در خرمنی / چه بیشی زیك حرف در دفتری
الا تا ازین جمع پیغمبران / نباشد[4] حکیمی چو پیغمبری
خداوند ما باد پیروز گر / سر و کار او با پرندین بری[7]

۱ ــ ن ۲ : بیارد .　　۲ ــ در فرهنگ سروری : فتالد .
۳ــ استاد فروزانفر نوشته‌اند :(عنبر از گاو بحریست نه ازجوذر که بچهٔ گاو کوهیست).
٤ــ اصل: بکن . (متن از استاد دهخداست).　　٥ــ س۱، س۲: پشتبانی .
٦ــ ن۲ : نگردد .　　۷ــ این‌قصیده در «ك» وم ۲ نیست.

۵۸

مسمط نخستین

در وصف خزان و مدح سلطان مسعود غزنوی

خیزید و خز آرید که هنگام[1] خزانست☆ باد خنك از جانب خوارزم وزانست[2]
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ[3] رزانست گویی بمثل پیرهن[4] رنگرزانست
دهقان بتعجب سر انگشت گزانست
کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار[5]

طاووس بهاری را ، دنبال بکندند پرّش ببریدند و بکنجی بفکندند
خسته بمیان باغ بزاریش پسندند[6] (؟) با او ننشینند و نگویند و نخندند
وین پرّ نگارینش بدو[7] باز نبندند
تا آذر مه بگذرد و آید آزار[8]

شبگیر نبینی که خجسته بچه در دست[9] کرده[10] دو رخان زرد و برو[11] پرچین کرده ست
دل غالیه فامست و رخش[12] چون گل زرد ست گوییکه شب دوش[13] می و غالیه[14] خورده ست
بویش همه بوی سمن و مشك ببرد ست
رنگش همه رنگ دو رخ عاشق بیمار

۱ـ ك ، س ۱ ، س ۲ ، ن ۱ (حاشیه هنگام) ، مج ۱ ، مج ٤ ، مج ٥ (بالای سطر) کا، چ ۲ :ایام. ☆ بتعلیقات رجوع کنید. ۲ـ نو و ترجمان البلاغه : بزانست. ۳ـ بجز مج٥ همه جا: آن برگ رزانست که برشاخ. ٤ـ ترجمان البلاغه : گویی که یکی کارگه (و این مضمون را شاعر در ص ۹۱ بیت ۱٤٤۷ نیز آورده است.) ٥ـ تك و ترجمان البلاغه: گلزار. ٦ـ مج ۱ (بالای سطر: پسندند) ، مج ۲ ، مج ٤ ، مج ٥ ، کا ، چ ۱ ، چ ۲ ، س ۱ ، م ۱، م ۲، م ۳ ، ن ۱ (بالای سطر) ، ن ۲، نو: ببندند. ۷ـ چ ۱، ن ۲، ك : بر او. ۸ـ همه جا اینطورست شاید : تا آذر مه بگذرد آید سپس آزار یا : تا بگذرد آذر مه و آید سپس آزار. ۹ـ در زبان فرانسه خجسته را که همان گل همیشه بهار است «Souci» میگویند که معنی اصلی آن درد و اندوه است و منوچهری هم آنرا با همین صفت بیان نموده است. ۱۰ـ کا : گویی. ۱۱ـ ن۲ : پر او. ۱۲ـ ك : رخان. (جای مصراع را نیز بامصراع دوم عوض کرده ایم) ۱۳ـ (بنظر استاد دهخدا: پیش). ۱٤ـ نو: بمی غالیه؛ «مو»: می غالیه.

بنگر بترنج ای عجبی دار[1] که چونست پستانی سختست و درازست و نگونست
زردست وسپیدست وسپیدیش فزونست زردیش برونست و سپیدیش[2] درونست
چون سیم درونست وچو دینار برونست
آگنده بدان[3] سیم درون لؤلؤ شهوار

نارنج چو دو کفهٔ سیمین ترازو هردو ز زر سرخ طلی[4] کرده برونسو[5]
آگنده بکافور و گلاب خوش و لؤلو وانگاه یکی زر گرک زیرك جادو
با زر[6] بهم باز نهاده لب هردو
رویش بسر سوزن بر[7] آژده همـوار

آبی چو یکی جوژك[8] ازخایه بجسته چون جوژگکان[9] ازتن اوموی برسته[10]
مادرش بجسته سرش از تن[11] بگسسته نیکـو و باندام جـراحتش ببسته
یك پا یك اورا ز بن اندر بشکسته
وآویخته او را بدگرپای نگونسار

وان نار بکردار یکی حقهٔ ساده بیجاده همه رنگ بدان حقه بداده
لختی گهر سرخ در آن حقه نهاده لختی سلب[12] زرد برآن روی[13] فتاده
بر سرش یکی غالیه دانی بگشاده
واگنده در آن غالیه دان سونش دینار

۱ـ کا،مج ٤:عجبدار؛مج ۳،چ ۱: عجبیوار م؛۲: عجبودار. ۲ـك:سپیدیست. ۳ـبجز ن۲: برآن. ٤ـمج۲ ، مج ۳ ، مج ٥ : طلا. ٥ـ ك،نو : برو نرو. ٦ـ ن۲: زیر. (بنظراستاد دهخدا: بآژیر). ۷ـمج۲،تك ،چ۱،س۱، س۲،ن۲: مر؛ مج ٥ ، ك ، ن ۱ : تیز. ۸ ـ بجز لغت فرس همه جا : جوجکك. ۹ـدر لغت فرس : جوژ گکان. ۱۰ـك ،مج ۲ ، مج ٥، نو : نرسته. ۱۱ـ نو : بن. ۱۲ـمج۱ ،مج٤ ،م ۱ ، م ۳ : تو تو سطب؛ م ۲ ، مج ٤ ، نو : لؤ لؤ سطب؛ ك : لولؤ سلب؛ مج۲ ، ن ۲ ، چ ۱ ،کا، تك : لختی شطب. ۱۳ـ م ۲ ،مج ۳ :بدان روی.

وان‌سیب چو مخروط یکی گوی تبرزد[۱] در «معصفری آب» زده بـاری سیصد
بر گرد رخش بر، نقطی چند ز بُسّد وندر دم او سبز جلیلی[۲] ز زمرّد
واندر شکمش خردك خردك‌دوسه گنبد
زنگی بچه‌یی خفته بهریك در، چون‌قار
دهقان بسحرگان کز خانه بیاید[۳] نه هیچ بیارامد و نه هیچ بپاید
نزدیك رز آید، در رز را بگشاید تا دختر رز را چه بکارست وچه شاید[٤]
یك دختر دوشیزه بدو رخ ننماید
الا همه آبستن و الا همه بیمار
گوید که شمادختر کانرا چه رسیدست؟ رخسار شما پرد گیانرا که بدیدست؟
وز خانه‌شما پرد گیانرا که کشیدست؟ وین پردهٔ ایزد بشما بر که درید ست؟[٥]
تامن بشدم‌خانه، در اینجا[٦] که رسیدست؟
گـردید بکردار و بکوشید[۷] بگفتار
تا مادرتان گفت[۸] که من بچه بزادم[۹] از بهر شما من بنگهداشت فتادم
قفلی بدر باغ شما بر، بنهادم درهای شما هفته بهفته نگشادم[۱۰]
کس را بمثل سوی شما بار[۱۱] ندادم
گفتم که برآیید نکو نام[۱۲] و نکو کار

۱ـ در اصل طبر زد. ۲ـ مج ٤ : علیلی؛ مج ۱، س ۲ ، م۱،م۳: حلیلی؛ کا : حلیتی؛ ن ۲ : جلیل ؛ چ ۲ ،ن ۱ ، ك ،س ۱، م ۲، نو : خلیلی. ۳ـ م۲، مج ٤ ، مج ٥ ، س۱، س ۲ ، ن۱، چ ۲ :در خانه نیاید؛ك ، نو، مج ۳ :درخانه بیاید. ٤ـ(بنظر استاد دهخدا: باید). ٥ـ در نسخهٔ «ن۱» بجای این بیت‌آمده :
درجلوه گه‌خاص شما را که بدیدست یا دست که ازروی شما پرده کشیدست
٦ـ ن ۱ ،مج ٥،نو :...جانوراینجا. ۷ـ مج٥، ن۱: گردنده ... بکوشنده؛ك، س۲: گردیده... بکوشیده؛نو: گردنده..: بگفتنده. ۸ـن۲: گفته. ۹ـك: نزادم؛تك: بزایم.
۱۰ـ چ۱،مج٥: بگشادم . ۱۱ـنو: راه . ۱۲ـکا،چ ۲: کام.

امروز همی بینمتان «بار گرفته» وز بار گران جرم تن اوبار[1] گرفته
رخسارکتان گـونهٔ دینار گـرفته زهدانکتان بچـهٔ بسیار گـرفته
بستانکتان شیر بخروار[2] گرفته
آورده‌شکم پیش و زگونه شده رخسار

من نیز مکافات شما باز نمایم اندام شما یك بیك از هم بگشایم
از باغ بزندان برم و دیر بیایم چون آمدمی نزد شما دیر نپایم[3]
اندام شما زیر لگد[4]، خرد بسایم
زیرا که شما را بجز این نیست سزاوار

دهقان بدر آید[5] و فراوان نگردشان تیغی بکشد تیز و گلو باز بردشان
وانگه بتبنگویکش[6] اندر سپردشان[7] ور زانکه نگنجند بدو در فشردشان[8]
بر پشت نهدشان و سوی خانه بردشان
وز پشت فرو گیرد و برهم نهد انبار

آنگه بیکی چرخشت اندر فکندشان بر پشت لگد بیست هزاران بزندشان
رگها ببردشان، ستخوانها بکندشان پشت‌و سر و پهلوی بهم در[9] شکندشان
از بند شبانروزی بیرون نهلدشان[10]
تا خون برود از تنشان پاك، بیکبار

۱ـ ك، کا،چ۲،س۱،مج۱،مج۲،مج٤:ادبار؛نو، ن۱مج،۳، مج٥: آزار. ۲ـ مج۳، س۲، م۲، ن ۲،چ۱: بچه وار ؛ کا، چ۲، مج ۲، مج٤، مج ٥،م۱، ،ن۱، ك، س ۱ ،نو: بچه‌دار . ۱ـ مج٤ : آمدمی نزد شما دیر بیایم ؛ نسخ دیگر : آمدمی نزدشما دیر....(متن‌ازاستاد دهخداست .) ٥ـ نو: چودرآید . ٦ـ نسخه‌ها : بتبنگوی‌کش. ۷ـ همه جا بجزس۱ : شمردشان . ۸ـ س۲:شمردشان؛ نسخه‌های‌دیگر:سپردشان (متن‌حدس استاد بهاراست)؛ درتك آمده: ورزانکه نگنجدبدو کس در ببردشان . ۹ـ ك: پشت ورخ وپهلو بهم‌اندر. ۱۰ـ ن۱،ك، مج٥: ننهدشان ؛ نسخ دیگر بجز ن۲: نهلدشان.

آنگاه بیارد رگشان و ستخوانشان   جایی فکندشان[۱] و نگردد نگرانشان
خونشان همه بردارد وبردارد[۲] جانشان   وندر فکند باز بزندان گرانشان
سه ماه شمرده نبرد نام و نشانشان
داند که[۳] بدان خون نبود مرد گرفتار

یکروز بتك[۴] خیزد،شاد وخوش‌وخندان   پیش آید وبردارد مهر از در و بندان[۵]
چون در نگرد باز بزندانی و زندان[۶]   صدشمع وچراغ اوفتدش برلب ودندان
گل بیند چندان[۷] و سمن بیند چندان[۸]
چندانکه بگلزار ندیدست و سمنزار

گوید که شما را بچسان حال بکشتم   اندر خُمتان کردم و آنجای بهشتم[۹]
از آب خوش‌وخاك یکی گل بسرشتم   کردم سر خمتان بگل و ایمن گشتم
بانگشت خطی گرد گل اندر بنوشتم
گفتم که شما را نبود زین پس بازار[۱۰]

امروز بخم اندر نیکوتر از آنید   نیکوتر از آنید و بی‌آهوتر[۱۱] ازآنید
زنده‌تر از آنید و بنیروتر از آنید[۱۲]   والاتر از آنید و نکوخوتر از آنید[۱۳]

۱ــ بجز ك : فکند دور.   ۲ــ بجز تك :بردارد یکباره و .   ۳ــ نو: حاشا که .
٤ــ بجز تك‌،ك، ن۱،س۱، س۲،م۱، م۳،مج۱،مج٥:سبك.   ٥ــ نو:لب زندان؛نسخ دیگر بجز مج۱، مج۳ : درزندان .   ٦ــ نو: بزندان و برندان (کذا، قافیه درمتن مکرر است). ۷ــ ك، ن۱، مج٥: چندین ؛ س۱، س۲: خندان .   ۸ــ ك، ن۱، نو: چندین ؛ س۲: خندان .۹ــ ك، ن۱، مج٥، نو:آنخانه بهشتم؛ مج۱ :آنجا نبهشتم؛ نسخه‌های‌دیگر بجزمج۳:آنجا بنگشتم.(شاید: درخانه بهشتم).   ۱۰ــ مج٥، ن۱،ك : گفتم که شمارا پس‌از این‌بس بودآزار   ۱۱ــ نو:... بسی‌خوشتر.   ۱۲ــ ك،ن۱،نو: مانند. گل افروخته ، خوشروتر از آنید ؛ ۳:... خیره‌تر ازآنید ؛ م۲ :... و نیروتر از آنید .
۱۳ــ ك،نو، ن۱، مج٥(درحاشیه):خوشروتر وخوشخوتر و خوشبوتر ازآنید .

حقا که بسی[1] تازه‌تر و نوتر از آنید
من نیز از این پس تان ننمایم آزار

از مجلستان هرگز بیرون نگذارم   وز جان و دل و دیده گرامی‌تر دارم
بر فرق شما آب گل سوری بارم   با جام جوانی[2] بهم اندر بگسارم
من خوب مکافات شما باز گزارم
من حق شما باز گزارم[3] به بتاوار[4]

آنگاه یکی ساتگنی باده برآرد   دهقان و زمانی بکف دست بدارد
بر دو رخ او رنگش[5] ماهی بنگارد   عود و بلسان بویش در مغز بکارد[6]
گوید که مرا این می‌مشکین نگوارد
الا که خورم یاد شهی عادل و مختار

سلطان معظم ملك عادل مسعود   کمتر ادبش حلم و فروتر[7] هنرش جود
از گوهر محمود و به از گوهر محمود   چونانکه به از عود بود نایژهٔ[8] عود
دادست بدو ملك جهان خالق معبود
با خالق معبود کسی را نبود کار

شاهی که زمادر ملك و مهتر زاده است   گیتی بگرفتست و بخورد دست و بداده‌است[9]
ملك همه آفاق بدو روی نهاده است   هرچ آن پدرش را نگشاد[10] او بگشاده‌است

۱ـ مج۱، مج۲، مج٤، م۱، م۲، ن۲، س۱، س۲، کا، چ۱، چ۲، بسا.   ۲ـ مج٥، ن۱: تاجام جوانی؛ مج۱، مج۲، م۳، تک، نو: باجام و جوانی؛ س۲: باجام چو آبی. (متن نیز استوار نیست)   ۳- س۱، س۲، م۲، ن۱، کا: نیز بدارم؛ مج۱، مج۲ (حاشیه)؛ مج ۳، مج٤، مج٥، م۱، ن۲: نیز گزارم.   ٤- بجز مج۱، مج٥ و فرهنگ جهانگیری (ذیل لغت بتاوار) همه‌جا: بسزاوار.   ٥ـ نو: نرگس.   ٦ـ مرجع ضمیر «ش» (در هر دو مصراع) می است.

۷ـ س۱، ن۲، مج۱: فزونتر.   ۸- اصل: نایره. (متن از استاد دهخداست).
۹ـ تك:.. نخورده‌است و نداده است.   ۱۰- ن۲: پدرش می نگشاد.

هرگز بتن خود بغلط در[۱] نفتاده است
مغرور نگشتست بگفتار و بکردار[۲]

شاهی که برو[۳] هیچ ملك چیر[٤] نباشد   شاهی که شکارش بجز از شیر نباشد
یك نیمهٔ گیتی ستد و سیر نباشد   تا نیمهٔ دیگر بگرد دیر نباشد
این یافتن ملك بشمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار

امسال که جنبش کند این[٥] خسرو چالاك   روی همه گیتی کند از خارجیان[٦] پاك
تا روی بجستن[۷] ننهد ابر[۸] شغب ناك   صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاك
تا باد نجنبد نشود خود ز پشه پاك[۹]
چون آتش برخیزد، تیزی نکند خار

شیریست بدانگاه که شمشیر بگیرد   نی‌نی که تهی دست خود او شیر بگیرد
اصحاب گنه را بگنه دیر بگیرد   آنگه که بگیرد[۱۰]، زبر و زیر بگیرد
گر خاك بدان دست یك استیر بگیرد
گوگرد کند سرخ، همه وادی و کهسار[۱۱]

۱ـ بجزمج۵،نو: بر. ۲ـك،مج۳، مج۵: بکردار و بگفتار؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۱: بگفتار و بدیدار. ۳ـ بجزمج۵، ن۱،ك، تك، س۱، س۲، نو: بدو. ٤ـ س۱: چر؛ نو: چیره. ۵ـ بجزك: آن ٦ـ کا: خار جهان؛ نو: خاك چنان؛ س۱، مج۵: خارو خسان؛ س۲: خار و خسك؛ ك: خار خسان. ۷ـ بجزك، نو: بجنبش. ۸ـ مج۵، ك: برق. ۱۲ـ ك چ۱، چ۲، مج۲:... نبود خود ز پشه باك؛ نسخ دیگر بجزن۲: چون باد بجنبد نبود خود ز پشه باك. ۱۰ـ ك: چون دیر بگیرد. ۱۱ـن۲: وادی کهسار.

آنروز که او[1] جوشن خرپشته بپوشد   از جوشن او موی تنش بیرون جوشد
چندان بزند نیزه که نیزه بخروشد   بندش بهم اندر شود از بسکه[2] بکوشد[3]
دشمن ز دو پستان اجل شیر بنوشد[4]
بگذارد حنجر بـدم خنجر پیکار[5]

ای شاه! تویی شاه جهان گـذرانرا   ایزد بتو دادست زمین را و زمانرا
بردار تو ازروی زمین قیصر و خان را   یك شاه بسنده[6] بود این مایه جهانرا
با ملك چکارست فلانرا و فلانرا
خرس ازدر گلشن نه وخوك ازدر گلزار

هر کو[7] بجز از تو بجهانداری بنشست   بیدادگرست ای ملك[8] و بیخرد و مست
دادار جهان ملكجهان وقف توکردست   بر وقف خدا هیچکسی را نبود دست[9]
از وقف کسان دست بباید بسزا بست
نیکومثلی گفته است «النار ولاالعار» ✫

جدّان[10] تو از مادر ازبهر تو زادند[11]   از دهر بدین ملك برای تو فتادند[11]
این ملك بشمشیر برای تو گشادند[11]   خودملك وشهی خاصه زبهر تونهادند[11]
زین دست بدان دست، بمیراث تودادند[11]
ازدهر بداین شهرا، این مُلکت بسیار[12]

۱ـ ك، مج٥: آن.   ۲ـ تك: اندر شکند بسکه.   ۳ـ بجزن۲: بخوشد.
٤ـ بجزن ۲: بدوشد.   ٥ـ س۲ : مصراعرا ندارد؛ مج۲، ن۱، مج۳، چ۱: بگذارد خنجر...؛ مج٥:ك،نو: نگذارد جزدیده وخنجر بدو قنطار؛ مج٤: بگدازد جزدیده وخنجر قنطار؛ مج۱: یكذره نخرد بدوخنجر بدومکار ؛ چ۲: نگذارد جزدید. وخنجر بدو مکار (حاشیه قنطار) ؛ س۱: نگذازد جزدیده و خنجر بدوفس کار.   ٦ـ ن۲: پسنده.
۷ـ نو: هر کس.   ۸ـ ن۲: بیدادگر است و ملك بیخرد ؛ درفرهنگ جهانگیری و رشیدی (ذیل لغت چیلك): بیدادگر است و چیلك . . .   ۹ـ کا، چ۲، تك، س۱، م۱، مج۱، مج٤: دروقف جهانرا نبود هیچکسی دست؛ م۲ (بندرا ندارد)؛ نسخ دیگر: (دروقف جهان. (متن از استاد دهخداست). ✫ بتعلیقات نگاه کنید .   ۱۰ـ ن۲: اجداد .
۱۱ ـ درتك: قوافی مفردست .   ۱۲ـ مج۲، مج۳، مج٤، نو (بندرا ندارند.)

تا تو بـولایت بنشستی چو اساسی   کس‌را نبود با تو[1] درین باب سپاسی
زین، دادگری‌باشی وزین حق بشناسی[2]   پاکیزه دلی ، پاك تنی ، پاك حواسی
کز خُلق بخلقت نتوان کرد قیاسی
وزخوی ، و طبیعت[3] نتوان‌کردن بیزار

ای بار خدا و ملك بار خدایان   ای نیزه ربایی بسر[4] نیزه ربایان
ای راهنمایی بسر[5] راهنمایان   ای بسته‌گشای[6] در هر بسته‌گشایان
ای ملك زداینده هر ملك زدایان
ای چارهٔ بیچاره و ای مفزع زوّار

ای بار خدای همه احرار زمانه   کز دل بزداید لَطفت بار زمانه
کردار توضدّ همه کردار زمانه   درپشت عدویت تو کنی[7] بار زمانه
از پای افاضل تو کنی خار زمانه
وز بستر غفلت تو کنی ما را بیدار

تو زانچه بگفتند بسی بهتر بودی   بر جان و روان پدرانت بفزودی
چندانکه توانستی رحمت بنمودی   چندانکه توانستی ملکت بزدودی
کشتی حسنات و ثمراتش بدرودی
دشوار تو آسان شد و آسان تودشوار

۱ـ ظاهراً : برتو (نظر آقای گلشن) .   ۲ـ م۲: نشناسی ؛ ن۱، م۱،م۳، ك، س۲، مج۱، مج۵: شناسی .   ۳ـ مج۵، نو:وزخود بطبیعت؛ن۱:وزخود... نسخ‌دیگر: وزجود طبیعت(متن‌از استاد دهخداست).   ٤ـ س۱، ك،م۲:ربایی پسر؛ مج٤، نو: ربای بسر .   ۵ـ س۱ ، ك، م۲: راهنمایی پسر؛ نو،مج٤: راهنمای بسر.
٦ـ س۱،ن۱:نو: ای‌بسته‌گشایان وزهر...؛ك: ای‌بسته‌گشایندهٔ هر...؛کا : ای بسته‌گشایی در؛ مج٤ : ای‌بسته‌گشایان‌در...   ۷ـ مج ۵، ك، نو: کشی .

بسته مشواد[1] آنچه بنصرت بگشادی — پاینده همی بادا هرچ آن[2] تو نهادی
همواره همیدون بسلامت بزیادی — با دولت و بانعمت و با حشمت و شادی
وز تو بپذیراد ملك هرچه بدادی
وز کید جهان[3] حافظ تو باد جهاندار[4]

۵۹

مسمط دوم

دروصف خزان و مدح سلطان [مسعود غزنوی]

آب انگور بیارید که آبان ماهست — کار یکرویه[5] بکام دل شاهنشاهست
وقت منظر شد و وقت نظر[6] خرگاهست — دست تابستان از روی زمین کوتاهست
آب انگور خزانی را خوردن گاهست
که کس امسال نکردست مراورا طلبی

شاخ انگور کهن دخترکان زاد بسی — که نه از درد بنالید و نه بر زد نفسی
همه را زاد بیکدفعه، نه پیشی نه پسی — نه ورا قابله‌یی[7] بود و نه فریادرسی
اینچنین آسان فرزند نزادست کسی
که نه دردی بگرفتش متواتر، نه تبی

١ـ تك، ن٢، س٢، كا، مج٢، مج٣، نو: نشود؛ مج٤: شواد. ٢ـ ن٢: هرآنچ آن.
٣ـ مج١، ك، م٣ : عدو. ٤ـ ترتیب بندهای این مسمط طبق نسخهٔ «ن٢» است.
٥ ـ س١، س٢، ك، چ٢، مج٤ : یکروی. ٦ـ مج١، ك: طرب. ٧ـ چ١: قافلهٔ.

چون بزاد آن بچگانرا، سر او گشت دژم ... وندر آویخت بروده[1]، بچگانرا، بشکم
بچگـان زاد مدوّر همه بیقدّ و قدم ... صدوسی بچهٔ[2] اندر زده دو دست بهم
دوتکز[3] در شکم هریك، نه بیش و نه کم
نه در ایشان ستخوانی، نه رگی، نه عصبی

چون نگه کردبدان دخترکان مادر پیر ... سبز[4] بودندیکایك،چه صغیر وچه کبیر[5]
کردشان مادر بستر همه ازسبز حریر ... نه خورش دادمر آن بچگکان راو نه شیر[6]
نه شغب کردندآن بچگکان و نه نفیر[7]
بچهٔ گرسنه دیدی که ندارد شغبی؟

رزبان گفت چه رایست وچه تدبیر همی ... مادر این بچگکانرا[8] ندهد شیر همی
نه بپروردنشان باشد آژیر همی ... نه رهاشان[9] کند از حلقهٔ زنجیر همی
بمرند این بچگان[10] گرسنه برخیر همی
بیم آنست که دیوانه شوم ای عجبی!

رفت رزبان، چو رود تیر بپرتاب همی ... تیره زانده بکشید آب ز[11] دولاب همی

۱ ــ چ۱، مج۲: بدوده ؛ مج۳: دراوده . ۲ــ مج۲ ،کا ، ن۲، چ۱، چ۲: بچه و. ۳ــ س۱، ك، مج٤، ن۱: درسراندر ؛ مج۳: دوسه‌اندر ؛ نسخ دیگر : دوسراندر ، (متن‌از استاد دهخداست). ٤ــ مج۳، مج٤، س۲، ن۱، م۲: سیر. ۵- چ۱، مج۲: چوصغیر و چو کبیر . ٦ــ مج۲، م۳ : مر آن بچگانرا و نه‌شیر ؛ ن۲: مرادآن بچگانرا و نه‌شیر؛ نسخه‌های‌دیگر:مرآن بچگانراهیچ و نه شیر. ۷- ن۲ :... کردبدان بچگان و نه نفیر؛مج۲،چ۱،س۱:...و نه نفیر؛ك:... نه تقصیر؛ نسخ‌دیگر بجزد: بچگان نه‌هیچ نفیر. ۸- ن۲ : رزبچگان...، مج۱، مج۳،مج٤: بچگانرا چون؛ مج۲: بچگان چون. ۹- مج٤، مج۵، کا، ك: دهانشان ؛ س۱: دهانتان . ۱۰ــ مج۱، م۳: آنهمگان؛ مج۳، مج٤، مج۵، س۱،ن۱، ن۲: اینهمگان ؛ ك، مج۲، کا،س۲: همگان . ۱۱- س۱: سر؛ ك: شیر رانده شتاب از ؛. نسخ‌دیگر : تیزرانده بشتاب.(متن از استاد دهخداست) .

گفت اگر شیر ز مادر نشود یاب[1] همی   این توانم که دهمتان شب و روز آب همی
مزد یابد که کند[2] سعی در این باب همی
تا خداوند پدیدار کندتان سببی

بچگانش بنهادند تن[3] خویش در آب[4]   نچمیدند و نجنبیدند[5] از بستر خواب
گرد کردند سرین[6] محکم کردند رقاب   رویها یکسره کردند بزنگار خضاب
دادشان دائم و پیوسته مر آبی[7] چو گلاب
نشد از جانبشان غایب، روزی و شبی

گفت پندارم کاین دختر کان ز آن[8] منند   چون دل و چون جگر و چون تن و چون جان منند
تا بباشند درین[9] رز در مهمان منند   رز، فردوس منست، ایشان رضوان منند
تا درین باغ و درین خان و درین مان منند
دارم اندر سرشان سبز کشیده سلبی

رزبان تاختنی کرد بشهر از رز خویش   در رز بست بزنجیر و بقفل از پس و پیش
بود یکهفته بنزدیکی بیگانه و خویش   ز آرزوی بچهٔ رز، دل او خسته و ریش
گفت کم[10] صبر نماندست درین فرقت بیش
رفت سوی رز، با تاختنی و خببی[11]

۱ـ اصل، شیر زمانه نبود ناب (متن از استاد دهخداست). ۲ـ اصل: مرد باشد که. (متن از استاد دهخداست و: «مزد یابم که کنم» نیز تصحیح کرده‌اند).
۳ـ مج۱: لب. ۴ـ ك، س۱، س۲، مج۴: بـر آ. ۵ـ مج۴، مج۵، ن۱، کا: نجهید ند..؛ مج۱: نچخید ند...؛ س۲: نخمید ند...؛ س۱: نه‌جنبید ند و..؛ ك: بجهید ند. و بجنبید ند.
۶ـ ك: مر این. ۷ـ اصل: دادشان مادر پیوسته شرابی (متن از استاد دهخداست).
۱۲ـ اصل: این دختر کان آن. (متن از استاد دهخداست). ۹ـ کا، چ۲، مج۱، مج۴، س۱، س۲، ك: بر این. ۱۰ـ اصل: که (متن از استاد فروزانفر ست). ۱۱ـ ك... رزبان ختنی وحبی؛ س۱، ن۱، م۳، مج۴:... رزبانی ختنی وحبی؛ م۱:... وخبیی؛ س۲..رزبانی جیبی وحسبی؛ مج۱:... باختنی وخنبی؛ مج۳: رزبان تاختنی وجنبی؛ مجح: رزبان تاوختنی وخنبی؛ م۲: سوی رز رفت همی تاختنی...

در چو بگشاد، بدان دختر کان کردنگاه   دید چون زنگی هریک‌را دو روی سیاه
جای جای[1] بچهٔ تابان چون زهره و ماه   بچهٔ سرخ چو خون و بچهٔ زرد چو کاه
سرنگونسار ز شرم و رو[2] تیره ز گناه
هریکی با شکم حامل و پرماز[3] لبی
رزبانرا بدو ابروی بر افتاد گره   گفت لاحول ولا قوّة الا بالله
این بلایه بچگان را زچه کس آمد زه[4]   همه آبستن گشتند بیک‌ره[5] که و مه
نیست یکتن بمیان همگان اندر[6]، به
اینچنین زانیه باشد[7] بچهٔ هر[8] عنبی
نوزتان مادر شش روز نباشد[9] که بزاد   نوزتان ناف نبرّیده و از زه نگشاد[10]
نوزتان سینه و پستان بدهن برننهاد   نوزتان روی نشست و نوزتان شیر نداد
همه آبستن گشتید و همه دیو نژاد
این مکافات چنین باشدتان اجر شبی[11]
راست گویید که‌این قصه‌واین نادره‌چیست   این که آبستنتان کرد بگویید که کیست
این‌چه بیشرمی و بیباکی و بیدادگریست   جای آنست که باید بشما بر بگریست[12]
نه‌یکی‌و نه‌دو و نه‌سه، هشتاد و دویست[13]
هرگز این دخت بسودن نتواند عزبی

۱-ن۲: جایی (متن نیز مشکوکست). ۲- ن۲، م۱، م۳، مج۱، مج۲، مج۳، مج۵، س۱: روی؛ س۲: رخ. ۳- کا، مج۲، مج٤، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲: پرناز؛ نسخ دیگر: پربار (متن از استاد دهخداست). ٤- اصل: این بلای بچکان درحق من آمد زه. (متن از استاد دهخداست). ٥- اصل بیك‌شب. (متن از استاد دهخداست، چون غیبت دهقان یك‌هفته بود نه یك‌شب). ٦- مج۳، س۱: ایدر. ۷- بجزم۱، مج٥، س۱، س۲: باشند. ۸- مج۳: بنات؛ مج۱، مج٤، ك، س۲؛ م۲، م۳: بچه‌من (نسخه‌های چ۲، س۱، س۲، م۲، ك دنبالهٔ مسمط را ندارند). ۹- ن۲: باشد. ۱۰- ن۱. وزروده نگشاد. ۱۱- مج۱:... اجرنبی؛ ن۱:... ای‌حربی؛ م۱، م۳:... چنین‌را من‌واین اجر نبی. (متن نیز استوار نیست) ۱۲- مج٥: درنگریست (زیر سطر: بگریست)؛ ن۱: نباید بشمادر نگریست. ۱۳- مج ۳، ن۱: بترکی ونه‌فارسی ونه‌هشتاد ونه بیست؛ مج٤: نه‌یکی ونه‌دو وسی‌و..؛ نسخ دیگر:... سه‌وهشتاد ودویست. (متن از استاد دهخداست).

دختران رز گفتند[1] که ما بیگنهیم ما تن خویش بدست بنی‌آدم ندهیم[2]
ما همه سربسر[3] آبستن خورشید ومهیم ما توانیم که از خلق زمان دور جهیم
نتوانیم که از ماه و ستاره برهیم
ز آفتاب و مهمان سود ندارد هربی

روز هر روزی، خورشید بیاید برما[4] خویشتن برفکند بر تن ما و سر ما
چون‌شب آید برود خورشید ازمحضرما ماهتاب آید و در خسبد در بستر ما
وین دو تن دور نگردند ز بام و در ما
نکند هیچکس این بی‌ادبان را ادبی

بچگانمان[5] همه ماننده شمس و قمرند زانکه همسیرت وهمصورت هردوپدرند
تابناکند، ازیرا که دو علوی گهرند[6] بچگان آن بنسب ترکه ازین‌باب گرند[7]
چهره و رنگ ورخ وعادت آبا سپرند[8]
تهمت آلوده نگردند بدیگر سببی

رزبان گفت که این مخرقه[9] باور نکنم تا بتیغ حنفی گردن هریك نزنم
تاشکمشان ندرم، تا[10] سرشان برنکنم تا[10] بخونشان نشود مُعصفری پیرهنم
تا[10] فراوان نشود تجربت جان و تنم
کاین‌خشوکان‌راجزشمس وقمرنیست‌ابی

١ـ بجز مج٤، مج٥،ن١: گویند. ٢ـ مج٣، ن١: ننهیم. ٣ـ ن١: همه‌سرتابسر. ٤ـ م١، م٣، کا، چ١،ن١، ن٢، مج١، مج٢، مج٣، مج٤،مج٥: بتابد برما. ٥ـ ن١: بچگان‌ما. ٦ـ چ١، مج٢: پسرند. ٧ـ م٣:... آن به‌نسب که ازین‌باب گرند؛ مج٣:... برند.؛ نسخ‌دیگر. آن به‌نسبت که...(متن‌از استاددهخداست). ٨ـ م١، م٣، مج١:...آنها سپرند؛ ن١: چهره و عادت رنگ رح آبا سیرند. ٩ـ (بنظر استاد دهخدا: مخرفه). ١٠ـ ن١: یا

اگر ایدونکه بکشتن نمرند[1] این پسران[2] آن خورشید وقمر باشند این جانوران
زان کجا نیست[3] مه روشن وخورشید مران[4] بنسب باز شوند[5] این پسران با پدران
وگر ایدونکه بباشند[6] ز پشت دگران
از پس کشتن زنده نشوند، ای وربی![7]

رزبان آمد و حلقوم همه باز برید قطره یی خون بمثل از گلوی کس نچکید
نه بنالید ازیشان کس، نه کس بتپید باز آمد همگانرا سوی چرخشت کشید
بلگد ناف و زهار همه از هم[8] ببرید
که از ایشان، بتن اندرشده بودش[9] غضبی

پوست هریك بفکند وستخوان وجگرش خونشان کرد بخم اندر و پوشید سرش
پس بساروج بیندود همه بام و برش[10] جامه یی گرم بیفکند پلاسین زبرش[11]
پنج شش ماه زمستانی نگشاد درش
دو ربیع و دو جمادی و تمام رجبی[12]

آمد آنگاه چنانچون متکبر ملکی تا ببیند که چه بوده است بهر کودککی
بخم اندر نگرید، ازشب رفته سه یکی[13] دید اندرخم سنگین[14] همه را گشته یکی

۱ـ کا، چ۱: بمرند. ۲ـ اصل بچگان. (متن از استاد دهخداست).
۳ـ بجز چ ۱: هست. ٤ـ اصل: قران (متن ازاستاد دهخداست) ٥ـ مج٥: هست (نیست) تازنده شوند. ٦ـ کا، چ۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۲: نباشند. ۷ـ کا، چ۱، مج۲، ن۲: مرده ..؛ مج٥:... نشود...؛ ن۱:... بشود...؛ م۱: ازپسر کشتن زنده نشود ای عمی؛ م۲: از بسر کشتن زنده نشود بی عجبی؛ نسخ دیگر:... ای عجبی. (متن از استاد دهخداست). ۸ـ اصل: از بن (متن از استاددهخداست). ۹ـ مج٥، ن۱: شده بودش بتن اندر.
۱۰ـ مج٥، ن۱: همه رهگذرش. (بنظر استاد دهخدا: بوم و برش). ۱۱ـ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، ن۱، ن۲، کا، چ۱: بسرش. ۱۲ـ ن۲، کا: مج۱: ... شعبان و رجبی؛ نسخ دیگر بجز مج۳، مج٥، ن ۱: دو جمادی و شعبان رجبی. ۱۳ ـ بجز ن۲: سیکی.
۱٤ـ مج۱، م۱، م۲: سنگیش؛ مج٥: سنگش (سنگین یعنی سنگی. بنظر استاد دهخدا: روئین بدلیل مصراع: «داشت خنبی چنداز روی بگنجینه» ازخودشاعر).

با رخ رخشان چون گرد مهی برفلکی
بر سموات علی برشده زیشان لهبی

رزبان گفت که این لعبتکان بیگنهند — هیچ[1] شك نیستکه از نسبت[2] خورشیدومهند
ازسوی ناف وزپشت دو گرانمایه شهند — عیبشان نیست گر آن مادر کانشان سیهند
گاه آنست که ازمحنت وسختی[3] برهند
جای آنست که امروز کنم من طربی

مجلسی سازم بابربط و با چنگ و رباب — باترنج و بهی ونرگس و با نقل وکباب
بگسارم بصبوح اندر ، زین سرخ شراب — که همش گونهٔ گل بینم ، هم بوی گلاب
گویم آنگاه بیارید[4] یکی داروی خواب
یاد باد ملکی ، ذوحسبی ، ذونسبی

ملك شیردل[5] پیلتن پیل نشین — بوسعید بن ابوالقاسم بن ناصردین
نه من ونیمش تیغی که بدو جوید کین — سه‌رش[6] ونیم، درازی یکی قبضه ازین[7]
از عباد ملك العرش نکو کار ترین[8]
خوش‌خویی، خوش سخنی[9] خوش‌منشی،خوش‌حسبی

ملك حق و ملکزاده چو مسعود بود — کز سخا و کرم کلی موجود بود
میر کز گوهر پاکیزهٔ محمود بود — همچو محمود بنای کرم وجود بود
هرکجا عود بود ، بوی خوش عود بود
ندمد بوی ز هر چوبی و ازهرحطبی[10]

۱ـ مج۵، ن۱: زانکه ۲ـ مج۱، مج۵، چ۱، کا: آبستن؛ نسخه‌های دیگر بجزمج۳، ن۱: آبست ز. ۳ـ مج۵،ن۱: سختی ومحنت: نسخه های دیگر بجزمج۱، مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، محنت وانده . ٤ـ ن۱:... بده زود؛ مج۵: بره‌رود. (بنظر استاد دهخدا: بیارند). ۵ـ (بنظر استاددهخدا: پیل‌دل). ٦ـ رش،مخفف ارش‌است. ۷ـ(بنظر استاددهخدا: رمح گزین ؟).۸ـ ن۱: گزین . ۹ـ مج۳ ، ن۱:... خوش منشی، خوش‌نفسی؛ مج۱، مج۲،مج۵، م۱،م۳:... خوش‌حسبی خوش‌لقبی؛نسخ‌دیگر: خوش‌نفسی...؛«د»:..خوش‌لقبی. ۱۰ـ مج۵: نه‌رهدبوی ز..وز..؛م۳:.. ندهدبوی..؛ نسخ دیگر بجزمج ۱، مج۲: ندهد بوی نه‌هرچوبی ونه‌هر حطبی (این بند تنهادر نسخه‌های م۱، م۳، مج۵ هست).

میر، باید که چنو راد[1] و ملکزاده بود   ایزدش فرّ و شکوه ملکی[2] داده بود
هندبگشاده وزابل[3] همه بگشاده بود   لشکر صعب سوی ترك فرستاده بود
در دل قیصر بیم و فزع[4] افتاده بود
تا بیارند به غزنی سر او برخشبی

ملك‌العرش همه‌ملك به‌مسعود[5] سپرد   کشور عالم، هرهفت☆، بدو بر بشمرد
جمله زنگار همه هند بشمشیر سترد   ملکت‌هندبدو[6] سخت‌حقیر آمدوخرد
ندبی[7] ملك سپاهان را یازید و ببرد
روم را ماند ست اکنون که ببازد ندبی

تاجهان باشد، خسرو بسلامت ماناد   ایزد از ملکت‌او چشم‌بدان[8] دور کناد
تن او تازه‌جوان بادو دلش خرّم‌وشاد   پیشهٔ اوطرب و مذهب او دانش و داد
دشمن و دوست بکام دل این خسرو باد
مرساناد خداوند برویش تعبی

۱- چ۱، ن۱، ن۲، مج۳، مج۵: زاده.   ۲- مج۱، مج۲،مج۳، مج۵، ن۱، چ۱،م۱م۳، کا:فرو بزرگی ملك.   ۳- ن۱: آمل.   ۴- ن۱:..ازوهم فزع.   ۵- ن۲: محمود.
☆بتعلیقات نگاه کنید.   ۶ - کذا. کلمه نااستوار می نماید.   ۷ - م ۱، مج۲، مج۳، مج۵، ن۲، چ۱:مدتی؛کا: مدت؛ م ۳ : مدنی.   ۸- مج۵: بران؛ نسخ دیگر بجز ن۱، م۳ : کسان.

٦۰
مسمط سوم
دروصف خزان ومدح سلطان مسعود غزنوی

باز دگرباره مهرماه درآمد[۱] جشن فریدون آتبین[۲] بدر آمد
عمرخوش‌دختران‌رز بسر آمد کشتنیان را سیاستی دگر آمد
دهقان در بوستان همی سحر آمد[۳]
تا ببرد جانشان بناخن و چنگال

دخترکان سیاه زنگی زاده بس بوضیع و شریف روی گشاده
مادرکانشان بدایه هیچ نداده وز در گهواره شان برون ننهاده
بر سر گهواره شان بروی فتاده
مروحهٔ سبز در دو دست[٤] همهٔ سال

دخترکان بیست بیست[٥] خفته بهرسو پهلو بنهاده بیست بیست[٦] بپهلو
گیسو دربسته بیست بیست[۷] بگیسو گیسوشان سبز و گیسو از بر زانو
هر یکـی از ساعدین مادر و بازو
خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

شیر دهدشان بپای ، مادر آژیر کودك دیدی کجا بپای خورد شیر ؟
مادرشان سرسپید[۸] وجمله شده پیر و ایشان پستان او گرفته بزنجیر
دهقان روزی ز در درآید شبگیر
گوید کای دختران گربز[۹] محتال

۱- ن۲: برآمد . ۲- همه‌جا آبتین بتقدیم باء بر تاء (متن تصحیح قیاسی‌است).
۳- مج۵: بخر آمد؛ نسخ‌دیگر بجزس۲،م۱،م۲،م۳: بخرامد. ٤- س۱،س۲،چ۱، چ۲مج۱، مج۳،کا:.. بردودست؛ مج۵: بروجه سبز... ٥- مج۱،مج٤،مج۵، ك،ن۱،چ۲،م۱،م۲ ، م۳، س۱، س۲: پشت پشت . ٦- م۱: م۲، م۳، چ۲، ن۱، ك، مج۱، مج۲ (حاشیه)، مج٤، مج۵، : پشت وپشت . ۷- س۱: وابسته پشت‌وپشت ؛ س۲: بربسته پشت‌وپشت؛ مـ۱، مج۲، مج٤ مج۵، ک،ن۱، چ۲، م۱، م۲،م۳:... پشت‌وپشت. ۸-اصل: سرسیاه. (متن‌تصحیحی است براساس گفتهٔ خودشاعر در دو بیت بعد) . ۹- ك : پرفن؛ مج۱، مج۲، مج۳، س۲، چ۱، ن۲، کا، م۱: جادوی؛ مج٤ (کلمه را ندارد) ؛ س۱: دله .

مادرتان پیر گشت و پشت بخم کرد   موی سر او سپید گشت و رخش زرد
تا کی ازین گنده‌پیر، شیر توان خورد   سرد بود لامحاله[1] هرچه بود سرد
من نه مسلمانم و نه مرد جوانمرد
گر سرتان نگسلم زدوش بکوپال

آنگه رزبانش‌را بخواند دهقان   دو پسر خویش را و دو پس[2] رزبان
هر یك داسی بیاورند یتیمیان   برده بآتش درون و کرده بسوهان
حنجره و حلقشان ببرند ایشان[3]
نادره باشد گلو بریدن اطفال!

نادره‌تر اینکه طفلکان نخروشند   خون ز گلو بر نیاورند و نجوشند[4]
وان کشتگکان سخت‌کوش نکوشند[5]   پس بکواره فرو نهند و بپوشند
در طمع آنکه کشته را بفروشند
اینت عجایب حدیث واینت عجب حال

آنگه آرند کشته را بکواره   بر سر بازارشان نهند بزاره[6]
آید بر کشتگان هزار نظاره   پرّه[7] کشند و بایستند کناره
نه بقصاصش کنند خلق اشاره
نه بدیت پادشه بخواهد ازو مال

بلکه بخرّند کشته را زکشنده   گه بدرشتی و گه بخواهش وخنده
ای عجبی تا بوند ایشان زنده   نایدشان مشتری تمام و بسنده[8]
راست چو کشته شوند و زار فکنده
آیدشان مشتری و آید دلال

۱- بجز س۲،ك،مج۱،مج۳: لامحال. ۲-اصل. رادو پسر. (متن از استاد دهخداست پس = پسر). ۳- بجز ن ۱، م۱، م۳: ایشان. ۴-م۲، ن۱. مج۵: بجوشند؛ ن۲، چ۱: نخوشند. ۵- م۲: ان کشتان... بکوشند؛ چ۱، چ۲، کا، ن۱، ن۲: وان کشتگان . . . ؛ س۱، س۲: وان کشتگان ... بکوشند؛ م۱، م۳: وان کشندگان... بکوشند. (شاید: باآن کشندگان... یا: باآن کوشندگان ...) ۶- کذا (؟). ۷- ن۲، چ۱، چ۲، کا، مج۳: پرده؛ ك: سر؛ مج۵: بیره. (بنظر استاد دهخدا: رده). ۸- ن۲: پسنده.

زود بخرّندشان ز حال نگشته　　هر گز که خریده[1] بود دختر کشته!
کشته و بر کشته چند روز گذشته　　در کفنی هیچ کشته را ننبشته
روز دگر آنگهی بناوه[2] و پشته
در بن چرخشتشان بمالد[3] حمال

باز لگد کوبشان کنند همیدون　　پوست کنند[4] از تن یکایك بیرون
برسرشان برنهند وپشت و ستیخون[5]　　سخت گران سنگی ازهزارمن افزون
تا برود قطره قطره از تنشان خون
پس فکند خونشان بخم در قتال

چون بخم اندر ززخم او بخروشد[6]　　تیرزند بی‌کمان و سخت بکوشد
مرد سر خُمّش استوار بپوشد　　تا بچگان از میان خم بنجوشد[7]
آید هر ساعتی و پس[8] بنیوشد
تا شنود[9] هیچ قیل و تا شنود[9] قال

چون بنشیند زمی معنبرجوشه[10]　　گوید کایدون نماند جای بنوشه[11]
درفکند سرخ مل[12] برطل دو گوشه　　روشن گردد جهان ز گوشه بگوشه
گوید کاین‌می مرا نگردد نوشه[13]
تا نخورم یاد شهریار عدو مال

۱- بضرورت شعری حرف «خ» باید ساکن تلفظ شود .　　۲- ك: پیاده .
۲- چ۲: بمالند؛ ك: نماید؛ نسخ دیگر بجز س۱، س۲، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲: بمالد .
۴-ن۱،س۱،س۲: کشند.　　۵-س۲:..شبیخون؛مج۵،چ۲:..ستیخوان؛ك:دست‌شبیخون .
۶-ك:اندرر ودزخم نفروشد؛ چ۱، س۲:..زخم..؛س۱:..بخروشند (متن نیزاستوار نمی نماید شاید تلفیق ضبط«ك»ومتن مناسبتر باشد).　　۷- کا. نه بجوشد؛ مج۱،مج۲،مج۳، چ۱،ن۲، ك: بجوشد؛مج۴،م۱،م۳،چ۲،ن۱: نجوشد .　　۸-ن۲، کا،م۱،م۲،م۳،مج۴،مج۵: بس .
۹- اصل : نشود (متن از استاد دهخداست) .　　۱۰- ك:... سفینه خوشه ؛ نسخه‌های دیگر:...خوشه (متن تصحیح قیاسیست) .　　۱۱- بجز ن۱، س۱، مج۱، مج۵، م۱، م۳، ك: نیوشه . (بنظر استاد دهخدا : شنوشه ؟) .　　۱۲- بجز م۳، چ۱، چ۲: گل .
۱۳- س۱، س۲، ك، مج ٤: توشه .

بارخدای جهان خلیفهٔ معبود[1] نیکو[2] مولود و نیک طالع مولود
گویی محمود بود بیش ز مسعود؟ نی نی مسعود هست بیش ز محمود
همچو سلیمان که بیش بود[3] ز داود
بیشتر از زال بود رستم بن زال[4]

باش! که آن پادشه[5] هنوز جوانست نیم رسیده یکی هزبر دمانست
این رمهٔ گوسفند سخت کلانست یك تنه[6] تنها بدین حظیره شبانست
گرگ بر اطراف این حظیره روانست
گرگ بود بر لب حظیره علی حـال[7]

گرگ یکایك توان گرفت[8]، شبانرا صبر همی باید این فلان و فلانـرا
هر که همیخواهد از نخست جهانرا دل بنهد کارهای صعب و گرانرا
هر که بجنباند این درخت کلانرا
از بر او مرغکان زنند پر و بال

عاقبت کار نیك باید فردا عاقبت کار، نیك باشد حقا
روی نهاده است کار شاه ببالا دیدهٔ ما روشن است و کار هویدا
ایزد کردست وعـده با ملك ما
کش برساناد بر[9] مراد دل امسال

---

١ ــ بجز مج٢، ن ٢، چ١، چ٢: مسعود. ٢ ــ اصل نیکش (متن از استاد دهخداست).
٣ ــ ن١: ... که بود بیش. (بنظر استاد دهخدا پیش). ٤ ــ مج٢ (درحاشیه): رستم از رستم بود و بیشتر از زال (بنظر استاد دهخدا: پیشتر ...). ٥ ــ مج١، مج٣، مج٤، مج ٥، س٢، ن١، م١، م٣، پادشا. ٦ ــ م٢، س١، س٢، کا، چ١، مج٢، مج٣، مج٤: یکرمه؛ چ٢: یکرهه؛ ك: یکره. ٧ ــ «علی حال» مخفف «علی ایحال» است. ٨ ــ چ١، کا، س١، مج٢، مج٣، ن٢، گرگ یکی تو أمان گرفت؛ م١؛ م٢، م٣، مج١، مج٤، مج ٥: گرگ سگی را تو أمان گرفت. در «چ٢» (سگی تو أمان را خط زده است و مانند متن ما روی آن نوشته)
٩ ــ بجز ن١: کش برساند بهر.

مملکت خانیان[۱] همه بستاند — بر در ماچین خلیفتی بنشاند
مرز خراسان بمرز روم رساند — لشکر شرق از عراق در گذراند[۲]
باز ندارد عنان و باز نماند
تا نزند[۳] در یمن سناجق اقبال

زود شود چون بهشت گیتی‌ویران — بگذرد این روزگار سختی از ایران
روی برامش نهد امیر امیران — شاد و بدو شاد این خجسته وزیران
دست بمی شاهرا و دل بهژیران
دیده بروی نکو و گوش بقوّال

ای ملك ایزدجهان برای‌تو کرده است — ما همه را ازپی هوای تو کرده است
هرچه بکردای‌ملك سزای‌تو کرده‌است — نیکو کاری که او بجای تو کرده است
عالم راخاك کف دوپای تو کرده است[۴]
عزّ و جلّ ایزد مهیمن متعال

هرچه تواندیشه کردی‌ای ملك ازپیش — آنهمه ایزد ترا بداد و ازآن بیش
هرچه بخواهی کنون بخواه و میندیش[۵] — کت برساند بکام وآرزوی خویش
ای ملك این ملك را تودانی معنیش
ملك بگیر و سرخوارج بفتال[۶]

بنشین در بزم بر سریر بایوان — خرگه برترزن از سرادق کیوان
درکن زآهنگ رزم خصم‌زمیدان — درگذر این تیر دلشکاف زسندان
از دل گردان برآر زهره بپیکان
در سر مردم بکوب مغز ، بکوپال[۷]

۱ ـ ك؛ملك‌ید ...؛مج۱ ، مج۲ (درحاشیه) ،مج۵ :ملکت‌تورانیان؛س۲ :ملك همه چینیان .
۲ ـ س۱ ، م۱ ،م۲،م۳ ، ن۱،چ۲ ،ك،مج۱ ، مج۳ ،مج٤ ، مج۵: بر گذراند؛ کا : بگذراند.
۳ـ ك،مج۱ ،مج٤ ، چ۲،م۱ م۲ ،م۳، : بزند . ٤ـ س۱ عالمرا زخاك پای ...؛ س۲ . خاك عالم بزیر پای ...؛ نسخه‌های دیگر بجز ك عالم را خاك کف پای تو کرده است .
۵ ـ م ا (از اینجا تا پایان مسمط را ندارد) ؛ چ۱ ، مج۱ : بیندیش ؛ مج ۲ : نیندیش .
٦ ـ مج٤ ، ك، ن ۱ : سر خواجه بفتال ؛ مج۱ (بالای سطر) ، س ۲: سرخواجه باقبال؛ س۱: به‌تیرخواجه نه‌قتال؛ مو:سرخواجه بقتال. ۷ـ این بند تنهادرحاشیهٔ مج۲ آمده است.

سال هزاران هزار شاد همی باش   یاد همیدارمان ویاد همی باش
بادهش دست و دین وداد همی باش   میر همی باش و میر زاد همی باش
جمله برین رسم واین نهاد همی باش
قدر توهر روز وروزگار تو چون فال[۱]

۶۱
مسمط چهارم
دروصف بهار ومدح ابوحرب بختیارمحمد[۲]

آمد[۳] نوروز هم از بامداد   آمدنش فرّخ و فرخنده باد
باز جهان خرّم وخوب ایستاد   مرد زمستان و بهاران بزاد
زابر سیه روی سمن بوی راد[۴]،
گیتی گردید[۵] چو دار القرار

روی گل سرخ بیاراستند   زلفك شمشاد بپیراستند
کبکان برکوه بتك خاستند   بلبلکان[۶] زیر و ستا[۷] خواستند
فاختگان[۸] همبر بنشاستند[۹]
نای زنان بر سر شاخ چنار

لاله بشمشاد بر آمیختند   ژاله بگلنار[۱۰] در آویختند
بر سر آن مشك فروبیختند   وز بر این دُرّ فرو ریختند
نقش و تماثیل بر انگیختند
از دل خاك و دو رخ کوهسار

۱- ن۱: قدر تو برروز وروزگار توچون فال ؛ نسخ دیگر بجز .س۱، س۲:...حال(فال یعنی فرخنده و خجسته) .   ۲ - چ۲: ...ابوحرب بختیار ؛ ن۲ :... ابوحرب بختیار خواجه محمد .   ۳ ـك، مج۵،نو : آمده .   ٤ـ بجز مج۲ ،مج۳، ن۲،ك، س۱ نسخه‌های دیگر : ابر سیه روی‌سمن بوی زاد .   ۵ - س۱ ،ن۱ ، ك،کا، چ۱،چ۲،مج۲، مج٤ : گردیده ،مج ۵: کردبر ؛ نو: آراست .   ٦- مج۳، مج۵، ك، ن۱، س۱ :فاختگان.
۷ـ کا،چ۲،ك،س۱: زیر ستا .   ۸ـ مج۳،مج۵، ك،ن۱: بلبلکان .   ۹ـن۲:میناستند.
۱۰ ــ اصل بگلزار. (متن از استاد دهخداست) .

قمریکان نـای بیامـوختند صلصلکان‌مشك تبت سوختند
زرد گلان شمع بر افروختند سرخ گلان یاقوت اندوختند
سرو بنان جامهٔ نـو دوختند
زینسو و زانسو بلب جـویبار

طوطیان برگلکان[۱] تاختند آهوکان گوش بر افـراختند
گور خران میمنه ها ساختند زاغـان گلـزار بپـرداختند
بید لکان جان و روان باختند[۲]
با[۳] ترکان چگل و قند هار

بازجهان خرّم‌وخوش‌یافتیم[۴] زی‌سمن وسوسن‌بشتافتیم[۴]
زلف پریرویان[۵] بر تافتیم[۴] دل زغم هجران بشکافتیم[۴]
خوبتر از بوقلمون یافتیم[۴]
بوقلمو نیها در نو بهار

پیکر در پیکر[۶] بنگاشتیم لاله بر لاله فرو کاشتیم
گیتی را چون ارم[۷] انگاشتیم دشت[۸] بیاقوت تر[۹] انباشتیم
باز بهر گوشه برافراشتیم[۱۰]
شاخ گل و نسترن آبدار

بازجهان گشت چوخرّم‌بهشت خویددمیدازدوبناگوش[۱۱] مشت

۱ـچ۱،ن۲: کاکان.(کبکان، نظر استاد دهخدا). ۲ـ ن۱،ا‌ن۲، چ۱، چ۲، مج۱(بالای سطر:هم)، مج۲،مج۴، مج۵، م۲، کا، نو،مل، ك، س۱: بیدلکان درپی اوتاختند ؛ س۲:.. درپی او تاختند. ۳ـس۱، ك،کا، مج۴، ن۱،م۲، مل: بی؛ن۱، ن۲،مج۱(بالای سطر) مج۲، مج۵ (بالای سطر)، س۲: چون. ۴ـ س۱، س۲، ك،کا، چ۲، مج ۵، ن۱، ن۲، چ۱، نو:... یافتم... بشتافتم...تافتم... بشکافتم... بافتم. ۵ـ مج۱: سمن بویان ؛ ك: سمن رویان. ۶ـ ن۲، مج۳، مج۴، چ۲: پیکردو پیکر. ۷ـ بجز چ۲ (در حاشیه)مج۱:چمن. ۸ـاصل:دست.(متن‌ازاستاد دهخداست). ۹ـ ك، س۱، س۲ (مصراع ۴ و ۵ را ندارند و مصراع ۶ اینست: شاخ گل و نسترن افـراشتیم). ۱۰ـ ن۱، نو(مصراع ۵و۶ این‌بند را ندارد). ۱۱ـ بجزمج۱ وفرهنگ‌جهانگیری (ذیل لغت مشت بمعنی جوی آب) همه‌جا : کشت.

ابر بآب مژه در روی کشت[1]   گل بمل و مل بگل اندرسرشت
باد سحرگاهی اردیبهشت
کرد گل و گوهر بر ما نثار

صحرا گویی که خورنق شد ست   بستان همرنگ ستبرق شد ست
بلبل همطبع فرزدق شد ست   سوسن در[2] دیبه ازرق شد ست
بادهٔ خوشبوی مروّق شد ست
پاکتر از آب و قویتر ز نار

مرغ نبینی که چه خواند همی   میغ نبینی که[3] چه راند همی
دشت نبینی بچه ماند همی   دوست نبینی چه ستاند همی
باغ بتانرا بنشاند همی
برسمن و نسترن و لاله‌زار

من بروم نیز بهاری کنم   بر رخش ازمدح نگاری کنم
برسرش از دُرِّ[4] خماری کنم   بر تنش از شعر شعاری کنم
وینهمه را زود[5] نثاری کنم
پیش امیرالامرا بختیار[6]

بار خداییکه بتوفیق بخت   بر ملك شرق عزیزست سخت
میرهمی بر کشدش لخت لخت   واخر کارش بدهد تاج وتخت
اندك اندك سر شاخ درخت
عالی گردد بمیان مرغزار

۱ـ مج ۲، مج۴، مج۵، س۱، س۲،کا، چ۱، چ۲، ن۲، ك، نو: ابر برآب...؛ م۱، م۳ : ابر بر آب مژه و روی کشت ؛ مج ۱ : ابر پر آب مژه و روی زشت .
۲ـ مج۵، بالای‌سطر: با؛نسخ‌دیگر بجز ن۱، ك:چون.   ۳ـ اصل: ندانی که (متن‌از استاد دهخداست) .   ٤ـ مج۳، ك، س۲، نو، مو: دردْ .   ٥ـ ك: وقف .
٦ ـ بجزمل: امیرالامرا روزبار .

ایزد تیغش سبب ضرب کرد　　قطب همه شرق و همه غرب کرد
تا پدرش کنیت ابوحرب[1] کرد　　بسکه شد و با ملکان حرب[2] کرد
از لطف و آن سخن چرب کرد[3]
خلق جهان طالبش و[4] دوستدار

از کرم و نعمت آلای او[5]　　کس نشنیدست ز لب لای او
فرّ خدایی همه آلای او　　هست بر آن قالب و بالای او
صورت او و رخ زیبای[6] او
هست چنان ماه دو پنج و چهار

مهتر آزادهٔ مهتر منش　　کز خردش جانست از جان تنش[7]
کرده[8] ظفر مسکن در مسکنش　　بسته[9] وفا دامن در[10] دامنش
خلق ندانم بسخن گفتنش
در همه گیتی زصغار وکبار

همتهای فلکی بینمش　　سیرتهای ملکی بینمش
دولتهای ملکی بینمش　　مدت بـرج فلکی بینمش (؟)
بویا چون مشك زکی[11] بینمش
گاه جوانمـردی و گاه وقـار[12]

همتش از چرخ همی بگذرد　　رایش درغیب[13] همی بنگرد
هیبت او چنگل شیران درد　　دولت او سعد ابد پرورد

۱ـ ك،س۲، مج۳، مج٤، مج٥،كا، ن۱، نو: اوحرب؛مج۱؛ چ۲؛بوحرب.　۲ـ نو: کرب.
۳ـ نو:از ره لطفش بسخن چرب کرد.　٤ـ کذا وشاید: طالب‌وهم.　٥ـ بجز مج۱، م۱،
م۳:لالای.　٦ـ ن۱، مج٥: رخ بالای او؛س۱،س۲،مج٤: رخ و بالای او؛ك:فرخ و بالای او؛
مج۱:ورخ ولالای او؛ن۲:دورخ والای او؛نو، مو:دررخ و بالای او؛مج۲،چ۱،چ۲:رخ والای او.
۷ـ س۱،س۲، ن۲، ك، نو: کز خردش خواست ز...　۸ـ مج٤، مج٥، ن۱، ك، نو: کرد.
۹ـ کا، چ۲، مج٤، مج٥، ن۱،ك، نو: بست.　۱۰ـ ك: بر.　۱۱ـ ن۱، نو:یکی؛
نسخ دیگر بجز مل، م۱، م۳: مکی.　۱۲ـ این بند فقط در م۱، م۳، مل، ن۱، نو،س۱
هست؛ مو (تنها بیت اول رادارد و نو بیت دوم را ندارد).　۱۳ـ س۱: غیبت.

بختش هر روز همی آورد[1]
قافلهٔ نعمت را بر قطار

تا گل خودروی بود خوب روی   تاشکن زلف بود مشکبوی
تا بت کشمیر بود جعد موی   تا زن بدمهر بود جنگجوی
تا ز بر سرو کند گفتگوی
بلبل خوشگوی باواز زار ،

عمر خداوندم پاینده باد   بختش هر روز فزاینده باد
دستش هر گاه[3] گشاینده باد   رایش هر[4] زنگ[5] زداینده باد
درد[6] رونده طرب آینده[7] باد
ملکت او را بحق کردگار

۱ــ چ۱، مج۳، ن۲: همی‌پرورد. ۲ــ م۲: زیرقطار؛ ک،ن۱،مج۴: زایرقطار؛مج۵: زابر قطار. ۳ــ «هر» اینجا از ادات همیشگی و دوامست بنابراین «هرگاه» یعنی همیشه. ۴ــ اصل: از. (متن از استاد دهخداست). ۵ــ مج۴: ...ازرنگ؛ ک: ذاتش...؛ نو: رویش...؛ چ۱ (بندرا ندارد). ۶ــ مو: روز. ۷ــ این مصراع دراصل مصراع دوم بودجای آنرا تغییر دادیم .

۶۲

مسمط پنجم

در تهنیت عید و مدح سلطان مسعود غزنوی

نوروز بزرگم بزن[1] ای مطرب ، امروز زیـراکه بود نوبت نوروز بنوروز
برزن غزلی ، نغز و دل انگیز و دل افروز ور نیست ترا بشنو واز مرغ بیاموز[2]
کاین فاخته زین[3] گوز و دگر فاخته زان گوز
بـر قـافیهٔ خـوب همی خـواند اشعار

کبکان دری غـالیه درچشم کشیدند سروان سهی عبقری سبز خـریدند
بادام بنان مقنعه بر سر بدریدند[4] شاه‌اسپرمان‌چینی درزلف کشیدند[5]
طوطی بچگانرا سلب سبز بریدنـد[6]
شلوارك با پایچه هـای[7] طبری وار

کبکان بی‌آزارکه بر کوه[8] بلندند بی‌قهقهه‌یکبـار ندیدم[9] که بخندند
جزخـاربنان‌جایگه خودنپسندند بر پهلو از این نیمه، بدان نیمه بگردند[10]
هـر ساعتکی سینه بمنقـار بـرنند
چون جزع پرسینه[11] وچون بسّد منقار

۱ ـ مو : نوروز بزرگ آمد . ۲ ـ بجز نو :ازمرغ نوآموز. ۳ـ کا، چ۲، مج۳، مج٤، مج ٥، ن۱، ن۲، م۱، م۲، س۲، چ۱: زان . ٤ـ م۲: نبریدند.
٥ـ م۱، م۳:... چنبه درزلف دمیدند؛ مج۱ (حاشیه ظ : چنیلی) : چنبه ...؛ مج٥: خپنه..؛
٦ـ تقدیم و تأخیر این مصراع ومصراع قبل موافق نسخهٔ مج۱ ومج۳ است ، نسخه های دیگر بعکس این ترتیبند؛ م۲ (مصراع٤و٥را ندارد). ۷ـ بجزمج۱، مج٥، م۱،م۳: ماهچه های . ۸ـ نو:در کوه. ۹ـمو: نبینم. ۱۰ـ س۲: نگردند؛ك،ن۱، مج٥ : بغلطند؛ مو: بدندند . ۱۱ـمج۳: بروسینه؛ نسخه‌های دیگر بجزك، ن۱: برسینه .

شبگیر زگل فاختگان بانگ برآرند گوییکه سحرگاه همی خوب گزارند
ماه سه شبه از بر گردن[1] بنگارند از غالیه، بی آنکه همی غالیه دارند
صدبار[2] بروزی در، پرها بشمارند
چون نیم‌دبیری که غلط کرده باشمار

چون آهوکان سم بنهند وبگرازند گویی که همه مهرهٔ نرد شبه بازند[3]
آن گردن مخروط هر آنگه که بیازند وزگوش وسروتیر وکمانی بطرازند[4]
چون گردن سیمین خماری(؟)[5] بفرازند
بر فرق سرتیر و براز شیر بدیدار(؟)[6]

هر ساعتکی بط سخنی چند بگوید در آب جهد جامه دگر بار بشوید
در آب کند گردن و از آب[7] بروید[8] گوییکه همی چیزی در آب بجوید
چون سینه بجنباند ویك لخت بپوید
ازهرسر پرّش بجهد صد در[9] شهوار

درّاج کند گرد گیا راه(؟) تکاپوی ازغالیهٔ عجمی بزده[10] برسرهر موی[11]
هزمان بکند بانگ نمازی بلب جوی درسجده رود خیری بالالهٔ خودروی[12]

۱ـ چ۱: از بر گردون. (ومضمون نظیر: «ماه نو منکسف در گلوی فاخته است» در بند ۱۱ ازمسمط ششم است). ۲ـ مو: راه. ۳ـ مل: داغ بروسینه (برسینه) بازند؛ م۱: داغ به... نسخ دیگر بجز «د» داغ نه‌سینهٔ بازند. ٤ـ س۱، س۲، ك، م۲، نو، ن۱، مج٤: دو گوشهٔ شیرین کمانی؛ مو: وزگوش و برین... ۵ـ کذا. ٦ـ م۱، مج۱، مج۵: برفرق سروتیروپر از...؛ مج۳، مو: برفرق سراز تیروبر ازشیر پدیدار؛ مج٤: برفرق سر سرو وبراز شیر پدیدار؛ م۳: برفرق سروتیریز ازشیر پدیدار؛ نسخه‌های دیگر بجز ن۲: برفرق سرتیرو براز شیرپدیدار. (متن نیز روشن نیست). ۷ـ مج۲، مج۳، مج٤، کا، م۲، ن۱، ن۲، چ۱، چ۲، ك، س۱: درآب. ۸ـ مج۳: بپوید. ۹ـ (بنظر استاد دهخدا: لؤلؤ). ۱۰ـ مج۱، مج۵، م۱، م۳: بزده؛ کا، مج۲، مج۳، مج٤، چ۱، چ۲، نو، س۱، ن۱، ن۲، ك، م۲، مل: ببرد؛ س۲: به‌برابر؛ نسخ دیگر بجز مج۵، م۱، م۳: ببرو. ۱۱ـ مج۳: سرموی؛ ك: از بن‌هرموی. ۱۲ـ بجز «مل» در نسخ‌دیگر مصراع‌مقدم برمصراع قبل است.

تاسرخ کند گردن، تاسبز کند روی
سرخی نه بشگرفش وسبزی نه بزنگار

بادازسمنستان بتك آید[۱] بطلایه   تاحرب کند باسپه[۲] ابر نفایه
ابراز طرف کوه بر آمد[۳] دوسه پایه   ازشرم برخسارفروهشته[٤] وقایه[٥]
آورد[٦] لآلی بجوال و بعبایه
ازساحل دریا چو حمالان بکتفسار[۷]

چون بادبدو درنگرددلش بسوزد   باکینهٔ دیرینه ازو کینه نتوزد
گاهی بکشدمشعله[۸] گاهی بفروزد   گاهی بدرد پیرهن و گاه بدوزد
گاهیش بیاموزد و گاهیش بسوزد[۹]
گاهی ببیابانش برد گاه[۱۰] بکهسار

ابراز فزع باد چو از کوه بخیزد   با باد درآمیزد و لختی بستیزد
تیغی بکشدمنکر ومیغی بنگیزد   آخر زپس اندر بهزیمت بگریزد
چون مهتر پاکیزه همه حال[۱۱] بریزد
هم درّ بی‌اندازه وهم لؤلؤ شهوار

۱ـ مل، مج۲، مج۳، مج٤، کا، چ۱، ك، ن۲ :... آید؛ م۲: سبك آید ؛ م۲: سبك آید .
۲ـ نو بابید .   ۳ـ مج٥، ك: آید .   ٤ـ بجزك، مج۱، مج۳، مج٥: فروهشت.
٥ـ (بنظر استاد دهخدا: غبایهٔ)   ٦ـ (بنظراستاددهخدا: آورده) .   ۷ـ مج۳:...
چوحمالی ...؛ مج٤، ن۱، س۱، س۲، چ۲، ك، م۲، نو:.. دریای چو چوگان بکف یار . ؛
نسخ دیگر :... بکتف بار. (متن از استاد دهخداست) .   ۸ـ مو: گاهی بکند مشعله.؛
نسخ دیگر: بکشد شعله. (متن تصحیح قیاسیست).   ۹ـ کذاقافیه مکرر است.   ۱۰ـ بجز
ن۲ ، مج۱ ، مج۲ (حاشیه) نسخه‌های دیگر : گاهی ببیابان نگرد .   ۱۱ ـ (بنظر
استاددهخدا : جای).

۶۳

مسمط ششم

در وصف صبوحی[1]

آمد بانگ خروس مؤذن میخوارگان — صبح نخستین نمود روی بنظارگان
کُه بکتف بر فکند چادر بازارگان[2] — روی بمشرق نهاد خسرو سیارگان[3]
باده فراز آورید چارهٔ بیچارگان
قوموا شرب[4] الصبوح ، یاایها النائمین

می‌زدگانیم ما ، در دل ما غم بود — چارهٔ ما بامداد رطل دما دم بود
راحت کژدم زده ، کشتهٔ[5] کژدم بود — می‌زده راهم بمی‌دارو و مرهم بود[6]
هر که صبوحی زند با دل خرّم بود
بادولب مشکبوی ، با دورخ حورعین

ای پسر می‌گسار ، نوش‌لب و نوش‌گوی — فتنه بچشم و بخشم[7] فتنه بروی و بموی
ماسیکی خوار نیك،تازه‌رخ وصلحجوی[8] — توسیکی خوار بد،جنگ‌کن وترشروی
پیش من آور[9] نبید در قدح مشکبوی
تازه[10] چو آب گلاب‌صاف[11] چوماءمعین

۱ــ در ن۲: مسمط صبوحیه در طلب جام مدام و مخاطبه ساقی. ۲ــ این مصراع به صورت متن باپنج مصراع دیگر این بند درحدائق السحر آمده است، نسخه‌های دیگر:.. بر گرفت جامهٔ بازارگان . ۳ــ تك : ستارگان . ٤ــ مج٥، م۱، م۲، م۳، چ۲: لشرب. ٥ــ مل: کشتن . ٦ــ مضمون مصراع اول‌را شاعر درشعر دیگرخویش (ص۱۲۲ بیت۱٦۲٦) آورده بود ومضمون مصراع‌دوم نیزدرشعری‌منسوب به‌مجنون آمده‌است، بتعلیقات نگاه کنید . ۷ــ مج٤: بخشم و بچشم. ۸ــ مو: وصل جوی.
۹ــ مج۳، مج٤، مج٥، ك ،کا، چ۲، س۱، س۲، ن۱: ازآن . ۱۰ــ مل : باده .
۱۱ــ مل : پاك.

درهمه وقتی صبوح خوش بودی ابتدی[1] بهتر و خوشتر بود وقت گـل بسّدی[2]
خاسته از مـرغزار غلغـل تیم و عـدی در شده آب کبود در زره داودی
آمده در نعت باغ عنصری و عسجدی
وامده انـدر شراب آن صنم نازنین[3]

برکف[4] من نه نبید، پیشتر از آفتاب نیز چه‌سوزم بخور، نیزچه‌بویم گلاب
می‌زدگانرا گلاب[5] باشد قطرهٔ شراب باشد بوی بخور، بوی بخار کباب
آخته‌چنگ‌وچلب،ساخته چنگ‌ورباب
دیده بشکرلبان، گوش به شکر توین[6]

خوشا وقت صبوح، خوشامی خوردنا روی نشسته هنوز، دست بمی‌بـردنا
مطرب سرمست را باز هش[7] آورد نا درگلوی او بطی[8] باده فرو کرد نا[9]
گردان در پیش روی بابزن و گردنا
ساغرت اندر یسار، باده‌ات اندر یمین

کرده گلو پرزباد قمری سنجاب‌پوش کبك فروریخته مشك‌بسوراخ گوش
بلبلکان بانشاط، قمریکان با خروش دردهن لاله‌مشك،دردهن نحل‌نوش
سوسن کافوربوی، گلبن گوهر فروش
و زمه[10] اردیبهشت کرده بهشت برین

۱ـ مج۱: بودابتدای؛ نسخه‌های دیگر بجزچ۱، کا، ن۲، مج۲: بودوابتدی. ۲ـ مل:وقتی برمسندی. ۳ـ این بند در: ن۱، س۱، س۲، مو، چ۲، ك، م۲، مج۴، مج۵، نیست.
۴ـ مج۱،مج۲، مج۳، ك، م۳: در کف. ۵ـ اصل: دوا. (متن از استاد دهخداست).
۶ـ س۲، ن۱: بشکرتوهان گوش بشکر توهین؛ مج۳، مج۴: بشکر توهان گوش بذکر توهین؛ مج۵: بشکرتو هان گوش مه‌نوبین، مج۱، م۳: بشکر توهان گوش بشیرین‌ترین؛ م۱: بشکر توهان گوش بامر توهین؛ م۲، چ۲، س۱: بشکر توهان گوش بحرف توهین؛ ك: بشکرتو هان، گوش بحرف توبین. ۷ـ مو: بارهش. ۸ـ مل: در کدوی بربطی. ۹ـس۱، مج۳:فروبردنا. ۱۰ـ ك،کا، چ۲، مج۱، مج۲، مج۳، مج۴، مج۵، ن۱، ن۲، چ۱: وز می؛ مو: ازمی. مصراع استوار نیست. شاید: زمین باردی‌بهشت گشته...).

شاخ سمن بر گلو[۱] بسته بود مخنقه   شاخ گل اندر میان بسته بود منطقه
ابر سیه را شمال کرده بود بدرقه   بدرقهٔ رایگان بیطمع و مخرقه
باد سحر گاهیان کرده بود تفرقه
خرمن دُرّ وعقیق برهمه‌روی زمین[۲]

چوك ز شاخ درخت خویشتن آویخته   زاغ سیه برد و بال غالیه اشپیخته[۳]
ابر بهاری ز دور اسب برانگیخته   و ز سم اسبش براه[۴] لؤلؤ تر ریخته
در دهن لاله ، باد ، ریخته و بیخته
بیخته مشك سیاه ، ریخته دُرّ ثمین

سروسماطی[۵] کشید بر دولب جویبار   چون‌دو رده[۶] چترسبز درددوصف کارزار
مرغ نهاد آشیان برسر شاخ چنار   چون سپر خیزران بر سر مرد سوار
گشت نگارین تذروپنهان‌در مرغزار[۷]
همچوعروسی غریق در بن دریای چین

وقت‌سحر گه کلنگ تعبیه‌یی‌ساخته‌است   وزلب‌دریای‌هند تا خزران تاخته است
میغ سیه برقفاش تیغ برون آخته است   طبل‌فرو کوفته‌است،خشت‌بینداخته‌است

---

۱ ــ ن ۲ : گلوی .   ۲ ــ مج ٤ : پر و بال .   ۳ ــ در فرهنگ آقای نخجوانی بشاهد لغت کوچ : بانگ کنان تاسحر آب دهان ریخته ؛ نسخه ها : ... آمیخته. (متن ازاستاد دهخداست . و نوشته‌اند : زاغ غالیه‌را بادو بال نیامیخته‌است بلکه بغالیه ملون یــا مدهــون کرده است و ایــن غلطست ، چون اشپیخته را کاتب نفهمیده باین شکل عوض کرده است) .   ٤ ــ اصل : اسب سیاه . (متن از استاد دهخد است) .
٥ ــ سماطی، سماطین، تثنیهٔ سماط (معمول بوده است که هنگام عبور سلطان‌دو رده‌سوار در طرفین راه، رویشان‌بسوی خارج وپشتشان بسوی داخل ، می‌ایستاده اند واین دورده سوارمحافظرا سماطین(بصیغهٔ تثنیه) میگفته‌اند وعلت‌قرار گرفتن رویشان‌بسوی خارج‌راه این بوده‌است که نه‌خود بتوانند بسلطان‌سوءقصدی‌روادار ندو نه‌دیگران بتوانند‌از پشت‌قصدی کنند.(ازافادات‌استاد دهخدا).   ٦ ــ ن۲:چون‌زده؛مو:چون‌زده‌صف.   ۷ ــ تك: کشتزار.

ماه نو منخسف[1] در گلوی فاخته است
طـو طیکان باحدیث، قمریکان باانین

گویی بطّ سپیدجامه بصابون زده‌است   کبك‌دری ساقها[2] در قدح خون‌زده است
بر گل‌تر[3] عندلیب گنج فریدون‌زده‌است   لشکرچین‌در بهار خیمه بهامون‌زده‌است[4]
لاله‌سوی جویبار خرگه‌بیرون‌زده است
خیمهٔ آن سبز گون ، خرگه این آتش[5]

ازدم طاووس نرماهی سر برزده‌است   دستگکی مورتر[6]، گویی بر پر[7] زده‌است
شانگکی زآبنوس هدهدبرسرزده‌است   برد و بناگوش کبك غالیهٔ تر زده‌است
قمریك طوقدار گویی سر در زده است
درشبه گون خاتمی ، حلقهٔ او بی‌نگین

بازمراطبع شعرسخت بجوش آمده‌است   کم‌سخن عند لیب دوش بگوش آمده‌است
ازشغب مردمان[8] لاله بهوش آمده‌است   زیر ببانگ آمده‌است بم بخروش آمده‌است[9]

---

۱ ـ مل منکشف ؛ ك ، س ۱ ، س۲ ، کا ، ن۱ ، ن۲، چ۱، مج۱، مج ۲، مج۳، مج ٤، مج ٥: منکسف. (نظیرمضمون : ماه سه‌شبه ازبرگردن بنگارند). ۲ـ اصل: ساق‌پای (متن‌ازاستاد دهخداست) . ۳ـ درفرهنگ سروری ذیل‌لغت گنج فریدون: بر گل‌بر . ٤ـ ن۲، تك: بر که و هامون زده است ؛ مج۱، مج۲، مج۳، مج٥، چ۱، چ۲، ن۱، ن۲، مو(مصراع۲و۳ را ندارند . وکلمهٔ چین براساسی نمی‌نماید وظاهراً اسم گلی بوده که تحریف‌شده‌است). ٥ـ چ۱، مج۲، مج۳: خیمه‌او: ... خیمه‌او..؛ مج۱، مج٤، مج٥، س۱، س۲، ك،کا، چ۲، تك، ن۱، م۱، م۲، م۳: خرگه او... خیمه‌او (ترتیب متن تصحیح قیاسی است « آن» اشاره بلشکر چین و «این» اشاره به لاله است).
٦ ـ چ ۱ ، ن ۲ : مور در ؛ مج ۳ : مور داد؛ مج ٤، م۲، س۲ : موربر ؛ کا : مورنر؛ س۱: موزسر؛ك: نوربر؛ مو:مورد بر؛نسخ دیگربجز ن۱،تك: موردتر. (قدما. درشعر بنا بضرورت‌مورد راموور استعمال‌میکرده‌اند). ۷ـ س۲،مو: برسر؛کا، مج٥، ن۱: بربر.
۸ ـ ن۱، ك : کوه ؛ مج٥ : کوه باز . ۹ـ مو ؛ چهار مصراع اول را ندارد .
و در مج۳ بجای چهار مصراع اول این‌بندآمده است :

بادهٔ صافی بخم تاکه بجوش‌آمده است   اینرا نوش روان ،آنرا «توش»آمده است
سوسن‌باده‌زبان ازچه خموش‌آمده است   سنبل در جویبار غالیه پـوش آمده است

نسترن مشکبوی مشک فروش آمده است
سیمش در گردنست، مشکش در آستین[1]

چون تو بگیری شراب[2] مرغ سماعت کند ‌‌‌‌‌‌‌‌ لاله سلامت کند، ژاله و داعت[3] کند
از سمن و مشک و بید باغ شراعت[4] کند ‌‌‌‌ وز گل سرخ و سپید شاخ صواعت[5] کند
شاخ گل مشکبوی زیر ذراعت[6] کند
عنبر های لطیف، گوهر های گزین[7]

باد عبیر افکند در قدح و جام تو ‌‌‌‌ ابر گهر گسترد در قدم و گام[8] تو
یار سمنبر دهد[9] بوسه بر اندام تو ‌‌‌‌ مرغ روایت کند شعری بر نام تو
خوبان نعره زنند در دهن و کام تو
در لبشان سلسبیل در کفشان یاسمین[10]

۱ـ م۲، چ۱، مج٤ (تمام بندرا ندارند)؛ س۱، س۲ (چهار مصراع آخر را ندارند) و تصور میرود که در فاصلهٔ این بند و بند بعد چیزی افتاده باشد، زیرا در بند آخر بدون اینکه قبلا از ممدوح نامی برده و یا وصفی از او کرده باشد اورا دعامیکند و برایش شادمانی میخواهد.
۲ ـ مل : سماع . ‌‌ ۳ ـ مل : ملاغت (بداعت) . ‌‌ ٤ ـ مل : وداعت .
٥ـ مل: شراعت؛ نسخ دیگر بجز م۳: شفاعت. ‌‌ ٦ـ مل زرد زراعت؛ تك :...زراعت.
۷ـ م۳: ثمین. (این بند تنها در مل، م۱، م۳، هست). ‌‌ ۸ـ مج٥؛ ن۱: دهن و کام.
۹ـ ن۱؛ م۱: بارسمن بردهد؛ مج۲، مج۳، کا، چ۱، ن۲: بارسمن بدهد. ‌‌ ۱۰ـ مج٤، ك، س۱ س۲، چ۲، مو، م۲ (بندرا ندارند).

۶۴

مسمط هفتم

در مدح خواجه خلف، روح الرؤسا ابوربیع بن ربیع[1]

سبحان الله جهان نبینی چون شد   دیگرگون باغ وراغ دیگرگون شد
شمشاد بتوی[2] زلفك خاتون شد   گلنار برنگ توزی و پرنون[3] شد
از سبزه زمین بساط[4] بوقلمون شد
وز میغ هوا بصورت پشت پلنگ

درباغ کنون حریر پوشان بینی   برکوه صف گهر فروشان بینی
شبگیر کلنگ را خروشان بینی   دلها ز نوای مرغ جوشان بینی
بر روی هوا گلیم گوشان[5] بینی
در دست عبیر ونافهٔ مشك بچنگ

هنگام سحر ابر زند کوس همی   با باد صبا بید کند[6] کوس همی[7]
برلاله کند سرخ گل[8] افسوس همی   نرگس گلرا دست، دهد بوس همی
دُرّاج کشد شیشم و قالوس همی
بی پردهٔ طنبورونی ورشتهٔ چنگ[9]

۱- در نسخه‌ها این مسمط عنوان ندارد و تنها در «ك» آمده: «درمدح ربیع حاجب» ما عنوان متن‌را ازخود قصیده برداشته‌ایم؛ بتعلیقات نیز نگاه کنید. ۲- اصل: ببوی. (استاد دهخدا نوشته اند: «ظاهراً: برنگ وچون کلمه درمصراع بعد تکرار شده است کاتب آنرا ببوی اصلاح کرده است». متن تصحیح قیاسیست و «بتوی» یعنی «با توی، با تاب»).
۳- اصل: پرخون (متن از استاد دهخداست). ۴- اصل: برنگ. (متن از استاد دهخداست).
۵- چ۲، س۱، ك، مج۳: گلیم پوشان. ۶- ن۲، س۲، مج۲، مو: زند کوس؛ مج۳: کند بوس. (بنظر استاد دهخدا: بربید زند بادصبا کوس همی). ۸- اصل: شاخ گل (متن ازاستاد دهخداست). ۹- درفرهنگ سروری ذیل لغت قالوس: بی پردهٔ طنبورونی ودستهٔ چنگ؛ نسخه‌ها... و بی رشتهٔ چنگ. (متن تلفیق این دوضبطست).

هر طوطیکی سبز قبایی دارد   هر طاووسی[1] دراز پایی دارد
هر فاخته‌یی ساخته نایی دارد   هر بلبلکی زیر وستایی[2] دارد
تیهو بدهن شاخ گیایی دارد
وآهو بدهن درون گل رنگ برنگ

بلبل بغزل طیره کند اعشی را   صلصل بنوا سخره کند لیلی را
گلبن بگهر خیره کند کسری را   موسیجه همی بانگ کند موسی را
قمری بمژه درون کند[3] شعری را
هدهد بسر اندرون زندتیر خدنگ

هر روز درخت باحریر دگرست   وز باد سوی باده سفیر دگرست
هرروز کلنگ[4] بانفیر دگرست   مسکین ورشان با بم و زیر دگرست
هر روز سحاب‌را مسیر دگرست
هر روز نبات را دگر زینت ورنگ

هر زردگلی بکف چراغی دارد[5]   هر آهوکی چرا براغی دارد
هرباز[6] بزیر چنگ ماغی دارد   هر سرخ گل ازبید جناغی دارد[7]
هر قمر یکی قصد[8] بباغی دارد
هر لاله گرفته ژاله‌یی[9] در برتنگ[10]

۱ ـ کا، چ ۲ : طاوسئی ؛ م ۲ ، م ۳ : طاوسکی. ۲ - ن ۱ ، س ۱، س ۲، م۳، نو، مو: زیرستایی؛ ك: سبزستایی؛ م ۲ (مصراع دوم را تکرار کرده‌است) . ۳- ن ۲ : کشد. ٤ ـ مو ، نو: کلنگ را . ٥ - م۲ ، م۳، چ۲، س ۱ ، س۲، ن۱، ك، مج۳، مج٤، مج٥: هرروز گلی...؛ چ۱، ن۲، نو: هرروز بکف گلی...؛ مو: هر روز گل از بید چناغی دارد . ٦ـ مج٥: هر نور؛ مج٤، ك، چ۲، م۲: هرروز ؛ نو: هریوز؛ مو: هرچرغ. ۷ـ م۲، س۲، مج٤، مج٥، ن۱، نو: چناغی؛ مو: هرسرخ گلی جام ایاغی‌دارد . ۸- بجزمج٥، مو: قصه. ۹ـ بجزمج۱: لاله‌یی. ۱۰ـ ك : سنگ.

در باغ بنو روز درم ریزانست   بر نار و نان لحن دل انگیز انست
باد سحری سپیده دم خیزانست   بامیغ سیه بجنگ[۱] آویزانست
وان میغ سیه ز چشم خون ریزانست[۲]
تا باد مگر ز میغ[۳] بردارد چنگ

بردل دارد لاله یکی داغ سیاه   دارد سمن اندر زنخش[٤] سیمین چاه
برفرق سر نرگس اززر[٥] کلاه   بر فرق سر چکاوه یك مشت[٦] گیاه
گلنار چو مرّیخ و گل زرد چو ماه
شمشاد چو زنگارومی لعل چو زنگ[۷]

لاله مشکین دل و عقیقین طرف است   چون آتش[۸] اندر او فتاده بخف است
گل بادوهزار کبروناز و صلف[۹] است   زیراکه‌چومعشوقهٔ خواجه خلف[۱۰] است
آن خواجه که با هزار بِر و لطف است
حلمش بشتاب نه و[۱۱] جودش بدرنگ

روح رؤسا ابو ربیع[۱۲] بن ربیع   او سخت بدیع و کار او سخت بدیع
چون‌او بجهان‌در، نه‌شریف‌و نه‌وضیع   زیراکه شریفست ولطیفست ومنیع[۱۳]

۱ - بجز م۲، م۳، مج۳، ك، نو : بچنگ.   ۲ - م۳: وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزانست.   ۳ - ك: تابارد گر زتیغ؛ مج٤، م۲: تابارد گر...؛ نسخ‌دیگر بجز مج۱ : تاباد دگر..   ٤ - ن۲ : ذقنش.   ٥- اصل: برزرد . (متن‌از استاد دهخداست).
٦- (مشت؟ یاچیزی‌شبیه آن بمعنی‌تارولاغ یافتیله. نظر استاددهخدا).   ۷-همه‌جا: رنگ.
۸ - چ ۱ ، ن ۲، کا، مج ۱ ، مج۲، مج ٤، مج ٥ : آتشی.   ۹ - مج ۱ ، م ۱ : ... لاف و صلف ؛ مج ٥ ، ن۱ : گل باز هزار لب بار و صلف ؛ ك : گلنار هزار لب نازد ضعف ؛ س ۲ : گلنار هزار لب نـارد صلف ؛ س ۱ : گل بـار (بعدش را نـدارد) ؛ چ ۲ : گلنار هزار کبد و ناز ... ؛ م ۲: گلنار هزار لب نیاز .. ؛ مو : گلنار مدار لب ویارصلف .   ۱۰- ن۱: جلف.   ۱۱- ك،م۲: برو؛ م۱، م۳: نه، نه .   ۱۲- س۲: بوربیع؛ ك : ابی‌ربیع.   ۱۳- مج٥، ك، کا، نو: وضیع ؛ س۲: رفیع ؛ چ۱، ن۲، مو: بدیع ؛ الف : مریع ؛ م۳: وضیع وشریف .؛ نسخ‌دیگر: صنیع. (متن‌ازاستاددهخداست).

گر بنده جریر ست و حبیب[۱] است و صریع[۲]
در راه ثنا گفتن او گردد لنگ

والامنشی کـه پشت در پشت آگاه　　بر شاه جهان عزیز و برحاجب شاه ✡
مر حاجب شاه و شاهرا نیکو خواه　　زین صاحب عز آمده، زان صاحب[۳] جاه
برده سبـق از همه بزرگان سپـاه
پاك از همه عیب و عار و دور از همه ننگ

همواره شهنشاه جهان خرّم باد　　در خانهٔ بد سکال او ماتم باد
فرمانش[٤] رونده در همه عالم باد　　بدخواه ورا[٥] دم زدن اندر دم باد
احبـاب ترا سعادت بیغم بـاد
تا شاد زیند و باده گیرند بچنگ

۱ـ م۱، م۳. مج٤ ،مج٥،س۱،س۲،ن۱: مو: خلیف؛ ك،مج۱،چ۲،م۲، نو: خلیف؛ ن۲،چ۱، کا، مج۲،مج۳: خلیق (متن تصحیح قیاسی است).　۲ـ مج۲، مج٤،مج٥،ك، نو، چ۲،س۲، م۲: ضربع؛ مو: سریع؛ ن۲، چ۱، کا: ظلیع. (ممکن است که اسامی خاص: جریر وحبیب و صریع صفات: جدیر و خلیق و ظلیع باشد بمعنی سزاوار و چابك). ✡ بتعلیقات نگاه کنید.　۳ـ اصل: این طالب عز آمد و آن طالب جاه . (متن از استاد دهخداست) .　٦ـ اصل : فرمانت. (متن از استاد دهخداست) .　٥ ـ اصل: ترا . (متن از استاد دهخداست).

٦٥

مسمط هشتم

درمدح سلطان مسعود غزنوی[١]

بوستانبانا حال و خبر[٢] بستان چیست ونددرین[٣] بستان‌چندین‌طرب مستان‌چیست
گل‌سرپستان‌بنموده،دران‌پستان[٤] چیست وین نواها بگل[٥] ازبلبل پردستان[٦] چیست
درسروستان بازست[٧]،بسروستان‌چیست
اور مزدست، خجسته سرسال و سرماه

باز در زلف بنفشه حرکات افکندند دهن زرد خجسته بعبیر آگندند
در زنخدان‌سمن ، سیمین چاهی کندند برسر نرگس مخمور طلی[٨] پیوندند
سرو را سبز قبایی بمیان در بندند
برسر نرگس‌تر سازند از زر[٩] کلاه

سندس رومی در ناروںان[١٠] پوشاندند خرمن مینا بر بیدبنان[١١] افشاندند
زندوافان بهی[١٢] زند زبر برخواندند بلبلان وقت‌سحر زیروستا[١٣] جنباندند

١- درنسخه‌ها این‌مسمط عنوان ندارد، عنوان‌فوقرا ازخود مسمط برداشته‌ایم(این مسمط در س١ ، س٢، مج٤، چ٢؛ م٢، مو نیست). ٢- ن٢ : برگو . ٣ ـ ك : وندرآن. ٤-ن٢:سراز بستان... بستان،م١،ن١:... بستان... بستان؛مج٣: گل‌سرودستان... بستان؛ مج٥ :... پستان ننموده... بستان ؛ نسخ‌دیگر بجز م٣،ك، مج١: دستان... دستان... ٥- مج١:وین‌نواهای‌خوش؛ ن٢: وین‌نواهای گل. ٦ـ ك: خوش‌الحان. ٧- مج٣: یاسردستان ...؛ ن١:... ماراست . ٨- ن١: یکی؛ ك: تلی. ٩- ن١: زرد. ١٠ - ن١، ك، مج ٥ : یاسمنان. ١١ - ن١، ك: سندسیان. ١٢ - مج١:زند و آفاق...؛ ن١: ... بسی. ١٣ - م١، م٣ ، مج١، مج٣، مج ٥: زیرستا ؛ ك، ن١: زیر دهان.

قمریان راه گل و نوش لبینا[۱] راندند[۲]
صلصلان باغ سیاوشان با سرو ستاه[۳]

دیلمی وار کند هزمان درّاج غوی   برسر هر پرش از مشك نگاریده ووی[٤]
ورشان نوحه کند برسرهر راهروی   بلبل از دور همی گوید بر من بجوی[٥]
خول طنبوره تو گویی[٦] زند ولاسکوی[٧]
از درختی بدرختی شود[۸] و گوید: آه

فاخته وقت سحرگاه کند مشغله یی   گویی از یارك بد مهرست او را گله یی
کرده پنداری گرد تله یی هروله یی   تا در افتاده بحلقش در مشکین تله یی
هر چکاوك را رُسته زبر سر[۹] کله یی
زاغ در باغ[۱۰] گرفته بیکی کنج پنـاه

کبك چون طالب علمست ودرین نیست شکی   مسأله خواند تابگذرد ازشب سیکی
بسته زیر گلو از غالیه تحت الحنکی   ساخته پایکها را زلکا موزگکی
پیرهن دارد زین طالب علمانه یکی[۱۱]
در دوتیریز ببرده[۱۲] قلم وکرده سیاه

۱ــ کا، چ۱، ن۲، ك: نوش لبینان؛ ن۱: بوس لبینان.   ۲ - اصل افعال آخر مصراعها چنین بود : پوشانند ـ افشانند ـ خوانند ـ جنبانند ـ دانند. (متن از استاد دهخداست).
۳ــ م۳، ك:...سروسیاه؛ ن۱:... سرواستاه؛ ن۲: باغ مبیادستان بر سر شاه.   ٤ -ن ۲، کا،چ۱، مج۲، نگارند زوی ؛ نسخه‌های دیگر: نگـارند روی. (متن از استاد دهخداست «ووی» یعنی واوی).   ٥ــ م۱: برمن نحوی؛ ك: ازمن بجوی؛ مج٥: درمن بجوی؛ نسخ دیگر بجز م۳، مج۱، ن۱: برمن نجوی .   ٦ــ کوئی.   ۷ـك: تاسه گوئی.   ۸ـك، مج۳: رود.
۹- چ۱، مج۳: بسراندر؛ ك، ن۱: برسربر.   ۱۰ــ ن۲، م۱، کا، چ۱،ن۱،ك، مج۲، مج۳،مج٥: باغ بازاغ؛ نسخ دیگر بجز مج۱،م۳: زاغ در باغ.   ۱۱ــ جای مصراع دراصل مؤخر برمصراع قبل است .   ۱۲ــ م۱، م۳،ن۱، مج٥: دردو...؛ك: دردو سر برسرده..؛ مج۱: دردو تیریز ستوده...؛ مج۲: ازدو...؛ نسخ دیگر بجز مج۳ : وز... سترده.

هدهدك پیك بریدیست[1] كه‌درابر تند[2]   چون «بریدانه مرقع»[3] بتن اندر[4] فكند
راست‌چون‌پیكان نامه‌بسر اندربزند   نامه گه باز كند ، گه بهم‌اندر[5] شكند
بدو منقار[6] زمین چون بنشیند بكند
گویی‌ازبیم[7] كند نامه نهان بر سر راه

بسمنزار درون لالهٔ نعمان بشنار[8]   چون‌دواتی بسدین است[9] خراسانی‌وار
وان‌دوات‌بسدین‌رانه‌سرست‌ونه‌نگار   در بُنش تازه مداد طبری برده بكار
چون‌ده‌انگشت[10] دبیری كه[11] كندفصل[12] بهار[13]
بدوات بسدین اندر ، شبگیر پگاه[14]

بادخوشبوی دهدنرگس‌رامژده‌همی   كه گل سرخ بدر آمد از پرده[15] همی
باتودرباغ بدیدار[16] كند وعده همی   نرگس‌ازشادی آن‌وعده ،كندسجده‌همی
بتكاپوی سحاب آید[17] از جدّه همی
بلب[18] باغ ، كند در سلب باغ نگاه

۱ ـ بجزمج۱، مج۲، كا، چ۱، م۱، م۳، ن۲:... پیك ؛ ن۲، م۱، م۳،چ۱، كا، مج۱، مج۲، مج۵: پیك‌برید است. ۲ـ ك: كه برابرتند؛ ن۱: كه‌ازمابدند. ۳ـ ن۲، چ۱، كا، مج۲: بریدآندو... ٤ـ مج۵، ك: بیراندر؛ ن۱: بپراندر. ٥ـن۱: گاه‌بهم‌در. ٦ـ(آیاهریك ازدوجانب‌دهان یعنی‌هریك ازدوقسمت‌نوك مرغان‌را منقارمیگویند؟؟ استاد دهخدا). ۷ـ بجز مج۵، ن۱همه‌جا: سهم. ۸ـ اصل: بسیار. (متن‌ازاستاد دهخداست). ۹ـ ن۱: بستدین. (این‌مصراع‌بعینه درص۲ بیت۱۸ آمده‌است) ۱۰ـ بجزچ۱: دوانگشت. ۱۱ـ اصل : دبیرانه . (متن‌از استاددهخداست) . ۱۲ـ ن۱ ؛ مج۱، مج۳، مج۵، ك، م۱: وقت . ۱۳ـ چ۱، مج۲: فكار . ۱٤ـ ن۲: نگار؛كا: نگاه . ۱۵ـ مج۳: پدیدآمد ازخنده؛ نسخ‌دیگر بجزك: پدیدآمد در خنده . ۱٦ ـ م۱: پدیدار؛ ن۱ : پدید . ۱۷ـ ن۱: آمد . ۱۸ـ ك، مج۵: بلبل.

باغ معشوقه بدو عاشق او بوده سحاب　　خفته معشوقه و عاشق شده مهجور و مصاب[1]
عاشق از غربت باز آمده با چشم پر آب[2]　　دوستگان را[3] بسر شک مژه بر کرد ز خواب[4]
دوستگان دست بر آورد و بدرید نقاب
از پس پرده برون آمد باروی چو ماه

عاشق از دور بمعشوقهٔ خود در[5] نگرید　　بخروشید و خروشش همه گوشی بشنید[6]
آتشی داشت بدل، دست زد و دل بدرید　　تا بدیده بت او آتش پنهانش بدید
آب حیوان ز دو چشمش بدوید و بچکید
تا برست از دل و از دیدهٔ معشوق گیاه

همچنین ماه دوسه از بر بالینش تافت[8]　　گه و ناگاه[9] چنین دل بدرید و بشکافت
عاشق از دور بدید و بدوید و بشتافت　　تا دل و دیدهٔ باقیش از و گرم بیافت[10]
گرچه[11] خورشید فراز آمد و بر دوست بتافت[12]
بشدش کالبد از تابش[13] خورشید تباه

۱– ن۲، چ۱: مهجور سحاب . ۲– ن۱: تراب . ۳– کا، چ۲، ن۲، م۱، م۳، مج۲، مج۳: دوستانرا. ٤– مج۱: بر کرده جواب . ۵– اصل: بمعشوق خود اندر. (متن از استاددهخداست). ٦– ن۱: نشنید . ۷– اصل: هجرانش (متن از استاد دهخداست). ۸– ک، ن۱، مج۳: یافت . ۹– اصل: تا که ناگاه . (متن از استاددهخداست) . ۱۰– مج۱، مج۳، مج۵، م۳:... بیش بیافت؛ ن۱: بادل و دیده باین زرهش گرد نیافت؛ م۱:... بتافت.

۱۱– ن۱، مج۵: هر که؛ مج۱: همچو. نسخ دیگر: هرچه (متن از استاددهخداست). ۱۲– مج۲: بیافت (کذا قافیه مکرر است وممکن است مصراع بنا بنظر استاددهخدا چنین نیز باشد: تا چو خورشید فروزنده بر او دست بیافت .) ۱۳ – بجز مج۳، مج۵، ک : پرتو .

اینهمه زاری عاشق[1] بنمود و ننهفت[2] هیچ[3] معشوقهٔ او را دل ودیده نشکفت[4]
ساعتی با او ننشست و نیاسود و نخفت نشدش[5] کالبداز زاری وز فرقت[6] زفت
اینچنین سنگدلی ،بیحق وبیحرمت جفت
شاه مسعود مبیناد و میفتاد[7] بـراه

ملکی کش ملکان بوسه باکلیل زنند میخ دیوار سرا پرده بصد میل[8] زنند
چون بلشکر گه او آینهٔ پیل[9] زنند شاه افریقیه را جامه فرو نیل[10] زنند
چون رسـولانش ده گام بتعجیل زننـد
قیصر ازتخت فرو گردد وخاقان از گاه

ملکی کو ملکانرا سر مایه[11] شکند لشکرچین وچگل[12] را بطلایه شکند
گرز اومغفرچون سنگ صلایه شکند درسرش مغز، چوخایسك که خایه شکند
همچوخورشید کجا[13] لشکرسایه شکند
لشکر دشمن به‌زین[14] شکند شاهنشاه

پادشاهی که به‌رومش در[15] صاحب خبران پیش اوصف سماطین زده زرّین کمران[16]
رای کردست که شمشیر زند چون پدران که شودسهل بشمشیر گران شغل گران

---

۱ ــ (بنظر استاد دهخدا : که عاشق) . ۲ - ن۱ ، م۳، ك: بنهفت .
۳ ــ ك، ن۱، م۱: وانچه؛ نسخ دیگر بجزم۳: وایچ. ٤ــ ن۱:دین بر بشکفت؛ م۱:.. بشکفت؛ مج۵ : شکفت. ۵ ــ م۱، م۳، مج۱، مج۵: بشدش. ٦ــ ن۲: درفرقت.
۷ــك، ن۱ : نیفتاد .؛ نسخ دیگر: بیفتاده . (متن ازاستاد دهخداست). ۸ـ ك:پیل؛ ن۱:بیل. ۹ـ کا، مج۱، مج۲، مج۵،م۱، م۳، ن۲: آینه بر پیل. ۱۰ــ ك،ن۱:فرانیل.
۱۱ــ ك، مج ۵، ن۱: سروپایه.؛ نسخ‌دیگر : سرومایه . (متن از استاد دهخداست) .
۱۲ــ ن۱:چنگل. ۱۳ــ ك: چسان . ١٤ــك، مج۵، ن۱: زان. ۱۵ــ اصل: بروم اندر. (متن‌از استاددهخداست). ١٦ــ ك:پیش‌صف سماطش زده..؛ ن۱: پیش وصف‌سماطش زد..؛مج۳:.. صاحب کمران.؛ نسخ‌دیگر:سلاطین... (متن‌از استاددهخداست بتوضیح پاورقی۵ ص۱۷۹رجوع‌شود).

بامدادی[1] که زمین بوسه دهندش پسران
چهل واند ملك بینی باخیل سپاه[2]

چون ملك باملکان مجلس می کرده بود — پیش اوبیست هزاران بت نو بَرده بود[3]
چون سپه رابسوی دشت برون برده بود — گردلشکرصدوشش[4] میل سراپرده بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود[5]
بیست[6] فرسنگ زمین بیش بودلشکر گاه

گر همی فرعون قوم[7] سحره پیش آرد — رسن و رشتهٔ جنبنده بمار انگارد
باللّه و باللّه و باللّه که غلط پندارد[8] — مارموسی[9] همه‌سحروسَحَره اوبارد[10]
میرموسی‌است که[11] شمشیرچوثعبان‌دارد
دست ابلیس وجنودش کند ازماکوتـاه

قوم فرعون همه را دربن[12] دریا راند — آنگهی غرقه کندشان‌ونگون[13] گرداند
گربترسندی[14] وفرعون‌خدارا[15] خواند[16] — جبرئیل آید و خاکش‌بدهن افشاند[17]
وندرآن در یاوان آب و وحل درماند
که برون‌آمد ازآنجا، نتواند بشناه[18]

۱ـ کا،ك، ن۲، چ۱،مج۱، مج۲، مج۳، مج۵: بامدادان. ۲ـ اصل: خیل‌وسپاه.(متن ازاستاد دهخداست.) ۳ـ ك: نوپرده؛ م۱: نوپره. ٤ـك: زده سی‌میل ؛ ن۱: زده‌پس میل،ن۱: زده بس‌میل. ٥ـ ترتیب مصراع٤ و٥ مطابق «ك»است وعکس نسخه های دیگر. ٦ـ ن۱: شش ؛ ك: شصت. ۷ـ اصل: قومی. (متن‌از استاد دهخداست). ۸ ـ ن۱، ك: بغلط انگارد. ۹ ـ ك، مج۵، ن۱: زانکه موسی. ۱۰ـ ن۱: بگمارد ؛ ك: بنگارد. ۱۱ـ بجز مج۳، مج۵، ك، ن۱: میرموسی کف. ۱۲ـك: همی‌درته؛ مج۵:..درته. ۱۳ـ چ۱، م۱،م۳، ن۲، مج۱: نکو. ۱٤ـ مج۱، مج۳، مج۵، م۱، م۳، ك: نترسیدی؛ نسخ دیگر: بترسیدی. (متن‌از استاد دهخداست). ۱٥ـبجزمج۱، مج۳، ن۲،م۱، م۳،چ۱: فرعون وخدارا. ۱٦ـ م۱،م۳:داند. ۱۷ـاصل درشاند. (متن‌از استاد دهخداست). ۱۸ـ ن۱:آید ...؛ مج۳: ... ازآنها نتواند ؛ مج۳، چ۱: نمایندآنها نتوانند...؛ مج۱:آیندآنها بتواند...؛ مج۲:آیندآنها نتواند...؛ م۱: مانندآنها بتواند شاه، ن۲: نائید آنها نتواند ...

ملکا در ملکی فر همایست ترا — تابجایست جهان، ملك[1] بجایست ترا
بستان ملك هر اقلیم که رایست ترا — که خداوند جهان راهنمایست ترا
این ولایت‌ستدن حکم خدایست ترا[2]
نبود چون و چرا کس‌را با حکم‌اله

ایزد امروز همه کار برای تو کند — همه عالم بمراد و بهوای تو کند
ازلطف هرچه کند باتوسزای تو کند[3] — زانکه ضایع‌نکندهرچه[4] بجای‌تو کند[5]
همه شاهانرا خاك کف پای تو کند
از بلاد حبش و بادیهٔ زنگ و هراه[6]

تاجهان باشد جبّار نگهبان‌توباد — بخت مطواع تو و چرخ[7] بفرمان تو باد
برکت عمر[8] تو ومال تو وجان‌توباد — امر امر تو و سلطان همه سلطان توباد
قاف تاقاف همه ملك جهان زان توباد
خودهمین‌دان که بود «ارجو» ان‌شاءالله[9]

۱- ن۱: تخت؛ ك: بخت. ۲- م۳:... کارخدایست ترا؛ ك: دولت وسلطنت از حکم‌خدایست ترا. ۳- این‌مصراع بعینه‌درص۱۵ بیت۲۱۴ آمده‌است وبدان‌اشاره کردیم.
۴- ك، ن۱، مج۵: آنچه. ۵- این‌مصراع بااندك‌تغییری درص۱۵ بیت۲۱۵ آمده‌است.
۶- ك، ن۱: ازبلاد چین تابادیه وزنگ وهراه؛ م۲، مج۱:... بیاه؛ م۳، مج۱:... وبادیه و زنگ... ۷- ك: تخت‌مطبوع بود؛ مج۱: بخت‌مطبوع تو...؛ م۱،م۳:... مطواع‌بود؛ ن۱: تخت... ۸- ن۲،ك: برکه‌مال؛ نسخ‌دیگر: برکه‌برعمر. (متن‌از استاددهخداست).
۹- ك، ن۱: خود همین‌داد که تابرخوردش آسان شاه.

٦٦
مسمط نهم[1]

بوستانبانـا امروز ببستان بده‌ای؟   زیر آن گلبن چون سبز عماری شده‌ای؟
آستین برزده‌ای؟ دست بگل بر[2] زده‌ای؟   غنچه‌یی چنداز و تازه و نو[3] برچده‌ای؟
دسته‌ها[4] بسته[5] بشادی بـرمـا آمده‌ای؟
تانشان آری مارا ز دل افـروز بهار؟

باز گردا کنون و آهستکشان[6] برسر وروی   آبکی خردبزن خاک[7] لب جوی بشوی[8]
جامه‌یی[9] بفکن و بر گرد بپیرامن جوی[10]   هر کجا تازه گلی یابی از مهر[11] ببوی
هر کجایابی ازین[12] تازه بنفشهٔ خودروی
همه‌رادسته کن و بسته کن و پیش من آر[13]

چون بهم کردی بسیار بنفشهٔ طبری   باز برگردو ببستان شو[14] چون کبک دری
تا کجاییش بود نرگس خوشبوی طری[15]   که بچشم تو چنان آید ،چون درنگری
که‌زدینار[16] درآویخت کسی چندپری[17]
هرچه بکشفته[18] بود پاك بکن[19] باك مدار

۱ـ این مسمط در نسخه‌ها عنوان ندارد، برای آگاهی از ممدوح شاعر درین مسمط بتعلیقات نگاه کنید (م۲، س۱، س۲، چ۲، مو، مج٤، مسمطرا ندارند). ۲ـ ن۱، ك، م۱، م۳، مج۱، مج۳، مج۵: در. ۳ـ ن۱: برترچده‌ای؛ کا: تو...؛ نو: تازه‌وتر. ٤ـ مج۱: دسته‌ای. ۵ـ ن۱، مج ۵، نو: شسته. ٦ـ کا، ك: آهسته‌شان...؛ م۱، م۳، مج۱، مج۵، ن۱: آهسته فشان...: آهسته... مج۱: نشان...؛ مج۲: بستنشان بادبروی. ۷ـ مج۵، ن۱، نو: پاك. ۸ـ ك: بروی. ۹ـ مج۵، ن۱: جامه‌را. ۱۰ـ م۱، م۳، ك: بدان دامن جوی. ۱۱ـ ك، م۱، م۳، مج۱: هر کجا مهر ومهی یابی چون مهر ؛ مج۳، مج۵، ن۱:... بینی... ۱۲ـ م۳:...زان؛ نو: تا کجابینی. ۱۳ـ ك: خوش بمن آر. ۱٤ـ نو: باز گردید ببستانها. ۱۵ ـ ك، کا، ن۲، چ۱، م۳، مج۲: تری. ۱٦ـ ك: دیبای؛ ن۱: دیبا؛ نو: زدیبا بدر. ۱۷ـ مج۵، ن۱، نو: قندهری. ۱۸ـ مج۵، نو، ك، ن۱: بشکسته؛ نسخ دیگر: ناشسته. (متن از استاد دهخداست). ۱۹ـ بجزك: مکن.

گذری گیرازان پس بسوی لاله ستان طوطیان بین همه منقارپرخفته ستان[۱]
هریکی[۲] همچویکی جام‌دروغالیه‌دان بالش غالیه دانش را میلی بمیان[۳]
میل[٤] آن غالیه پرغالیهٔ[٥] غالیه دان
زین نشان هر چه بیابی بمن آوریکبار

ای شرابی بخمستان رو وبردار کلید در او بازکن ورو بـر آن خُمّ نبید[۷]
از سرو روی وی اندرفکن آن تاج تلید[٦] تاازو پیدا آید[۸] مه و خورشید پدید[۹]
جامهایی کـه بود پـاکتر از مـروارید
چون بدخشی کن[۱۰] وپیش آروفرونه[۱۱] بقطار

برکوع آر[۱۲] صراحی را در قبلهٔ جـام چون سرافتاده‌شود، باز[۱۳] درآوربقیام
ازسجودش بتشهّد بـروآنگه بسلام زوسلامی ودرودی زتو برجمع کرام[۱٤]
این نمازازدر خاصست ، میـاموزبعـام
عـام نشناسد این سیرت و آیین کبـار

مطربا گرتو بخواهی که می‌ات نوش کنم بهمه وجهت سامع[۱٥] شوم وگوش کنم
شادی وخوشی ، امروز به ازدوش کنم بچمم دست‌زنم ، نعره واخروش کنم[۱٦]
غـم بیهـودهٔ ایـام فرامـوش کـنم
بسوی پنجه بر آن پنج وسه‌راسوی چهار[۱۷]

۱- اصل: چسان (متن از استاددهخداست). ۲- ك: همگی. ۳- بجزن۱، نو،ك: تابش غالیه دان‌زاتش ومیلی بمیان .. ٤- ك: مثل(شل). ٥- مج٥، نو: برغالیه. (وبهرحال متن وحاشیه‌هچیك‌استوار نیست). ٦- اصل: کلید(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷- ن۲: سپید. ۸- ن۱: تا ازو گردد ناگه؛ نو: تاازو گرددآنه. ۹- ن۲: بدید. ۱۰- ك: قرابه. ۱۱- موصوف دراینجامحذوفست‌یعنی‌چون یاقوت‌بدخشی کن. ۱۲- نو، ن۱، مج٥ (بالای سطرمانند متن‌ما): زودپیش آر. ۱۳- ن۱: چون فرو ناله‌شود باز. ۱٤- ك: تمام. ۱٥- ن۱: وجهیت‌مسامع. ۱٦- این بیت درفرهنگ شعوری بنام منجیك ترمذی آمده است (از افادات استاد دهخدا). ۱۷- ك: سه‌راهی سوی‌چار .

بربط تو چو یکی کودککی محتشم است سر مازان سبب[1] آنجاست که او راقدم است
کودکست او، زچه معنی را پشتش بخم است[2] رودگانیش چرا نیز برون[3] شکم است
زان همی نالد کز درد شکم[4] باالم است
سر او نه بکنار و شکمش نرم بخار[5]

گر سخن گوید، باشد سخن او ره راست[6] زو[7] دلارام و دل انگیز[8] سخن باید خواست
زان سخنها که بدو طبع ترا میل و هواست گوش مالش ده از انگشت[9] بدانسان که سزاست
گوش مالیدن و زخم[10] ارچه مکافات خطاست
بیخطا گوش بمالش، بزنش چوب هزار[11]

تا هزار آوا[12] از سرو بر آرد آواز گوید: او را مزن ای باربد رود نواز
که بزاری وی و زخم توشد از هم باز[13] عابدانرا همه در صومعه پیوند نماز
تو بدو گوی که‌ای بلبل خوشگوی میاز[14]
که مرا در دل عشقی است بدین نالهٔ زار[15]

۱- ن۱، مج۵: زین سبب؛ نو: سر نارنج. ۲- مج۱، مج۳، مج۵، چ۱: کودك او زچه..؛ ن۲،مج۲: کودك اوز زچه‌معنی راست...؛نو: کودك توزچه‌معنی بخم است. ۳- ك: چرا گشته برون از. ۴- ك: بارشکم. ۵- ك:... نیز بخار، نو: نه اورا بکنار. ۶- ره‌راست،متضمن ایهامی است از نظر اسامی الحان. ۷- ن۱،مج۴:زان. ۸- ن۱، نو: بانگیز. ۹- ك :.. بسرانگشت؛ مج۲:... بدوانگشت؛ نسخ دیگر بجزن۱،مج۵: گوش مالش تو بانگشت. ۱۰-ن۱،ن۲،مج۲، چ۱، نو:مالیدن زخم. ۱۱- نو، بیخطایش گوشمالش سرچوب هزار.

۱۲-م۲:هزارآواز. ۱۳- اصل:دوررودراز(متن از استاد دهخداست) ۱۴- اصل مناز (متن از استاد دهخداست). ۱۵-اصل:...ازعشقی است این:...(متن از استاد دهخداست) ك،ن۱،نو، م۳(بند را ندارد)؛ م۱، چ۱(مصراع۱و۶را ندارد).

خاصه هنگام بهاران که جهان خوش گشتست آسمان ابلق و روی زمی ابرش[1] گشتست
دشت مانندهٔ دیبای منقّش گشتست لاله برطرف چمن چون گه آتش[2] گشتست
مرغ در باغ چو معشوقهٔ سرکش گشتست
که ملك را سر آن شد کـه زند جام عقار[3]

ملك عادل، خورشید زمین، تاج زمان بل‌اسد[4]، حارث منصور امام جیلان[5](؟)
آنکه، چون او ننمودست شهی چرخ کیان هرچه‌از کاف[6] وزنون‌ایدر کردست عیان
از بدیها که نکرده است، ورا عقل ضمان[7]
دین گرفته است‌ازو زین[8]، شرف ودوده فخار[9]

۱–چ۱: خوش. ۲–ن۱، نو: همچو...؛ مج۵: چون که ابرش؛ نسخ دیگر: که آتش. (متن از استاد دهخداست. گه بوتهٔ زرگران). ۳–ك: (بند را ندارد). (بنظر استاد دهخدا شاید: که ملك را سزداروی بدهد...؟) ٤–مج۳: بوالاسد. ٥–مج۱، مج۵، م۳: او به جیلان(؟). ٦–مج۱، مج۵ م۱، م۳: کاف و نون؛ ن۲، چ۱، کا، مج۳: نون و زکاف. ۷–چ۱، ن۲ کا، مج۲: زمان؛ نسخه‌های دیگر: زیان (متن تصحیح قیاسی است). ۸–اصل، زین... دین. (متن از استاد دهخداست). ۹–(این بند در نو، ن۱ نیست و شاید دنبالهٔ این مسمط یعنی دنبالهٔ وصف ممدوح از بین رفته باشد).

۶۷

مسمط دهم[۱]

درتهنیت جشن مهرگان ومدح سلطان مسعود غزنوی

شاد باشید که جشن مهرگان آمد بانگ و آوای درای کاروان آمد
کاروان مهرگان از خزران آمد یا ز اقصای بلاد چینستان[۲] آمد
نه ازین آمد ، بالله نه ازان آمد
که ز فردوس برین وز آسمان[۳] آمد

مهرگان آمد ، هان در بگشاییدش اندر آرید و تواضع بنماییدش
از غبار راه ایدر بزداییدش[٤] بنشانید و بلب خرد[٥] بخاییدش
خوب دارید و فراوان بستاییدش
هر زمان خدمت لختی بفزاییدش

خوب داریدش کز راه دراز آمد بادوصد کشی وباخوشی وناز آمد
سفری کردش[٦] وچون‌وعده‌فراز آمد با قدح رطل[۷] و قنینه بنماز آمد
زان‌خجسته سفراین جشن چوباز آمد
سخت خوب آمد[۸] و بسیار بساز آمد[۹]

۱ـ ن۱، مج۲، مج٤، مج٥، م۲، م۳، س۱، س۲، مو (این مسمط راندارد). ۲ـ اصل: چیینان (متن ازاستاد دهخداست) .۳ـ م۱: وآسمان ؛ ك: یاآسمان . ٤ـ اصل : ازمیان راه اندربربابیدش. (متن ازاستاد دهخداست). ٥ ـ کا، ن۲، چ۱، م۱:... خورد؛ ك :. دولب‌خورد. (تأییدمضمون متن‌است مصراع‌رودکی که گوید: ترسم که بدگوارد کایدون نه خردخاید(ازافادات‌استاد دهخدا) . ٦ـ حرف‌شین که‌درآخر«کردش» آمده‌علامت‌فاعلی ونظیراین‌شعرفردوسی است: «گرفتش‌بش‌ویال اسب‌سیاه.....» ودرلهجه‌های کنونی‌زبان فارسی‌هم‌این‌حرف هست. ۷ـ چ۱، ن۲، کا:قدح ورطل. ۸ـ اصل: بایسته.(متن ازاستاد دهخداست) . ۹ـ در نسخه‌های دیوان منوچهری بجزك، ن۲ این بیت نیست ، متن مطابق ضبط «ن۲» است و در«ك» چنین‌آمده :

او چو با ناز براهل نیازآمد باسرورو طرب و عشرت بازآمد

نگرید آبی وان رنگ رخ آبی گشته از گردش این چنبر دولابی،
رخ اوچون رخ آن[1] زاهد محرابی بر رخش بر[2]، اثر سبلت سقلابی
یا چنان زرد یکی جامهٔ عتابی[3]
پرز[4] برخاسته[5] زو، چون سر[6] مرغابی

وان ترنج ایدر[7] چون دیبهٔ دیناری که بمالی و بمالند و بنگذاری
زو[8] بمقراض برشی دوسه برداری کیسه‌یی دوزی‌ودرزش نپدید[9] آری
وانگه آن کیسه ز کافور[10] بینباری
در کشی سرش با بریشم ز نگاری

نارماندبیکی[11] سفرگك دیبا آستر دیبه زرد، ابرهٔ آن[12] حمرا
سفره پرمرجان،توبرتو وتابرتا دل هر مرجان چو لؤلؤکی[13] لالا
سر او بسته بپنهان زدرون عمدا
سر «ماسورگکی» در سر او پیدا

نگرید آن‌رز،وان پایك[14] رزداران درهم افکنده چوماران‌ز برماران[15]
دست‌درهم‌زده‌چون‌یاران‌در[16] یاران پیچ در پیچ چنان[17] زلفك عیاران
برگهای رز چون پای خشنساران
زرّ گون ایدون همچون رخ‌بیماران[18]

۱ـ م۱ :... این؛ ك: زرد چنان. ۲ـ ك: برخش. ۳ـ همه‌جا عنابی (متن تصحیح قیاسی است). ٤ـ ك، مج۲، کا، چ۱، ن۲: پرزپر. ٥ـ ن۲: خواسته. ٦ـ اصل: پر. (متن از استاد دهخداست). ۷ـ چ۲: اندر. ۸ـ م۱: زان. ۹ـ بجز ن۲، ك: نه بدید. ۱۰ـ اصل: بکافور. (متن از استاد دهخد است). ۱۱ـ ك: نار مانندیکی. ۱۲ـ ك، مج۱، م۱: ابره‌اش. ۱۳ـ اصل: لؤلوك. (متن از استاد دهخداست). ۱٤ـ (بنظر استاد دهخدا: نالك؟). ۱۵ ـ ك: ز پی ماران. ۱٦ـ (بنظر استاد دهخدا :ماران برماران). ۱۷ـ مج۱: پیچ برپیچ ..؛ ك: ...چنو. ۱۸ـ مج۱: رز کواران ایدون چون...؛ ك: رز کواران چو رخساره ...؛ن۲: رز کواران‌همه ایدون رخ بیماران. نسخه‌های‌دیگر،: رز کواران‌ایدون رخ ... (متن از استاد دهخداست).

رزبان شد بسوی رز بسحرگاهان   کودلش بود همیشه سوی رز خواهان
بگشادش در باکبر شهنشاهان   گفت بسم‌الله و انـدر شد ناگاهان
تاك‌رز را دید آبستن چون داهان
شکمش خاسته همچون دُم روباهان

دست بر رو زد و برسر زد و برجبهت[1]   گفت بسیاری لاحول و لاقوّت
باز رز را گفت[2] : ای‌دختر بیدولت   این‌شکم‌چیست،چوپشت،[3]وشکم‌خربت
باکه کردستی این‌صحبت واین‌عشرت
برتن خویش‌نبوده‌است تراحمیت[4]

من تـرا هرگـز بـاشوی ندادستم   وز بـد اندیشی پـایت[5] نگشادستم
هـرگـز انگشت بتو بر[6] ننهادستم   کـه من از مـادر باحمیت زادستم
بقضا حـاجت پیش تو ستادستم
وز حلیمی بتو اندر نفتادستم

چون تـرا دیـدم از پیش بدین زاری   کـردم از پیش رزستانت دیواری[7]
بزدم برسر دیوار[8] تومن[9] خـاری[10]   کنجکی گرد تو همچون دهن غاری[11]
پس دری کردم از سنگ و«درافزاری»
کـه بدو آهـن هندی نکند کاری

۱ـ ك: دست برد و بزداو برسرو...؛ كا: دست برو بزد و بر سرو...؛ نسخ دیگر : دست بر رو میزد و بر سرو بر ... (متن از استاد دهخداست).   ۲ـ ك: دختررزرا گفت او.   ۳ـ (بنظر استاد دهخدا : طبل؟ یاطشت ؟) . ٤ـ ك: خجلت .   ٥ـ ك: در بداندیش بیامت؛ نسخ دیگر : در بد... (متن ازاستاد دهخداست).   ٦ـ ك: بد.
۷ـ ك، ن۲:...پیش توچوسلطان دیواری ؛ م۱، كا:... پیش درسلطان دیواری ؛ چ۱ :... بدین زاری .   ۸ـ ك : هر چار .   ۹ـ اصل: بر. (متن از استاد دهخداست) .
۱۰ـ كا : تو خاری ؛ ن۲، چ ۱، م۱ : هرخاری ؛ ك: دیواری.   ۱۱ـ ك: ماری.

زدمت[1] بر در یك قفل سپاهانی　　آنچنان قفل که من دانم وتودانی
چون شدم پنهان ازدرت بلرزانی[2]　　نیك مردی بنشاندم بنگهبانی
با همه زیرکی و رندی و پردانی[3]
نخل این کار برآورد پشیمانی[4]

گفتم ای‌زن که توبهتر ززنان باشی　　از نکـوکاران وز شرمـگنان باشی
پاك‌تن بـاشی[5] واز پاك تنان باشی　　هرچه‌من گفتم[6] «ارجو» که‌چنان باشی
شوی ناکرده چو حوران جنان باشی
نه چنان[7] پیرزنان و کهنان باشی

من دگر گفتم، ویحك[8] تود گر گشتی　　روز به بودی چون روز بتر گشتی؟
گهرت َبد ًبد با سوی گهر گشتی　　همچنان مادر خود بارآور گشتی
دختری بودی ، بربام و بدر[9] گشتی
تاچنین‌با شکمی‌بر[10] چوسپر[11] گشتی

راست بر گوی که درتوشده‌ام عاجز　　بکدامین ره بیرون شده‌ای زین دز
راست گویند زنانرا نگوارد عز[12]　　بر نیاید[13] کس با مکر زنان هرگز
برهوا رفتی چون[14] عیسی بی‌معجز
یاچو قارون بزمین، وین نبودجایز

۱ـ مج۲، کا: زدمی.　۲ـ ك:ازدست بدزانی؛نسخ دیگربجز؛ مج۱:... بارزانی.
۳ـ مج۲، چ۱ ،کا: رندی وآن کاردانی ؛ نسخ دیگر :کاردانی. (متن ازاستاد دهخداست .
«به دانی» نیزحدس زده‌اند) .　٤ـ در«ك» بجای این بیت آمده : که نیابد سوی تو
راه بآسانی-آن کزودختر کان یکسره بهتانی.　٥ـ ك : گردی　٦ـ اصل:میگفتم.
(متن ازاستاد دهخداست) .　۷ـ ك: چنو.　۸ـ ك:واینك .　۹ـ بجزمج۱،
مج۲، م۱، ن۲،کا:بنام پدر.　۱۰ـ اصل: پر. (متن‌ازاستاد دهخداست).
۱۱ـك: بنظر .　۱۲ـك: راست بر گوی زنانرابگذاردعز.۱۳ـم۱:نیامد؛ ك: نتابد.
١٤ـ اصل: مریم. (متن ازاستاد دهخداست) .

تاك رز گفتا : ازمن چه همی پرسی کافری کافر ، ز ایزد نه همی تـرسی
بحق کرسی و حق آیت‌الکـرسی✿ که نخسبیده شبی در بر من نفسی
هستم آبستن ، لیکن ز چنان جنسی
که نه اویستی جنّی و نه خود انسی

نه ستم رفته بمن زو و نه تلبیسی که مرا رشته نتاند تافت[1] ابلیسی✿
جبرئیل آمد روح[2] همـه تقدیسی کردم آبستن ، چون مریم بر[3] عیسی
بچه‌یی دارم[4] در ناف چو برجیسی
با رخ یوسف و بوی خوش[5] بلقیسی

اگرت باید ، این بچه بزایم[6] من وین نقاب ازتن و رویش بگشایم[7] من
گر[8] نبایدت بزادن نگرایم من همچنین[9] باشم و نـازاده بپایم من
وگر استیزه کنی با تو برآیم من
روز روشنت ستاره بنمایم مـن✿

وگرم بکشی ، برکشتن تو خندم من بچرخشت تن خویش بپیوندم
ور بدرّی شکم وبند من ازبندم[10] نرسد ذرّه‌یـی آزار بفـرزنـدم
گرچه بکشی تو مرا، صابر وخرسندم
کـه مرا زنـده کند زود خداونـدم

✿ - بتعلیقات نگاه کنید. ١ ـ ك ، مج١: که مرا راه نتاند زدن؛ م١، چ١، ن٢: که مرا ریشه ... ✿ این مصراع مثل است بتعلیقات نگاه کنید. ٢ ـ ك : آمد و روحی ، نسخ دیگر: آمد وروح. (متن از استاد دهخداست). ٣ـ ك: چون مریمی از. ٤ـ ك: بچه آوردم. ٥ـ ك: خوب. ٦ـ ك : نزایم. ٧ـ ك : نگشایم. ٨ـ ك: ور. ٩ـ ك : همچنان. ✿ بتعلیقات نگاه کنید. ١٠ـ ك، مج ٢: بنداز بندم؛ م١، چ١، کا: بندم از بندم.

اوبرز گفت که ویحك چه فضول آری توهنوز این هوس‌اندر سرخودداری
بکشم منْت ، «لك‌الویل» بدان زاری که مسیحت بکند[1] زنده بدشواری
نه بسنده است مراین جرم و گنهکاری
کـه مـرا باز همی ساده دل انگـاری

جست[2] ازجایکه آنگاه چوخنّاسی[3] هوس اندر سر و اندر دل وسواسی
سوی‌اوجست،چوتیری‌سوی[4] برجاسی با یکـی داسی ، مانندهٔ المـاسی
حلق بگـرفتش مانندهٔ نسناسی
بر نهادش بگلوگاه چنان[5] داسی

باز برید[6] سر او بجدال او وانهمـه بچگـکان[7] را بمثال او
پس بگردونش نهاد او وعیال او گاو و گردون[8] بکشیدند رحال او
در فکندش بجوال و بحبال او[9]
سر با ریش همیدون اطفال او

بردآن کشتگکانرابسوی چرخشت همه‌رادربن‌چرخشت فکند[10] ازپشت
لگداندرپشت آنگاه همیزد ومشت تا در افکند بپهلوشان پنج انگشت
گفت کم دوش پیام آمده از زردشت
که دگر باره بباید همگی را کشت

۱ــ اصل: نکند. (متن تصحیح قیاسیت). ۲ــ (بنظراستاد دهخدا: خاست ؟).
۳ــ ك:جایگه آنگاه‌چنان...؛چ۱:...جایگه چوخناسی. ٤ــك:بر. ٥ــ بجزك:چنین.
٦ــك: ببرید. ۷ــك: کشتگکان بر؛ نسخ‌دیگر: گشتگکان‌را. (متن‌ازاستاددهخداست).
۸ــ مج۲: گاو گردان؛ نسخ دیگر بجزم۱، مج۱: گاو گردون. ۹ــ مج۱، ك، م۱: بخلال او. ۱۰ــ ك : نهاد .

بلگد کرد دو صد پاره میانهاشان رگهاشان ببرید[1] وستخوانهاشان
بـدرید از هـم تا ناف دهـانهاشان ز قفا بیرون آورد زبانهاشان
رحم ناورده بپیران و جوانهاشان
تابرون کرد زتن شیرهٔ جانهاشان[2]

داشت خنبی چند از روی[3] بگنجینه که درو بر نرسیدی پیل از[4] سینه
مانده[5] میراث ز جدّانش از پارینه شوخگـن گشته ، ازشنبه و آدینـه
رزبان آمد ، باحمیت و با کینه
خونشان افکند اندر خم سنگینه

بر سر هر خم ، بنهاد گلین تاجی افسر هر خم چون افسر درّاجی
عنکبوت آمد و آنگاه چو نسّاجی سر هـر تاجی پوشید بـدیباجـی
چون بر ایشان بسر آمد شب معراجی
رزبان آمد ، تا زنـده[6] چو حجاجی

آهنی در کف ، چون‌مرد غدیر خم☆ بکتف باز فکنده سر هردو[7] کم
بر سر خم بزد آن آهن آهن سم[8] بفکند از سر خم تاج گلین خم
بر شد[9] از دختر رز تا فلك پنجم
بوی مشك تبت و نور بر از انجم

۱ـ ك: برید؛ م۱ ، مج۱: بگزید . ۲ـ م۱ (مصراع ۵و۶ را ندارد) ؛ «ك»
بجای بیت آخر دارد: بگرفت ازسرنو ازتن جانهاشان بستدجان نه،همی بلکه روانهاشان .
۳ـ (شاید:سنگ). ۴ـ ك:...فیلرا؛ مج۱: بادبر... ۵ـ اصل: شده . (متن‌ازاستاد-
دهخداست) . ۶ـ ك : یازنده☆بتعلیقات نگاه کنید. ۷ـ مج۲،چ۱: سرهرزه؛
كا: بسر هرزه ؛ مج۱، ن۲، م۱: سر هرره . ۸ ـ (آهن سم،مخفف آهن سنب‌است).
۹ـ ك : پرشد .

رزبان گفت که مهر[1] دلم افزودی وانهمه دعـوی را معنی بنمودی
راست گفتی وجز از[2] راست نفرمودی گشته‌ای تازه ازان پس که بفرسودی[3]
این عجبتر که تو وقتی حبشی بـودی
رومیی خاستی ازگور بدین زودی

بدکردم که بجای تو[4] جفا کردم نه نکو کردم ، دانم[5] که خطا کردم
سرت از دوش بشمشیر جدا کردم چون بکشتم نه ز چنگال رها کردم
هم[6] بزیر لگدت همچو هبا کردم
بیگنه بودی ، این جرم چرا کردم

زین سپس خادم تو باشم و مولایت چاکر و بنده و خاك دو کف پایت
با طرب دارم و مرد طرب آرایت با سماع خوش و با بربط و با نـایت
بر کف دست نهم، یکدل و یکرایت
وانگه‌اندردهن[7] خویش دهم‌جایت

رزبان برزد سوی رز گامی را غرضی را و مرادی را[8] کامی را
برگرفت‌ازلب رف[9] سیمین‌جامی‌را بـرلب جـام نگـارید[10] غلامـی را
داد در دستش آهخته حسامی را
برد گر دستش جامی[11] ومدامی‌را

۱ـ ك: بمهر. ۲ـ اصل: بجز... (متن‌از استاد دهخداست). ۳ـ ك: بفرمودی؛ چ ۱ : بفرمودی (بالای سطر مانند متن ما) . ٤ ـ (بجای‌تو ، یعنی درحق تو).
۵ـ اصل: دانی .(متن‌از استاد دهخداست) . ٦ـ ن۲، م۱، مج۱، مج۲ ، کا : که .
۷ ـ کا : وانگاه اندر شکم ؛ نسخ دیگر بجز ك : وانگه اندر شکم . شاعر جای دیگر (ص ٦۹ بیت ۱۰۱٤) در این مضمون گوید :
یا در خم من بادی یا در قدح من یا در کف من بادی یادر دهن من .
۸ ـ اصل : مرادی را و . (متن از استاد دهخدا) . ۹ـ ك م۱، مج۱: زق.
۱۰ ـ ن۲: نگاریده ؛ ك : نگارنـده . ۱۱ـ ك : ...؟ طلب کـردش (کلمهٔ اول خـوانده نمیشود) . و مصراع در اصل دو سطـر بـالاتـر یعنی مصراع چهـارم بند است . (ترتیب متن از استاد دهخداست) .

بزد اندر خم جام و قدح ساده		بر کشید از خم آن جام چو بیجاده
باده‌یی دید بدان جام در افتاده		که بن جام همی سفت چو سنباده
گفت نتوان خوردن یك قطره[1] ازین باده
جز بیاد ملك مهتر آزاده

آن خداوند من آن فخر خداوندان		دولبش در گه گفتن خندان خندان[2]
قوتش چندان[3] وانگه خردش چندان		که درو عاجز گردند خردمندان
مایهٔ راحت و آزادی در بندان[4]
خدمتش راهنر وجود چوفرزندان[5]

۱ـ اصل : قطری . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ ك : همه دم خندان .
۳ـ ك،م۱ : چندین. ٤ـ کا: درزندان. (یعنی آنانکه در بندند.) (آزادی را پایندان. نیز ممکن است. استاددهخدا) . ٥ـ م۱(بیت آخر را ندارد)؛ مج۱(بند را ندارد) و در «ك» بجای بیت آخر آمده است: کنده از شیر نهیب سخطش دندان ـ فتنه عدلش انداخته در زندان.

۶۸

مسمط یازدهم[۱]

در وصف بهار و مدح محمدبن نصر سپهسالار خراسان[۲]

آمد بهار خرّم و آورد خرّمی — وز فرّ نوبهار شد آراسته زمی
خرّم بود همیشه بدین فصل[۳] آدمی — با بانگ زیر و بم بود وقحف درغمی
زیرا که نیست از گل و از یاسمن کمی
تا کم شدست آفت سرما ز گلستان

از ابر نوبهار چو باران فرو چکید — چندین هزار لاله زخارا برون دمید
آن حُلّه‌یی که ابر مر اورا[۴] همی‌تنید — باد صبا بیامد و آن حله بر درید
آن حله پاره پاره شد و گشت ناپدید
و آمد پدید باز همه دشت پر نیان

ازلاله وبنفشه همه کوهسار ودشت — سرخ وسپید گشت چودیبای پای رشت[۵]
برچدبنفشه دامن وازخاك برنوشت[۶] — چون باد نوبهار برو[۷] دوش بر گذشت
شاخ بنفشه بازچو زلفین[۸] دوست گشت
افکند نیلگون بسرش معجر کتان[۹]

۱ـ این مسمط در م۲، س۱، س۲، ن۱، مو، مج۴، مج۵ نیست. ۲ـ ك: «درمدح محمدبن علی بن عبدالله سپهسالار خراسان»؛ مج۳: «صفت ربیع و مدح سپهسالار»؛ نسخه های دیگر: «صفت بهار» یا «... مدح وزیر سلطان مسعود غزنوی». متن ازخود قصیده برداشته شد. ۳ـ ن۲: وقت. ٤ـ تك، ك، مج۱: مرآنرا.
۵ـ تك، مج۲، مج۳، ن۲، چ۱، کا: دیبایهای رشت؛ م۳: دیبای ملك رشت. (بنظراستاد دهخدا: دیباجهای ؟). ٦ـ ك: درنوشت. ۷ـ تك، م۱، م۳، مج۱، مج۳: بدو.
۸ـ مج ۳: چون بدو زلفین؛ نسخه های دیگر بجز «ك»: چون برو زلفین.
۹ـ کا، ن۲، م۱، م۳، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: کیان.

آمد بباغ نرگس چون عاشق دژم ٭ وز عشق پیلگـوش در آورده سر بهم
زودسته بست[1] هر کس‌مانند صدقلم ٭ برهر قلم نشانده بر او[2] پنج شش درم
اندر میان هر قلمی زو[3] یکی شکم
آگنده آن شکمش بکافور و زعفران

آن سوسن سپید شکفته بباغ در ٭ یك شاخ او ز سیم ودگرشاخ او ز زر
پیراهنست گویی دیبا ز[4] شوشتر ٭ کز نیل ابره استش و از عاج آستر
از بهر بوی خوش چویکی پاره عودتر
دارد همیشه دوخته از پیش[5] بادبان[6]

برگ گـل سپید بمانند عبقری ٭ برگ گل دورنگ بکردار جعفری
برگ گل مورّد بشکفتهٔ طری ٭ چون روی دلربای من، آن‌ماه‌سعتری
زی هر گلی که ژرف بدودر تو بنگری
گـویی که زرّ دارد یکپاره[7] در میان

چون[8] بردرید در کف[9] صحرا قباله‌ها ٭ بارانها چکید و ببارید[10] ژاله ها
تاگرد دشتها همه بشکفت لاله‌ها ٭ چون در زده بآب معصفر غلاله ها
بشکفت لاله‌ها چو عقیقین پیاله ها
وانگه[11] پیاله‌ها ،همه آگنده مشك‌وبان

۱ــ مج۳: بسته . ۲ــ مج۱، مج۲، مج۳، چ۱، م۱، م۳، کا:... ازو؛ ك : فشانده ازو. ۳ــ ك: هرقلمی‌را. ٤ــ اصل : زدیبای . (متن از استاد دهخداست) .
٥ــ مج۱: درپیش؛ نسخ‌دیگر بجزمج ۳: برپیش . ٦ــ در«ك» بجای‌سه مصراع آخر آمده است: عودش همی‌بزیرشده دودبرزبر ــ پوشیده در برایدون پیراهن دوبر ــ وآنراز مشك‌دوخته درپیش‌بادبان. ۷ــ مج۲، چ۱،ن۲: یکباره.(بنظراستاد دهخدا:خورها).
۹ــ ك: دریده بر کف؛نسخ دیگربجز م۱، م۳: دریدبر کف. ۱۰ــك: ببارنده :
۱۱ــك : واندر .

بنمود چون ز برج بره آفتاب روی   گلها شکفت برتن گلبن بجای موی
چون دید دوش[1] گلرا اندر کنارجوی   آمد ببانگ فاخته و گشت جفت‌جوی[2]
بلبل چو سبزه دید[3] همه گشته مشکبوی
گاهی سرود گوی شد[4] وگاه شعرخوان

گلها کشیده‌اند بسر بر کبودها   نه تارها پدید بر آنها نه پودها
مرغان همی زنند همه روز رودها   گویند زار زار همه شب سرودها
تا بامداد گردد ، ازشطّ و رودها
مرغان آب بانگ بر آرند وز آبدان[5]

تا بوستان بسان بهشت ارم شود   صحرا زعکس لاله چو بیت‌الحرم شود
بانگ هزاردستان چون زیر و بم شود   مردم چو حال بیند ازینسان خرم شود
افزون شود نشاط و ازو رنج کم شود
بی‌رود ومی[6] نباشد، یکروز ویک‌زمان

بلبل بشاخ سرو بر آرد همی صفیر   ماغان بابر نعره بر آرند از آبگیر
قمری همی سراید اشعار چون جریر   صلصل همی نوازد یکجای بمّ و زیر
چون مطربان زنند نوا تخت اردشیر[7]
گه مهرگان خردك[8] وگاهی سپهبدان

۱ـ چ۱، ن۲: دوش دید .   ۲ـ در «ك» این بیت مقدم بر بیت بالاست .
۳ـ ك، مج ۱: دید سبزه .   ٤ ـ مج ۱: سرود خوان شد؛ ك: سرو گوش شد.
٥ـ ك: هرزمان؛ نسخ دیگر: از آبدان. (متن از استاد دهخداست).   ٦ـ ن۲، چ۱، مج۱، مج۲، مج۳: نی .   ۷ـ تك: پیش اردشیر. (بنظر استاد دهخدا : بخت اردشیر ، یعنی نجات اردشیر).   ۸ـ تك، ك، مج ۳: خوردك .

تابادها وزان[1] شد بـر روی آبهـا   آن آبهـا گرفت شکنهـا و تابهـا
تابر گرفت ابر ز صحرا حجابها   بستند بـاغها زگـل ومی خضابها[2]
برداشتند بـرگـل و سوسن شـرابهـا
ازعشق نیکوان پر یچهـره ، عاشقـان

عاشق زمهـریاربدین وقت می‌خورد   چون‌می گرفت‌عاشق ، درباغ بگذرد
اطراف گلستانرا چون نیك بنگـرد   پیراهن صبوری چون غنچه بر درد[3]
ازنـرگس طـری و بنفشـه حسد بـرد
کان‌هست‌ازدوچشم‌ودوزلف بتش[4] نشان

خوشابهـار تازه وبـوس و کناریـار   گردر کنار یار بود ، خوش بود بهار
ای‌یاردلربای ، هلا[5] خیز ومی‌بیمار   می‌ده مراوگیر یکی تنگ درکنـار
بامن چنان بزی که همی زیستی توپار
این ناز[6] بیکرانت تو برگیر ازمیان[7]

تازین‌سپس‌همی گه‌وبیگاه‌خوش‌زییم   دانـی بهیچ حال زبـون کسی[8] نییم
تـا روز باسماع بتانیم و بـا مییم   دانـدهر آن‌که داند ماراکـه ماکییم
آن مهتـری کـه مـابجهـان کهترییم
میر بـزرگوارست و اقبال[9] او همـان

۱ـ م۱، مج ۱، مج۲، مج۳ : بزان .   ۲ ـ ك، مج۱ ، م۱، م۳ : جنا بها.
۳ـ م۱ ، مج۱ (بیترا ندارد) ؛ م۳ (مصراع ۱و۲ و۳و۴ راندارد) ؛ در«ك» بجای این بیت آمده :

با بوس وباکناره باغ بسپرد   محنت‌زدل برآرد واندوه بسترد

۴ـ تك:.... کسی ؛ ك :... بسی؛ مج۱: دوچشمش ودو زلفك؛ نسخ دیگر :... بتی. (متن از استاددهخداست) .   ۵ـ ك: بیا.   ۶ـ ك،تك: بار.   ۷ـ مج۲،ن۲(مصراع را ندارد)؛چ۱(تکرارمصراع۶ بند بالاست).   ۸ـ(بنظراستاددهخدا: کمی؟)   ۹ـ اصل: اقبال(بدون‌واو) (متن از استاد دهخداست) .

پور سپاهد ار خراسان ، محمد ست — فرخنده‌بخت وفرّخ روی ومؤیدست
آزاد طبع و پاك نهاد و مجرّد دست — نیکوخصال‌ونیکخویست وموحدست
آنکس که اوبحق[1] سزاوار سوددست
جز وی کسی نـدانم امروز در جهـان

نصرست باب میر که‌فخرانامه (؟)بود — بخشیدنش‌همه زر، یا[2] سیم وجامه‌بود
ازمیر[3] مؤمنینش[4] منشور و نامـه بود — خورشیدخاص‌بودو سزاوارعامه[5] بود
از بهـر آنکه مال ده و شاد کامه بـود
بودنـد خلق زوبهمـه وقت شادمـان

اندر عجم نبود بمردی کسی چو نصر — بگذشتش[6] ازسهیل‌سر برج کاخ وقصر[7]
فرمانبرش بدند همه سیّدان عصر — افزون بُدی‌جلالت‌قدرش‌زحدّوحصر[8]
اعداش رانبد مدد[9] الاعذاب وحصر[10]
خوش‌باشد[11] آن‌پسر که‌پدرباشدش‌چنان[12]

اصل بزرگ از بُنه‌هرگز خطانکرد — کسرا گزافه چرخ‌فلك[13] پادشانکرد
او بُدسزای‌صدر ، جهان‌ناسزانکرد — این کار کوبکرد جز از بهرما نکرد
مارا بچنگ هیچکسی مبتلا[14] نکرد
شکر آنخدایرا که چنین باشدش‌توان[15]

۱ـ اصل : بحق و . (متن از استاد دهخداست) . ۲ـ اصل : با.(متن‌از استاد دهخداست) . ۳ـ م۱، م۳، چ۱،کا، ن۲، مج۱، مج۲، مج۳ ، تك بـهر (متن تصحیح قیاسی‌است). ٤ـ (بنظر استاددهخدا: مؤمنانش) . ٥ـ بجز تك،ك،مج۱،مج۳:خامه. ٦ـ ك، مج۱: بگذاشت . ۷ـ ك،مج۳.و کاخ قصر. ۸ـ م۳ بجای ایـن مصراع دارد: دربذل بخش‌وجود وسخاوت نداشت کسر؛ م۱: (مصراع‌را ندارد) ؛ك بجای‌مصراع ٤ درمصراع٥ دارد: هرلحظه‌اش زیزدان بد بهره فتح و نصر. ۹ـ ك: زدی ؛ م۳: مدد نبد . ۱۰ـ تك:عذاب حصر. (حصر دراینمصراع بمعنی‌تنگ گرفتن و باز داشتن است‌ودرمصراع‌بالا بمعنی‌شمردن واندازه) ۱۱ـ اصل: باد.(متن ازاستاد دهخداست) . ۱۲ـ بجزم ۳:... که پدر باشدآنچنان . ۱۳ـ تك : چرخ و فلك ؛ ك : گشت فلك . ۱٤ـ نسخهٔ ك بجای این‌مصراع دارد: مبتلی‌برای هماهنگی قافیه باالف نوشته شد.

باپادشاه ماست خداوند مهربان .

امروز خلقرا همه فخر از تبار اوست	وین روزگار خوش ، همه از روزگار اوست
از بهر آنکه شاه جهان دوستدار اوست	دولت مطیع[1] اوست، خداوند یار اوست
چون دید شاه خلق جهان[2] خواستار اوست
بر ملك خویش کرد مر او را نگاهبان

ای میر ! فخر ملکت شاه[3] اجل تویی	زین زمان تویی و چراغ دول تویی
چون آفتاب چرخ ببرج حمل تویی	هنگام ضعف ، مر ضعفا را امل تویی
پرهیزگار تر ز معاذ جبل تویی
چه آنکه[4] آشکاره وچه آنکه[4] درنهان

از جود در جهان بپراگند نام تو	گردد همی سپهر سعادت بکام تو
خورشید زد علامت دولت ببام تو	تا گشت دولت از بن دندان غلام تو
چون دید برکمان تو حاسد سهام تو
ازسهم آن سهام دوتا گشت چون کمان

از نام و کنیت تو جهانرا محامدست	و زفضل وجودتو همه کس را فوایدست
خصم توهست ناقص ومال تو زایدست	کت بخت تابعست وجهانت مساعدست
تو آسمانی و هنر تو عطاردست
وان بیقرین لقای تو چون ماه آسمان

۱ـ بجز د : معین . ۲ـ ن۲: چون دید پادشاه جهان؛ مج۱(مصراع را ندارد)؛ ك (تمام بندرا ندارد)ودر «د» بجای این مصراع آمده است : محمود عم او که مهین شهریار اوست . ۳ـ اصل : ملکت وشاه (متن از استاد دهخداست) . ٤ـ د: چندانکه.
۵ـ م۳: ... بنام تو؛ ك: کرده سپهرمیل سعادت بجای تو.

بااین‌نکونیت که تو داری بدین صفت دارد بکارهای تو[١] سلطان تو نیت
زیر نگین خاتم تو کرد[٢] مملکت بفزود هر زمانت یکی جاه و منزلت
این کار را ز اصل نکو بود عاقبت
آخر هزار بار نکوتر شود از آن

تا آفتاب چرخ چو زرّین سپر بود تا خاک زیر گردد و گردون زبر بود
تا ابر «نوبهار مهی» را مطر بود تا در زمین و روی زمین بر، نفر[٣] بود
تاوقت مهرگان همه‌گیتی[٤] چو زر بود
از آب تیر ماهی و از باد مهرگان

عمر تو همچو نوح پیمبر دراز باد همچون جمت‌بملک همه‌عزّ و ناز باد
پیشت[٥] بپای صد صنم چنگساز باد دشمنت سال و ماه بگرم وگداز باد
بر تو در سعادت همواره باز باد[٦]
عیش تو باد دایم با یار مهربان

١ـ ك، م١، م٣، مج١،مج٣: همی بکار تو. ٢ـ ك: کرده. ٣ـ مج٣: زمین در...؛ مج١...پرمطر؛ ك:...نصر. ٤ـ (بنظر استاد دهخدا: کاری). ٥ـ ك: کبشت
٦ـ م١ بجای این‌مصراع دارد :کارت بروز گارهمه نوش وناز باد.

قطعات و قصاید ناتمام

۶۹

ای با عدوی ما گذرنده ز کوی ما — ای ماهروی شرم نداری ز روی ما؟
نامم نهاده بودی بد خوی[1] و جنگجوی — با هر کسی همی گله کردی ز خوی ما
جستی و یافتی دگری بر مراد دل — رستی ز خوی ناخوش و از گفتگوی ما
اکنون بجوی اوست روان آب عاشقی — آنروز شد که آب گذشتی بجوی ما
گویند سردتر بود آب از سبوی نو[2] — گرمست آب ما که کهن شد سبوی ما
اکنون یکی بکام دل خویش یافتی — چندین بخیر خیره چه گردی بکوی ما؟[3]

۷۰

دوستان! وقت عصیرست و کباب — راهرا گرد نشاندست سحاب
سوی رز باید[4] رفتن بصبوح — خویشتن کردن مستان[5] و خراب
نیم جوشیده عصیر از سر خم — در کشیدن، که چنینست صواب
راد مردانرا هنگام عصیر — شاید ار می نبود صافی و ناب

۱ـ ن۲، چ۱، مج۲، مج۳: بدخواه. (بنظر استاد دهخدا: خودخواه؟). ۲ـ چ۱، مج۱، مج۳، نو، مج۵: تو. ۳ـ اصل: بخیره خیره... (متن از استاد دهخداست) و م۲، م۳، ك، مج۴، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارند). ۴ـ ن۱: درباید؛ مج۵، نو: دریا باید.
۵ـ ن۲، مج۲: مستانه.

تا[1] دوسه روز درین سایهٔ رز آب انگور گساریم بآب[2]
بفروزیم همی آتش رز گسترانیم براو سرخ[3] کباب
تاك رز باشدمان شاسپرم برگ رز باشد دستار شراب
نقل ما خوشهٔ انگور بود از بر سر بر[4] چون پرّ عقاب[5]
بانگ جوشیدن می باشدمان
نالهٔ بربط و طنبور و رباب[6]

۷۱

می برکف من نه که طربرا سبب اینست
آرام من ومونس من روز وشب اینست
ترياق بزرگست[7] و شفای همه غمها
نزدیك خردمندان می‌را لقب اینست
بی‌می نتوان کردن شادی و طرب هیچ
زیراکه بدین گیتی اصل طرب اینست
معجون مفرّح بود این تنگدلانرا
مر[8] بی سلبانرا[9] بزمستان سلب اینست
ای آنکه نخور دستی می‌گر[10] بچشی زان
سوگند خوری، گویی: شهدورطب اینست
می گیر وعطا ورز[11] و نکوگوی ونکو خواه
اینست کریمی و طریق ادب اینست[12]

۱ـ نو: ما.
۲ـ یعنی در ماه آب رومی.
۳ـ (بنظر استاد دهخدا: شرجه؟).
٤ـ ن۱: پر.
٥ـ (نسخهٔ آقای زرین کوب: غراب. بنظر استاد دهخدا: فرّ عقاب).
٦ـ ك، س۱، س۲، م۲ (قطعه‌را ندارد).
۷ـ ن۱: برتاك..؛ مج٥: ترياك ..؛ مل:... بزرگانست.
۸ـ چ۱، ن۲: می؛ مج۱: پی؛ مج٥، ن۱، نو: نی. (بنظر استاد دهخدا: هم؟).
۹ـ مل: سنگدلانرا؛ مج٥: نی سلبانرا.
۱۰ـ مج۲، مج۳، چ۱، ن۲، کا: گرمی.
۱۱ـ بجز مج٥، ن۱، نو: بخش
۱۲ـ م۲، ك، مج٤، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد).

۷۴

سپیده دم که وقت کار عامست[۱] ... نبیذ غارجی[۲] رسم کرامست[۳]
مرا ده ساقیا جام نخستین ... که من[٤] مخمورم و میلم بجاەست
ولیکن لختکی باریکتر ده ... نبیذ یکمنی دادن کدامست[۵]
نماز بامدادان کرد[٦] باید ... سه‌جام یکمنی خوردن حرامست[۷]
چو وام ایزدی بنهاده[۸] باشم ... مرا ده ساتگینی بر تو[۹] وامست
چنانکه باز نشناسد اما مم[۱۰] ... رکوعم را رکوعست ارقیامست[۱۱]
خوشا جام میا، خوشا صبوحا[۱۲] ... خوشا کاین ماهرو مارا غلامست[۱۳]
دوزلفش دوشب ودو خال مشکین[۱٤] ... ظلام اندر ظلام اندر ظلامست
صبوح ازدست آن‌ساقی[۱۵] صبوحست ... مدام از دست آن دلبر[۱٦] مدامست
غلام وجام می را دوست دارم ... نه جای طعنه وجای ملامست
همیدانم‌که این هر دو حرامند ... ولیکن این خوشیها درحرامست

۱ـ ن۱: بار بامست. ۲ـ ن۱: عارضی؛ نو: غارچی؛ نسخ دیگر: مشکبو. (متن تصحیح قیاسیست). ۳ـ در المعجم شمس قیس (ص۱۰۲ چاپ آقای مدرس رضوی) این بیت بدون نام گوینده چنین آمده: سپیده‌دم که‌وقت‌تار (نسخه نار) بامست ـ نبیذراوقی رسم کرامست. ٤ـ نو: بس. ۵ـ نو: تمامست. ٦ـ ن۱: کرت. ۷ـ ن۱: تمامست. ۸ـ مج۱، ننهاده؛ م۳: را داده. ۹ـ نو: نیز. ۱۰ـ ن۱: چنان کان باز نشناسد زبانم؛ نو: چنان کان ... یکیرا؛ م۳، ن۱، چ۱، مج۳: چنان کانبار ... ۱۱ـ م۳، کا، نو: رکوعم بار کوعت درقیامست؛ نسخ دیگر: رکوعم یار کوعست وقیام است. (متن از استاد دهخداست. و«ار» مخفف اگر بمعنی «یا». وجای بیت دراصل یك سطر بالاترست. ۱۲ـ ن۱، م۳: صبوحی. ۱۳ـ ن۱، نو: شعری شهره. ۱٤ـ مل: دوخال دولب. ۱۵ـ ن۱، نو: این‌مهتر.

۷۴

این قصر خجسته که بنا کرده‌ای امسال — با غرفهٔ فردوس بفردوس قرینست[1]
همچون حرمش طالع سعدست ومبارک[2] — همچون ارمش نقش مهنّا و گزینست
چون قدر تو عالی وچو روی تو گشاده — چون عهد تو نیکو[3] وچو حلم تو رزینست
چوبش همه از صندل و از عود قماری — سنگش همه از گوهر و یاقوت ثمینست
آبش همه از کوثر و از چشمهٔ حیوان
خاکش همه ازعنبر و کافور عجینست[4]

۷۴

چرخست ولیکن نه دروطالع نحس است
خلدست ولیکن نه در و جوی عقارست
چون ابروی معشوقان باطاق و رواقست
چون روی پریرویان بارنگ ونگارست
بازیگه شمس و قمر و ببر و هزبرست[5]
منزلگه جود و کرم وحلم و وقارست
از روی سلاطینش هر روز بساطست[6]
وزبوسهٔ شاهانش هر روز نثارست[7]

۱ـ م ۲، مج۲، مج ٤، مج ٥، ك، س ۱، س ۲، م ۱ (قطعه را ندارند).
۲ـ اصل: سعدست مبارك. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ ن۱: نیکوی.
٤ـ ك، س۱، س۲، م۱،م۲، م۳(قطعه ندارد). (دنبالهٔ این قطعه از بین رفته‌است همچنانکه آغاز آن). ٥ـ ك: تیروهژبر؛ م۱: ابروی هژبر؛ مج٥، م۳، نو: ابروهزبر.
٦ـ نو: نشاطست. ۷ـ این قطعه درمج ٤، س۱، م۲ نیست. ابتدا وانتهای آن نیز از بین رفته است.

۷۵

الاوقت‌صبوحست، نه گرمست و نه سردست
نه‌ابرست‌و نه‌خورشید،نه‌بادست‌و نه گردست

بیار ای بت کشمیر، شراب کهن پیر[۱]
بده پر و تهی گیر که مان ننگ و نبردست[۲]

از آن باده که زردست و نزارست ولیکن
نه‌ازعشق نزار ست و نه از محنت زردست

بجان اندرقوتست[۳] وبمغزاندر مشکست[٤]
بچشم اندرنورست[٥] وبروی‌اندر ،وردست[٦]

۱ـ مج۵، نو، ن۱:... و شیر؛ کا، م۱، چ۱، ن۲: کهن و پیر. ۲ـ نو: که هان جنگ؛ نسخ دیگر: نیك نبردست. (متن از استاد دهخداست). ۳ـ مج ۱، مج۲، مج۳، کا، م۱، م۳، چ۱، ن۲: لهو است؛ ن۱، مج۵: قوی است. ٤ـ نو: سکراست؛ ن۱، مج۵: مسکه است. ۵ـ بجز نو همه‌جا: لهوست. ٦ـ این قطعه در نسخه‌ها بهمین صورت آمده ولی در نسخهٔ «ك» ابیاتی بدان الحاق شده است که ذیلا درج میگردد:

بدست بت خلخ، کنم سرخ ز می رخ — ز هجران تو آوخ مرا چهرهٔ زردست
حریفانه شرابی، ده از بهر ثوابی — بمی دار شتابی، که می دافع دردست
بطی گیر تو درمشت، پراز آتش‌زردشت — بمی‌دارقوی پشت، که می پیشهٔ مردست
دل خاطر برنا، بمی دار توانا — مخور غصه که دانا، غم هیچ نخوردست
ببر گیر نگاری، بت لاله عذاری — که‌درشوخی‌ویاری زهمه خوبان فردست
زنخ سیب سپاهان دو چشم آهوی فتان — دوجعد اژدرپیچان، دورخ شاخهٔ وردست
زمستان چو در آید، بط باده بباید — بجز باده نشاید که می چارهٔ بردست
بتا گوش به‌نی کن، قدح نوش ز می کن — غم حادثه طی کن، که غم روح نبردست

۷۶

آمد ای سیّد احرار شب جشن سده
شب جشن سده را حرمت، بسیار بود

برفروز آتش برزین[۱] که درین فصل شتا[۲]
آذر برزین پیغمبر آزار[۳] بود

آتشی باید چونانکه فراز[۴] علمش
برتر از دایرهٔ گنبد دوّار بود

چون ز گردون[۵] بر ازین سلسلهٔ زراندود
قرص خورشید، فروخفته، نگونسار بود

آتش و دود چو دنبال یکی طاووسی
که بر اندوده بطرف دم او قار بود

وان شرر گویی طاووس بگرد دم خویش[۶]
لؤلؤ خرد فتالیده بمنقار بود

چون یکی خیمهٔ مرجان زبرش نافهٔ مشك
که سمنبرگ بر آن نافهٔ عطّار بود

یاچو زرّین شجری درشده[۷] اطراف شجر
که براو برثمر[۸] از لؤلؤ شهوار بود

۱ـ مج۵. نو: رزین. ۲ـ چ۱، مج۳: بهار؛ م۱، کا: بسا. ۳ـ (برای فهم مقصود شاعر از پیغمبری آذر (آتش) رجوع بقصیدهٔ ۱۷ شود. (از افادت استاد دهخدا). ۴ـ ن۱، مج۵، نو: فزونتر: نسخه‌های دیگر: فروزد. (متن از استاد دهخداست). ۵ـ کا: بگردون. ۶ـ ن۱، مج۵: خود؛ نو: او. ۷ـ ن۱ درته. (متن و حاشیه استوار نیست). ۸ـ مج۲، مج۳: شمر.

باغبان این شجر از جای بجنباند سخت
تا فرو بارد باری که بر اشجار بود

می‌خور ای سیّد احرار! شب[1] جشن سده
باده خوردن بلی از[2] عادت احرار بود

زان می‌ناب، که تا داری دردست وچراغ[3]
باز دانستنشان از هم[4] دشوار بود

هر که را کیسه گران، سخت گرانمایه بود
هر که را کیسه سبك، سخت سبکسار[5] بود

من بر خواجه روم تا دهدم[6] سیم بسی
تا مرا نیز بنزدیك تو مقدار بود

هست جبّار ولیکن متواضع گه جود
متواضع که شنیدست که جبّار بود

طالب شعر و جوانمردترین همه خلق
آن جوانمردست کو طالب اشعار بود[7]

۷۷

جز بچشم عظمت هر که درو در نگرد   مژه در دیدهٔ او[8] خار مغیلان گردد
گر نسیم کرمش بردر دوزخ بجهد   ها ویه خوبتر از روضهٔ رضوان گردد

۱ـ ن۱، مج۳، مج۵: دراین. ۲ـ ن۱: بسده خوردن می... ۳ـ اصل: دردست چراغ. (متن از استاد دهخداست). ۴ـ ن۱ (بیتر اندارد)؛ مج۲، مج۳: باز دانستت چه از غم؛ کا، م۱:... ازغم. ۵ـ مج۳، مج۵: سبکبار. ۶ـ مج۵: بدهم، ن۲: بدهد. ۷ـ ك، س۱، س۲، م۱، م۳، ن۲، مج۱، مج۲ (قطعه را ندارند).
۸ـ م۱: دیده ازو.

هنرش هست فراوان گهرش هست[۱] نکو[۲]
چون شجر نیک بود میوه فراوان گردد[۳]

۷۸

بفال نیک وبروز مبارک شنبد نبیذ گیر و مده روزگار نیک[۴] ببد
بدین موسی امروز خوشترست نبیذ بخور موافقتش را نبیذ نو شنبد
اگر توانی یکشنبه را صبوحی کن کجا صبوحی نیکو بود به یکشنبد
طریق ومذهب عیسی ببادهٔ خوش ناب[۵] نگاهدار ومزن بخت خویش را بلگد
بروزگار دو شنبد نبیذ خور بنشاط برسم موبد پیشین[۶] و موبدان موبد[۷]
بگیر روز سه شنبد نبیذ را یکجام بخور که خوب بودعیش روزسه شنبد[۸]
چهارشنبه که روز بلاست باده بخور بساتگینی می خورتا بعافیت گذرد
بپنجشنبه که روز خمارمی زد گیست چوتلخ[۹] باده خوری راحت فزاید[۱۰] خود
پس از نماز دگر روزگار آدینه
نبید خور که گناهان[۱۱] عفو کند ایزد[۱۲]

۷۹

با رخت ای دلبر عیّار یار نیست مرا نیز بگل کار کار[۱۳]
تا رخ گلنار تو رخشنده گشت[۱۴] بر دل من ریخته گلنار نار

۱ ـ م ۱ ، کا ، مج ۱ ، مج ۵ ، نو : گهر هست ؛ ك : کرمش هست .
۲ ـ اصل یکی. (متن از استاددهخداست). ۳ـ م۲، م۳، مج۴، س۱ (قطعه را ندارد).
٤ـ بجز نو: خویش . ٥ـ چ۱، ن۱، م۲: یاب . اصل: بنشین (متن ازاستاد دهخداست) .
٦ـ ن۱: ز موبدان موبد . ۷ ـ این بیت تنها درك ، نو هست . ۸ـ ن۱، مل ، نو : پنج . ۹ ـ بجز ن۱، مل : فروشد . ۱۰ ـ نو: گناهانت .
۱۱ـ م۲، س۱، س۲، مج٥ (قطعه را ندارد) . ۱۲ـ س۱، م۲، ن۲، کا، مج۲، مج۳، چ۱، نو: دگر باریار؛ م۱: دگر یاریار ؛ م۲: دگر باریار (تکرار کلمهٔ کار برای تأکید و کلمهٔ نیز بمعنی دیگرست) . ۱۳ـ نسخه‌ها: دورخ رخشان تو گلنار گشت (متن ازحدائق السحرست).

چشم تـو خونخواره وهر جادویی — مانده ازان چشمك خونخوار خوار
بنده وفادار[1] و هوا خواه[2] تست — بنـده هـوا خـواه و وفـادار دار
داد کن ای کودك و بردار جـور — منبـر پیش آور و بـردار دار
ای تـو دل آزار و من آزرده دل — دل شده ز آزار[3] دل آزار، زار[4]

گر دل من باز ببخشـی بمن
جور مکن لشکر تیمار مار (؟)[5]

۸۰

نو بهار از خوید و گل آراست گیتی رنگ رنگ[6]
ارغوانی گشت خاك و پرنیانی گشت سنگ
گل[7] شکفت و لاله بنمود از نقاب سرخ[8] روی
آن ز عنبر برد بوی و این ز گوهر برد رنگ
شاخ بادام از شکوفه لعبتی شد[9] آزری
جامهای می گرفته برگها هر سو[10] بچنگ

ابر شد نقاش چین[11] و باد شد عطار روم
باغ شد ایوان نور[12] و راغ شد دریای گنگ[13]

۱ــ چ۱، مج۲: هوادار ؛ مج۳: هوا خواه . ۲ــ مج۳: هوادار. ۳ــ در لباب الالباب : دل‌شده را زار . ٤ ـ س۲، م۳، مج۱، مج٤، ن۱(قطعه را ندارد).
٥ــ این بیت تنها درلباب الالباب آمده است .
٦ـ مج٥، ن۱: نوبهار آراست گیتی از بهار رنگ رنگ . ۷ــ چ۱، ن۲: می .
۸ــ مج٥، ن۱: سبز . ۹ــ ن۱: گشت . ۱۰ــ بجز ن۱، نو: برگهای او .
۱۱ـ ن۱، نو: چینی . ۱۲ـ ن۱، مج٥، نو: نور کواکب ؛ مج۳: دریای گنگ .
۱۳ــ مج ٤ ، م۲ ، ك، س۱، س۲ (قطعه را ندارد) .

۸۱

شبی دراز ، می سرخ من گرفته بچنگ میی بسان عقیق و گداخته چون زنگ[۱]

بدست راست شراب و بدست چپ زلفین همی خوریم و همی بوسه میدهیم بدنگ[۲]

نبیذ و بوسه تو دانی همی چه[۳] نیك بود یکی نبیذ[٤] و دو صد بوسه و شراب زرنگ[٥]

گهی بتازد برمن ، گهی بدو تـازم[٦] بساعتی در گه[۷] آشتی و گاهی[۸] جنگ

بگاه مستی چونان شود دو چشم بتم[۹]

که نرگسینی[۱۰] غرقه شود بخون پلنگ[۱۱]

۸۲

میده پسر ابر گل ، گل چون مل و مل چون گل

خوشبوی ملی چون گل خود روی گلی چون مل

مل[۱۲] رفت بسوی گل ، گل رفت بسوی مل

گل بوی ربود از مل، مل رنگ ربود از گل

در زیر گل خیری آن به که قدح گیری

بر تارك[۱۳] (؟) شبگیری ، بانگ و شغب صلصل

۱ـ م۳: عقیق گداخته بی زنگ ؛ م۱؛ عقیق گداخته ...؛ مج۱،مج۲، مج۳، ن۲:.. . رنگ؛ ن۱، مج۵، نو: عقیق گداخته در رنگ . ۲ـ مل : همی گوش میدهیم زرنك ؛ مج۵، ن۱، نو:... بدرنگ ؛د: بوسه میدهم بدرنگ . ۳ـ بجز: د: دانی چه سخت . ٤ـ نو: پسند . ٥ـ مل ، ن۱، مج۵ : بوسه برلب سرهنگ . ٦ـ مج۵ ، ن۱، نو یکی بنازم برمی یکی بدو نازم . ۷ـ اصل: گه در. (متن از استاد دهخداست) . ۸ـ بجزن۱، مج۵ : گه در . ۹ـ ن۱:. .بهم؛ مج۲: گهی زمستی... ۱۰ـ مج۲، ن۱، نو: نرگسانش. ۱۱ـ ك،م۲ (قطعه را ندارد) . ۱۲ـ چ۱، س۲، کا، ن۲، مج۳:دل. ۱۳ـ مج۱: مارك؛ ن۱: بارك(؟).

هر گه که زند قمری ، راه ماوراالنّهری
گوید بگل حمری باده بستان ، بلبل
آن بلبل کاتوره[1] بر جسته ز مطموره[2]
چون دستهٔ طنبوره گیرد شجر از چنگل
چون فاختهٔ دلبر بر تر پرد از عر عر
گویی که بزیر پر ، بر بسته یکی جلجل
آن قمری فرخنده با قهقهه و خنده
اندر گلو افکنده ، هر فاخته یی یك غل[4]
بوید بسحر گاهان ، از شوق بناگاهان
چون نکهت دلخواهان ، بوی سمن وسنبل
آن زاغ در آسابر (؟) همچون حبشی کاذر[5]
بر بسته بشاخ اندر[6] هم سنبل و هم عنصل(؟)
آن کرکی باکرکی گوید سخن ترکی
طوطی سخن هندی گوید بکه مازل[7]

۸۳

خیز بت رویا تامجلس زی سبزه بریم | که جهان تازه‌شد وما زجهان تازه‌تریم
بربنفشه بنشینیم و بریشیم[8] خطت | تا بدو دست وبدو پای[9] بنفشه سپریم

۱- مج۳، ن۲، چ۱: کانوره؛م۱، م۲،م۳،س۱،س۲، (بیت‌را ندارد). ۲- مج۱: ماطوره. ۳- مل، م۱، س۱: خلخل ؛ م۲: حلحل. ٤- س۱، م۲: بر بافته یك گلفل؛ س۲:سه‌بافته یك گل‌هل؛ م۳:... یك‌غلغل؛ م۱:... یك‌فاغل؛ن۱: سر یافته یك کل کل.
٥-مج۱: آن زاغ درآب‌پر... (شاید:آن زاغ درآب پر (؟)همچون حبشی گازر؟) .
٦- س۱،س۲، ن۱ (بیت‌را ندارد)؛ م۱، م۳،چ۱، مج۱: بشاخ در. ۷-مج٤، مج٥،ك (قطعه‌را ندارد) . ۸- (بنظراستاد دهخدا: بسائیم). ۹- اصل: دل‌و پای ،(متن ازاستاد دهخداست) .

چون‌قدح گیریم[1] ازچرخ[2] دوبیتی‌شنویم — بسمنبرگ‌چومی‌خورده‌شودلب[3] ستریم
وگرایدون‌که‌بینجا مدمان[4] نقل‌ونبیذ — چارهٔ هر دو بسازیم‌که ما چاره‌گریم
بمزیم آب دهان تو ومی انگاریم — دوسه بوسه بدهیم آنگه نقلش شمریم
نخوریم انده‌گیتی‌که بسی فایده‌نیست — اگر ایدون‌که بریم انده او ور نبریم[5]

پیش‌کاین[6] گیتی ما را بزند یا بخورد
ماملك وار مراورا بزنیم و بخوریم[7]

۸۴

ای‌دل چو هست حاصل کار جهان عدم — بردل منه زبهر جهان هیچ بارغم[8]
افکنده همچو سفره مباش ازبرای نان — همچون تنورگرم مشو ازپی شکم

تو مست خواب غفلتی و از برای تو
ایزد فکنده خوان کرم در سپیده دم

۸۵

ای بت زنجیر جعد ، ای آفتاب نیکوان
طلعت خورشید داری ، قامت فردوسیان
نافرید ایزد ز خوبان جهان چون توکسی
دلربا و دلفریب و دلنواز و دلستان

---

۱ ـ مج ۳: چونکه می گیریم. ۲ـ (ازچرخ مراد دولاب و چرخ چاهست. استاددهخدا). ۳ـ اصل:غم. (متن‌ازاستاددهخداست). ٤ـ اصل: به‌بن‌انجامدمان. (متن‌از استاددهخداست). ٥ـ اصل: درنبریم. (متن‌از استاد دهخداست). ٦ـ اصل: ازآن(متن‌ازاستاد دهخداست). ۷ـ ك،س۱، س۲، م۱: م۲، مج٥(قطعه را ندارد). ۸ـ این قطعه دردیوان کهنهٔ ابن‌یمین فریومدی‌آمده است. (از افادات استاد دهخدا).

گرت خوانم ماه ، ماهی ورت خوانم سرو سرو
گرت خوانم حورحوری، ورت خوانم جان چوجان
مشك جعد و مشك خط و مشك ناف و مشكبوی
خوش سماع و خوش سرود و خوش کنار و خوش زبان
روت از گل درج دارد ، درجت از عنبر طراز
مشکت از مه نافه دارد. ماهت از مشك آسمان
هم بت زنجیر جعدی ، هم بت زنجیر زلف
هم بت لاله جبینی ، هم بت لاله رخان
ای روان وجان من دایم زتو با خرّمی
ای سرا[1] و باغ من دایم زتو چون بوستان[2]

۸۶

نبیذ پیش من آمد بشاطی بر که[3] — بخنده گفتم طوبی لمن یری عکه ✿
خوشم نبیذ وخوشاروی آنکه داد نبیذ — خوشم جوانی واین بوستان واین بر که
من و نبیذ و بخانه درون سماع و رباب — حسود بردر و بسیار گوی در سکه
مرا تو گویی می خورد نست اصل فساد — بجان تو که همی آیدم زتو ضحکه
اگر فساد کند هر که او نبیذ خورد — بسا فساد که در یثرب است ودر مکه
ورین فساد زمن ، دست باز دار و برو[4] — که نیست با تو مرانی نکاح ونی شرکه
چرا نبیذ حرامست و هست سر که حلال — نه هم نبیذ بود ابتدا از آن سر که ؟

۱- ن۱: سرای . ۲- مج۵: گلستان. (این قطعه تنها در نسخهٔ ن۱، مج۵ و الف هست و پیداست که دنبالهٔ آن نیز از دست رفته است). ۳- مج۵،مل: بساحل بر که؛ نسخ دیگر بجز مج۱، م۱: بشادی و بر که . ✿ بتعلیقات بنگرید . ۳- اصل: درین . . . (متن از استاد دهخداست) . ۴- بجز مج ۵، ن۱: فساد مرادست یار داد تو داد .

نبیذ تلخ چه انگوری و چه میویزی[۱] — سپید سیم چه باسکه و چه بی سکه

کجا نبیذست آنجا بود جوانمردی

کجا نبیذست آنجایگه بود[۲] بر که[۳]

۸۷

خوشا قدح[٤] نبیذ بوشنجه[٥] — هنگام صبوح، ساقیا رنجه[٦]

نه نرد و نه تخته نرد پیش ما — نه محضر و نه قباله و بنجه[۷]

نظاره بپیش در[۸] کشیده صف — چون کافر روم بر در گنجه ✿

خنیاگر ایستاد و بربط زن — از بس شکفه[۹] شده در اشکنجه

وان رطل[۱۰] گران یك منی ما را — چون ماه سه ودوپنج در پنجه

برداشته ما[۱۱] حجاب شرم ازرخ — گه‌شادی و گه‌نشاط و گه غنجه[۱۲]

اندر شده چشم ما بخواب خوش — چشم حدثان بوادی طنجه[۱۳]

۸۸

گرفتمت که رسیدی بدانچه میطلبی — گرفتمت که شدی آنچنانکه می بایی

نه هرچه یافت کمال از پی اش بود نقصان؟ — نه هرچه داد، ستدباز چرخ مینایی؟

۱ـ م۲:. . چه انگور وسر که وچه مویز؛ نسخ دیگر:... مویزی. (متن از استاد دهخداست).
۲ـ مج۱، مج۵، ن۱: رود .   ۳ـ مج٤، س۲، م۳ (قطعه را ندارد) ؛ م۲ (بیت۱ و ٦ را ندارد) ؛ ك (از بیت٤ تا بیت آخر را دارد)؛ س۱ (بیت٤ و٥ و۸ و۹ را دارد) .
٤ـ بجزن۱: نوشم.. (بنظر استاد دهخدا:... قدحی).   ٥ـ ن۱: بوسنجه؛ نسخ دیگر: نوشنجه. (متن از استاد دهخداست. و کلمه منسوب به بوشنج، فوشنگ است).   ٦ـ چ۱، مج۲، مج۳: ساقی رنجه؛ درجها نگیری: ساقیان لنجه، نسخه‌های دیگر: ساقیان رنجه .   ۷ـ ن۱: نه مختصر و قلیله و پنجه؛ مج۱، کا:... نه بنجه؛ چ۱، ن۲:... و پنجه.   ۸ـ کا، ن۱، مج۱ پیش ما. ✿ بتعلیقات بنگرید.
۹ـ مل: شکر؛ ن۲: شکفته (شکفه، مخفف شکافه بمعنی مضراب است).   ۱۰ـ ن۲: ریك؛ نسخ دیگر: دیگ. (متن تصحیح قیاسیست . و بنظر استاد دهخدا : و آن ساتگنی یک منی ...) .
۱۱ ـ بجز ن۱، مج۱ : تا .   ۱۲ ـ (آیا لنجه نبوده است ؟ استاد دهخدا) .
۱۳ ـ مج۵، ك، م۲، م۳ ، س۱، س۲ (قطعه‌را ندارد) . ومضمون نظیر مضمون شعر : « انده ده ساله را بطنجه رماند — شادی نو را ز ری بیارد وعمان» رود کیست.

رباعیها

۸۹

هـر کار که هست جـز بکام تو مباد   هر خصم که هست جـز بدام[1] تومباد
هر سکـه که هست جـز بنام تومباد   هر خطبه کـه هست جز ببام[2] تومباد

۹۰

دولت همه سالـه بی‌جلال تـومباد   همت همـه سالـه بـی‌جمال تـومباد
هر بنده که هست بـی کمال[3] تومباد   خورشید جهان تویی، زوال[4] تومباد

۹۱

تـاریـك شداز مهردل افـروزم روز   شدتیره شب از آه جگـرسوزم روز
شـد روشنی ازروز و سیاهی زشبم[5]   اکنون نه شبم‌شبست‌و نه روزم‌روز[6]

۹۲

ای کـرده سپاه اختـران یـاری تـو   فخرست جهانـرا بجهـانـداری تـو
مستند مخـالفـان ز هشیاری تـو   بخت همـه خفته شد زبیـداری تـو

۱ـ مج۱، ن۲، چ۱ (بالای سطر بدام): بکام.   ۲ ـ س۱، س۲، م۱، ك: بنام؛ م۲، کا، ن۱، مج٤، مج٥: پیام.   ۳ـ (کلمه‌استوار نمی‌نماید).   ٤ـ چ۱:... جهان تو بی زوال؛مج٥، کا، م۲،م۳:... بیزوال؛ك:... به‌بیزوال؛نسخه‌های دیگر:... پی‌زوال.
٥ـ ك:.. روشنی روزسیاهم وشبم.   ٦ـ س۲ (رباعیرا ندارد).

۹۳

در بندم از ان دو زلف بند اندر بند نالانم از ان عقیق قند اندر قند
ای وعدهٔ فردای تو پیچ اندر پیچ آخر غم هجران تو چند اندر چند[۱]

۹۴

مسعود جهاندار چو مسعود ملك بنشست بحق بجای محمود ملك
از ملك جز این نبود مقصود ملك کز ملك بتربیت رسد جود ملك[۲]

۱ ـ این رباعی از «تش» و حاشیهٔ «چ ۱» نقل شد (از افادات استاد نفیسی).
۲ ـ این رباعی تنها در نسخهٔ «الف» آمده است.

بیتهای پراگنده[۱]

گر ندانی ز زاغور بلبل   بنگرش گاه نغمه و غلغل[۲]

☆☆☆

درع بش، آتش جبین، گنبدسرین[۳]، و آتش کتف   مشك دم، عنبر خوی وشمشادموی وسرویال[۴]

☆☆☆

نو آیین مطربان داریم و بربطهای گوینده   مساعدساقیان داریم وساعدهای چون فله[۵]

☆☆☆

آهو باشیر کی تواند کوشید   جوگك باباز کی تواند پرید[۶]

☆☆☆

آرغده بر ثنای توجان منست ازانك   پرورده مکارم اخلاق تو منم[۷]

☆☆☆

زکین تو غمناك گردد عدو   ز داشاب تو شاد گردد ولی[۸]

☆☆☆

---

۱ - ابیات بسیاری از منوچهری در فرهنگهای فارسی بشاهد لغات آمده است وبیشتر آن ابیات ضمن اشعار موجود استاد درجست. ما اینجا تنها ابیاتی را ذکرمیکنیم که دردیوان وی نیست و باقصاید وقطعات دیوان از لحاظ وزن و قافیه هماهنگی نداردو گرنه درصورت هماهنگی هر بیتی را درخلال قصیده یاقطعهٔ متناسب با آن بیت درج میکردیم، چنانکه درمورد برخی ابیات کرده‌ایم. ۲ــ بیت در لغت نامهٔ اسدی آمده است بشاهد لغت زاغور بمعنی لك لك. ۳ - اصل : و گنبد. (متن از استاد دهخداست). ٤ــ در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت بش آمده است بمعنی موی گردن اسب. ٥ــ در لغت نامهٔ اسدی وفرهنگ جهانگیری ومجمع الفرس سروری بشاهد لغت فله آمده است بمعنی آغوز یا گوره ماست. ٦ــ در لغت نامهٔ اسدی بشاهد لغت جوگك، بمعنی خروج وماکیان. ۷ــ درمجمع الفرس سروری بشاهد لغت آرغده بمعنی حریص. ۸ــ درمجمع الفرس بشاهد لغت داشاب بمعنی دشمن. ولی بیت درفرهنگ جهانگیری بشاهد لغت داشاد بمعنی عطاو بخشش بدینگونه آمده است: زتیغ وز کینت حزین شدعدو ـ زداشاد توشاد گردد ولی.

چون قلم بست او میان در هجو تو لیکن دهانش
چون دوات از گفته های خویشتن پر لوش باد[۱]

☆☆☆

عجب دلتنگ و غمخوارم ، زحد بگذشت تیمارم
تو گویی در جگر دارم دوصد یاسنج گرگانی[۲]

☆☆☆

مهرهٔ ناچخ بکوبد مهره های گردنان نشتر ناوك بکاود عرقهای سهمگین[۳]

☆☆☆

زده ببزم تو رامشگران بدولت تو گهی چکاوك و گه‌راهوی و گهی قالوس[٤]

☆☆☆

۲۷۵۵ نوای توای خوب ترك[٥] نوآیین در آورد در کار من بینوایی
رهی گوی خوش ورنه بر راهوی زن که هرگز مبادم زعشقت رهایی
زوصفت رسیدست شاعر بشعری ز نعتت گرفتست راوی روایی[٦]

☆☆☆

۲۷۵۸ بکرده راست با مزمار شهرود بکرده راست با بربط ربابا[۷]

---

۱ ـ در مجمع‌الفرس سروری بشاهد لغت لوش آمده است ، بمعنی دهان کج و گل سیاه .
۲ ـ در جهانگیری و مجمع الفرس بشاهد لغت یاسنج بمعنی تبر .
۳ـ در جهانگیری بشاهد لغت ناچخ، بمعنی تبرزین (اما کلمهٔ سهمگین استوار نمی نماید).
٤ـ درفرهنگ رشیدی بشاهد لغت چکاوك بمعنی نوایی ازموسیقی. ٥ـ درالمعجم: چهر.
٦ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت نوا بمعنی آهنگ بیت اول بنام منوچهری و درالمعجم شمس قیس رازی ذیل اشتقاق (ص۲۵۵ چاپ آقای مدرس رضوی) هرسه بیت بی نام گوینده.
۷ ـ درمجمع الفرس سروری ذیل لغت شهرود آمده است بمعنی یکی از آلات موسیقی .

شعرهای منسوب بمنوچهری

درنسخ خطی و چاپی دیوان منوچهری وبرخی کتابهای دیگر شعرهایی دیده میشود که از آن استاد نیست وما برای آنکه خوانندگان عزیز بدان اشعار و بدلایل عدم‌تعلق آنهاباستاد پی‌برند ذیلاً مطلع و دلیل‌رد یامأخذدلیل رد هریك‌رامینگاریم :

۱ ـ قصیدهٔ بمطلع :

سلام علی دار امّ الکواعب　　　بتان سیه چشم عنبر ذوائب

این‌قصیده راصاحب مجمع الفصحاء به‌حسن متکلم نسبت داده است (ج۲ ص ۱۴) ولی طبق تحقیق آقای دکترمعین وبدلیل بیت ذیل :

کمال دول بورضا کافرینش　　　بود درخطب‌زین‌الفاظ‌خاطب

که نام کمال‌الدوله ابوالرضا از معاصران ملکشاه سلجوقی در آن آمده این قصیده از آنِ امیرمعزی یاپدرش برهانیست. نگاه کنید بمقالهٔ آقای دکتر معین در شمارهٔ ۸ سال ۷ مجلهٔ مهر[1] .

۲ ـ قصیدهٔ بمطلع :

چوبر کندم دل‌از دیدار دلبر　　　نهادم مهر خـر سندی بدل‌بر

همانطوریکه درلباب الالباب تصریح شده است ازسیدالشعراء لبیبی است نه‌از منوچهری. نگاه کنید بمقالهٔاستاد مرحوم‌ملک‌الشعراء بهاردرشمارهٔسوم‌سال‌سوم‌مجلهٔ

---

۱ ـ مطلع این قصیده را مولانا نظام قاری در دیوان البسه (ص ۲۷ چاپ استانبول) بنام‌سید حسن‌ترمذی نقل کرده‌است ودرجواب آن‌قصیده یی بامطلع زیر ساخته:

لبسنالباساً لطیف الجبائب　　　شبی صوف مشکین صفت درغیاهب

آینده و بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش «لبیبی و اشعار او».

۳ ـ قصیدهٔ بمطلع:

ای پیکر منور محرور خون‌چکان / ثعبان آتشین دم روبینه‌استخوان

این قصیده از خواجوی کرمانیست و در پایان آن بنام ممدوح یعنی امیر مبارز الدین محمد از امرای آل مظفر اشاره شده و این قصیده در وصف حمامی‌است که این امیر بسال ۷۶۱ هجری در شهر یزد ساخته‌است. بفهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای ملی (ص۴۳۰ ج۲) نیز نگاه کنید.

۴ـ قطعهٔ ناتمامی که درچاپ تهران (چاپ آقای نهاوندی سال ۱۳۱۹ ص۱۹» آمده بمطلع زیرین:

بنوبهاران غواص گشت مرغ هوا / همی بر آرد ناسفته لؤلؤ از دریا

ازمسعود سعدسلمانست. بدیوان مسعودسعد (چاپ مرحوم یاسمی ص۱۱) نگاه کنید.

۵ ـ قطعهٔ:

چیست آن شخصی چو زرین سرو و چون سیمین بدن

خویشتن سوزان و گریان و گدازان همچو من...

بقول هدایت صاحب مجمع الفصحاء از رافعی نیشابوریست و پیداست که این قطعه تقلیدیست از قصیدهٔ شمعیهٔ منوچهری.

۶ ـ درچاپ اخیر تهران (سال ۱۳۱۹ ص۱۵۴) شش بیت تحت‌عنوان « وله‌فی المثنوی» آمده است که با بیت زیر آغاز میشود:

بیا باغبان خرمی سازکن / گل آمد در باغ را باز کن

این‌شعر نیز از استادنیست بلکه از نظامی است[1].

۷ ـ در کتاب مناظر الانشاء محمود گیلانی[2] متسعی بنام منوچهری آمده‌است اما آن قسمتی ازمتسع مفصلیست از قطران شاعر که تحت عنوان مسمط در مدح شاه

۱ـ شرفنامهٔ نظامی چاپ مرحوم وحید ص۸۵

۲ـ نسخهٔ خطی مجلس شورای‌ملی شمارهٔ ۱۱۱۴ـ ۱۱۱۵

ابوالخلیل جعفر بتمامه در دیوان وی ثبت است (ص ٤٤٧ چاپ آقای نخجوانی سال۱۳۳۳ شمسی تبریز) . شعر آغاز آن اینست :

همی گردد صبا پیرامن گل	همی درد زدل پیراهن گل

۸ ـ نسخهٔ «ك» هشت بیت اضافه بر قطعهٔ (۷۵) داشت کـه ذیل همان قطعه (ص۲۱۷) نگاشتیم وهمچنین درآن نسخه مسمطی است کامل بمطلع زیر :

دی خیمه فرو هشت بکه‌راکب وراجل	پر شد دره و دشت زآواز جلاجل

ونیز ٦ بنددر دنبال مسمط هشتم درآن نسخه آمده‌است. ولی‌مسمط مذکوررا بدلیل آنکه سراینده تصریح کرده است که مسمط ساختن منحصر باستاد منوچهری نیست بلکه او نیز ازین نمد کلاهی دارد ونیز بممدوح خود که شخصیست بنام خواجه علی اشاره میکند آشکار است کـه نمیتوان از استاد منوچهـری دانست گـذشته از آنکه شعروی نیز تقلیدی است از منوچهری و بسیار سست و بیمایه . واما شش بندی که آنجادردنبال مسمطهشتم‌هست‌بدلیل‌اینکه‌نام شروانشاه‌بالصراحه‌درآن‌آمده است ازمنوچهری نمیتواند باشد .

۹ ـ درنسخهٔ«مج۳» قطعه‌یی بمطلع زیرآمده است :

این‌همیگوید که گر خواهی بگردم چون فلك

وان همیگویدز گـردش مانم‌ارخواهی قـرار

این شعر نیز تقلیدیست از قصیدهٔ ۱٦ استاد و چون شاعر در آن از تاخت‌و تـاز ممدوح بنواحی بغداد ولشکر کشی وی ازعراق بشام سخن میراند واین لشکر کشی وتاخت وتاز باتاریخ زندگانی هیچیك ازممدوحین منوچهری‌سازگاری‌ندارد لذا شعرمذکور نیزازآن استاد نمیتواند باشد.

۱۰ ـ درنسخهٔ«الف» رباعی زیرهست :

هـست ایـام عیـدوفصـل بهـار	جشن جمشید وگـردش گلزار

ای نگـار بدیـع وقت صبـوح　　زود بـرخیـز وراح روح بیـار

رباعی دیگری نیزدر آن نسخه بود که‌در (ص۲۲۸ چاپ حاضر) درج شدونیز یکقطعهٔ ۵بیتی آنجا آمده که‌بسیار سست است وبااین بیت‌آغاز میشود :

بیامدی صنما بـر دوپای بنشستی　　دلم‌زدست‌برون کردی‌وبرون‌جستی

وباز چهار بیت‌دیگر در آن نسخه ثبت است که بیت‌اولش اینست :

روی چـون‌نامـهٔ‌نکـو کاران　　زلف چـون نامهٔ گنهکاران

وهمچنین قطعهٔ٦ بیتی‌بسیارسستی که‌با بیت ذیل آغاز میشود وهیچیك‌ازاشعار فوق از استاد نمیتواند باشد :

چه دلبری چه‌عیاری چه صورتـی چه‌نگاری
نه‌گاه خلوت جفتی نـه‌گاه جلـوت یـاری

توضیحی در بارهٔ اشعار منوچهری

مندرج در فرهنگها و کتابهای ادب و عروض و دواوین شاعران و سفینه‌های شعر

برخی اشعار و ابیات پراکندهٔ منوچهری بشاهد لغات وصنایع شعری و یا بصورت تضمین در فرهنگها و کتب عروض و سفینه‌های شعر و دواوین شعرا آمده‌است[1] از آنجمله دوازده بیت است در لغت فرس اسدی و سی و چهار بیت در مجمع الفرس سروری[2] و صد وشش بیت درفرهنگ جهانگیری[2] وچهل بیت وچهارده مصراع درفرهنگ رشیدی[2] و دو بیت بایك بندمسمط در حدائق السحر رشیدالدین وطواط ویك قطعه باضافهٔ نه بیت ویك بندمسمط درالمعجم شمس قیس رازی وقسمت اول قصیدهٔ لغز شمع (قصیدهٔ ۳۳) وقطعهٔ ۷۹ (بایك بیت اضافه بر نسخ دیگر) درلباب الالباب عوفی وسه بیت درتاریخ نامهٔ هرات ویك مصراع دردیوان مسعودسعدسلمان ویك مصراع درخسروشیرین نظامی ویك مصراع در دیوان معزی و مصراعی در دیوان لامعی و سه بیت در تاریخ جهانگشای جوینی وبیت دیگر در جنگی خطی (بیت ۲۷۶) و دو بیت درحاشیهٔ دیوان منوچهری نسخهٔ استاد دهخدا و یك مصراع در دیوان سنائی و سه بیت در ترجمان البلاغهٔ رادویانی.

ولی از مجموع این ابیات تنها یك قطعه و بیست و سه بیت است که در اشعار موجود منوچهری دیده نمیشود وما یك بیت آنرا درص ۱ (بیت ۲) وبیت دیگر را در ص ۹ (بیت ۲۷۶) وبیت دیگر رادرص ۸۸ (بیت ۱۲۱۰) وبیت دیگر رادرص ۱۳۸ (بیت ۱۷۸۷) و بیت دیگر را در ص ۲۲۹ (بیت ۲۷٤۵) و دو بیت دیگر را در حاشیهٔ ۱۰ ص ۱۳۵ و چهارده بیت آنرا ذیل عنوان «ابیات پراکنده» نگاشتیم و قطعهٔ المعجم نیز در صفحه ۵ درج شد و سه بیت منقول از تاریخ نامهٔ هرات چون اصالت آن مسلم نبود ذیل همین قسمت خواهد آمد. اینك برای مزید استفادت عناوین یا لغاتی را که در کتب ادب و تاریخ و فرهنگها، ابیات منوچهری ذیل

۱ــ باستثنای اشعار منتسب مذکور در ص ۲۳۱ تا ۲۳٤

۲ــ برحسب نسخ خطی که دراختیار داشتیم ومشخصات آنانرا درمقدمه خواهیم گفت.

آن عناوین و لغات بشاهد آمده است بترتیب مینگاریم :

۱- لغت فرس اسدی : چوك ، جوژکگ ، چکک ، خجسته ، خما خسرو ، مویهٔ زال ، بینی ، بهمنه ، سوسنه ، زاغور ، فله ، بش .

۲ - مجمع الفرس سروری : آرغده . اخروش ، ایلاق، بهمنجنه، بیستگانی ، تاری،خوار کار، خیلتاش، خلنگ، داشاب، دبوس، دله، زعفری ، سبزهٔ بهار، سروسهی، شهرود ، شاسپرم(دوبیت)، طراز(دوبیت) ، فری (کلمه بغلط خوانده شده است)، فله ، کهان(= کیهان) ، لفجن ، لکهن،لاسکو، لوش ، مهرگان خردك ، مدین ، نیازومند، نوا ، نوروز بزرگ ، نای ، یاسنج .

۳ - حدائق السحر رشید و طواط : ذیل عنوان مسمط و تجنیس مکرر .

۴ - المعجم : ذیل عنوان حرف قید وعدول از جادهٔ صواب در شعر(زیادات) وخطاهای معنوی وتسمیط واشتقاق .

۵ - فرهنگ جهانگیری : آزاد وار(دوبیت) ،آژیر(بغلط آژخ ضبط شده) ، آغار ، بادرنگ ، بارخدا ، باروزنه ، باغ‌سیاوش ، بام ، داشاد ، داشن ، داو ، رامش، شاسپرم ، کاتوره ،کالیوه ،لاسکو، نا ، ناچخ ، ناخن‌برا ، نارو ، والا ، دبوس (دوبیت)، سبزهٔ بهـار ، چپلك ، سپهبدان (دو بیت) ، بتـاوار ، ستخـوان (دو بیت) ، خجسته ، تخت‌اردشیر، سخت ، شخسار، زرنگ ، خر گواز، فرتوك ، فریش، فله ، هریوه (چهار بیت) ، استار (دوبیت) ، استم ، اسگذار(پنج بیت) ، اشکنه ، مشت ، هشیوار(دوبیت)، افسر سکزی ، خف (دوبیت) ، چکاد (دوبیت) ، چکاو (دوبیت) ، لکا (دوبیت) ، تکاو ، پلپل ، خلنگ (دو بیت) ،دل انگیزان (دو بیت) ، دلـه ، دمـان ، زلیفن ، انـوشه ، بندشهریار، تنبل ، تندر(دوبیت) ، دن ، دنه، رنجه، زندباف ، گنج‌بادآورد ، گنج باد، ون (دوبیت) ، هند ، اوژن (دوبیت) ، چوك ، خوارکاری ، خول، زولفین ، شوندا ، فوردین ، کوهه ، مـورد ، نوروز بزرگ ، نوژ ، نوشنجه ، هویدا ، اهور (بغلط ضبط

شده) ، بهمن (چهاربیت) ، بیاغالیدن ، تیف گنج ، چر(=چیر)، دیرنده ، ریدك (دو بیت) ، شیشم ، یاسنج .

۶ـ فرهنگ رشیدی : آذرشین (مصراع) ، آرغده (مصراع) آژیر ، اشکنه (مصراع) ،آغـار ، باز ، بامیاد (ضبط صحیح آن بامشاد است) بتاوار ، بهمنجنه (دو بیت) ، تخت اردشیر (مصراع) ، تراز (طراز) ، تکاو ، چپلك ، چکاوه (بغلط به ادیب صابر نسبت داده شده) چکاوك ، جوذر (مصراع) ، خرگواز (مصراع) ، خلنگ ، خوارکار ، خول ، داشاب (داشاد ، داشن) ، دوآری ، زوفلین ، ساتگین ، سبزهٔ بهار ، ستیغ ، سراچه ، سیوارتیر (مصراع) ، شخسار ، شنبد ، فریش ، فری (بغلط) ، قالوس ، قالوسی، قرقوبی(مصراع)، قیصران (مصراع) ، کبك‌دری (مصراع) ، گرزن ، کشکنجیر، کلات (مصراع) ، لاد (بغلط به خاقانی نسبت داده شده است) ، لکا ، ماردی ، ماز (دو بیت)، مشت، مندور (مصراع) ، نا ، نوش لبینا (مصراع) ، ون ، هند (مصراع) ، هوید ، یاسنج .

۷ـ لباب الالباب عوفی : قسمت اول قصیدهٔ لغـز شمع و قطعـهٔ ۷۹ بـا یك بیت اضافه بر نسخه های دیگر .

۸ ـ تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد بن یعقوب الهروی چاپ کلکته سال۱۹۴۳ دوجا[1] بدینگونه : درص ۱۴۶ :

چو رستم گشت درکوشش ، چو حاتم گشت در بخشش
چو لقمان گشت درحکمت، چو سلمان گشت درعرفان

ودر ص ۸ :

هرکه را شاه جهان بردارد و بنوازدش — درسخن گرقطره‌یی باشدچوصددریاشود
آن‌نه‌می‌بینی که درباغ وچمن ازخارها — دربهاران‌زابر[2] نیسانی چه گل پیداشود

۱ ـ از افادات استاد نفیسی .
۲ ـ اصل : روز . (متن تصحیح قیاسیست) .

۹ـ درجهانگشای جوینی: (ج۱ص۲۰٤ چاپ اروپا)دوبیت۱٦۹۰ و ۱٦۹۱ و (ج۳ص ۵۲ همان چاپ) بیت ۷۸۷ بی‌ذکر نام گوینده.

۱۰ ـ در خسروشیرین نظامی : مصراع‌زیرین (مصراع اول بیت ۹۲۱)بدون اشاره‌یی بگویندهٔ آن : « سر از البرز بر زد جرم[1] خورشید » ....

۱۱ ـ در دیوان مسعود سعد سلمان : مصراع اول بیت ۱۸۹۳ یعنی مصراع «خیزید وخز آرید که هنگام‌خزانست» بی نام گوینده.

۱۲ ـ در دیوان امیر معزی (ص ۷۱۱چاپ مرحوم‌اقبال): مصراع دوم بیت ۱۳۷۷ بدون ذکر نام شاعر .

۱۳ ـ در دیوان لامعی (ص ۵۵ چاپ استاد نفیسی): مصراع دوم بیت ٦۰۰ بدون ذکر نام شاعر با اندک اختلاف .

۱۴ ـ در دیوان سنائی : مصراع دوم بیت ۱۰۲۷ بدون ذکر نام‌شاعر[2] .

۱۵ ـ در ترجمان‌البلاغهٔ محمودبن‌عمر رادویانی: ابیات۱۸۹۳و۱۸۹٤و۱۸۹۵

---

۱ ـ در شعر منوچهری : قرص .

۲ ـ در چـاپ آقـای مـدرس رضوی (ص ۷۲۰) ایـن بیت ضمن قصیدهٔ منظور نیامده است .

تعلیقات

ص ۱ س ۳ـ «ممدوح»: چنانکه در ذیل صفحه نیز تذکر دادیم، در نسخه‌ها ممدوح را ابوالحسن وزیر مسعود غزنوی نوشته‌اند واین نکته اشتباهست زیرا مسعود غزنوی وزیری که کنیه‌اش ابوالحسن باشد نداشته‌است ، ازینروی تصور میرود که منظور از ابوالحسن ممدوح شاعر درین قصیده ابوالحسن عمرانی باشد که منوچهری اشعار دیگری نیز درمدح وی سروده است .

ص ۴ بیت ۴۲ـ «هفت کشور»: درادبیات فارسی غالباً سخن از تقسیمات هفت کشور یاهفت اقلیم در میانست چنانکه خاقانی گوید :

گویی اندر کشور ما بر نمیخیزد وفا   یاخود اندرهفت کشور هیچ جایی بر نخاست

وابوحنیفهٔ اسکافی گوید :... گر شنیدستی نام ملك هفت اقلیم».

دربرهان قاطع هفت کشور چنین آمده‌است[1] : هندوستان ـ چین وختا ـ ترکستان ـ عراق وخراسان ـ ماوراءالنهر ـ روم ـ اقصای بلاد شمال .

در قسمتهای مختلفهٔ اوستا نیز غالبا از هفت کشور یاهفت بوم سخن رفته است واسامی آنها چنین است: ارزهی، سوهی، فردذفشو، ویدذفشو، واوروبرشتی، واوروجرشتی، خونیرث (کشور مرکزی ، مسکن ایرانیان) ، این اسامی در مقدمهٔ شاهنامه ابومنصوری باتحریفاتی آمده‌است برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به بیست مقالهٔ قزوینی ص۳۱ تا ۳۳ و حواشی آن و کتب اوستا و حاشیهٔ برهان چاپ آقای دکتر معین ج ٤ ص ۲۳٤۹ .

ص ۴ س ۱۳ـ «قصیدهٔ دوم» : این قصیده دردو نسخهٔ قدیمی ملك ودهخدا که بترتیب قدیمترین نسخه های موجود دیوان منوچهری هستند نیست، وازاینرو ذهن اندکی متوجه این نکته میشود که شاید این قصیده ازاستاد نباشد، ولی چون دلیلی براثبات این حدس دردست نداشتیم ، تنهابدین تذکر قناعت کردیم تابعدها باپیدا شدن نسخی

---

۱ ـ ذیل کلمهٔ کشور .

کهن تر حقیقت امر مکشوف شود. ممدوح شاعر را نیز درین قصیده نتوانستیم معلوم گردانیم که کیست و از خواجه مراد کدام کس است. آیا احمدبن عبدالصمد وزیر مرادست؟ یا دیگری؟

ص۶ بیت ۸۴ - «جرعه بر خاک ریختن»: رسمی بوده است کهن و میان اقوام مختلفه متداول. مولوی فرماید:

یك قدح می نوش کن بر یاد من گر همی خواهی که بدهی داد من
یا بیاد این فتادهٔ خاك بیز چونکه خوردی، جرعه‌یی بر خاك ریز

اثیرالدین اومانی گوید:

گرچه در مجلس گردون شب و روز مه بساغر خورد و هور بجام
خاك را نیز بهر حال که هست هم نصیبی بود از کأس کرام

حافظ فرماید:

اگر شراب خوری جرعه‌یی فشان بر خاك از ان گناه که نفعی رسد بغیر چه باك

دربارهٔ این رسم باستانی رجوع کنید بمقالهٔ دانشمندان ارجمند آقایان دکتر غلامحسین صدیقی و دکتر معین در شمارهٔ هشتم سال اول مجلهٔ یادگار و کتاب امثال و حکم استاد دهخدا ذیل عنوان «وللارض من کأس الکرام نصیب» و بمقالهٔ علامهٔ فقید محمد قزوینی در شمارهٔ ششم از سال اول مجلهٔ یادگار (ص ۶۹-۷۰).

ص۷ بیت ۹۲ - «اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب»: در جزء چهارم یتیمة الدهر ثعالبی شعری از ابوالطیب المصعبی محمدبن حاتم آمده است متضمن این مضمون[1] بدینگونه:

الیوم یوم بکور علی نظام سرور
ویوم عزف قیان مثل التماثیل حور
ولا تکاد جیاد تروی بغیر صفیر

۱- رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده جلد اول بخش اشعار ابوالطیب مصعبی.

ص۹ بیت ۱۲۳ـ «تا کشتهٔ کشته صفت روح قدس بود»: ظاهراً اشاره است بآیهٔ «وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه‌لهم»(سورةالنساء آیهٔ ٥٦).

ص۹ بیت ۱۳۱ـ«مهتر بدو کوچك بدلست وبزبانست»:اشاره است بدین مثل تازیان:«المرء باصغریه‌قلبه ولسانه».

ص ۱۱ س۴ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ۸ » :

این قصیده ظاهراً هنگامی سروده شده است که ترکان سلجوقی از اطراف و جوانب پی در پی بخراسان دست اندازی میکردند و سلطانمسعود غزنوی را زحمت میرسانیدند و چون نخستین شکستی که این سلطان از سلجوقیان دیده در شعبان‌سال٤٢٦ بوده‌است، بدینجهت تاریخ‌سرودن این‌قصیده پس‌ازسال ٤٢٦وپیش از سال٤٣١ (یعنی پیش‌از شکست قطعی‌سلطان مسعود در دندانقان مرو ازسلجوقیان، رمضان ٤٣١) باید باشد .

ص۱٦ س۲ـ « ممدوح ، فضل بن‌محمدحسینی» : تنها در کتاب یتیمة الدهر ثعالبی وذیل آن وکتاب‌دمیة القصر باخرزی بشخصی بنام قاضی‌ابوبشر فضل‌بن محمد جرجانی برمیخوریم که سالهای آخرعمر صاحب‌بن‌عباد رادریافته ومعاصر قابوس‌نیز بوده است‌وپسروی ابوالمظفر پس‌ازفوت‌فلك‌المعالی ورویکار آمدن باکالیجاربنیابت انوشیروان پسر فلك‌المعالی بادختر باکالیجار ومال ضمان درنیشابور بخدمت مسعود غزنوی رسیده‌است[۱] وهمچنین شخصی‌بنام ابوعاصم‌فضل‌بن‌محمدالفضیلی رامی‌شناسیم که باخرزی اورا در سال ٤٤٥ دیدارکرده است[۲] شاید از این دو تن که‌نام فضل بن محمد دارند ، یکی‌ممدوح شاعرباشد ونیز بعیدنیست که ممدوح شاعر دیگری باشد که‌ازوی نتوانستیم اطلاعی بدست‌آوریم .احتمال اینکه‌قصیده ازمنوچهری نباشد نیز هست .وقصیدهٔ ٥٦ نیز در مدح این ممدوحست .

۱ـ تتمةالیتیمة چاپ مرحوم اقبال ص ۱٥ج۱ ۲ـ دمیةالقصر باخرزی ص۱٦۲

ص ۱۹ س ۴- «ممدوح خواجه ابوالحسن بن‌حسن» : چنانکه درذیل صفحه متذکر شدیم نسخه ها عنوان قصیده را «ابوالحسن میمندی» نوشته اند و پیداست که اشتباهست و بوالحسن بن حسن که درخود قصیده آمده و ممدوح شاعر است شناخته نشد زیرا شاعر درطی اشعارخود سه تن را بنام ابوالحسن ذکرومدح کرده است: یکی ابوالحسن عمرانی، رئیس مؤید علی محمد (ص۱۱۸ بیت۱۵٦۸) ودیگری ابوالحسن بن علی بن موسی وسومی همین ابوالحسن بن حسن وازاین سه تن تنها ابوالحسن عمرانی شناخته میشود ابوالحسن مسافر بن الحسن نامی نیز در ذیل یتیمة الدهر ثعالبی (ص۲۹،٤٤ ج۱ وص۲۷، ٦٦،۹۵ ج۲) ذکرشده است که معاصر ثعالبی است.

ص۱۹ بیت۲۷۴- «بود همه بودنی، کلک فروا یستاد»: اشاره است بحدیث «جفّ القلم بماهو کائن الی یوم الدین». مولوی گوید :

من همی گویم مرو جفّ القلم زین قلم بس سرنگون گردد علم.

(امثال وحکم دهخدا).

ص۲۰ س۴- «بختیار» (ابوحرب بختیار محمد) : در تعلیقهٔ چاپ نخست گفتیم که ممدوح شناخته نشد و بدلایل استحسانی، نه قطعی، این ممدوح را بر یکی از دو تن از معاصران شاعر، یکی محمدبن نصر بن سبکتکین ودیگری با کالیجار کوهی خال منوچهر ابن قابوس قابل انطباق دانستیم ودر توضیح ص۲۸۵ آن چاپ افزودیم که ابوحرب فرزند علاءالدوله کاکویه (حاکم نطنز) نیز محتمل است ممدوح شاعر باشد. ولی اینك بجای نقل آن دلایل مشروح[1] متذکر میشویم که مسجد جامع سمنان را کتیبه ییست ازامیر اجل بختیار پسر محمد حاکم قومس که بیشك میان سالهای ٤۱۷ و٤٤٦ بنا شده است[2] این اطلاع بر کتیبهٔ جامع سمنان[3] هر گونه تردیدی را در شخصیت مستقل ممدوح منوچهری که جز از آن دو تن مورد اشاره باشد ازمیان می برد، منتهی ازاحوال این ممدوح نیز جز کتیبهٔ فوق و اشعار منوچهری چیزی در کتبی که مورد استقصای ما بوده نیافتیم

۱- رجوع به تعلیقات چاپ نخست ص۱۹۰ تا ص۱۹۳ شود. ۲- ازافادات استاد مینوی.
۳ - رجوع بمقالهٔ سمنان در دائرة المعارف اسلامی شود).

اما جای آن دارد که این بانی جامع سمنان را که ممدوح منوچهری است بطور تقریب، نه بطور قطع و یقین همان ابوحرب فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه، حاکم نطنز بدانیم و تطبیق کنیت ممدوح منوچهری و نام پدر او را با این ابوحرب فرزند علاءالدوله محمد بن دشمنزیار و نزدیکی دو محل قومس و نطنز را از لحاظ حوزهٔ فرمانروائی و تطبیق زمان زندگی هر دو تن مورد بحث را علی العجاله دلیل صحت این حدس قرار دهیم و هر چند چنانکه گفتیم بقطعیت آن فعلا حکمی نمیدهیم ولی بر رد آن نیز موجبی نمیشناسیم[1].

ص ۲۱ بیت ۳۱۰ ـ «مرخ و عفار»: مرخ (مفرد آن مرخة) و عفار، هر یك نام درختی است بسیار قابل اشتعال و از چوب آن دو آتش گیره سازند و بتعبیر بهتر از مرخ زند اسفل و از عفار زند اعلی درست شود. و در مثل است که «فی کل شجر نار واستمجد المرخ و العفار» و این مثل از آنجاست که چوب این دو درخت سریع الاحتراق است. این مثل در مورد برتری چیزی بر چیزی بکار میرود چنانکه اعشی گوید:

زنادك خیر زناد الملوك   یخالط فیهن مرخ عفارا
ولو بتّ تقدح فی ظلمة   حصاة بنبع لاوریت نارا

ص ۲۳ س ۲ ـ «ممدوح، خواجه طاهر»: نسخه‌های دیوان باشتباه ممدوح را «بوطاهر» و ابوطاهر را کنیهٔ احمد بن حسن میمندی نوشته‌اند و آن بر اساسی نیست، قصیده در مدح طاهر دبیرست معتمدری. قصیدهٔ ۴۸ نیز در مدح اوست.

ص ۲۶ بیت ۳۸۷ ـ «هر که او مجروح گردد یکره از نیش پلنگ ـ موش گرد آید بر او تا کار او زیبا کند»: این قسمت مورد اعتقاد قدما بوده است چنانکه ابوالفرج رونی گوید[2]:

فراوانت پلنگانند خصمان   نگر با موش خصمی در نگیری
که گر چنگ پلنگی در تو آید   بیاید بر تو میزد تا بمیری[3]

ص ۳۰ س ۲ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۱۷»: این قصیده را شاعر بدون شك در وصف

۱ـ مؤید دیگر این حدس وجود فرامرز پسر کاکو برادر این ابوحرب است بعنوان گروگان پدرش علاءالدوله در دربار سلطان مسعود و ارتباط شاعر با دربار غزنویان (رجوع به تعلیقهٔ بیت ۱۳۰۵ شود).

۲ـ دیوان ابوالفرج رونی چاپ ارمغان ص ۱۴۳.   ۳ـ از افادات استاد فروزانفر.

جشن سدهٔ سال ٤٣٠ هجری (دهم بهمن ماه) که بنا بمندرجات تاریخ بیهقی یعنی بقرینهٔ وقایعی که نام میبرد با پنجشنبهٔ هیجدهم ربیع الاخر سال مذکور موافق بوده سروده است، چه اولا نوروز همانسال روز هشتم جمادی الاخره بوده (بدیهی است درصورتیکه یکی از دوماه جمادی الاول وربیع الاخر سی روز تمام نباشد روز سده بجمعهٔ نوزدهم ربیع الاخر منطبق میشود)؛ ثانیاً پل بستن مسعود برجیحون (نیمهٔ نخست ماه ربیع الاول) و دنبال کردی بوری تکین، همه وقایعی است که در پاییز و زمستان سال ٤٣٠ بوقوع پیوسته است و مندرجات تاریخ بیهقی باوقایعی که شاعر بدان اشاره میکند کاملا موافقت دارد.

ص۳۳ بیت ۴۹۵ و ۴۹۷ ـ «پل بستن محمود و مسعود برجیحون»: پل بستن محمود برجیحون بسال ٤١٦ (یا ٤١٥) بوده است و درهمین سفرست که سلطان محمود باقدرخان دیدار کرده و اجازه داده است که ترکان سلجوقی به خراسان آیند. تفصیل این پل بستن در تاریخ گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) مشروحاً آمده است. اما پل بستن مسعود برجیحون (نزدیك ترمذ) درنیمهٔ نخست ازماه ربیع الاول سال ٤٣٠ هجری برای تعقیب بوری تکین بوده است. مسعود روز نوزدهم ربیع الاول ازپل گذشته و روز یکشنبهٔ دوروز مانده از ربیع الاخر باز گشته است و به بلخ آمده. این پل بدستیاری بگتکین چوگاندار محمودی درست شده است.

ص۳۳ بیت ۵۰۰ ـ «سالارخانیان»: ظاهراً مراد ابواسحق بوری تکین پسر ایلك خان است که برسلطان مسعود عاصی شده بود و مسعود درسال ٤٣٠ پس از تعمیر پلی که درتعلیقهٔ فوق بدان اشاره کردیم از جیحون گذشت واو رادنبال کرد. ونیز ممکن است که مراد از سالارخانیان علی تکین باشد. اما احتمال نخست اقوی است.

ص۳۸ بیت ۶۰۰ ـ لامعی جرجانی این مصراع را بی ذکر نام گوینده با اندك اختلافی تضمین کرده است (ص۵۵ چاپ استاد نفیسی) چنین:

از خلق سزاوار تو بودی بچنین ملك ‌ ‌ ‌ ‌ و ایزد برساناد سزا را بسزاوار[1]

۱ـ مصراع در دیوان فرخی ص ۱۵۸ مصحح نگارنده نیز آمده و پیداست که جزء امثال است. رجوع بکتاب امثال وحکم دهخدا ج۱ ذیل مثل: «ایزد ندهد ملك جهان جز بسزاوار» ورجوع به دیوان امیرمعزی ص۲۷٤ چاپ مرحوم اقبال شود.

ص۴۰ س۳ ـ «ممدوح»: از کلمهٔ شهریار که درعنوان این‌قصیده آمده است و همچنین بقراین اوصافی که ممدوح را بدان ستوده،تصور میرود که‌ممدوح قصیدهٔ ۲۱ مسعودغزنوی ومراد ازشهریار این‌پادشاه باشد.

ص۴۱ بیت۶٥٦ ـ «کش‌و بندو برو آرو کن‌و کاروخوروپوش...»:این‌شعریادآور مضمون بیتی‌از متنبی است از قصیدتی بمطلع[1]:

اجاب دمعی وماالداعی‌سوی‌طلل دعا فلبّاه قبل‌الرکب والابل

وبیت اینست:

اَقل اَنل اَقطع اَحمل عَلّ سَلّ اَعد زِد هَشّ بَشّ تفضّل اَدنِ سُرَّ صِل[2]

ص۴۳ بیت۱۱ ـ «ممدوح»: مراد از خواجه احمد درین قصیده بدون شك احمدبن عبدالصمدست نه احمدبن حسن‌میمندی، چه‌منوچهری‌ظاهراً درکنف‌حمایت احمدبن عبدالصمدمیزیسته واحمدبن حسن میمندی را درنیافته‌است وما تفصیل آنرا درمقدمه بشرح باز گفته‌ایم.

ص۴۸ س ۷۳۴ ـ «حمیم وغسّاق» مأخوذست از آیهٔ «لایذوقون فیهابرداًولا شراباً الا حمیماً وغساقا» (سورةالنبأ آیهٔ ۲٤ـ۲٥).

ص۴۹ بیت۷٥۳ ـ «برطاق‌نهادن»: کنایه از یکباره‌فراموش‌کردنست و کنایه از ترك‌گفتن‌نیزهست چنانکه‌درتاریخ سیستان (ص۳٤۲) آمده :... «امیر خلف جامهٔ لشکری برطاق‌نهاد وسلب علما وفقها پوشید». ونیزرجوع بکتاب‌امثال وحکم‌دهخدا ذیل‌مثل «برطاق‌نهادن» شود

ص٥۰ س۲ ـ «اسپهبد»:چنانکه درحاشیه اشاره‌کردیم، درنسخه‌ها آمده‌است اسپهبد منوچهربن قابوس، ولی چنانکه ازتواریخ پیداست اسپهبدان طبرستان خود

---

۱ ـ دیوان متنبی چاپ مصر سال ۱۳۱٥ ص۲٥۹.

۲ ـ از افادات استاد فروزانفر.

سلسله‌یی مستقل وغیر از سلسلهٔ آل زیار بوده‌اند وازسلسلهٔ اخیر کسی لقب اسپهبد نداشته است وعلاوه براین هم‌درین قصیده وهم درقصیدهٔ ۳۰ که‌آن نیزدرمدح همین ممدوح‌است بهیچوجه‌نام منوچهر بن‌قابوس یالقب‌فلك‌المعالی ویا اشارتی که رسانندهٔ القاب وعناوین‌این‌پادشاه باشد نیست، معذلك ماپیروی ازقول سلف‌مراد ازاسپهبدرا منوچهر بن قابوس دانستیم.

ص**۵۳** س**۱۲** ـ «ممدوح، وزیرسلطان مسعودغزنوی» : این‌قصیده بدون شك درمدح خواجه احمدبن عبدالصمد است زیرا چنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته‌ایم، شاعر احمدبن حسن میمندی را درنیافته است، یعنی از دو تن وزیر مسعود تنها احمد بن عبدالصمدرا درك کرده وبامیداحسان وی‌بدرگاه پیوسته، چنانکه خوددر ضمن‌همین قصیده‌گوید : «خداوندا من‌اینجاآمدستم- بامیدتو وامیدمفضل» وبدین ترتیب‌تاریخ سرودن‌این‌قصیده پس‌از وزارت‌یافتن‌احمدبن‌عبدالصمد(سال٤٢٤هجری) یعنی‌سالهای ٤٢٥ و٤٢٦ باید باشد.

ص**۵۴** بیت**۷۸۷** ـ این‌بیت‌که مطلع قصیده است درتاریخ جهانگشای جوینی (ج۳ ص٥٢ چاپ‌اروپا) آمده‌است.

ص**۵۵** بیت**۸۱۶** ـ «عرش بلقیس» : ثعالبی در ثمارالقلوب (ص٢٤٥) گویدکه عرش‌بلقیس مثل است وشعری چندنیز اثبات‌این گفته‌رانقل‌کند واز آنجمله آرد :

... وکان فی‌سرعة المجیء به آصف فی حمل عرش بلقیس

ص**۵۹** بیت**۸۶۵** ـ«مقرعه‌زدن»: مقرعه‌بکسرمیم وفتح راء وعین، درلغت بمعنی تازیانه وامثال‌آنست ولی چگونگی مقرعه‌زدن درپیش پادشاه هنگام حرکت‌که در تاریخ بیهقی (ص۲۹۰ چاپ آقای دکتر فیاض) و هم درشعر دیگر شاعر (ص۸۳ بیت ۱۱٦۲) آمده است برما معلوم نیست.

ص**۶۳** بیت**۹۱۶** ـ«نعایم پیش‌اوچون‌چارخاطب- بپیش‌چارخاطب چارمؤذن»: شاعر دربیت قبل ازین بیت مجرّه را بمنبری یك پله همانند ساخته ونعایم را بمنزلهٔ

چارخاطب گرفته وچارمؤذن درپیش روی آنها فرض کرده است. بایددانست که تازیان مجره را بجوی آب تشبیه میکنند ونعایم را که چهارستارهٔ روشن اند برچهارسو نهاده از جملهٔ «کمان» و«تیر» و«اسب» و«رامی» بشترمرغانی که بآب خوردن آمده اند وآنانرا «نعام وارد» گویندو برابرانیان چهارستارهٔ دیگر هست هم برچهارسو نهاده که ایشانرا «نعام صادر» خوانند یعنی بازگشته از آب خوردن (التفهیم چاپ استاد همائی ص ۱۱) بااین توضیح معنی شعر استاد وکیفیت تشبیه وی واضح میگردد.

ص ۶۳ بیت ۹۲۱ ـ «سراز البرز برزد...» این مصراع را نظامی درخسروشیرین تضمین کرده است بدینگونه:

سرازالبرز برزد جرم[1] خورشید　　جهان را تازه کرد آیین جمشید

ص ۶۴ بیت ۹۳۰ ـ مضمون بیت ظاهراً مأخوذ ازین بیت عربیست:

کانّ ومیضه ایدی قیون　　تعید علی قواضبها جلائی.

(از حاشیهٔ نسخهٔ منوچهری استاد دهخدا).

ص ۶۸ بیت ۹۹۳ ـ «دیگ بهمنجنه»: درجشن بهمنجنه (دوم بهمن ماه) مرسوم ایرانیان بوده است که در دیگی از انواع حبوبات و گوشتهای حلال وسبزیها میریخته ومی پخته اند. شاید این عمل برای آن بوده است که انواع نعمتهایی را که خداوند از بقولات وسبزیها و گوشتها برای مصرف آدمی آفریده است یکجا پیش چشم بینندو شکر هریك بجای آورند.

ص ۶۹ س ۴ ـ «منوچهری وشعرای عرب وحافظ وخیام»: ظاهراً منوچهری مضمون شعر ۳۲ را ازشعرای عرب گرفته است بدینطریق که این مضمون را نخست در شعر ابوالمحجن الثقفی می یابیم وشعروی بنقل از کتاب عقدالفرید (ج ۸ ص ۶۵) اینست:

اذامتّ فادفنّی الی ظلّ کرمة　　تروی عظامی بعد موتی عروقها

و لاتدفننی فی الفلاة فاننی　　اخاف اذا مامت ان لا اذوقها

وتنوخی هم درین باره گفته است:

واذا متّ اسطحانی وافرشا　　من غصون الکرم تحتی فرشا

۱ـ درشعرمنوچهری: قرص.　　۲ـخسروشیرین چاپ وحیدص ۵۹.

واقطعا لی کفناً من زقها　　وانفحا منه علیه و ارششا
وادفنانی یا ندیمی الی　　اصل کرم فرعه قد عُرشا
لیظل الفرع منی ظاهراً　　ویروّ الاصل منی العطشا

وچنانکه درحاشیهٔ کتاب نگاشتیم ممکن است خیام درسرودن رباعی :

چون در گذرم بباده‌شویید مرا　　تلقین زشراب ناب گویید مرا
خواهید بروز حشر یابید مرا　　ازخاك در میکده جویید مرا

وحافظ درسرودن شعرزیرین (یامنسوب بوی) بمطلع :

من ارزانکه گردم بمستی هلاك　　بآیین مستان بریدم بخاك

مضمون شعر استاد منوچهری‌را درنظر داشته‌اند .

ص ۷۰ س ۳ ـ سنائی اشعارمنوچهری رابسیارمطالعه‌میکرده واز آن متأثرست ودرقصیدتی بمطلع:

ای‌نموده عاشقی برزلف وچاك پیرهن　　عاشقی آری ولیکن بر مراد خویشتن

بقصیدهٔ۳۳نظرداشته ومصراع دوم‌بیت۱۰۲۷ رادرقصیدتی تضمین کرده‌است‌بدینگونه:

درد دین خود بوالعجب دردیست کاندر وی چوشمع
«چون شوی بیمار بهتر گردی از گردن زدن»

(سخن وسخنوران ج۱ص ۲۶۸) . اما این‌بیت در دیوان سنائی (چاپ اول آقای‌مدرس رضوی ص۷۲۰) نیست .

ص ۷۳ بیت ۱۰۴۸ و بعد ـ«اعلام‌قصیده[۱]»:«کوامیه»: امیة‌بن‌ابی‌الصلت[۲] ، امیة‌بن

۱ـ منوچهری‌در دیوان خوداز‌اشخاص بکنایه یاباذکرموطن ویابانامهایی که مشترك‌میان چند تن ازمعاریف است نام میبرد وچون ممیزات و مشخصات اینچنین کسانرا یاد نمیکند وبما به‌الامتیازآنان‌بهیچوجه اشارتی‌ندارد ازاینجهت تعیین‌مقصود وی یعنی‌انتخاب یکی از چند شاعر یانویسندهٔ همنام‌یاهموطن ،غالباًدشوارست‌تابحدی که‌سرشناسی ومعروفیت‌آنانرا نیز نمیتوان ملاك‌تشخیص قرارداد ، چه ممکن است شاعر بجهاتی ازمیان دویاچندتن شاعر وادیب‌همنام‌ویاهم‌مسکن آن یك‌را که کمترشهرت داشته‌است‌ویاامروزمابی نامش‌می‌پنداریم منظور داشته باشد ، ناچار برای رفع این اشکال بذکرنام همهٔ کسانیکه در تحت اسامی وعناوین‌یااوطان واحد مورد اشارهٔ منوچهری بوده‌اند (تاحد امکان) پرداخته‌ایم .

۲ ـ باقرب احتمالات مراد شاعرهمین‌امیه است .

ابی‌عائد، امیة‌بن الاسکر وامیة‌بن‌خلف شناخته‌میشوند؛ «بوذر آن‌ترك کشی»: برخی‌از ادبا بوذر و ترك‌کشی را یکتن میدانند ؛ «آن دو گرگانی» : ابوسلیك گرگانی» : و وابوزراعهٔ‌معمری وقمری‌رامیتوان‌نام‌برد؛ «دورازی»: غضایری‌رازی، مسعودرازی، بندار رازی‌ومنطقی‌رازی‌شناخته‌میشوند؛ «دوولوالجی»: تنهامحمدبن‌صالح ولوالجی شناخته شد؛ «سه‌سرخسی»: بهرامی‌سرخسی، خسروی‌سرخسی، ابوالطیب‌سرخسی، خجستهٔ‌سرخسی وامام‌ابوبکر واعظ سرخسی‌مشهورهستند؛ «سه‌سغدی»: تنهاابوحفص‌سغدی‌وابوالینبغی رامیتوان‌نام‌برد؛ «آن‌شاعر اهل‌یمن»: شناخته نشد؛ «فاضل که‌بوداندرقرن»: شناخته نشد؛ «آن‌خجسته پنج شاعرکو ...» : مراد پنج شاعرازشعرای عرب است که معاشیق آنان‌درمصراع‌دوم نام‌برده‌شده‌است و نام‌ایشان چنین است: کثیر (معشوق‌عزه) ، عروه (معشوق‌عفرا)، عبدالله‌بن‌عجلان (معشوق‌هند) ، ذی‌الرمه (معشوق‌مية) وقیس (معشوق لیلی)؛ آن دو « امرؤالقیس» : امرؤالقیس صاحب معلقه مشهورست و چون شاعران؛ دیگری که‌این نام دارند شرح حالشان دردست هست وذکر آنان بدرازا می‌کشیداز آن درگذشتیم ؛ «دوطرفه» : یکی‌طرفة‌بن عبد منظور ست و دومی معلوم نیست وما شرح حال چند طرفه نام رادرفهرست اعلام خواهیم نوشت ، شاید منظورشاعر یکی ازآنان باشد؛ «دونابغه» : از هشت شاعر نابغه نام‌عرب ، نابغهٔ ذبیانی ونابغهٔ جعدی و نابغهٔ بنی‌شیبان مشهورترند؛ «دوحسان» : یکی حسان بن‌ثابت است و دیگری ظاهراً باید نابغهٔ جعدی باشد که نامش‌حسان بوده‌است؛ «سه‌اعشی»: ازبیست‌ودوشاعراعشی نام‌عرب، اعشی‌قیس واعشی‌همدان واعشی‌تغلب واعشی‌باهل‌شهرت‌دارند[1]؛ «سه‌حماد»: ظاهراً‌حمادراویه وحماد عجرد وحماد زبرقان‌منظورست[2]؛ «سه‌زن»: خنساء ، خرنق، لیلی اخیلیه ، جلیلهٔ بنت‌مرة، لیلی العفیفه رامیتوان نام برد؛ «ازبخاراپنج» : مرادی ،

۱ــ در دیوان منوچهری هر جابطورمطلق اعشی گفته میشودظاهراً اعشی‌قیس مرادست .
۲ــ بشهادت‌مورخین‌سه‌حمادی که‌درفوق نام‌بردیم باهم‌ارتباط داشته‌اند ازاینجهت آن سه‌تن رامنظورشاعردانستیم و گرنه‌حمابن‌زیدوحمادبن سلمه وجزآن دورانیز میتوان نام‌برد .

امیر ابوالحسن آغاجی ، ابوالمثل ، رونقی ، سپهری، ربنجنی،شاکری، جلاب ، معنوی ، ابواسحق جویباری ازشاعران بخارا شهرت دارند؛ «پنج ازمرو»: مسعودی ، کسائی ، عماره ، ابوالعباس ، بشار ، صفار ، طیان ، ابونصر را از مرو میشناسیم؛ «پنج از بلخ» : شهید ، ابوشکور ، ابوالمؤید ، ابو محمد بدیع ، معروفی ، صانع ، دقیقی (بقولی) شهرت دارند؛«هفت نیشابوری»: تنها رافعی،استغنایی،خبازی، رفیع الدین وشاعر دیگری که در مرگ حسنك وزیر مرثیه ساخته (ص۱۸۹ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض) شناخته میشوند؛ «سه‌طوسی» : فردوسی ، اسدی ، دقیقی (بقولی) ازاهل طوس هستند؛ «سه‌بوالحسن» : ابوالحسن شهید بلخی ، ابوالحسن مرادی ، ابوالحسن آغاجی رابايد درنظر داشت .

ص**۷۹**س**۳**- «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳٤»: تاریخ سرودن قصیده سال٤۲۷هجری است زیرا شاعر درین‌قصیده تصریح میکند که سال پیش باشاعری که حاسد ودشمن وی‌بوده‌است نزاعی پیوسته وشعری سروده است وچون تاریخ سرودن آن قصیده‌یعنی (قصیدهٔ ٤۰) بدلایلی که در همین تعلیقات خواهیم گفت سال ٤۲٦ است ازینجهت سال ٤۲۷سال سرودن این قصیده میشود . و نیزیادآورمیشویم که‌حاسدودشمن منوچهری که شاعری پیر و ازمردم شروان وشغل عارضی لشکرداشته است معلوم نشد کیست ؟

ص **۷۹** بیت **۱۱۰۴**-«یکره‌انگشت درزلفین کردن»: مثلی‌است مربوط‌به«ازهر ابن یحیی... و از حکایتهای وی یکی آن بودنادر، که روزی‌مردمان برخاستند ، اندر قصر یعقوبی ، اوانگشت بزفرین (زولفین) اندرکرده بودو انگشت او سخت‌کرده و آماس گرفته وبمانده ، چون او برنمیخاست ، نگاه‌کردند و آن بدیدند ، آهنگری بیاوردند تاانگشت‌اوبیرون کرد از آن‌وبرفت، دیگر روزهم آنجابنشست ، بازانگشت سخت کرده‌بودبزفرین‌اندر . گفتند : چراکردی ؟گفت : نگاه‌کردم‌تافراخ‌شد ؟ دقیقی بشعراندریاد کند :

بر آب گرم در مانده است پایم چو درزفرین درانگشت ازهر[1].

عنصری گوید:

مثل من بود بدین اندر مثل زورفین و از هر خر

مثل تازی «لایلدغ العاقل من جحرمرتین» یا «لایلسع المؤمن من جحرمرتین» نیز یادآور همین مضمونست. واین شعر فارسی نیز که درترجمان البلاغه (ص۱۲۰) آمده‌است:

هـرکرا مار ز سوراخی یك بار گزید
گر دگر باره گزد وی ز در دار بود

ونیز فخرالدین اسعدگرگانی در ویس ورامین آرد:

هـر آنگاهی کـه باشد مرد هشیار
ز سوراخی دوبارش کی گزد مار

مولوی گوید:

گوش من لایلدغ المؤمن شنید قول پیغمبر بجان و دل گزید

جامی گوید:

دیگر از وی مدار چشم وفا هر که شد باتو در جفا گستاخ
زانکه هرگز دوبار مؤمن را نگزد مار از یکی سوراخ[2]

ص۸۱ بیت **۱۱۳۳**- «الاهبی»: آغاز معلقهٔ عمروبن کلثوم است بدین مطلع:

الاهبی بصحنك فـاصبحینـا و لا تبقـی خمـور الاندرینـا

ص **۸۱** بیت **۱۱۴۲**- : «بدرهٔ عدلی بپشت پیل...»: ظاهراً اشاره است بصله‌یی که سلطان‌مسعودغزنوی‌روزعیدرمضان‌سال۴۲۲هجری‌به‌زینبی شاعردادواین‌صله‌راکه‌پنجاه

۱ـ تاریخ سیستان ص ۲۶۹

۲ـ چهار بیت اخیر از کتاب امثال و حکم دهخدا نقل شد.

هزار درم بود بر پیلی بخانهٔ او بردند وهم آنروز عنصری راهزاردینار وشعرای دیگررا هریك بیست هزار درم داده بودند (تاریخ بیهقی ص۲۷۴ چاپ آقای دکتر فیاض).

ص ۸۳ بیت ۱۱۶۲ ـ «مقرعه‌زدن»: چنانکه قبلادرتعلیقهٔ ص۹۵ بیت۸۶۵ گفتیم کیفیت مقرعه زدن درپیش پادشاه معلوم نشد.

ص۸۵ بیت۱۱۹۰ـ «اماصحا»: «اماصحا اما ارعوی‌اما انتهی» آغازشعریست از آنِ عتاب بن‌ورقاءشیبانی[1].

ص۸۶ س۳ـ «ممدوح،شهریار»: ظاهراً سلطانمسعودغزنوی‌ممدوح‌شاعرست.

ص۸۷ بیت ۱۱۹۹ـ «ماهی فرزند داودنبی»: برای اطلاع بدین قسمت یعنی بحکایت سلمان پیغمبر ومهمانی کردن او حیوانات‌را، رجوع کنید بکتاب «نوادر» تألیف احمد شهاب الدین بن‌سلامة القلیوبی چاپ مصرص ۱۰۴

ص۸۹ بیت ۱۲۲۸ـ «پرویزملك‌چون سخن خوب شنیدی ـ آنراکه‌سخن گفتی گفتیش که هان زه»: رسم تخمهٔ ساسانیان چنان بودکه هرکس[2] که پیش ایشان سخنی گفتی یاهنری نمودی که ایشانراخوش آمدی وبرزبان ایشان برفتی که:«زه»، در وقت خزینه دارهزار درم بدان‌کس دادی (بسیاست نامه رجوع کنید، دوحکایت‌نیز درین‌خصوص آنجا آمده است) درنوروزنامهٔ منسوب به‌عمرخیام (ص۱۵) آمده‌است:

«دیگر عادات ملوك عجم آن بوده است که هر کس پیش ایشان چیزی بردی یامطربی‌سرودی‌گفتی یاسخنی نیکو گفتی درمعانی که ایشان را خوش آمدی. گفتندی‌زه، یعنی‌احسنت. چندانك[3] زه برزبان‌ایشان برفتی از خزانه هزار درم بدان کس دادندی و سخنِ خوش بزرگ داشتندی».

ص۸۹ بیت۱۲۳۰ـ «راه بده بردن»: مثلی است بمعنی اساس داشتن واز جزئیات کار مسبوق‌شدن. واستاد علامهٔفقید قزوینی درحاشیهٔ دیوان حافظ (ص۲۳۴

۱ـ از افادات استاد فرزانفر. ۲ـ اصل: هر کس را.
۳ـ اصل: چنانك. (متن تصحیح قیاسیست).

چاپ وزارت فرهنگ) نوشته‌اند : راه‌بدهی بردن کنایه از صورت معقولیت داشتن سخن یا کاریست و بشعر کمال اسمعیل که فرماید :

مقصود بنده ره‌بدهی میبرد هنوز   گر باشدش ز نور ضمیرت هدایتی

و شعر انوری که گوید :

آخر این هریکی رهی‌بدهی است   کفو محض این نجیبك طوسی‌است

استشهاد کرده اند . حافظ فرماید :

زهد رندان نو آموخته راهی بدهیست   منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خیام گوید :

تاچندبر ابرو زنی از غصه‌گره   هرگز نبرد دژم شده راه بده

(مجلهٔ یادگار ص ۵۲ شمارهٔ ۳سال۳).

در تاریخ بیهقی نیز درسه مورد این مثل آمده است بدین‌گونه : « ...تارسول پورتگین (بوری‌تکین) برسد و سخن وی بشنویم و اگر راه بدیهی برد بخوانیم »[1] . «... خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بده برد[2] . » «واگر زرقی نیست وراه بدیهی میبرد »[3] .

و نیز فرخی گوید :

نه غریب است براین‌نعمت این بار خدای
آن سخن راهنمونست و بده دارد راه

شاه کبود جامه‌گوید :

عشق پیری‌سر بسر زشتی‌ورسوائی‌بود   ره بده‌بردی‌اگر باری‌دلم برناستی

این‌یمین گوید:

آخر کار چو این ره بدهی می‌نرود   ترك این راه کنید وره دیگر گیرید

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ‌آقای دکتر فیاض ص۵۵۹   ۲ـ تاریخ بیهقی ص ۴۰۶
۳ـ تاریخ بیهقی ص ۴۹۰

ناصر خسرو گوید:

ازمرگ کس نجست بیچاره مگوی — بیهوده این که آن نبرد ره بده[1]

ص ۹۰ بیت ۱۲۳۴ - «انگور زانگور برد رنگ و به ازبه»: این مصراع مثل است چنانکه نظامی گوید:

مکن بابد آموز هرگز درنگ — که انگور گیرد زانگور رنگ

ودیگری گوید:

مرا از فتح ایشان فتح شد عزم — چوانگوری که گیرد رنگ از انگور

درمجمع الفرس سروری ذیل لغت آونگ بمعنی گونه آمده است:

ازمن خوی خوش گیر از آنکه گیرد — انگور ز انگور رنگ و آونگ

ونیز دریکی از مثلهای شوشی آمده: «انگور انگور وینه رنگ ونه.» نیز رجوع کنید بکتاب امثال وحکم دهخدا ذیل مثل «انگور از انگوررنگ گیرد».

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۸ - راجع به قصعه یا قعبهٔ مروانیه توضیحی لازمست چنین: مروانه لقب ام حکیم ساقیهٔ ولیدبن یزید خلیفهٔ اموی است و «کأس ام حکیم» نیز معروف ودر عداد امثال سائره است. ولیدبن یزید خود در شعری اشاره بدین جام کرده است آنجا که گوید:

عللانی بعاتقات الکروم — واسقیانی بکأس امّ حکیم.

وپیداست که در شعر متن مراد منوچهری ازقصعهٔ مروانیه همین کأس ام حکیم است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بکتاب اغانی ابوالفرج اصفهانی.

ص ۹۳ بیت ۱۲۵۹ - «چشمهٔ معمودیه»: بنظر کازیمیرسکی Kazimirski مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس، مراد ماءالعماد یا آب مقدس است که عیسویان کودکان خود رادر آن غسل میدهند.

۱- چهار شعر اخیراز کتاب امثال وحکم دهخدا نقل شد.

ص۹۳ (س۸حاشیه) ـ « قرطهای ماریه» : ماریه دختر ظالم‌بن وهب وبقولی دختر ارقم بن ثعلبة بن عمرو بن جفنة است ، این زن گوشوارهٔ خویشرا به کعبه اهداء کرد و بر آن گوشواره دو پاره در بوده است مانند بیضهٔ کبوتری که چشم کس مانندش ندیده بوده است برخی نیز آنرا گوهری دانسته‌اند بارزش چهل‌هزار درم. باری این گوشوارهٔ گرانبها بارث ازملکی بملك دیگر میرسید تابدست عبدالملك بن‌مروان افتاد واین خلیفه آنرا بدخترش فاطمه هنگامیکه به‌عمر بن عبدالعزیز تزویجش کرد بخشید و چون عمر بخلافت نشست ازفاطمه خواست که گوشواره رادربیت‌المال بگذارد فاطمه نیز چنین کرد ولی یزیدبن عبدالملك هنگامیکه بخلافت نشست آنرا پیش فاطمه بازپس فرستاد واین‌زن از قبول آن سخت امتناع کرد . مثل « خُذه ولوبقرطی ماریه » بگرانبهایی این گوشواره اشارت دارد (نگاه کنید بمجمع الامثال میدانی ذیل همین مثل) .

ص۹۴ بیت ۱۳۶۸ ـ « پارسای فاطمی » : ظاهراً منظور شخص معینی نیست ومراد ازپارسای « فاطمی » یاپارساییست که پیروطریقهٔ فاطمیه(ازفروع فرقهٔ بومسلمیه) باشد یا از اولاد فاطمه (ع).

ص۹۴ بیت ۱۳۶۹ ـ « چون داد سالار حبش مر مصطفی را جاریه » : ظاهراً شاعر در این قسمت اشتباه کرده است زیرا کسیکه بپیغمبر اکرم جاریه داد مقوقس حاکم مصر بود واین کنیز یعنی ماریهٔ قبطیه مادر ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم است و بااین کنیز اسبی لزاز[1] نام بهدیه فرستاد. وسالار حبش که نجاشی باشد حربه‌یی بپیغمبر اکرم تقدیم کرده است و آن حربه که حضرت ابی بن خلف را روز احد بدست خویش با آن کشت بارث بخلفا رسید (نگاه کنید بکتاب مفاتیح العلوم خوارزمی چاپ مصر ص۳ـ۷۲ ذیل کلمهٔ «الحربه»).

ص ۹۴ بیت ۱۳۷۳ ـ « ملحد ملعون خس» : منظور ابویزید است (بفهرست اعلام نگاه کنید) .

۱ ـ منتهی الادب ذیل همین کلمه .

ص۹۴ بیت **۱۲۷۲** ـ «کش کرد مهدی درقفس» : مراد گرفتار شدن ودرقفس افتادن ابویزید[۱] است ولی باید متوجه بود که انتساب این عمل به مهدی اشتباهست زیرا کسیکه ابویزید رادر قفس کرد نوادهٔ مهدی یعنی منصور پسرقایم پسرمهدی است نه خودوی[۱]. واستاد دهخدا معتقدست که منوچهری این قصیده را برای ممدوحی شیعی گفته که پیش او از فاطمی و مهدی سخن گفتی ممکن بوده‌است نه برای پسر محمود متعصب و کشندهٔ حسنك وزیر بجرم اینکه چندین سال پیش تر خلیفه‌ای اورا متهم کرده که خلعت خلفای فاطمی راپذیرفته‌است.

ص۹۵ بیت **۱۲۷۳** ـ «سیف اصدق» : اشاره است بقصیدهٔ ابوتمام در فتح عموریهٔ شام، بدست معتصم خلیفهٔ عباسی درسال ۲۳۰ هجری، بدین مطلع :

السیف اصدق انباء من الکتب   فی حده الحدبین الجد و اللعب[۲]

ومعتصم فرمود که سی‌هزار درم بوی بدهند ولی چون بدین بیت رسید :

رمی بك‌الله برجیها فهدمها   ولو رمی بك غیر الله لم تصب

خلیفه شاعررا گفت: «دنرت دراهمك» وسی هزار دینارش داد.

ص۹۷ بیت **۱۲۹۸** شاعر ظاهراًباذکر کلمهٔ بویی به‌آل‌بویه اشارت دارد.

ص۹۷ بیت **۱۲۹۹** ـ «کیا» عنوان عمومی دیلمیانست ولی درشعر منوچهری بالاخص ظن‌قوی اینست که مراد باکالیجار کوهی خال منوچهربن قابوس‌باشد، زیرا علاوه بر اینکه ثعالبی در کتاب تتمة الیتیمة (ج۱ ص۱۴۵) تصریح میکندکه «کیا» دراینمورد ابو کالیجارست، وقایعی که‌شاعر بدان‌اشاره میکند ودرتاریخ‌بیهقی بتفصیل هرچه تمامتر آمده است مؤیداین‌نکته است‌وجای هیچگونه شبهه‌یی‌باقی نمیگذارد و آن‌وقایع باختصارا اینست که باکالیجارپس ازمرگ‌منوچهربن‌قابوس(سال۴۲۳)نامه‌یی به مسعودغزنوی نوشت و تعهد ادارهٔ امور فلك المعالی کرد، مسعوداستـدعای او را پذیرفت وباوی عهدبست ودختر ویرا بعقد خویش آورد ، این دختر را بامال ضمان

۱ـ اول باربااین‌نکته کازیمیرسکی‌مصحح دیوان منوچهری چاپ پاریس‌توجه کرده است .

۲ـ عنصری این بیت را نیکو بفارسی ترجمه کرده‌است ، آنجاکه گوید :

بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته مخوان   که‌راستگوی‌تر ازنامه‌تیغ‌او بسیار.

(سخن وسخنوران ج ۱ ص ۱۰۰) .

عبدالجبار پسر خواجه احمد عبدالصمد وزیر از گرگان به نیشابور آورد و آنجا عروسی شد . در مدتی که مسعود بسمت هندوستان رفته بود (۴۲۵) باکالیجار سر در طریق عصیان نهاد واز پرداخت خراج سالیانه اباکرد وبا برخی از مخالفین سلطان در ری همدست شد . مسعود در ربیع الاول سال ۴۲۶ بگرگان لشکر کشید . باکالیجار نوشیروان پسر منوچهر را برداشته به‌ساری و از آنجا بطرف کجور و گیلان رفت ، سلطان پس از تسخیر گرگان و استراباد وساری به آمل رسید ودر ماه جمادی الاولی ازهمین سال درمحل ناتل از آبادیهای مغرب آمل برسپاه باکالیجار غلبه یافت وسپهسالار اوراکه شهرآگیم پسر سورسیل امیراستر آباد بود بگرز خویش ازپای درآورد ومقید ساخت . باکالیجار که یك پسرش در غزنین گروی سلطان بود ، ناچار فرزند دیگر خود رابعذرخواهی فرستاد وازدر آشتی درآمد(سه‌شنبهٔ سیم جمادی‌الاخره) ومسعود او را خلعت داد و بار دیگر بامارت برقرار خاست .

ص۹۷ بیت ۱۳۰۱ ـ« کارمددو کار کیا ... » مرادمددو کمکی است که از گیلان برای باکالیجاررسید(درتوضیح بالابلشکرکشی مسعودبگرگان وطبرستان وشکست کیااشاره کردیم ، برای آگاهی بیشتر بتاریخ بیهقی رجوع کنید .)

ص۹۷ بیت ۱۳۰۳ ـ« سالار سپاهان » ، مراد ابوجعفر محمد بن دشمنزیار معروف به‌ابن کاکویه وملقب به‌علاءالدوله است پسرخال سیده خاتون‌زن فخرالدوله وی پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید . چون سلطان‌محمود درسال ۴۲۰ به‌ری آمد ، علاءالدوله دراصفهان وهمدان وشاپور خواست (خرم آباد) بنام‌محمود خطبه‌خواند ، تااین سلطان آهنگ‌متصرفات وی‌نکند ولی پس‌ازبازگشت محمودبه‌غزنین ، سلطان مسعوداصفهان رامتصرف شدوعلاءالدوله رافراری ساخت ، منتهی‌مردم‌پس‌از بازگشتن وی‌شورش کردندو گماشتهٔ اورا کشتند ، مسعود باردیگر اصفهان رابتصرف آوردوعلاءالدوله رامتواری ساخت ، منوچهری‌در اشعار خود اشاره بدین لشکرکشیها دارد .

ص ۹۷ بیت ۱۳۰۵ ـ «فرزند بدرگاه فرستاد....» : در تاریخ بیهقی آمده است هنگامیکه بوسهل حمدوی از جانب سلطان مسعود به ری میرفت (جمادی الاخره ۴۲۴) سلطان را گفت که «علاءالدوله باید پسر را بدرگاه عالی فرستد و بنده وطاعت دار باشد»[1] واگر چه در تاریخ بیهقی حاضر ازفرزند بدرگاه فرستادن علاءالدوله ذکری نیست ولی درجنگ دندانقان (رمضان ۴۳۱) صریحاً آمده است که فرامرز پسر کاکو اسیر سلجوقیان شد[2] واین خود میرساند که علاءالدوله پسرخویش فرامرز را بگروگان نزد مسعود فرستاده بوده است.

ص ۹۸ س ۱۰ ـ «تاریخ سرودن قصیدهٔ ۴۰»: این قصیده رامنوچهری درسال ۴۲۶ سروده است زیرا خود درضمن همین قصیده گوید: «دانی که من مقیمم بردرگه شهنشه تاباز گشت سلطان ازلاله زارساری» وچنانکه از تواریخ وبالخصوص تاریخ ابوالفضل بیهقی پیداست مسعود درسال ۴۲۶ هجری برای سرکوبی باکالیجار کوهی به گرگان وساری رفته است وما در تعلیقهٔ ص ۹۷ بدان اشاره کردیم. بنابراین تاریخ سرودن قصیدهٔ ۳۴ سال (۴۲۷) یعنی یکسال پس ازسرودن این قصیده میشود زیرا چنانکه از اشعار خودمنوچهری استنباط میشود کسیکه منوچهری دراین قصیدهٔ خود بروی تاخته وازو شکایت کرده است، پس از یکسال (که سال ۴۲۷ میشود) ویرا جواب گفته و منوچهری درقصیدهٔ ۳۴ خود که ناچار پس ازاین قصیدهٔ ۴۰ ساخته شده است باعتراض خود وجواب حاسد اشاره کرده است وصراحة میگوید (بیت ۱۱۲۵):

سال پارین باتو مارا چه جدال وجنگ خاست
سال امسالین توبامادر گرفتی جنگ و کین

وچنانکه پیداست منظور ازجدال وجنگ وی سرودن همین قصیدهٔ ۴۰ است

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۹۲.

۲ ـ تاریخ بیهقی ص ۸-۶۲۷.

در سال ٤٢٦ هجری .[1]

ص۱۰۰ بیت۱۳۴۴ ـ « شاعر سبکدل»: این شخص شناخته نشد ولی ظاهراً مراد همان شاعر شروانی عارض لشکرست که منوچهری در قصیدهٔ ٣٤ بروی تاخته واز و شکایت کرده است[2] .

ص۱۰۲ بیت۱۳۶۸ ـ «برمن زفر ّت ار چو آن عز و ناز باشد ـ کز فر ّ میر ماضی بوده است باغضاری »: ظاهراً اشاره بصله و انعامی است که سلطان محمود به غضایری رازی داده و غضایری در سپاسگزاری آن صله که دو بدره زر بوده قصیدتی سروده است بمطلع زیر :

اگر کمال بجاه اندرست و جاه بمال — مرا ببین که ببینی کمال را بکمال

عنصری را براین قصیده جوابیست که در آن ایرادی چند برغضایری گرفته و اشتباههای لفظی ومعنوی اورا برشمرده است بدین مطلع :

خدایگان خراسان و آفتاب کمال — که وقف کرده براو کردگار عز ّ و جلال

و غضایری را قصیدت دیگریست در ر ّد این قصیده بمطلع زیر :

پیام داد بمن بنده دوش بادشمال — ز حضرت ملك مال بخش دشمن مال[3]

نا گفته نماند که صله دادن محمود بغضایری برای جلب قلوب مردم ری و در واقع سیاستی بوده است برای تصرف آن شهر ، نه خوب شعر سرودن غضایری و نه شعرشناسی محمود .

۱ـ اگر حدس استاد دهخدا (در حاشیهٔ ٤ ص ٨٠) درست باشد و بالنتیجه مسلم شود که منوچهری با شاعر دیگری غیر از شاعر مذکور در قصیدهٔ ٣٤ جدال و جنگ شعری داشته است بازخللی به ارکان تعیین تاریخ سرودن قصیدهٔ مذکور وهم این قصیدهٔ ٤٠ وارد نمیسازد زیرا درهرحال مسلم است که قصیدهٔ ٤٠ درسال ٤٢٦ (سال عزیمت مسعود بگرگان وساری) سروده شده است و قصیدهٔ ٣٤ یکسال پس از وی .

۲ ـ با فرض صحت نظر استاد دهخدا (در حاشیه ٤ص ٨٠) کس دیگری است .

۳ـ رجوع شود بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده بخش غضایری واشعاراو .

ص۱۰۳ بیت ۱۳۸۷ «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»: در دیوان امیرمعزی (ص۷۱۱ چاپ مرحوم اقبال) ضمن قصیدتی بمطلع:

ای جسته جفا کاری جسته ز وفا داری   بنمای وفا داری بگذار جفا کاری

مصراع ذیل بدون اشاره بنام گوینده آمده است:

یکبارگی ازعاشق دوری نتوان جستن   «لنگی نتوان بردن ای دوست برهواری»

و مصراع خود مثل است. رجوع به کتاب امثال و حکم دهخدا ذیل مثل «لنگی رابرهواری پوشیدن» شود.

ص۱۰۵ بیت۱۳۹۴ـ « تامیر ببلخ آمد»: سلطان مسعود پس ازرسیدن بپادشاهی نخستین بار روز یکشنبهٔ نیمهٔ ذی الحجه سال ٤۲۱ به بلخ آمده است[1] و باردوم روز دوشنبهٔ سیزدهم ذوالقعدهٔ سال٤۲۲ هجری[2] و بارسوم روزچهارشنبهٔ چهارم محرم سال٤۲۷ هجری[3] و بارچهارم روزپنجشنبهٔ چهاردهم صفر سال٤۳۰ هجری[4] ودر سفراخیر یکبار دیگراز بلخ برای تعقیب بوری تکین بیرون رفته و پس از گذشتن از رود جیحون و دنبال کردن وی بازگشته و روز چهار شنبهٔ دوم ماه جمادی الاولی سال٤۳۰ هجری ببلخ بازآمده است و باحتمال قوی اشارهٔ منوچهری به آمدن امیر به بلخ در دفعهٔ چهارم یعنی صفر سال٤۳۰ است وباحتمال ضعیفتری دفعهٔ سوم یعنی محرم ٤۲۷ زیرا مسافرت اخیر پس از نخستین شکست مسعود ازسلجوقیان (شعبان ٤۲٦) ومسافرت چهارم وی هنگام آشفتگی اوضاع خراسان وپریشانی حال مسعود واختلال امور کشور بعلت استبداد

---

۱ ـ تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۹ـ۱۳۸ (بیفایده نیست گفته شود که دوشنبهٔ سیزدهم که در متن کتاب مذکور آمده درست نیست و با درنظر گرفتن روزها و ماههاییکه قبلا و بعداً در آن کتاب مورد اشاره واقع شده‌است، باید تاریخ مذکور تصحیح شود.)

۲ ـ تاریخ بیهقی ص۲۸۵

۳ ـ تاریخ بیهقی ص ٤۹٤

٤ ـ تاریخ بیهقی ص٥٦۲

رأی این پادشاه بوده است و منوچهری نیز بکنایه واشاره اوضاع درهم وبیچیدهٔ آنروز را بیان میکند وهمین نکتهٔ مؤید آنست که این قصیده را هنگام رسیدن مسعود برای چهارمین بار ببلخ سروده است و نگفته پیداست که خود شاعر نیز در این تاریخ در شهر بلخ مقیم بوده است .

ص ۱۰۸ س ۳ - «ملك محمد قصری» : این مرد شناخته نشد وما تنها ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری را میشناسیم وشرح حال آندو را در فهرست اعلام خواهیم نگاشت، شاید ارتباطی خانوادگی بین ممدوح منوچهری ویکی از این دوتن باشد. به کتاب الانساب سمعانی ذیل کلمهٔ « القصری» (ورق ٤٥٦) نیز نگاه کنید .

ص ۱۰۸ بیت ۱۴۳۷ - «بازلف ایاز و دیدهٔ فخری»: زلف ایاز بن ایماق غلام سلطان محمود غزنوی زبانزد شعراست، گویند وقتی سلطان محمود درحال مستی امر ببریدن آن داد وپس از هشیاری از کرده پشیمان شد وعنصری رباعی مشهور:

کی عیب سر زلف بت از کاستن است | چه جای بهم نشستن وخاستن است
گاه طرب ونشاط ومی خواستن است | کاراستن سرو ز پیراستن است

راساخت وسلطان فرمود تادهان ویرا پراز گوهر کنند.

اما «دیدهٔ فخری» راازچشم منابع ومآخذ موجود دیدن نتوانستم .

ص ۱۱۰ بیت ۱۴۵۹ - مراد ابولیلی حارث بن ظالم المری است و یا ابو کبشه حارث بن ظالم المری . بفهرست اعلام نگاه کنید .

ص ۱۱۱ س ۳ - «میر کامگار» : ظاهراً مراد سلطان مسعود غزنوی است بقراین اوصافی که شاعر درمدح وی آورده است .

ص ۱۱۱ بیت ۱۴۶۷ - این مضمون را ظاهراً اولین بار امیرسیف الدوله ابوالحسن علی بن عبدالله احمد درطی قطعهٔ عربی بکاربرده است که دریتیمة الدهر ثعالبی و لباب الالباب عوفی آمده و دوبیت آن بدین قرار ست :

یطرز ها قوس السحاب باصفر — علی احمر فی اخضر تحت مغیض
کاذیال خود اقبلت فی غلائل — مصبغة والبعض اقصر من بعض .

واین قطعه‌را امیرطاهر بن ابی‌الفضل ترجمه کرده وتشبیه‌را بدینگونه‌می آورد:

بربسته هوا چون کمری قوس قزح را
از اصفر و از احمر و از ابیض معلم
گویی که دو سه پیرهن است از دو سه گونه
و ز دامن هر یك ز دگر پار گکی کم

و امیرمعزی گوید :

نماید خویشتن قوس قزح چون چنبر رنگین
که باشد در زمین پنهان یکی نیمه ازان چنبر
چو پوشیده سه پیراهن که هریك را بود پیدا
بن دامن یکی احمر یکی اصفر یکی اخضر

(ازمقالهٔ آقای دکتر زرین کوب درمجلهٔ جهان نو) .

ص**۱۱۲** بیت**۱۴۷۸**ـ«خود بدست‌چپ بودهر پنجهی»: درحساب عقودانگشتان، آحاد وعشرات بدست راست ومآت والوف بدست‌چپ اختصاص دارد ومثل«بدست چپ شمردن» که کنایه ازبسیاری است ازاینجا برخاسته است چنانکه خاقانی گوید:

عاشق بکشی بتیر غمزه — چندانکه بدست چپ شماری

ولی باید متوجه‌بود که اینطریقه خاص‌مردم خاورست وطریقهٔ اروپائیان‌عکس آن‌میباشد یعنی‌مآت و الوف را بدست‌راست و آحاد وعشرات‌را بدست‌چپ میشمرند واتفاقاً شعرمنوچهری باطریقهٔ اخیرسازگارترست (برای‌اطلاع بیشترنگاه کنیدبمقالهٔ آقای جمال‌زاده درفردوسی‌نامهٔ مهرص۲۵).

ص**۱۱۲** بیت**۱۴۷۹**ـ«نیست آنسوتر زعبادان‌دهی»:این‌مصراع متضمن‌مثلی‌است وعبارت‌تازی آن‌که درکتب‌قدیمه آمده اینست: «لیس وراء عبادان قریة». نظامی در

هفت پیکر گوید[۱]:

بختم از دور گفت کای نادان / لیس قریه وراء عبادان

و کمال اسمعیل گوید[۲]:

صدر عمار و مجد عبادان / قریة من وراء عبادان

و عبادان همانجاست که امروز بعلت نادرست خوانی منقول این کلمه در خط لاتین آبادان گفته میشود.

ص۱۱۲ س۶ - «ممدوح»: درقصیده اشارتی بممدوح نیست ولی بقراین اوصافی که در مدح آمده است ذهن متوجه بوسهل زوزنی وفضل بن محمد حسینی میشود وتصور میرود که حدس ممدوح بودن بوسهل زوزنی اقوی باشد.

ص۱۱۲ بیت ۱۴۸۳ - می مخفف میه است ازمعاشیق عرب. بفهرست اسامی اعلام نگاه کنید.

ص۱۱۴ بیت ۱۵۰۸ - «آنروز کاسمان بنوردند همچوطی»: اشاره است بآیهٔ «یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده وعداً علینا انا کنافاعلین» (سورة الانبیاء آیهٔ ۱۰٤).

ص۱۱۶ س۱۳ - «قصیده ٤٦»: این قصیده را منوچهری ظاهراً باقتفای قصیدهٔ عنصری بمطلع زیر سروده است:

شه مشرق وشاه زابلستانی / خداوند اقران و صاحبقرانی

ص۱۱۹ بیت ۱۵۹۳ - «شنیدم که اعشی بشهر یمن شد»: مراد از این اعشی، اعشی قیس است.

ص۱۲۶ س۳ - «عنوان قصیده»: علاوه برصفات و اوصافی که شاعر درین قصیده آورده و آن بااوصاف مذکور درقصیدهٔ ۱۰ که بتصریح خودشاعر درمدح فضل بن محمد حسینی است مطابقت دارد نکتهٔ دیگری نیز مؤید صحت انتخاب عنوان مورد بحث برای آن قصیده است و آن نکته تصریحی است که شاعر بعلوی بودن ممدوح میکند

---

۱ - هفت پیکر چاپ مرحوم وحید ص ۱۷۶

۲ - از کتاب امثال و حکم دهخدا.

و میگوید:

بمردمی تو اندرزمانه مردم نیست		که رای تو بعلوّست و باب تو علوی

وگذشته ازاینها شخص ثالثی که سزاوار اینگونه اوصاف باشد درمیان ممدوحین شاعر نیست مگر بوسهل زوزنی. اما احتمال ممدوح بودن فضل بن محمد حسینی از بوسهل زوزنی در اینمورد اقوی است.

ص۱۳٦ بیت۱٦٦۹ - وص۱۳۷ بیت ۱٦۷٦- «قیس»: ظاهراً مراد مجنون لیلی است ولی قیس بن عاصم یاقیس بن ذریح یاقیس بن حظیم نیز ممکن است منظور شاعر باشد.

ص۱۳۷ بیت۱٦۷۹- «هزارسال همیدون بزی...»همهٔ ایرانیان براین قول همدل وهمداستانند که بیوراسپ هزارسال زندگی کرد، اگرچه برخی بر آنند که بیش ازهزار سال زیست وهزارسال مدت پادشاهی وغلبهٔ او بود، وگفته اند اینکه ایرانیان مریکدیگر را بدین گونه آفرین خوانند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شد زیرا چون دیدند که ضحاك توانست هزارسال بزید وهزارسال زیستن درحد امکانست، هزارسال زندگی کردن را روا داشتند (از ترجمهٔ آثارالباقیهٔ ابوریحان ص۲٥٤).

مسعود سعد گوید:

هزار شهر بگیر وهزار شاه ببند		هزار قصر بر آر وهزارسال بمان

صاحب تاریخ سیستان از گفتهٔ طلحة بن عبدالله (طلحة الطلحات) گوید(ص۱۰۳): «وآن سخن که کسی گوید «هزارسال ترا بقا باد» آن نه برخطا گویند بقاء مرد ذکر نیکویی اوست ...».

ص۱۳۸ بیت۱٦۹۰ و۱٦۹۱ - این دو بیت درجلداول تاریخ جهانگشای جوینی (ص۲۰٤ چاپ اروپا) آمده است.

ص۱۳۹ بیت۱۷۰۰- «باطنی»: باطنی منسوب بفرقهٔ باطنیه است که نام دیگر اسماعیلیه باشد ومبنای این وجه تسمیه آنست که ایشان برای هرچیز ظاهری (قشری) و باطنی (**مغزی**) قایل بودند وبدین آیه ازقرآن کریم استناد میکردند: «باب باطنه فیه الرحمة

وظاهره من قبله العذاب» (سورهٔ حدید آیهٔ ۱۳).

ص ۱۳۰ بیت ۱۷۱۸ ـ «خرمن . . .» : این بیت در دیوان فرخی (ص ٤٤١ چاپ نگارنده) بمطلع زیر:

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی   درشرط ما نبود که بامن تواین کنی

آمده است ومعلوم نیست که از آن منوچهری است یافرخی.

ص ۱۳۱ بیت ۱۷۳۳ ـ «سبحان الذی اسری» اشاره است بآیهٔ «سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجدالحرام الی المسجدالاقصا الذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا انه هوالسمیع البصیر» (سورةالاسری آیهٔ ۱).

ص ۱۳۴ بیت ۱۷۵۳ ـ «بویحیی»: شایدمراد خالدبرمك پدریحیای برمکی باشد ویا اینکه در اصل بن یحیی بوده که مراد جعفر برمکی باشد. بویحیی نام دیگری نیز که درفرهنگ آنندراج بصفت بخشندگی ستوده شده است، شناخته نشد.

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۸۴ ـ «چنانکه باز نیاید چو قارظ عنزی» مثلی است در کتب عرب بدین عبارت «لا آتیك حتی یؤوب القارظان» و قارظ کسی است که قرظ یعنی برگ سلم چیندوجایگاه رویدن قرظ یمن است و گویند «قارظان» موردمثل ازمردم عنزه بودند که بیرون رفتند ودیگرباز نگشتند. درتاریخ طبرستان (ص۱۰ ج۲) آمده: «وپسر خرکاش که خویش عاق زمانهٔ شقاق بود ازمیان بیرون گریخت...وثانی . فقیه ثقیف و ثالث قارظین گشت».

ص ۱۳۸ بیت ۱۷۹٦ ـ «هزارسال بزی»: رسم باستانی است که چون برای عرض تهنیت ودرود نزدشاهان ساسانی میرفته‌اند میگفته‌اند: «هزارسال بزی» رجوع بتعلیقهٔ ص ۱۲۷ بیت ۱٦۷۹ شود .

ص ۱۴۰ بیت ۱۸۰۴ ـ «آنکه گفته است آذنتنا» : مراد حارث بن حلزهٔ یشکری است و این کلمه ابتدای معلقهٔ اوست بدین مطلع:

آذنتنا ببینها اسماء   ربّ ثاو یمل منه الثواء

«آنکه گفت الذاهبین»: مراد یاقس بن ساعدهٔ ایادی است[1] و «الذاهبین» اشاره بدین شعر اوست:

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصائر

و یا مراد امرؤالقیس است[2] و «الذاهبین» اشاره بشعری از وست بمطلع زیر که بدان برادران خود را مرثیه گفته است:

الا یا عین جودی لی شنینا　　و بکی للملوك الذاهبینا

«آنکه گفت السیف اصدق»: مراد ابوتمام است که در تعلیقهٔ ص۹۵ شعر او را نگاشتیم؛ «آنکه گفت ابلی الهوی»: مراد متنبی است و ابلی الهوی ابتدای قصیدهٔ اوست بدین مطلع:

ابلی الهوی اسفا یوم النوی بدن　　و فرّق الهجر بین الجفن والوسن[3]

ص۱۴۰ بیت ۱۸۰۵ - «بوالعباس...»: ابوالعباس مروزی و یا ابوالعباس عباسی و یا ابوالعباس ربنجنی ممکن است منظور شاعر باشد یا شاعری دیگر؛ «آنکه از ولوالج آمد»: مراد ابوعبدالله محمد بن صالح ولوالجی است؛ «آنکه آمد ازهری»: مراد ابوشعیب صالح بن محمد هروی است.

ص۱۴۱ بیت ۱۸۱۳ - «اعلام بیت» از عباس و حمزه ظاهراً دو عم پیغمبر اکرم مرادست واز طلحه صحابی مشهور، ازیاران علی وازسعید (سعید دارمی یاسعیدبن عاص) واز سعد شاید سعدبن عبیده یاسعدبن عباده یادیگری.

ص۱۴۱ بیت ۱۸۱۴ - «احمد مرسل ندادی کعب را هدیه ردی»: چنانکه در شرح حال کعب خواهیم گفت وی پیغمبر اکرم را هجو کرد وسپس از در اعتذار در آمد و

---

۱ - نظر استاد فروزانفر.　۲ - نظر آقای دکتر معین.

۳ - مصراع نخست این شعر متنبی را امیرمعزی در یکی از قصایدخود بمطلع زیر:

ای زلف دلبر من پربند و پرشکنی　　گاهی چووعدهٔ او گاهی چو پشت منی

تضمین کرده است و گفته (ص۰۳۷):

گفتم ستایش تو بروزن شعرعرب　　تقطیع آن بعروض الاچنین نکنی

مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن　　ابلی الهوی اسفاً یوم النوی بدنی

شعری سرود ودرمسجد برای حضرت خواند وازپیغمبراکرم ردائی هدیه گرفت. چون کعب مرد معاویه آن رداء را بسی هزار درم خرید و در خاندان وی بود تاخلافت به عباسیان رسید و آن جامه بتصاحب ایشان درآمد و در خاندان بنی عباس بود تا قتل مستعصم بدست هلاکو (٦٥٦ هجری). چون آخرین خلیفهٔ عباسی کشته شد کسی ندانست که رداء بدست که افتاد، برخی گفتند چون رابعه‌خاتون دختر مستعصم زن شرف‌الدین هارون‌بن صاحبدیوان جوینی بوده، این‌جامه‌را پیش شوهرخودبرده است واین حدس دورنیست چه‌ممکن است که درواقعهٔ بغداد بدست وی افتاده باشد ویا ممکن‌است بمادرش که همسرعطاملك برادر صاحبدیوان بود رسیده باشد(نگاه کنید بتجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال ص٦-٣٥٤).

ص۱۴۱س۱۰ - «ممدوح فضل‌بن محمدحسینی»: این‌قصیده را درمدح فضل‌بن محمدحسینی دانسته‌ایم ودلیل انتخاب‌این‌عنوان سه‌بیت‌آخر قصیده است ونیز ممکن است که درمدح دیگری باشد که ازوی اطلاعی بدست‌نتوانستیم آوردن.

ص۱۴۳ س۹ - «ممدوح ابوسهل زوزنی»: ازشیخ‌العمید که درخود این‌قصیده آمده است بوسهل زوزنی مرادست و اگرچه شاعر ابوالقاسم کثیررا نیز شیخ‌العمید می‌نامد(ص۳٤بیت٥٢٥چاپ‌حاضر) ولی‌چون‌منوچهری تصریح کرده‌است که‌شیخ‌العمید ندیم سلطان بوده‌است، جای شبهه‌یی باقی‌نمیماند که منظور ابوسهل زوزنی است‌نه ابوالقاسم کثیریادیگری‌واین‌شخص چنانکه‌درشرح حال‌وی‌خواهیم گفت پس‌ازروی کار آمدن سلطان‌مسعود تامحرم سال٤٢٣ شغل‌دیوان عرض‌داشت ودر این‌تاریخ معزول ومحبوس گشت وسپس درپایان‌سال٤٢٥ سلطان براوببخشود و آزادش‌ساخت وازجملهٔ ندمای خویش گردانید، بنابراین تاریخ سرودن شعر فوق پس‌از سال ٤٢٥ است.

ص۱۴۳ بیت۱۸۴۱ - «دخترجمشید»: مرادازدخترجمشیدشرابست‌ودرافسانه‌ها آمده‌است که نخستین بار، جمشید پیشدادی شراب انگوری پدیدآورد. در کتاب نوروز نامهٔ منسوب به‌خیام پیدا آوردن شراب به‌شمیران شاه که از خویشان جمشید

بوده نسبت داده شده است (نگاه کنید بنوروزنامهٔ خیام چاپ آقای مینوی ص٦٥ تا ۷۰).

ص ۱۴۷ بیت ۱۸۹۴ - «خیزید وخز آرید...»: مسعودسعدسلمان درمسمطی که در مدح ابوالفرج نصر بن رستم دارد این مصراع را تضمین کرده است بدینگونه:

ای آنکه ترا دولت چون بخت جوانست   بازار من امروز بنزد تو روانست
طبعم چوتن ومدح تو درطبع چوجانست   این گفتهٔ مسعود بدان وزن و بیانست
گرخواهی ازین به دگری گویم این بار[2]   «خیزید و خز آرید که ایام[1] خزانست»

ص ۱۴۱ بیت ۱۹۱٦ - پرفسور هانری ماسه درخطابهٔ خود تحت عنوان «اوصاف مناظر طبیعت درشاهنامه» که بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی ایراد کرده ودر کتاب هزارهٔ فردوسی (ص۱۱۳ ببعد) چاپ شده، متذکرست که اشعاری که فردوسی در آغاز پادشاهی هرمز پسر نوشروان اززبان تموزخطاب بسیب میفرماید و آغاز آن بیت ذیل است:

بخندید تموز با سرخ سیب   همی کرد با بار و برگش عتیب

درخاطر منوچهری بوده ودرمسمطات خود آنجا که ازبان بردختران آبستن رز خشم میگیرد که از گناه آبستنی ازبیگانه بر کنار نمانده اند عمداً یابغیرعمد بدان اشعار نظر داشته است .

ص ۱۵۴ بیت ۱۹۷۹ - «النارولاالعار» : مثلی است چنانکه قطران گوید:

در بزم همه لفظ تو آگنده بدانش   در رزم همه قول تو النار ولاالعار

استاددهخدانوشته اند: «العارولاالنار» وظاهراً این اصل مثل مذکورست که مناسب این مکان نیز هست؛ «القتل اولی من رکوب العار- والعار اولی من دخول النار» (ازرجز حضرت سیدالشهداء امام حسین درروزعاشورا.(رجوع به ناسخ التواریخ شود). ودرتاریخ طبرستان (ج۲ص ۱۵۸ چاپ مرحوم اقبال) آمده :

« چون میان اصحاب امیر المؤمنین علی بن ابیطالب (ع) و میان معاویه حکمین رفت و ابو موسی اشعری عذری بدان شنیعی که « عار و نار » خود را جمع کرد روا داشت... » . ودر تاریخ یمینی (ص۳۸) آمده: «النار ولاالعار والمنیة ولاالدنیة »

---

۱ - در دیوان منوچهری : هنگام .   ۲ - از افادات استاد نفیسی .

این مثل در مورد کسی که نخواهد تن بزیر کاری که بنظرش جنبهٔ عار دارد بدهد گفته میشود.

ص۱۶۳ بیت۲۰۷۶- «هفت کشور» بتعلیقهٔ ص٤ بیت٤٢ نگاه کنید.

ص۱۷۷ بیت۲۴۳۸- «راحت کژدم زده کشتهٔ کژدم بود- می‌زده‌را هم بمی‌دارو ومرهم بود»: این‌مضمون‌درشعر مجنون نیز آمده است بدینگونه[1]:

تداویت من‌لیلی بلیلی‌عن‌الهوی کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

و ابونواس گوید[2]:

دع عنك لومی فان اللوم اغراء وداونی باللتی کانت هی الداء[3]

ص۱۸۲س۳ - «خواجه خلف ...»: درتاریخ بیهقی (ص ٥٧٤ چاپ آقای دکترفیاض) بشخصی که نام خواجه خلف معتمدربیع دارد وکدخدای حاجب‌بزرگ سباشی‌تکین بوده‌است برمیخوریم وچون منوچهری ممدوح‌خود (یعنی خواجه‌خلف را) نزدشاه و هم نزد حاجب شاه عزیز میداند و این نکته مؤید پیوستگی ممدوح با حاجب بزرگ است، از اینجهت تقریباً شکی نمیماند که ممدوح شاعر همین شخص است بویژه آنکه عنوان نسخهٔ «ك» این حدس را تأیید میکند و البته درصورت صحت‌این‌حدس بایدمتذکر گشت که‌نام «ربیع» درتاریخ‌بیهقی ونسخهٔ«ك» و کنیهٔ «ابوربیع‌بن ربیع» در متن قصیده ممکن‌است از تحریف‌نسخ ایجاد شده‌باشد ویااینکه اصولا مانعة‌الجمع نباشد.

ص۱۸۵ بیت ۲۳۱۵ - «برشاه جهان عزیز وبرحاجب شاه»: از شاه جهان، سلطان مسعود واز حاجب شاه، حاجب بزرگ سباشی تکین مراد است و چنانکه درتعلیقهٔ فوق گفتیم‌تاریخ‌بیهقی‌پیوستگی ربیع حاجب‌رابشاه وحاجب اوتأیید میکند، عبارت تاریخ بیهقی اینست: «....ودراین سخن بودیم که چتر سلطان پدیدآمد و از

۱- دیوان مجنون‌ص۳۹ ۲- دیوان ابونواس چاپ مصرص۷۹ ۳- از افادات استاد فروزانفر.

پیل باسب شده بود... بوالفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده ....بامیر رسیدم ایستاده بود وخلف معتمد ربیع کدخدای حاجب بزرگ سباشی ، وامیرك قتلی معتمد سپاه سالار (یعنی معتمد علی دایه سپاهسالار خراسان) آنجا تاخته بودند ...»(ص٥٧٤).

ص۱۹۳س۳ - «ممدوح»: ظاهراً سلطان مسعود غزنوی ممدوح شاعرست درین مسمط، زیرا بهیچوجه قرینه وامارتی برای تعیین ممدوحی دیگر در دست نیست و بقرینهٔ وصف قصاید دیگر ، سلطان مسعود را ممدوح شاعر دانستیم .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۶۹ - «آیة الکرسی» : مراد آیهٔ« اللّٰه لااله الا هو الحی القیوم...ولا یعود حفظهما وهو العلی العظیم » است (سورهٔ بقره آیهٔ ٢٥٦) .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۱ - « که مرا رشته نتاند تافت ابلیسی» . این مصراع مثل است وظاهراً گاهی در مقام خودستایی گفته میشود و گاهی از آن مکاری وفریب کاری مراد است چنانکه در تاریخ بیهقی آمده است: «... سپاهسالار غازی گربزی بود که ابلیس لعنه اللّٰه او را رشته بر نتوانستی تافت»[1] .

ص۲۰۱ بیت ۲۴۷۶ -« روز روشنت ستاره بنمایم من » : این مصراع مثل است نظیر آنچه امروزه گفته میشود « روزگارت را سیاه میکنم». در تاریخ گردیزی آمده: «...امیرابوالحسن تیره شد وخشم گرفت و گفت والی خراسان منم وسپهسالار پسر من است ابوعلی ، واللّٰه که من ستاره بروز بدیشان نمایم .» وهمام تبریزی گوید :

بخند اگر چه ز خندیدنت همیدانم ... کـه آفتاب بـروزم ستاره بنمـاید

ومعنی لطیفی که در ذیل این مثل منوچهری از ستاره در روز نمودن (شراب روشن از خم تاریك بیرون آوردن) بقالب لفظ در آورده است شایان بسی تحسین است .

ص۲۰۳ بیت ۲۵۰۱ - « مـرد غدیرخم»: ظاهراً مـراد حضرت امیر المؤمنین علی (ع) است .

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۲۲۳

ص۲۰۶س۳ - « عنوان مسمط - محمدبن نصر سپهسالار خراسان » : نصر بن ناصرالدین سپهسالار خراسان برادر سلطان محمود غزنوی مشهورست ولی از پسروی محمد در کتابها تا آنجاکه نگارنده تفحص کرده ذکری بجای نمانده است، منتهی چون درخود مسمط صریحاًوواضحاً نام‌وی آمده‌است ، جای‌هیچگونه شبهه‌یی باقی نمیماندکه نصربن ناصرالدین راپسری بنام محمد بوده است.

ص۲۲۵ بیت۲۷۱۵ - « طوبی لمن یری‌عکه » : عکه شهریست ازاعمال اردن درساحل دریای شام که بسال۱۵هجری‌بدست عمروبن‌عاص‌ومعاویةبن ابی‌سفیان فتح شدوبعدها ترقی یافت ودر زمان یاقوت (نویسندهٔ معجم البلدان) دردست فرنگیان بوده است (معجم البلدان ج ٦ چاپ مصر) واین جمله حدیثی است بدینگونه : « طوبی من‌رأی عکة» .

ص۲۲۶ بیت۲۷۲۶-دربارهٔ‌بردر گنجه‌آمدن‌رومیان(بیزانسین) آقای مینورسکی مستشرق نامی شفاهاً بنگارنده اظهار داشتند که‌این‌واقعه درتاریخ ایران ورومیکبار بیش‌اتفاق نیفتاده‌است لذا ازروی‌آن میتوان برای‌حیات منوچهری (ووفات وی‌تاریخ دقیقتری یافت ومحتمل تواند بودکه شرکت ممدوح منوچهری) جزسلطان‌مسعود و ممدوحان وابسته بدرگاه او ، یعنی‌ممدوحین دورهٔ نخستین حیات وی) در جنگ گنجه ویادآوری خاطرهٔ آن موجب تأثر شاعر و انعکاس یافتن دراشعار وی باشد .

فهرست نامهای کسان[1]

آ

آتبین- پدر فریدون پادشاه پیشدادی. این کلمه در اوستا آثوّیه و در پهلوی آسپیان و در برخی از کتابهای قدیم عربی بصورت آثفیان آمده است، آتبین بعدها تحریف شده و صورت آبتین (بتقدیم باء بر تاء) بخود گرفته است. ۱۶۴، ۱۶۴ح

آدم- ۱۲، ۱۷، ۱۴۳

آزر- عم ابراهیم خلیل و پرورندهٔ وی. برخی او را پدر ابراهیم دانسته‌اند. ۴۸، ۷۸، ۱۳۵.

آصف- وزیر سلیمان پیغمبر و پادشاه یهود. ۱۸، ۴۷، ۲۴۶.

آل بویه- نام سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۲۰ تا ۴۴۷ در ایران حکم رانده است. مؤسس آن عماد الدوله ابوالحسن علی بن بویه و بازپسینشان الملك الرحیم ابونصر خسرو فیروز بن ابوکالیجار مرزبان است. دیالمه بسه دسته: دیالمهٔ فارس؛ دیالمهٔ عراق و خوزستان و کرمان؛ دیالمهٔ ری و اصفهان و همدان منقسم شوند. ۲۵۶.

آل زیار- سلسله‌یی از شاهان ایران که از سال ۳۱۶ تا پس از سال ۴۳۵ هجری در مازندران و طبرستان و ایران مرکزی حکومت داشت. و مؤسس آن مرداویج بود و آخرینشان جستان پسر منوچهر بن قابوس. ۲۴۶

آل مظفر- نام سلسله‌یی از شاهان ایران این سلسله که مؤسس آن امیر مبارزالدین محمد بن غیاث الدین حاجی و بازپسین آنان شاه منصور بن شاه مظفر بن امیر مبارزالدین است از سال ۷۲۳ تا ۷۹۵ در جنوب ایران حکومت داشته است. ۲۳۲

۱ – شرح حال کسانیکه نامشان در دیوان منوچهری و تعلیقات ما آمده است در این فهرست تا حد ممکن و لازم نگاشته شده است. نامهاییکه بایسته نبود هیچگونه شرح و توضیحی ندارند. نسخه بدلها نیز از این فهرست محذوفست مگر آنجا که مفید بمتن بوده است.

الف

ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸ ، ۱۳۵ ح.

ابراهیم فرزند پیغمبر اکرم ـ از ماریهٔ قبطیه تولد یافت‌ودر دوسالگی فوت‌شد. ۲۵۵ .

ابلیس ـ ۷۹ ، ۱۹۱ ، ۲۰۱ ، ۲۷۰ .

ابن‌اثیر ـ (صاحب الکامل فی التاریخ). ۱۹۲ .

ابن‌احمر ـ عمر بن احمر بن فراص بن معن بن اعصر . مردی بوده است دراز زندگانی وقریب بنود سال زیسته‌وسرانجام بمرض استسقاء درگذشته، گویند براثر تیر مردی مخشی نام نابینا گشته بود. تاریخ زندگانیش معلوم نیست. ۱۴۰

ابن‌البشیر ـ محمدبن بشیر ریاشی شاعری ظریف‌طبع، بذله‌گوی وهجوسرا بود، گویند بخدمت‌هیچ خلیفه‌وبزرگی نپیوست و همهٔ عمرخویشرا دربصره‌بسر آوردو ازآنجا بیرون نرفت . وی ظاهراً معاصر جریر بوده‌است ۱۴۰ .

ابن بیض ـ حمزة بن بیض حنفی شاعر اسلامی ، از قبیلهٔ بکروائل (ربیعه)واز شعرای دولت‌اموی است . اخبارواحوال وی که غالبا بایزیدبن مهلب و پسرش و ابان بن‌ولیدبسر میبرده بسیار جالب و شیرین است ، گویندچون یزید رازندانی ساختند بنزد اورفت و سرود :

اغلق‌دون‌السماح‌والجود والنجـ
ـدة بـاب حدیده اشب

ابن بیض ثروت‌بسیاری‌بچنگ‌آورده بود . وفاتش درسال۱۲۰ هجری اتفاق افتاده است . ۷۳

ابن‌جنی ـ ابوالفتح‌عثمان‌بن‌جنی‌ادیب و نحوی موصلی ، پدروی رومی مملوک سلیمان‌بن فهد ازدی بود. ابن جنی شعر نیکو میسرود ودرنحو دست‌داشت ونزد ابوعلی فارسی قرائت و تصریف ونحو آموخته بود . سید رضی درعلوم ادبیه شاگرداو بوده است. وی را منظومه‌های نیکو و تصانیف بسیارست و بسال ۳۹۲ هجری درگذشته . ۱۱۳

ابن‌درید ـ ابوبکر محمدبن‌حسن‌بن درید ازدی لغوی . در بصره بسال ۲۲۳ تولدیافت وهمانجابزرگ‌شد وازریاشی نحوی وسجستانی نحو آموخت وهنگام ظهور صاحب‌الزنج (۲۵۷هجری) بعمان رفت و۱۲ سال آنجا ماند وسپس ببصره

باز گشت ومسافرتی بفارس کرد و بدربار آل‌میکال پیوست و آنجا ریاست دیوان باو مفوض شد و کتاب الجمهره را بنام آنان تألیف کرد. آنگاه در سال ۳۰۸ ببغداد باز گشت ودرسال ۳۲۱ درگذشت. ابن‌درید درلغت وانساب وشعر استاد بود و خود نیز شعر نیکو میسرود، مقصورهٔ مشهور وی که درمدح شاه‌بن میکال است ونزد ادبا معروف وبر او شرحها نوشته‌اند با این مطلع آغاز میگردد:

اما تری رأسی حاکی لونه

طرة صبح تحت اذیال الدجی

(نیز رجوع به بن‌درید شود).

ابن‌رومی ـ ابوالحسن علی بن الیاس (عباس) بن‌جریح یا جرجیس اصلا رومی واز موالی بنی‌عباس بود. بسال ۲۲۱ هجری در بغداد تولد یافت. وی شاعری فحل و نیکوسخن‌ست و بیشتر شهرتش بسبب معانی تازه وبدیعیست که دراشعارخویش آورده وتا عصروی کسی بدان معانی توجه نیافته بود. ابن‌رومی درهجوگویی ازحدمتعارف در گذشته‌بود وچون قاسم بن‌عبیدالله وزیر خلیفه را هجو کرد، در مجلس او در خشکنانی شاعر را زهر خورانیدند واو دریافت واز مجلس برخاست، وزیر بدو گفت: بکجا شوی؟ گفت: آنجا که‌مرا فرستادی؛ گفت چون برسیدی پدر مرا درود گوی. گفت راه من بدوزخ نیفتد. مرگ وی بسال ۲۸۳ یا ۲۸٤ یا ۲۸٦ بوده است. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن طثریه ـ ابوالمکشوح یزید بن سلمة‌بن سمرة بن طثریه، از بنی‌عامر بن صعصعه است. درنام پدراین‌شاعر اختلاف کرده وآنرا گوناگون نوشته اند. ابن طثریه شاعری نیکو سخن وشیرین‌بیان و مردی‌فصیح ودلیر وخوش گذران ومتلاف بوده است. اشعاراورا ابوالحسن علی‌بن عبدالله‌طوسی‌ونیزابوالفرج‌اصفهانی‌مؤلف اغانی گرد آورده اند. این شاعر بسال ۱۲٦ یا ۱۲۷ هجری بفلج (از نواحی یمامه) در وقعتی که میان بنی‌امیه و قبیلهٔ بنی‌حنیفه بوده، کشته شده است. ۹۱.

ابن کاکویه ـ به‌علاءالدوله نگاه کنید. ۲۵۸.

ابن‌معتز ـ ابوالعباس عبدالله بن‌معتز ابن‌متوکل‌بن معتصم‌بن‌رشید خلیفهٔ‌عباسی

متولد بسال ۲٤۷ هجری. از شاعران بزرگ و مقتدر و در ادب و شعر یگانهٔ روزگار خویش بوده است و درك صحبت بسیاری از علما و اخباریین کرده و از فصحای عرب شعر و لغت فرا گرفته است. وی در علوم ادبیه شاگرد مبرد و ثعلب است. ابن معتز در ابداع معانی و روانی قریحت، بویژه در تشبیه پیش همه کس باستادی شناخته شده است و در حق او گفته‌اند: « کان اعلی طبقته تشبیهاً » ومنوچهری در تشبیه پیرو سبك اوست. چون در سال ۲۹٦ هجری مقتدر را ترکان از خلافت خلع کردند، ابن معتز بنام المرتضی بالله یا (المنصف یا الغالب) بخلافت نشست ولی بیش از یك شبانه‌روز خلافت نکرد و سرانجام بامر مقتدر و بدست مونس خادم کشته شد. ۷۳، ۱۱۳، ۱۲٦.

ابن مقبل ـ تمیم بن ابی معروف با بن مقبل و بنا بگفتهٔ ابن‌قتیبه در کتاب الشعر و الشعراء، تمیم بن ابی‌مقبل و بنقل خزانة الادب، تمیم بن ابی بن مقبل و بنا بمندرجات رسالة الغفران، تمیم بن ابی و در بلوغ الارب آلوسی، تمیم بن مقبل. از بنی عجلان و شاعریست جاهلی که اسلام را نیز دریافته و مسلمان شده است و از فحول شعرای مخضرم بشمارست. ابن مقبل فزون از صد سال زیسته و بسال ۲۵ هجری درگذشته است ۵۹.

ابن مقله ـ ابوعلی محمد بن علی بن مقله کاتب و دبیر نامی و مایهٔ شگفتی و افتخار جهانیان در زیبا نگاری و حسن خط. بسال ۲۷۲ در بغداد متولد شد در آغاز زمانی در بعضی دواوین با راتبهٔ شش دینار درماه خدمت کردی وهم عامل خراج بخشی از فارس بودی. سپس بدستگاه ابن فرات پیوست و در خدمت او ترقی شایان کرد ومالی وافر اندوخت. ابن مقله شعر نیکو میسرود وخوب ترسل میکرد. درسال ۳۱٦ هجری مقتدر خلیفه وی را وزارت داد ولی بسال ۳۱۸ معزول ومحبوس شد، سپس بار دیگر بوزارت رسید وتا روزگار الراضی بالله درین شغل باقی ماند. سرانجام الراضی بالله بسعایت دشمنان بروی بدگمان شد و اورا عزل و حبس کرد ودست راستش ببرید. ابن مقله بسال ۳۲۸ در زندان درگذشته است.
۱۱۳، ۱۲٦.

ابن‌هانی - ابوالقاسم یا ابوالحسن محمدبن‌هانی بن‌محمدبن‌سعدون‌الازدی الاندلسی. مولد وی قرطبه است و.یا بیره باسپانیا. پدر وی‌هانی دریکی ازدیه‌های مهدیهٔ افریقا میزیست وسپس درروزگار عبدالرحمن ناصر باندلس رفت ودرآنجا اقامت گزید، هانی شعر نیزمیسروده‌است. ابن‌هانی در۳۲۶ متولد ودر دستگاه‌این خلیفه وپسرش بزرگ شد وچون کارش بالاگرفت، دشمنان بسعایتش برخاستند و حاکم وقت ویرا بافریقیه تبعید کرد، ابن‌هانی آنجا جوهر سردار سپاه خلیفهٔ فاطمی را ملاقات ومدح گفت وسپس به الجزایرشد وبزرگان آن‌سامان‌را بستود وسپس بخدمت‌المعزلدین‌الله‌خلیفهٔ فاطمی پیوست . اتفاقاً در این اوان مصر مفتوح خلفای‌فاطمی‌شد وابن‌هانی آهنگ‌مغرب کردتاکسان‌خویش‌را باز آرداماورا در برقه‌بسال۳۶۳هجری‌بکشتنددرسی‌وشش سالگی. اشعار ابن‌هانی در مغرب‌شهرت عظیم‌دارد وهمچون متنبی‌است درمشرق. بجاست گفته شودکه نام‌پدرابونواس نیز هانی‌است وممکن‌است‌مراد منوچهری‌از «ابن‌هانی» ابونواس باشد. ۷۳.

ابن‌یمین‌دولت- مرادسلطان مسعودغزنوی است، بمسعودغزنوی نگاه کنید ۶۰.

ابن‌یمین فریومدی- فخرالدین‌محمود ابن‌یمین‌الدین‌محمدطغرائی شاعرفارسی. مولد فریومد خراسان بسال۸۶۳ یا۸۶۵ یا۸۶۹هجری‌مداح‌طغاتیمور وسربداران. وی متجاوز از هشتاد سال زیسته است - ۲۲۴، ۲۵۳ .

ابواسحق - به بوری‌تکین نگاه کنید ۲۴۴ .

ابواسحق جویباری- ابواسحق محمد ابن ابراهیم‌بن محمد جویباری بخاری‌از شاعران زمان سامانیان بوده‌است. ۲۵۰

ابوبشرفضل‌بن‌محمدجرجانی(قاضی) دانشمندی ادیب و ادیب و سخنگوی و نویسنده‌یی زبردست بود و بگردآوری کتب حرص تمام داشت . صاحب‌بن عباد شغل قضای گرگان‌را بدو داده بود.چون شمس المعالی در سال ۳۸۸ هجری از خراسان‌بازگشت ، شغل پیشین ویرابدو داد وریاست جرجان‌را نیز بدان افزود. این‌دانشمندشعر نیزنیکو میسروده‌است. (نگاه کنیدبکتاب یتیمةالدهرثعالبی جزء

چهارم ص۴۵۶ چاپ مصر ـ) ۲۴۱

ابوبکر واعظ سرخسی ـ امام ابوبکر محمد بن احمد واعظ سرخسی از اصحاب عارف مشهور قرن چهارم ابوسعید ابی الخیر است و ذکر او در کتاب «اسرار التوحید» دو جا دیده میشود و چون ابوسعید ابی الخیر در گذشت این مرد اورا مرثیت گفت وازاینجا معلوم میشود که در سال ۴۴۰ هجری که سال در گذشت ابوسعیدست این شاعر زنده بوده است ـ ۲۴۹.

ابوتمام ـ حبیب بن اوس بن حارث بن قیس طائی. بسال ۱۷۲ یا ۱۸۸ یا ۱۹۰ یا ۱۹۲ هجری در قریهٔ جاسم که از توابع دمشق است بدنیا آمد و درمصر بزرگ شد. پدرش مردی نصرانی و خمار بود. ابوتمام شاعری بلندمقام وشیرین‌سخن و بزرگ مقدارست و کتاب حماسهٔ وی شهرتی دارد. این شاعر بخدمت معتصم خلیفه پیوست. معتصم ووزیرش ابن‌زیات را مدح گفت. گویند ازقبیلهٔ «طی» سه کس برخاسته‌اند و هریك از نظری شهرت جهانی یافته‌اند چنین: حاتم طائی در بخشندگی و کرم؛ ابوتمام طائی درشعر و شاعری و داود بن نصیر طائی در زهد و پرهیزگاری. فوت این شاعر بسال ۲۲۸ یا ۲۳۱ یا ۲۳۲ هجری بوده است ـ ۹۵ح، ۲۵۶، ۲۶۶.

ابوجعفر ـ محمد بن دشمنزیار معروف به ابن کاکویه وملقب به علاءالدوله (سالار سپاهان). به علاءالدوله نگاه کنید ـ ۲۵۷

ابوحرب ـ بختیار (محمد) بتعلیقات نگاه کنید ـ ۲۱، ۹۰، ۱۶۹، ۱۶۹ح، ۱۷۲، ۲۴۲.

ابوحرب ـ فرزند علاءالدوله ابوجعفر محمد بن دشمنزیار کاکویه حاکم نطنز. ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۳ح

ابوالحسن ـ به عمرانی نگاه کنید ۱، ۲۳۹

ابوالحسن آغاجی ـ امیر ابوالحسن علی بن الیاس آغاجی بخارایی از امرای دربار نوح بن منصور بوده ومنصب آغاجی که ازمناصب مهم دربارست داشته وبنابنقل ثعالبی بزبان تازی و پارسی شعر میسروده ودیوانش درخراسان معروف بوده است. این مرد ازممدوحان دقیقی شاعر نیز هست. پدر امیر ابوالحسن یعنی الیاس ظاهراً همان

الیاس بن اسحق بن احمد بن اسدست که درسال ۳۰۱ باپدر خود اسحق و درسال ۳۱۶ بتنهایی برامیر نصر سامانـی خروج کرده است - ۲۵۰

ابوالحسن بن حسن - شنـاختـه نشد. ۲۴۲

ابوالحسن بن علی بن موسی - شناخته نشد - ۱۲۷، ۲۴۲

ابوالحسن سیمجور (امیر) - محمد بن ابراهیم سیمجور دواتی . امیـر قهستان. معاصر عبدالملك اول ومنصور اول ونوح دوم سامانی است و سه کرت حکمرانی خراسان کرده است (از ۳۴۷ تا ۳۴۹ و ۳۵۰ تا ۳۷۱ و ۳۷۶ تا ۳۷۸) نوح دوم دختر ویرا بزنی کرده است و بدولقب ناصرالـدوله داده. امیر ابوالحسن بسال ۳۷۸ هجـری درگذشته است. ۲۷۰

ابوالحسن شهید بلخی - بکلمهٔ شهید نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن عمرانی - بکلمهٔ عمرانـی نگاه کنید - ۱۲۱، ۲۳۹، ۲۴۲

ابوالحسن مرادی - بکلمهٔ مـرادی نگاه کنید - ۲۵۰

ابوالحسن مسافر بن حسن - (نگاه کنید بکتاب تتمة الیتیمهٔ ثعالبی ج ۱ ص ۲۹ و ۴۴ وج ۲ ص ۲۷ و ۶۶ و ۹۵) - ۲۴۲

ابوحفص سغدی - حکیم بن احوص از مردم سغد سمرقندست و درقرن سوم هجری میزیسته ومی پندارند که نخستین شاعر زبان فارسی (دراوزان عرب) اوست امانه چنین است . وی مخترع آلتی است بنام «شهرود» در موسیقی که بسال ۳۰۶ هجری آنرا اختراع کرده است وهمچنین کتابی درلغت بوی منسوبست واین کتاب تازمان تألیف فرهنگ سروری یعنی اوایل قرن یازدهم هجـری وجود داشته است. اماپیداست مؤلف کتاب مزبور و مخترع شهرود و ابوحفص شاعررا بضرس قاطع نمیتوان یکتن دانست یعنی تنها تشابه اسمی برای توحید این دویاسه تن کافی نیست - ۲۴۹

ابوحنیفهٔ اسکافی - اطلاع ما برشرح حال واشعار ومعلومات این شاعر منحصرست بدانچه ابوالفضل بیهقی وی درتاریخ خود آورده است وعوفی درلباب الالباب. بتاریخ بیهقی و بخصوص بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده (بخش ابوحنیفهٔ اسکافی) نگاه کنید - ۲۳۹

ابوالخلیل جعفر - (شاه) ممدوح قطران تبریزی شاعر قرن پنجم هجری. ۲۳۳

ابوربیع بن ربیع - نگاه کنید به خلف معتمد ربیع - ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۴ ح، ۲۶۹

ابوریحان - محمد بن احمد بیرونی خوارزمی. ازاجلهٔ مهندسان و بزرگان علوم ریاضی وازنوادر دهاة اعصارو نمونهٔ کامل ذکاء وفطنت وشدت عمل ایرانیست وصاحب تصانیف بسیار. چون کتاب ماللهند وقانون مسعودی و آثار الباقیه وجز آن. وبرای معرفت اجمالی این داهی کبیر درهزار سال پیش: تفطن یافتن بردو تسطیح از تسطیحات چهار گانهٔ کره و نوع چاه آرتزین کشف کردن و باستخراج جیب درجهٔ واحد توفیق یافتن و بالاتر از همه بنای علوم طبیعی برریاضی نهادن و قرنها پیش از بیکن برای حل معضلات علمی وفنی متوسل باستقراء شدن و صدهاسال مقدم بر کپرنیك و گالیله در مسمع و مرآی پادشاهی مستبد ومتعصب در ظواهردین چون محمود غزنوی بتحرك زمین اصرار ورزیدن کافی است. ابوریحان در بامداد روز پنجشنبهٔ سوم ذی الحجهٔ سال ۳۶۲ هجری بجهان آمده و پس ازغروب شب جمعهٔ دوم رجب سال ۴۴۰ درگذشته است (نگاه کنید بلغت نامهٔ دهخدا) - ۲۶۴

ابوزراعه - ابوزراعهٔ معمری گرگانی از شاعران اواخر عهد سامانیان یعنی پایان قرن چهارمست - ۲۴۹

ابوسلیك - ابوسلیك گرگانی از شاعران دورهٔ عمرولیث صفاری (۲۶۵ - ۲۸۷) است وازاینقرار وی در قرن سوم میزیسته. درلغت نامه‌ها اشعاری از وی بشاهد لغات آمده است - ۲۴۹

ابوسهل زوزنی - شیخ العمید محمد ابن حسن زوزنی ازبزرگان دورهٔ غزنوی، مردی امامزاده و محتشم و فاضل بود و بگفتهٔ ابوالفضل بیهقی یگانهٔ روزگار درادب ولغت وشعر. چون سلطان محمود خوارزم را گشود و پسر خود مسعود را والی هرات نمود این مرد را کدخدای وی کرد و با او بفرستاد. چون مسعود بشاهی نشست بوسهل که هواخواه او بود در دامغان بسلطان پیوست و مسعود اندکی بعد دیوان عرض را بدوداد. بوسهل ابتدا نزد مسعود تقربی داشت ولی چون

شرارت و زعارت در طبع مؤکد داشت پیوسته فساد برمی انگیخت و تفتین میکرد و براثر همین تفتین از شغل دیوان عرض معزول گشت (محرم ۴۲۳) و مسعود او را بزندان فرستاد و بعدها (پایان سال ۴۲۵) از او راضی شد. وازجملهٔ ندمای خویش ساختش. چون ابونصر مشکان دبیر معروف عصر غزنوی در سال ۴۳۱ درگذشت بوسهل صاحب دیوان رسالت گردید (روز چهارشنبهٔ ۱۱ ماه صفر سال ۴۳۱) و ابوالفضل بیهقی زیردست او کار میکرد. این مرد پس از قتل مسعود صاحب دیوان رسالت مودود نیز بوده است سال وفاتش معلوم نیست اما در سال ۴۵۰ هجری که ابوالفضل بیهقی تاریخ خود را می نوشته، بتصریح این مورخ چند سال از مرگ وی میگذشته است. ۱۲۸، ۱۴۳، ۱۴۳ ح، ۲۶۷

ابوشعیب - صالح بن محمد هروی از بزرگان سخنسرایان دورهٔ سامانی. ۲۶۶

ابوشکور بلخی - از احوال وی که مردی دانشمند بوده و در شاعری استادیش را همگان پذیرفته‌اند، اطلاع وسیعی در دست نداریم. وازاشعارش نیز جز ابیات پراگنده‌یی که درفرهنگها بشاهد لغات آمده است چیزی برجای نیست. ابوشکور ازشاعران اواخر قرن سوم واوایل قرن چهارم است واز منظومه‌های او یکی مثنوی موسوم به «آفرین نامه» است که در سال ۳۳۳ شروع کرده و در ۳۳۶ بانجام رسانده است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. (بخش ابوشکور واشعار او). ۲۵۰

ابوشیص - (یا ابوجعفر) محمد بن عبدالله بن رزین. بگفتهٔ صاحب اغانی عم دعبل شاعر مشهور و بقول ابن قتیبه پسر عم اوست، ازشعرای متوسطست ونخست در دربار هارون میزیست و سپس ملازمت امیر رقه اختیار کرد و درپایان زندگی نابینا گشت. این شاعر بیشتر در وصف می شعر سروده و مدایح او نیز بیشتر درحق عقبة بن جعفر بن الاشعث خزاعی امیر رقه است. وی بسال ۱۹۶ درگذشته است. ۱۲۰

ابوطالب - ابن عبدالمطلب بن هاشم ابن عبدمناف. عم رسول الله وپدر امیرالمؤمنین علی ع است. وپیغمبر اکرم پس از وفات جد در کنف حمایت او بوده است. وظاهراً از سیدام القری در شعر منوچهری او منظور است. ۱۴۱ ح

ابوطیب سرخسی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واز اشعار وی اندکی بجای مانده است ـ ۲۴۹

ابوالطیب المصعبی ـ محمد بن حاتم از وزراء وشعرا سامانیان و صاحبدیوان رسالت و ممدوح رودکی ومعاصر ثعالبی است (بکتاب یتیمة الدهر ثعالبی جزو چهارم وکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده ولغت نامهٔ دهخدا نگاه کنید) ـ ۲۴۰، ۲۴۰ ح

ابوعاصم فضل بن محمد الفضیلی ـ از بزرگان علم وادب بوده و باخرزی اورا در سال ۴۴۵ در هرات دیدار و اشعاری از وی نقل کرده است. (نگاه کنید بکتاب دمیة القصر باخرزی ص۱۶۲ چاپ حلب) ۲۴۰

ابوالعباس (خواجه) ـ شناخته نشد ـ ۴۵

ابوالعباس ربنجنی ـ ابوالعباس فضل بن عباس. یا ابوعبدالله فضل بن عباس ربنجنی بخارایی از مردم ربنجن معاصر رودکیست. ونظامی عروضی اورا از شاعران آل سامان شمرده است ویك بیت از اشعار او که درمدح نصر بن احمد سامانیست در کتاب «ثمار ـ القلوب ثعالبی (ص ۱۴۷۸ چاپ مصر) ضبطست وآن بیت اینست:

مهترا بار خدایا ملك بغداذا
سدهٔ سی ویکم بر تو مبارك باذا

ونیز در رثاء نصر بن احمد سامانی وتهنیت جلوس امیر نوح بن نصر(۱) شعری دارد که پنج بیت آن در دستست (رجوع بحاشیهٔ ص۴۱ دیوان فرخی چاپ نگارنده شود). ۲۶۶

ابوالعباس عباسی ـ شاعریست که در قرن چهار هجری میزیسته است واسدی درلغت نامه از وی نام میبرد و ده بیت از اشعار او را بشاهد لغات نقل میکند. ۲۶۶

ابوالعباس غزنوی ـ ۴۵ ح

ابوالعباس مروزی ـ ابوالعباس بن حنوذ (جبود) مروزی. مردی فقیه ومحدث و پیشوای تصوف بوده وبرخی نخستین شعر فارسی را بوی نسبت میدهند که درمدح مأمون و هنگام ورود این خلیفه بمرو (۱۹۳ هجری) گفته شده است. اما بزعم استاد دهخدا در لغت نامه صاحب قصیدهٔ فوق غیر از ابوالعباس مروزی شاعر زبان فارسی که درقرن دوم هجری میزیسته بوده است وبراین ادعا ابیاتی از

۱ـ دراین صفحه بغلط نوح بن منصور چاپ شده است. اصلاح فرمائید.

فرهنگهاذیل شرح حال ابوالعباس مروزی نقل کرده‌اند. ۲۵۰، ۲۶۶

ابوعبدالله محمد بن صالح مروزی ـ از شعرای دورهٔ سامانیست که بنسبت ولوالجی نیز معروفست ـ ۲۶۶

ابوالعلاء ششتری ـ ازشاعران دورهٔ سامانیست و شاعری فحل و توانا بوده است. ازاشعارش هفت بیت بیشتر دردست نیست که چهاربیت آن درلغت‌نامهٔ اسدی وسه بیت دیگر درحدائق السحر آمده‌است (رجوع به بوالعلاء شود).

ابوعلی ـ مراد ابوعلی پسر ابوالحسن سیمجوری سپهسالار اردوی خراسان از جانب سامانیاست که درسال ۳۸۷ هجری بدست سبکتکین افتاد و کشته شد ـ ۲۷۰

ابوغانم معروف بن محمد قصری ـ از بزرگان و دوستداران علم و ادب واز آزمندان گردآوری کتب و ثعالبی اورا درنیشابور دیدار وشعری چندنیز ازوی نقل کرده است (نگاه کنید به تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱ و ۹۴ و ۱۳۰ و ۱۳۱) ـ ۲۶۱.

ابوالفتح بستی ـ علی بن محمد بن حسین ابن یوسف بن محمد بن عبدالعزیز ملقب به نظام الدین کاتب بستی، شاعر معروف ایرانیست که بپارسی و تازی شعر میسروده، و بیشتر اشعارش بتازیست. ولادتش بسال ۳۶۰ دربست بوده و در جوانی کتابت این شهر را بعهده داشته و در خدمت بایتوز بسر میبرده است، چون سبکتکین بر بست غلبه کرد ابوالفتح را بازخواند واکرام کردودیوان رسائل بدوسپرد. ابوالفتح تاآخر عهدوی در آن خدمت بودو دربدو سلطنت محمودغزنوی نیز ملابست آن خدمت میکردونسخت فتح‌نامه ها ازانشاء او در کتب و سفاین مذکور ومشهورست. بستی در آخر بسببی ازمحمودمتوهم گشت وازغزنین ببخارارفت و همانجا بسال ۴۰۱ درگذشت. برخی نیز بدیار ترک ومرگ وی در اوزگند و بسال ۴۰۰ گفته‌اند ـ ۲۶ ح

ابوالفرج اصفهانی ـ علی بن الحسین ابن محمد بن هیثم اصفهانی متولد بسال ۲۸۴ ومتوفی بسال ۳۵۶ هجری. علامهٔ نسابهٔ واسع الروایه. شاعری نیکوشعر وصاحب کتاب معروف اغانی ـ ۲۵٤

ابوالفرج رونی- ابوالفرج بن مسعود رونی شاعر قرن پنجم هجری. مداح سلطان ابراهیم بن مسعود (٤۸۲_٤٥۱) ومسعود ابن ابراهیم بن مسعود غزنوی (٥۰۸_٤۹۲) و معاصر مسعود سعد سلمان است ـ ۲٦ح، ۲٤۳

ابوالفرج نصر بن رستم-ممدوح مسعود سعد سلمان شاعر قرن پنجم واوایل قرن ششم هجری . ـ ۲٦۷

ابوالفضل بیهقی- محمد بن حسین الکاتب البیهقی. دبیر سلطان محمود بنیابت ابونصر مشکان ودبیر سلطان مسعود غزنوی و آنگاه مودود ورئیس دیـوان رسالت عبدالرشید وصاحب تاریخ معروف بیهقی یا مسعودی. وی بسال ۳۸٥ درقریهٔ حارثا باد بیهق متولد ودرصفر ٤۷۰ هجری در گذشته است ـ ۲٥۸

ابوالقاسم حسن ـ به عنصری نگاه کنید ـ ۷۲

ابوالقاسم ـ به محمود غزنوی نگاه کنید ـ ۱٦۲

ابوالقاسم کثیر ـ عمیدالدوله ابوالقاسم منصور بن ابی الحسین محمد بن منصور کثیر ابن احمد هروی خراسانی عارض سپاه، یعنی وزیرلشکر سلطان محمود غزنوی و پسرش صاحبدیـوان خراسان در عهد مسعود بوده است. مولدوی هرات وجدوی احمـد از مردم قـاین است و ظاهراً ابی الحسین کثیر پدر ابی القاسم وزیر سامانیان بوده است و جمحی شاعر درمدح او گوید :

صدرالوزارة انت غیر کثیر

لابی الحسین محمد بن کثیر

پدران این مردهمه ازوزراء واعیان بوده وشغل ومقام خودراازعهد سامانیان بارث میبرده انـد و این معنی از مـدحی که ابوالقاسم محمد بن ابراهیم باخرزی منشی همین ابوالقاسم کثیر در بارهٔ او کرده پیداست ، مطلع آن شعر اینست :

قل للوزیر السید النحریر

فقت الوری وفضلت کل امیر... الخ .

۳٤، ۲٦۷

ابوکالیجار- نگاه کنید به باکالیجار- ۲٥٦

ابو کبشه ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۳۶۱

ابولیلی ـ رجوع به حارث بن ظالم المری شود ـ ۲۶۱

ابوالمثل ـ ابوالمثل بخارایی از شاعران دورهٔ سامانیست. واز اشعار او اندکی در لغت نامه‌ها و تذکره‌ها بجای مانده است ۲۵۰

ابوالمحجن الثقفی ـ عمرو (یامالك یاعبدالله یاجیب) بن عمرو بن عمیر بن عوف. از فحول شعرا و بزرگان و شجعان جاهلیت و اسلامست. وی در سال ۹ هجری مسلمان شد و حدیثی چند نیز از او روایت شده است. اما باهمهٔ مسلمانی در نوشیدن شراب بی اختیار بود و بهمین جهت عمر او را بجزیره یی تبعید کرد، وی از آنجا بگریخت و در قادسیه به عمروعاص پیوست و سرانجام در آذربایجان یا جرجان مرد وهیثم بن عدی گوید بر گوروی سه درخت رز دیدم روئیده و شاخها و برگها بر گور گسترده و بر سنگ نبشته: «هذا قبر ابی المحجن الثقفی». مرد گوید چون این گور و تاکها بدیدم از بیت ابوالمحجن مرا یاد آمد که گفت:

اذامت فادفنی الی جنب کرمة...(۳۰ هجری) ـ ۲۴۷

ابومحمد بدیع بلخی ـ مراد ابومحمد بدیع بن محمد بن محمود بلخی است. مؤلف مجمع الفصحاء نام اورا محمد بن محمود بلخی و تخلصش را بدایعی ذکر کرده واز شاعران دورهٔ محمود غزنویش دانسته است. ـ ۲۵۰

ابوالمظفر ـ پسر قاضی ابوبشر فضل بن محمد. (تتمة الیتیمة ج ۱ ص ۲۱۵) ۲۴۱

ابو معاذ ـ رجوع به بشار برد شود. ح ۲۰

ابوموسی ـ اشعری عبدالله بن قیس بن سلیم صحابی از مردم قریهٔ رمع و از قبیلهٔ اشعر یمن واز سرداران عرب وفاتح یکقسمت از ایران و هموست که در جنگ صفین از جانب یاران علی (ع) حکم شد و عمرو عاص اورا بفریفت. سال وفات ویرا ۴۲ یا ۵۲ گفته‌اند.

ابوالمؤید بلخی ـ معاصر ابوالقاسم نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۷۸) سامانیست واز اشعار وی ابیاتی بشاهد لغات در فرهنگها بازمانده و کتاب «عجائب البلدان» یا «عجایب بحر و بر» و یا «عجایب الاشیاء» یا «عجایب

الدنیا» ازوی بدستست که بنام این پادشاه سامانی پرداخته . و نیز شاهنامه‌یی بنثر داشته و داستان یوسف و زلیخا رامنظوم ساخته بوده است – ۲۵۰

ابونصر مروزی – از شاعران دورهٔ سامانیست وبیتی ازو در لغت‌نامهٔ اسدی بشاهدلغت فرهست آمده است.– ۲۵۰

ابونواس – حسن بن هانی بن عبدالاول ابن الصباح الحکمی الفارسی الاهوازی شاعر مادرش «گلبان» ایرانی وپدرش درعداد لشکریان مروان بن محمد بود. ابونواس در سال ۱۴۵ هجری تولد یافت و در کودکی بشغل عطاری عمر میگذاشت ولی شوق تحصیل وادب آموزی وتشویق برخی ازمردم ادب‌دوست اورا برانگیخت تا ببغداد رفت ونزد ابی‌عبیده معمر بن المثنی وابی زید انصاری درس خواند ودر بلاغت وعلوم ادبی مقامش بجایی رسید که جاحظ درحق او گفت: «مردی داناتر وفصیحتر ازابونواس نیافتم». ومعمر بن المثنی گوید: «ابونواس درمیان متأخرین با امرؤالقیس درمیان متقدمین همسنگ است» . ابونواس معاصر هارون بوده و دردستگاه این خلیفه تقربی داشته است . وفاتش در ۱۹۹ هجریست. ۲۶۹

ابویزید – پسر کنداد است ، وی در شهر توزر (قسطیلیه) پرورش یافت ودرزمان قائم فرزند مهدی علوی در شمال افریقا شوکتی بزرگ بهمرسانید ومیان اووقائم و فرزندش منصور جنگهای بسیار روی داد که هر دفعه بشکست یکی از طرفین منتهی میگشت تا اینکه ابویزید در عهد اسمعیل منصور پسرقائم شکسته و فراری شد وبقلعهٔ کتامه که در کوهساری سخت واقع بودپناه برد ، ولی لشکریان منصور از هر طرف گردش را گرفتند و ابویزید سرانجام گرفتار شد ودرسلخ محرم ۳۳۶ هجری در گذشت . منصور کالبد ویرا در قفسی بادو بوزینه محبوس کرد، آنگاه پوست از تنش بکند وبکاه انباشت ، احوال وی در الکامل فی التاریخ ابن اثیر مفصلا آمده است . ۲۵۵، ۲۵۶

ابوالینبغی – عباس بن طرخان از شعرای ایرانیست ومحمدبن عبدوس جهشیاری در کتاب « الوزراء و الکتاب » (ص۱۵۶ چاپ مصر) راجع باین مرد داستان ومطلبی آورده است که از آن بطورصریح استنباط میشود که وی پیش از برافتادن برمکیان حیات داشته و از آن پس قسمتی از عهد

مأمون را نیز درك کرده است. بنابراین وی یکی از شاعران قرن دوم و آغاز قرن سوم هجری باید باشد ـ ۲۴۹

اُبیّ بن خلف ـ ۲۵۵

اُبیّ بن کعب ـ ابوالمنذر ابی بن کعب بن قیس بن عبید انصاری خزرجی، سید القراء از صحابهٔ کبار و از اصحاب عقبهٔ ثانیه و از کتّاب وحی و بعد از حضرت علی (ع) داناترین صحابه بقرآن بود. وی پیش از آنکه مسلمان شود از کتابهای قدیم نیز اطلاع داشت و چون اسلام آورد جزء کتاب وحی شد. وفات ویرا ۱۹ و ۲۰ و ۲۲ هجری در شهر مدینه (یثرب) گفته اند و سال ۳۰ را عسقلانی در الاصابه مرجح می شمارد ـ ۱۱۳

اثیرالدین اخسیکتی ـ از شاعران قرن ششم هجری ایران ـ ۱۲ح

اثیرالدین اومانی ـ از شاعران قرن هفتم هجری متوفی بسال ۶۶۵ هجری است. ۲۴۰

احمد بن حسن میمندی ـ شمس الکفاة ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پدرش ازمقربان درگاه سبکتکین بود ولی بسبب سعایت غمازان بدست این امیر کشته شد. احمد از کودکی با سلطان محمود از یك پستان شیر خورد و در یك مکتب بزرگ شد و در ایام امارت محمود بر خراسان منشی حضرت بود وی در سال ۴۰۱ وزارت این سلطان یافت ولی در تابستان ۴۱۵ (۴۱۶) یعنی پس از دیدار کردن محمود با قدرخان و مراجعت بغزنین او را معزول و در یکی از قلاع هندوستان زندانی ساختند (ص ۱۱۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) چون سلطان مسعود بسلطنت نشست (سال ۴۲۱) اورا از زندان بیرون آورد و وزارت داد و احمد در این شغل باقی بود تا اینکه در ۲۵ محرم سال ۴۲۴ مرد احمد بن حسن از منشیان مشهور زبان عربی و از وزرای صاحب رأی و تدبیر بوده و باور اوست که دیوانهای فارسی که در زمان ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی از تازی بپارسی گردانیده شده بود، بار دیگر بعربی نقل شد. ۴۳ح، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۳

احمد بن عبدالصمد ـ شمس الوزراء ابونصر احمد بن علی بن عبدالصمد از کفاة رجال در بار مسعود غزنوی و از دهاة عصر بوده است، پدرش در خدمت

حسام الدوله تاش ملابس دیوان رسایل بود و خود کدخدایی آلتون تاش خوارزمشاه را داشت چون احمدبن حسین میمندی درسال ٤٢٤ درگذشت، مسعود از میان چندنفر که نامزد وزارت بودند ویرا برگزید واورا از خوارزم خواست. احمد روز شنبهٔ ششم جمادی الاولی سال ٤٢٤ درنیشابور خلعت وزارت پوشید. این مرد زیرك وکاردان تاپایان حیات مسعود (٤٣٢) وزارت اوراداشت وپس از آن نیز مودودبن مسعود ویرا وزارت داد وبقول بیهقی «پس ازوزارت اندکمایه روزگار بزیست و گذشته شد». (عتبی نام وکنیهٔ این وزیررا ابومنصور احمدبن محمدبن عبدالصمد شیرازی نوشته است). ۷،۹، ۲٤،۲٦،۲۷،٤۳، ٤٤، ۲٤۰،۲٤٥، ۲٤٦، ۲٥۷

احمدبن قوص بن احمد ـ منظور منوچهری است. ۱۱٦، ۱۱٦ح

احمدحسن ـ نگاه کنید به احمدبن حسن میمندی. ۲۰۲

احمدشهاب الدین بن سلامة القلیوبی صاحب کتاب نوادر. ۲٥۲

احمدقرشی ـ مرادپیغمبراکرم است. ۱۱٤

احمدمرسل ـ مرادپیغمبراکرم است. ٤۹، ۱٤۱، ۲٦٦

اخطل ـ ابومالك غیاث بن غوث بن الصلت بن طارقة بن عمرو ملقب به ذی ـ الصلیب از بنی تغلب است. وی از کودکی شعر میسرود. وشعرش عاری از تکلف و حاوی معانی بدیع والفاظ ساده وروانست. اخطل در زمان بنی امیه میزیست. او باجریر وفرزدق سه شاعر مشهورعهداموی هستند و خمریات وی شهرتی دارد. تولدش در۱۹ ووفاتش در۹۰ هجری بوده است. ۷۳، ۱۳۱، ۱۳۹

ادیب پیشاوری ـ سیداحمدادیب پیشاوری فرزند سید شهاب الدین شاعر و ادیب معروف قرن اخیر وازمردم پیشاوراست. وی بسال ۱۲٦۰ قمری درپیشاورمتولد شد و در سوم صفر ۱۳٤۹ هجری در تهران درگذشت دیوان وی بطبع رسیده است. (نگاه کنید بکتاب ادبیات معاصر تألیف رشید یاسمی ولغت نامهٔ دهخدا) ـ ۲۱ح

ادیب صابر ـ شهاب الدین ادیب

صابر بن ادیب اسمعیل ترمذی، شاعر معاصر سنجر بن ملکشاه و اتسز خوارزمشاه و انوری و معزی و مسعود سعد است . وی را بسال ٥٤٦ بفرمان اتسز خوارزمشاه درجیحون غرق کردند. ۲۳۷

ارجاسب ـ نبیرهٔ افراسیاب تورانی و کشنده لهراسب شاه کیانی در آتشکدهٔ بلخ. وی بدست اسفندیار پسر گشتاسب کشته شده است . ۱۱۲ ح

اردشیر بابکان ـ اردشیر پسر بابك بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی است. وی پس از برانداختن سلسلهٔ اشکانی و غلبهٔ بر اردوان (۲۲٤ میلادی) و تسخیر تیسفون (۲۲٦ میلادی) بتخت سلطنت نشست و مدت پانزده سال ملك راند ، پادشاهی خردمند و عادل و دانشمند بوده است ،سال مرگش ۲٤۱ میلادی است. ٦۱

ارژنگ دیو ـ سالار دیوان بمازندران گاه جنگ کیکاوس. ورستم ویرا بکشته است . ٥۱

ارقم ـ ابن ثعلبة بن عمرو بن جفنه. این مرد بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که در صفحهٔ ۲٥٥ تفصیلش را نگاشتیم . ۲٥٥

ازهر ـ ازهر بن یحیی بن زهیر بن فرقد بن سلیمان بن ماهان . وسلیم (ظاهراً سلیمان) وحاتم که جد یعقوب وعمرو وعلی بود برادر بوده اند . و سلیم جد خلف ابن لیث و ازهر بن یحیی است . از هر مردی گرد و شجاع و با کمال و خرد تمام و دبیر و ادیب بوده و مملکت یعقوب بیشتر بر دست او گشاده شده است ولی او خویشتن را کانا (= نادان) ساخته بود و تواضعی از حد فزون داشت بدینجهت این سپهسالار پسران لیث را « ازهر خر» میگفته‌اند (قابوس نامه ص ٦۸ چاپ نفیسی) و داستان انگشت بزفرین در کردن وی که در تعلیقات (ص ۲٥۰ و ۲٥۱) آوردیم مربوط بهمین مردست . ۲٥۰، ۲٥۱

اسپهبد ـ بتعلیقات و به منوچهر بن قابوس نگاه کنید ٥۰ ، ٥۱، ۲٤٥، ۲٤٦

استغنایی نیشابوری ـ ابوالمظفر نصر بن محمد استغنایی از شعرای قرن چهارم هجری و معاصر سامانیان و آل بویه بوده است . ۲٥۰

اسحاق ـ پسر ابراهیم خلیل‌الله ـ ۴۸

اسدی ـ ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از داستانسرایان ولغویین بزرگ ایرانست و از آثار او گرشاسب نامه است که آنرا بنام ابودلف فرمانروای نخجوان بسال ۴۵۸ بنظم آورده است. تألیف دیگر وی «لغت فرس» است که بخواهش اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ساخته است [۱] و نیز نسختی از کتاب «الابنیه عن حقائق الادویه» تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی بخط این شاعر در شوال ۴۴۷ تحریر شده که هم اکنون در کتابخانهٔ وین اتریش است. وفات اسدی را بسال ۴۶۵ نگاشته اند. ۸۷ح، ۱۳۷ح ۱۳۸ح، ۲۲۸ح، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۵۰

اسفندیار ـ اسفندیار فرزند کی گشتاسب از شاهان کیانی و خود از پهلوانان و نام آوران داستانی و رواج دهندهٔ دین زرتشت است و این پهلوان مطابق روایات داستانی بتیر رستم زال پهلوان نامی کشته شده است. هیأت اولی و اصلی نام وی مطابق اوستا سپنتودات (= سپندداد) میباشد. ۲۱

اشعری ـ ابوالحسن علی بن اسعیل بن ابی بشر اسحاق بن سالم بن اسمعیل بن عبدالله بن موسی بن هلال بن ابی بردة عامر بن ابی‌موسی اشعری صحابی پیشوای اشعریان (مولد ۲۶۰ یا ۲۷۰ هجری و وفات ۳۲۴ یا ۳۳۰) یکی از شاگردان ابوعلی جبائیست. وی پس از آنکه مدتها درحلقهٔ درس استاد خود ازعقاید معتزله پیروی میکرد بر بعض آراء استاد خود اعتراض کرد واز وی جداشد وبا قبول احکام امام شافعی درباب فروع، ادلهٔ کلامی را باوجود نهی اسلاف، در تحقیق اعتقادیات بکار برد و اصول آنرا با عقاید اهل سنت وفق داد و ناشر وواضع کلام میان فرقهٔ اخیر گردید. اشعری را تألیفات بسیارست وپیروان او به اشعریه معروفند. ۱۱۲ح

اصمعی ـ ابوسعید عبدالملک بن قریب ابن علی بن اصمع الباهلی بصری لغوی و راوی عرب در سال ۱۲۲ هجری دربصره تولد یافت و همانجا بزرگ شد و نزد عمرو بن علاء و خلیل بن احمد قرائت آموخت، اصمعی مردی شدیدالحفظ و درقوت حافظه از نوابغ روزگار بوده است. گویند دوازده هزار ارجوزه از برداشت.

شهرت زندگی او مقارن باخلافت هارون‌الرشید (۱۷۰-۱۹۳) بوده وهارون ویرا «شیطان الشعر» میخوانده‌است. چون مأمون بخلافت نشست اصمعی را بدرگاه خواست، ولی وی بعلت پیری از رفتن سرباز زد، این مرد بسال ۲۱٤ یا۲۱٦ در گذشته است. ۱۱۳، ۱۲٦

اعشی - نگاه کنید به‌اعشی قیس.

اعشی باهل- اباقحفان عامر بن حارث از شاعران مشهور عرب وصاحب قصیدهٔ غرّاییست درمرثیهٔ برادرش که بیتی از آن اینست:

انی اتتنی لسان لااله بها

من علو لاعجب منها ولاسحر

۵۷، ۵۷ح، ۵۸، ۲٤۹

اعشی تغلب- ربیعة بن یحیی بن معاویه از بنی تغلب و مولدش درنواحی موصل است. اعشی درعصر امویان شهرت یافت وازمولد خود آهنگ شام کردو بولید بن عبدالملك پیوست، اورامدح گفتی و صلت یافتی. این شاعر تازمان عمر بن عبدالعزیز بزیست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشت. ۲٤۹

اعشی قیس- ابو بصیر میمون بن قیس بن جندل از بنی قیس است ونسبش ببکر بن وائل میرسد. اعشی ازشاعران طبقهٔ اول است دردورهٔ جاهلی وازمیان شعرای آن عصر بمدیحه‌سرایی وتوصیف شراب امتیاز دارد. گویند اعشی بخدمت خسرو شاهنشاه ساسانی نیز رسیده است. این شاعر عمری دراز یافت وسرانجام نابینا شد و پس از ظهور پیغمبر اکرم آهنگ خدمت آنحضرت کرد ولی کفار ویرا باز گردانیدندو چون نابینابودنزدیك مسکنش یمامه از شتر در غلتید و بمرد(۷هجری). ۵، ۵۸، ۹۵، ۱۱۹، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۸۳، ۲٤۳، ۲٤۹، ۲٤۹ح، ۲٦۳

اعشی همدان - عبدالرحمن بن عبدالله بن الحارث الهمدانی شاعر، ازمردم یمن است و در کوفه میزیست. وی از شاعران دولت امویست و در عداد فقهاء وقراء نیزمحسوبست. درزمان حجاج بن یوسف بجنگ دیلمیان رفت واشعار بسیار در وصف دیار آنان سرود. چون عبدالرحمن بن اشعث خروج کرد، اعشی نزد وی رفت وبکمك یکدیگر سیستان راگرفتند ولی درجنگ باکسان حجاج

اسیر گشت و بامر این امیر کشته شد. (میان ۸۲ تا ۸۵ هجری) ـ ۱۳۲، ۲۴۹

افریدون ـ بکلمهٔ فریدون نگاه کنید. ۴۸

اقبال (عباس)ـ استاد دانشگاه تهران، دانشمند ومحقق معاصر (متوفی بسال ۱۳۳۴ هجری شمسی) ۲۴۱ح، ۲۴۴ح، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸

ام اوفی ـ کنیهٔ محبوبهٔ زُهیر بن ابی‌سلمی است و این نام در آغاز معلقهٔ زهیر نیز دیده میشود:

امن ام اوفی دمنة لم تکلم
بحومانة الدراج فالمتثلم
۱۳۳

امحکیم ـ ۲۵۴ لقب مروانه ساقی ولیدبن عبدالملك. و کأس امحکیم جزء امثالست. ۱۳۳

امرؤالقیس ـ حجر بن حارث کندی، مکنی به ابوحارث یا ابو وهب وملقب به الملك الضلیل و ذوالقروح صاحب معلقهٔ مشهور. پدروی ازملوك کنده بود و بر بنی اسد و غطفان حکومت میکرد، مادرش فاطمه‌دختر ربیعه‌وخواهر مهلهل شاعر است. امرؤالقیس نخستین کسیست که گریه براطلال ودمن واستیقاف صحب را درشعر خود داخل کرده‌است وبرخی از تشبیهات او نیز از بدایع و ابتکارات خود اوست، معلقهٔ وی مشهور است. مولد او به نجد حدود سال ۱۳۰ پیش از هجرت ووفات او در ۸۰ پیش از هجرت بوده‌است. ۴۲ح، ۷۴، ۱۱۳، ۱۳۹، ۲۴۹، ۲۶۶

امیة ـ بتعلیقات (ص ۲۴۸) نگاه کنید. ۷۳

امیة‌بن ابی الصلت عبدالله بن ابی ربیعة بن عوف ثقفی شاعر جاهلی واز جملهٔ کسانیست که در عهد جاهلیت آرزومند دین نوین بودند. پدر امیه شاعر بود وخود وی درطائف بزرگ شد پس از ظهور پیغمبر اکرم باآنکه از صحت رسالت آن‌حضرت آگاه بود برآن‌حضرت رشك برد وقریش را بروی تحریض کرد ودر وقعهٔ بدر کشته شدگان کفار را مرثیت گفت. پیغمبر اکرم نهی روایت شعر اوفرمود گویند هنگامیکه پیغمبر اکرم شعر اورا که دربارهٔ توحید سروده است می‌شنود

میفرمود: «آمن لسانه و کفر قلبه». امیة بسال ۵ یا ۹ هجری درگذشته است. ۲۴۸

امیة بن ابی عائذ ـ ۲۴۸، ۲۴۹

امیة بن الاسکر ـ امیة بن حرثان بن ـ الاسکر اللیثی الکنانی المضری. شاعر مخضرم، از بزرگان وسواران قبیلهٔ خود بوده و درطائف وحجاز سکونت داشته است. وفات وی درحدود سال ۲۰ هجری است. ۲۴۹

امیة بن خلف بن وهب ـ از بنی لؤی بود و از سادات و جباران قریش در جاهلیت. امیة اسلام را درك کرد ولی ایمان نیاورد وروزجنگ بدر (۲ هجری) اسیر عبدالرحمن بن عوف گردیدو بتحریض بلال حبشی که از وی ایذاء بسیار دیده بود کشته شد. ۲۴۹

امیرالمؤمنین ـ ۷۹، ۹۳

امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع)ـ ۲۶۸، ۲۷۰

امیرك قتلی ـ از بزرگان عصر سلطان محمود غزنوی. (بتاریخ بیهقی نگاه کنید) ۲۷۰

انوری ـ اوحدالدین محمد بن محمد. یاعلی بن اسحاق انوری ابیوردی ازشاعران بزرگ وسخنسرایان نامی قرن پنجم هجری است. نگاه کنید بکتاب سخن و سخنوران (ج ۱ ص ۳۵۶ـ۳۹۰) ـ ۲۵۳

انوشیروان پسر فلك المعالی ـ از امرای آل زیار است پس ازفوت پدرش منوچهر بن قابوس (۴۲۳ هجری) وی ظاهراً نام امارت داشت اما در حقیقت ادارهٔ امور فلك المعالی منوچهر بن قابوس بـا با کالیجار کوهی خال نوشیروان بود، تااینکه در سال ۴۲۹ که طبرستان و گرگان بدست طغرل سلجوقی مفتوح گشت، نوشیروان فرصت یافت و با کالیجار را دستگیر کرد اما در سال ۴۳۳ مجبور شد که تبعیت طغرل سلجوقی را بپذیرد و بوی خراج دهد. وی بسال ۴۳۵ درگذشته است. ۲۴۱

اوس بن حجر ـ اوس بن حجر بن مالك بن عقیل تمیمی. نسبش بتمیم بن مرّة میرسد، وی ازشاعران دورهٔ جاهلیست

و عمری دراز یافته . شعر اوس حاوی نکات حکمی است ، بارقت معانی ودقت الفاظ . اصمعی شعر اورا بر زهیر بن ابی سلمی برتری داده‌است. این شاعر حدود دو سال قبل از دعوت در گذشته است . ۱۱۰

ایاز ـ ابوالنجم ایاز بن ایماق از غلامان محبوب دربار محمود غزنوی . پس از مرگ محمود (٤۲۱) از پسر او محمد روی بر گردانید و با علی دایه از غزنین بگریخت و در نیشابور به مسعود غزنوی پسر دیگر محمود پیوست و در دستگاه او عمر گذاشت . ۱۰۸، ۲٦۱

ایلك‌خان ـ پدر ابواسحاق بوری تکین از امرای ترکستان . ۲٤٤

ایوب ـ نام یکی از پیغمبران ۱۳٥ .

ب

باخرزی ـ علی بن حسن باخرزی متوفی بسال ٤٦۷ هجری صاحب کتاب دمیة‌القصر وشاگرد ثعالبی‌است . ۲٤۱

باربد ـ خنیاگر و موسیقی دان معروف زمان خسرو پرویز شاهنشاه ساسانی ، از احوال وی اطلاع بسیار دردست نیست وتنها الحانی که درموسیقی دارد بنام وی بجای مانده است. رجوع کنید بشاهنامهٔ فردوسی و خسروشیرین نظامی و فرهنگها . ۱۹، ۱۹٥

باکالیجار ـ باکالیجار کوهی پسر ویهان ، خال فلك‌المعانی منوچهر بن قابوس. وی پس‌ازفوت‌فلك‌المعالی (٤۲۳ هجری) بعلت خردسالی نوشیروان پسر فلك المعالی از طرف سلطان مسعود عهده‌دار ادارهٔ امور کشور منوچهر شد واینحال اطاعت دوام‌داشت تااینکه‌مسعود بهندوستان مسافرت کرد ، باکالیجار فرصت را غنیمت دانست وعصیان آغاز کرد. سلطانمسعود نیز چنانکه‌درتعلیقات اشاره کردیم ، بگرگان لشکر کشیدو باکالیجار را مغلوب وسپس عفو کرد و بشغل‌سابق خویش‌باقی گذارد،باکالیجار پس‌از مراجعت مسعود ازگرگان تاسال ٤۳۳ همچنان‌بنیابت منوچهرفرمانروایی میکرد و در خلال این مدت که طغرل سلجوقی نیز بر قسمت غربی ممالك غزنویان دست یافته‌بود ازتبعیت‌غزنویان روی برتافت وودرحقیقت مستقل شدولی

نوشیروان که در این تاریخ بسن رشد رسیده بود ، اورا دستگیر کرد و خود بامارت نشست (۴۳۳ هجری) . ۲۴۱ ، ۲۴۲، ۲۵۶، ۲۵۷ ۲۵۸

بامشاد- از موسیقی دانان ومطربان زمان خسروپرویز ساسانی بوده است . از احوال این خنیاگر اطلاعی چنانکه باید بدست نیامده است . ۱۹

بثینه-دختر حباالعذریه، شاعرهٔ ازبنی عذرة بن معمر العذری معشوقهٔ جمیل ، شاعر عربست جمیل پیش از بثینه بمرد وبثینه معشوق را رثا گفت واندکی پس از وی در گذشت . ۱۳۲

بخت نصر - در بابلی نبوکد نصر و در عربی. بخت نصّر گفته میشود. نبو کد نصر مرکب از دو کلمه است و «نبو» جزء اول آن ، یکی از ارباب انواع بابلی است ، نبوکد نصر رویهم یعنی : «نبو تاجرا نگهداری میکند» . این کلمه از عالیترین القاب بابلیان بوده است . در تاریخ کلده دو بخت نصر دیده میشود ، نخستین درسالهای (۱۱۴۶- ۱۱۲۳ ق.م) سلطنت داشته. ودومی که جانشین نبوپلسر Naboplassar بوده است از (۶۰۴ تا ۵۶۱ ق . م) حکم میرانده و این بخت نصر دوم شهرت بیشتری دارد وحدائق معلقهٔ بابل منسوب بدوست . ۶۱

بختیار - نگاه کنید به ابوجرب بختیارمحمد (بختیاربن محمد) ۲۱،۹۳، ۱۷۱، ۲۴۲ .

برهانی - امیر الشعراء عبدالملك برهانی نیشابوری پدر امیر معزی شاعر قرن پنجم هجری مداح ملکشاه سلجوقی و در اوان دولت این پادشاه در شهر قزوین در گذشته است . ۲۳۱

برهمن . ۷۸

بزرگمهر - وزیر انوشیروان پادشاه ساسانی ، برخی ویرا همان برزویهٔ طبیب دانسته‌اند که برای آوردن کتاب کلیله - و دمنه بهندوستان مسافرت کرد و گروهی دروجود برزویهٔ طبیب نیزشك کرده‌اند و «باب برزویه» را ازاختراعات عبدالله بن المقفع میدانند و پاره‌یی نیز

بزرجمهر را شخصی موهوم می پندارند، بهرصورت باین مرد حقیقی یا افسانه‌یی دانش وفضلیت بسیار منسوبست وداستانها وحکایات بسیاری دراین باب در کتب ادب فارسی وتازی توان یافت. ۳۲

بشّار بُرد ـ ابومعاذ بشار بن برد بن یرجوخ عقیلی شاعر مشهور بصری. این شاعر نابینا بدنیا آمد (۹۷ هجری) واز ده سالگی شعر میسرود ، گویند دوازده هزار قصیده ساخته است. بشار لقب مرعش داشت و اصلش از تخارستان و ابتـدا طرفدار علویان بود ولی چون منصور بخلافت رسید پیش اورفت ومهدی عباسی وخالد برمکی را نیز مدح گفت. گویند وی آتشرا برخاك برتری میداده ودرشعر خود گفته است:

الارض مظلمة والنار مشرقة

والنار معبودة مذکانت النار

و برخی گویند بمذهب زرتشت تمایل داشت وبواسطهٔ اختلافی که با یعقوب بن داود پیدا کرد بهجواو پرداخت وبنی امیه را بدوبیت معروف خودبستود، بدینجهت مهدی عباسی ، ممدوح او، امرکرد تا هفتاد تازیانه او را بزنند و براثر آن در گذشت (۱٦۷ هجری). ۷۳،۵۹

بشار مرغزی ـ ازمردم مروست ویگانه قصیده ییکه ازوی در کتاب «مونس الاحرار» بجای مانده دروصف شرابست وبااین بیت آغاز میگردد:

رزرا خدای از قِبل شادی آفرید

شادی وخرّمی همه ازرزشود پدید

۲۵۰

بشر بن ابی حازم ـ ابونوفل بشر بن عمرو بن عوف الاسدی ـ شاعر توانا وشجاع جاهلی ازمردم نجد. گویند وی اوس بن حارثهٔ طائی را در پنج قصیدهٔ خود هجو کرد وپس از آن اتفاقاً درجنگ بااین طایفه مجروح واسیر شد و اوس ویرا ازگرفتار کنندگانش بدویست شتر بگرفت واکرام کرد وصد شتر انعام داد وآزاد ساخت. بشر دربرابر این نکویی پنج قصیدهٔ دیگر سرود ودر آن پنج، اوس رابستود وپنج قصیدهٔ سابقرا بدینطریق محو کرد. بشر بسال (۹۲ق. ه) کشته شده است. ۱۳۲

بگتکین ـ چوگاندار محمودی از سرداران نامی زمان محمود و مسعود

غزنوی وهمان کسی است که برای عبور مسعود از جیحون در نیمهٔ نخست ربیع الاول سال ٤٣٠ هجری بر آن رود پل بست.
٢٤٤

بلقیس ـ زن سلیمان پیغمبر پادشاه یهود. از مردم سبا.
٥٥، ٥٥ح، ١١٢ح، ٢٠١، ٢٤٦

بن جنی ـ به ابن جنی نگاه کنید.
١١٣

بندار رازی ـ از شعرای نیمهٔ اول قرن پنجم هجری وازمداحان ومعاصران پادشاهان آخری دیالمهٔ ری و وزرای ایشانست، در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجالس المؤمنین قاضی نورالله ششتری وچهارمقالهٔ عروضی والمعجم شمس قیس نام بندار دیده میشود. ازاشعاروی چندبیتی بیش دردست نیست ونیز کتاب «نقض بعض فضایح الروافض» شیخ عبدالجلیل قزوینی که در حدود ٥٥٦ هجری نوشته شده است از قدیمترین کتابهاییست که در آن ازبندار نام برده شده است. ٢٤٩

بن درید ـ نگاه کنید به ابن درید.
١٤٠

بن معاذ ـ از افاضل وعاظ و صوفیان قرن سوم هجری
٢٠ح

بن مقفع ـ به عبدالله بن مقفع رجوع شود
١١٣ح

بن یحیی ـ نگاه کنید به جعفر برمکی
٢٦٥

بوبکر ربابی ـ از این بوبکر ربابی در رسالهٔ دلگشای عبیدزاکانی (ص١٢٧ و١٧٦ چاپ برلین) دوحکایت آمده است. وادیب صابر در اشارت بدو گوید :

چوشعر نیك بیابی نظر نباید کرد
بهزلهای ربابی و طنزهای جحی

و مولوی نیز در تتمهٔ قصهٔ حاسدان برغلام سلطان گوید :

شاه از اسرارشان واقف شده
همچو بوبکر ربابی تن زده

و در حاشیهٔ مثنوی چاپ علاءالدوله (ص٢٣٩) آمده است: ابوبکرربابی یکی از مشایخ وصاحب جذبه بوده است وهفت سال سکوت داشت. اما آنچه ازشعرمنوچهری

وادیب‌صابر ودوحکایت‌مذکور دررسالهٔ دلگشا برمیآید آنست که بوبکر ربابی مردی بذله گوی و هزال بوده است همچنانکه‌جحی، وظاهراً معاصرغزنویان. ۱٤۰

بوتمام ـ به ابوتمام نگاه کنید. ۱۲۷

بوالحارث ـ شناخته نشد ـ ۱۳٤

بوحداد ـ معلوم‌نشد کیست. به‌بوخراش نگاه‌کنید. ۱٤۰

بوحرب ـ به ابو حرب نگاه کنید. ۱۱۵، ۱۷۲ح

بوالحسن ـ به ابوالحسن نگاه‌کنید. ۲

بوالحسن‌بن حسن ـ نگاه کنید به ابوالحسن‌بن حسن. ۱۹، ۲۰

بوالحسن بن علی بن موسی (علی ناموسی، علی‌قابوسی) ـ ۱۲۸، ۱۲۸ح

بوالحسن عمرانی ـ بکلمهٔ عمرانی رجوع شود. ۱۲۱

بوالحکم ـ ابوالحکم عمرو بن هشام بن مغیرهٔ مخزومی قرشی، از بزرگـان دوران جاهلی قبیلهٔ قریش ومردی‌شجاع ودلیر بوده‌است. وی‌باپیغمبر اکرم‌دشمنی و عداوت زایدالوصف داشت و مسلمین کنیهٔ اورا ابوجهل گفته‌اند. ابوجهل‌در وقعهٔ بدر (سال دوم هجری) کشته شده است. ۱٦، ٦۱ح

بوخراش ـ خویلدهذلی‌ابن مرةقردی صحابی و شاعرست و او را دیوانیست ودرعهد خلافت عمر در گذشته است. ۱٤۰ح

بودرید ـ معلوم نشد کیست، شاید در اصل بن درید بوده یعنی ابوبکر محمدبن حسن‌بن درید که شرح‌حالش مذکور افتاد. ۱٤۰

بودواد ـ ابودوادایادی، عدی‌بن‌الرقاع کنیت شاعری است ازایاد ۱٤۰

بوذر ـ نگاه کنید به ترک‌کشی. ۷۳، ۲٤۹

بوذویب - خویلدبن خالدبن محرز. یاخالدبن خویلد صحابی ملقب به‌قطیل شاعر مخضرم هذلی . او را در مدح رسول‌الله اشعاری و در مرثیهٔ آن حضرت قصائدیست و صاحب دیوانست . شهادت او در۲٦ یا۲۷ دریکی‌از غزوات روم یا افریقیه بوده است، وقصیدهٔ او دررثاء پنج فرزند خویش که بیکسال درطاعون‌مصر هلاك‌شدند معروفست و بس جانگداز. ۱٤۰ ح

بوری تکین - ابو اسحق ابراهیم بوری‌تکین (پورتکین) پسر ایلك ماضی، ازامرای‌ترك وهمان کسی است که‌بعدها پادشاه‌بزرگی‌شد بنام‌طغان‌خان ابراهیم. این‌مرد با سلطانمسعود غزنوی آغاز مخالفت‌کرد و مسعود برای دفع وی در سال۴۳۰ ازجیحون گذشت، ولی پیش‌از آنکه بدستگیری او موفق شود، بنا باشارهٔ احمدبن عبدالصمد بعلت حملات سلجوقیان مجبور بباز گشت گردید،این مرد درنبردهایی‌که سلجوقیان بامسعود داشتند شرکت داشت، بویژه درجنگ دندانقان (نزدیك مرو) و در تاخت و تازهای دیگر نیز مدد ویارسلجوقیان‌بوده است. بوری درترکی بمعنی گرگ است (ترکستان‌بارتلدص۳۰۰) بنابرین‌ظاهراً ضبط «بوری تکین» از «پور تکین» مناسب‌ترباشد. ۳۳،۲٤٤، ۲۵۳، ۲٦۰

بوسلیك - نگاه کنید به ابوسلیك گرگانی. ۱٤۰

بوسعید - بمسعود غزنوی مراجعه شود. ٦۰، ۱٦۲

بوسهل زوزنی - به ابوسهل زوزنی رجوع شود. ۱۲۹، ۲٦۳، ۲٦٤، ۲٦۷

بوسهل حمدوی - شیخ‌العمید ابو-سهل احمدبن‌حسن حمدوی، در جوانی صاحب‌دیوان‌غزنین بودووزارت امیرمحمد را داشت‌ودرجمادی‌الاخرسال ٤۲٤عمید عراق‌شدوبه‌ری‌رفت‌ومیان‌او وعلاءالدوله محاربات رفت . وی ممدوح فرخی‌است وچنانکه از مدایح او برمی آید بوسهل ازخاندانهای‌کهن‌ایران‌بوده‌است‌وبگفتهٔ بیهقی وی تا زمان فرخ زاد غزنوی نیز زیسته است . (نگاه کنید بتاریخ بیهقی). ۲۵۸

بوشعیب ـ (شاعر فارسی زبان) به ابوشعیب صالح بن محمد هروی نگاه کنید. ۱۲۶،۷۳

بوشعیب ـ (عرب) شناخته نشد وشاید همان بوشعیب فارسی مراد باشد ـ ۱۲۶

بوشکور ـ به ابوشکور رجوع شود. ۱٤۰

بوشیص ـ به ابوشیص نگاه کنید. ۷۳

بوالعباس (خواجه) ـ به ابوالعباس نگاه کنید. ٤٥

بوالعباس ـ بتعلیقات ص ۲٦٦ نگاه کنید. ۱٤۰

بوالعلاء ـ نگاه کنید به ابوالعلاء ششتری. ۱٤۰

بوالعلی ناموسی ـ نگاه کنید به ابوالحسن بن علی بن موسی. ۱۲۸

بوعمر ـ شناخته نشد. ۱۰۸

بوالفتح بستی ـ به ابو الفتح بستی مراجعه شود. ۱٤۰

بوالفتح ـ برای اطلاع باحوال این مرد که از معاصران مسعود غزنوی است بتاریخ بیهقی نگاه کنید. ۲۷۰

بوفراس ـ لقب فرزدق شاعر عرب است. ح۳٤

بوالقاسم کثیر ـ نگاه کنید بابوالقاسم کثیر. ۳٤

بوالمثل ـ رجوع کنید به ابوالمثل بخارایی. ۱٤۰

بومعاذ ـ گویا بشار برد مراد باشد که ابومعاذ کنیه داشته است، به بشار برد رجوع شود. ۲۰

بوملیك ـ شاید مراد حطیئه باشد که ابوملیکه کنیه داشته است. ۱٤۰

بومنصور ـ ح۱۲۲

بونصر (میر) ـ شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی اورا بدین دوبیت مرثیه

گفته‌است :

دریغا میر بونصرا دریغا

که بس شادی‌ندیدی ازجوانی

ولیکن راد مردان جهاندار

چو گل باشند کوته زندگانی

(نگاه کنید به ص ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) . ۱۱۰

بونواس ـ نگاه کنید به ابونواس . ۳۴، ۱۱۹، ۱٤۰

بویحیی ـ نگاه کنید به خالد برمك ۱۳٤، ۲٦٥

بویحیی ـ مردی بوده است کریم وبخشنده نظیر حاتم طائی ـ (بفرهنگ آنندراج نگاه کنید) . ۲٦٥

بهار ـ محمدتقی ملك‌العشراء دانشمند وشاعر نامی معاصر . متوفی بسال ۱۳۳۰ هجری خورشیدی . ۱۰ح، ۱۵۰ح ، ۲۳۱

بهرام گور ـ پسر یزدگرد اول معروف به یزدگرد بزه کار ، از شاهان بزرگ ساسانیست. این پادشاه از سال ٤۲۰ تا ٤۳۸ میلادی سلطنت کرده است . وچون شکار گور خر بسیار دوست داشت از اینجهت او را بهرام گور لقب داده اند . ٦۱

بهرامی سرخسی ـ از شعراییست که‌نام وشعرش درلغت فرس اسدی آمده از اینجهت میتوان او را از شعرای قرن چهارم محسوب داشت . ۲٤۹

بهمن ـ مراد بهمن پسر اسفندیار پهلوان داستانی ماست که از نظرمنابع تاریخی اورا با اردشیر دراز دست (پسر خشایارشا) یکی دانسته‌اند . این‌پادشاه ازسال ٤٦٥ تا٤۲٤ پیش‌از میلاد سلطنت کرده‌است. هیأت اوستایی‌نام‌وی وهومن (Vohumana)میباشد . ٦٥، ۸٦

بیژن ـ پسر گیو ، پسر گودرز از پهلوانان نامی داستانی ایران . ٦۲ ، ٦۲ح

بیوراسب ـ مراد ضحاك یاآژی ـ دهاك پادشاه داستانی است که مطابق روایات‌افسانه‌یی‌هزارسال پادشاهی کرد.

وپس از ظهور فریدون وقیام کاوهٔ آهنگر دستگیر ودر دماوند کوه زندانی گردید. معنی کلمهٔ بیور اسب « ده هزار اسب » است . ٦١، ٢٦٤

پ

پرویز ـ مراد خسروپرویز پادشاه مشهور ساسانی است که از سال ٥٩١ تا ٦٢٨ میلادی پادشاهی کرده است . ٨٩، ٢٥٢

پرویز خاتون ـ از شاعرانیست که نامش درلغت فرس اسدی آمده است . ٨٧ح

پسرخرکاش ـ خرکاش سالاری است ازخویشان قابوس وشمگیر. برای اطلاع براحوال‌پسروی‌رجوع به‌تاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار (ج٢ص١٥٨و١٥٩) شود ـ ٢٦٥

پسر کیقباد ـ بکاوس نگاه کنید . ٢٠

پور پشنگ ـ مراد افراسیاب تورانی است که‌ازشاهان داستانی‌توران ومعاصر کیقباد وکیکاوس و کیخسرو بوده است هیأت اصلی و اوستایی کلمهٔ افراسیاب «فرنگرسین» Frangrasyan است و در پهلوی «فراسیاك» گفته میشود ٥١

پورتکین ـ نگاه کنید به‌بوری‌تکین. ٣٣ح، ٢٥٣

پور سپاهدار خراسان ـ به محمدبن نصر نگاه کنید . ١٧٠

پیغو ـ لقب امرای ترك است (این کلمه بصورت یبغوو بیغونیز آمده‌است). ٣٢ح

ت

تاج‌عمرانیان ـ رجوع به‌علی‌بن‌عمران شود . ١١٨، ١٢٠

تربیت (محمدعلی) ـ از دانشمندان قرن‌اخیر، متوفی‌بسال‌١٣١٨هجری‌شمسی ١٩، ٢٠، ٢٥، ٢٦، ٢٧، ٢٨، ٢٩، ٣٤، ٣٥

ترك کشی ایلاقی ـ از شعرای زمان سامانیانست وچنانکه درتعلیقات‌مذکور شد بعضی ویرا با بوذر یکی دانسته‌اند، بعبارت دیگربوذر وترك کشی نام‌شخص واحدیست . ٧٣، ٢٤٩

تنوخی - شاعر معروف عرب. ۲۴۷

تهمتن - مراد رستم پسر زال از پهلوانان مشهور داستانی است. ۱۴، ح، ۶۵

ث

ثعالبی - امام ابو منصور عبد الملك ثعالبی نیشابوری (۳۵۰-۴۲۹) از جملهٔ ادبای بزرگ ایران و صاحب تألیفات بسیاریست که خوشبختانه بیشتر آن تألیفات باقیست و مهمترین کتاب او یتیمة الدهر است. ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۶، ۲۵۶، ۲۶۱

ج

جبرئیل - ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۹۱، ۲۰۱

جامی - عبد الرحمن جامی شاعر معروف قرن نهم هجری. ۲۵۱

جحی - نام مردیست بسیار کودن و نادان از فراوه که اباغصن کنیه داشت. حکایات بسیاری از او در کتب ادب و امثال نقل شده است، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب مجمع الامثال میدانی ذیل مثل «احمق من جحی» و برخی از تألیفات عبید زاکانی و از آن جمله رسالهٔ دلگشا که چند حکایت از وی آنجاهست و جز آن. ۱۴۰

جریر - ابوحرزه جریر بن عطیة بن حذیفة الخطفی الکلبی الیربوعی. بسال ۲۸ هجری بجهان آمد و در بادیه بزرگ شد و جوانیش با عهد معاویة بن ابی سفیان مقارن بود و در دستگاه پسرش یزید آمد وشد داشت و نیز بوسیلهٔ حجاج در دستگاه عبدالملك وارد شد. جریر شاعری بزرگست و بقوت و وسعت تخیل شهرت دارد. طبعش بهجو سرایی متمایل بود و میان او و فرزدق مهاجاتی روی داده است. وفات او در ۱۱۰ هجری چندماه پس از مرگ فرزدق روی داد و در یمامه مدفون شد. ۳۴، ۳۴ ح، ۶۰، ۷۳، ۱۳۳ ح، ۱۸۵، ۱۸۵ ح، ۲۰۸

جعفر برمکی - ابوالفضل جعفر ابن یحیی وزیر باتدبیر هارون الرشید و از کریمان و بخشندگان جهانست. در بلاغت و سخندانی و کفایت و زیرکی نیز در جهان شهرت بسیار دارد. بگفتهٔ ابن اثیر هارون در سال ۱۷۶ حکومت مصر را بوی داد ولی در ۱۷۷ معزولش کرد

چون در سال ۱۸۲ برای مأمون بیعت گرفت وزارت را بجعفر سپرد و در ۱۸۵ بمکه رفت و در صفر ۱۸۷ این وزیر باتدبیر را بکشت برای اطلاع باحوال جعفر برمکی و خاندانش بکتاب تاریخ برامکه تألیف استاد عبدالعظیم قریب رجوع شود. ۲۶۵

جعفر - ظاهراً جعفر بن ابوطالب پسر عم پیغمبر اکرم مرادست که بجعفر طیار شهرت دارد. ۱٤۱

جلاب - جلاب بخاری از شاعران قرن چهارم یا پنجم است و شعر و نامش در لغت فرس اسدی و دیوان سنائی آمده است. ۲۵۰

جلیله - جلیه دختر مرة خواهر جساس شیبانی کشندهٔ کلیب بن ربیعه و زوجهٔ کلیب مقتول است، اخبارش در اغانی و الشعراء النصرانیه درج است. این زن حدود سال ۸۰ پیش از هجرت نمانده است. ۲٤۹

جم - به جمشید نگاه کنید، ۳۹، ٦۱، ٦۱ح، ۸۳، ۲۱۲

جمال زاده - (دانشمند و نویسندهٔ معاصر). ۲٦۲

جمشید - از پادشاهان پیشدادی پسر ویونگهان. کلمهٔ جمشید از دو قسمت مرکب است: یکی جم (در اوستا ییم) دیگری شید (در اوستا خشئت بمعنی نور و فروغ). ۲۰، ۱٤۳، ۱٤۳ح، ۲٤۳، ۲٤۷، ۲٦۷

جمیل - ابو عمر و جمیل بن عبدالله ابن المعمر العذری القضاعی از شعراء و عشاق عربست. وی مفتون بثینه از دختران طایفهٔ خود شد و داستان دلدادگی آنان زبانزد مردم بوده است. شعر وی رقتی دارد و از مدح نیز عاریست و بیشتر در غزل و فخر و تشبیب سروده شده. جمیل مسافرتی بمصر کرد و آنجا بعبدالعزیز بن مروان وارد شد و پس از چندی همانجا در گذشت. (۸۲ هجری) ۱۰۹، ۱۳۳

جوینی - صاحبدیوان علاءالدین عطا - ملك بن بهاءالدین محمد بن محمد الجوینی مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی. رجوع به عطاملك و رجوع بمقدمهٔ مرحوم قزوینی

بر چاپ لیدن کتاب جهانگشای شود)- ۲۳۸، ۲۴۵

جیپال - به چیپال رجوع شود. ۳۲

چ

چیپال - نام امرای سرزمین راجپوت، در مغرب هندوستان که محمود غزنوی در سال ۳۹۲ هجری یکی از آنان را برانداخت. ۳۲

ح

حاتم - ابوسفانه (ابوعدی) حاتم بن عبدالله بن سعد الحشرج الطائی از قبیلهٔ طی واز بخشندگان وجوانمردان مشهور جهانست، دختر اوسفانه نیز بکرم و بخشندگی شهرت دارد. شعرایی مانند حطیئه وبشر بن ابی حازم نزد او آمدوشد داشتند واز خوان کرم او بهره‌مند میشدند. ازاشعار حاتم مجموعه‌یی درسال ۱۸۷۲ درلندن چاپ شده‌است. حاتم بسال ۴۵ قبل از هجرت درگذشته است. ۱۸، ۹۴، ۱۱۳، ۲۳۷

حاجب بزرگ سباشی تکین - از معاصران سلطان مسعود غزنوی. رجوع به سباشی شود. ۲۶۹، ۲۷۰

حارث بن حلزهٔ یشکری - از قبیلهٔ بکروائل بود. وصاحب معلقه. وی شاعری کم شعرست وجز قصیدهٔ معلقه که باعث شهرت اوست. اندك شعری ازو در اغانی و «الشعر والشعراء» ودیگر کتب ادب، مذکور افتاده. مثل «افخر من الحارث بن حلزه» حارث را بفخر درمیان عرب داستان ساخته است. این شاعر حدود سال ۵۰ پیش از هجرت درگذشته است. ۲۶۵

حارث بن ظالم المری - ابوکبشه. از سرداران اسلامی است و ذکر وی در فتوح البلدان بلاذری آمده‌است وظاهراً بسال ۳۰ هجری درگذشته است.

حارث بن ظالم المُرّی - ابولیلی حارث ابن ظالم مری ازخونریزان معروف عربست، درکودکی پدرش را کشتند، چون حارث بسن بلوغ رسید بخدمت نعمان بن منذر رسید وآنجا بجعفر بن خالد کشندهٔ پدرش برخورد وشبانگاه اورا درخـوابگاهش بکشت، کسان جعفر بخونخواهی او برخاستند، حارث بقبیلهٔ خود، بنی قحطان

باز گشت ولی کسی از او حمایت نکرد ، حارث بحاجب بن زرارهٔ تمیمی پیوست واین مرد از وی طرفداری نمود . آوازهٔ شهرت حارث میان قبایل عرب پیچید و بخاطر وی جنگهای خونینی روی داد ، آنگاه حارث بقبیلهٔ طی پناه برد وسپس بطایفهٔ دارم پیوست ودراین هنگام احوص برادر جعفر مقتول بخونخواهی برادرش بروی تاخت و در این جنگ بنی دارم گریختند ، حارث نیز متواری شد وبشام افتاد ودر حوران درحدود سال ۲۲ پیش از هجرت کشته شد . ۱۱۰

حارث منصور امام جیلان (؟).

حافظ ـ خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی متوفی بسال ۷۹۲ شاعر غزلسرا وشیرین سخن قرن هشتم هجری . ۳۸ ،ح ۷۰،ح، ۹٦ ح، ۲٤۰،۲٤۷،۲٤۸؛۲۵۳

حبیب ـ (ظاهراً مراد ابوتمام است، بدین نام نگاه کنید) . ۷۳ ح ، ۱۸۵ ، ۱۸۵ح

حجاج ـ ابومحمد حجاج بن یوسف ابن الحکم ثقفی (متولد سال ٤۵ هجری) از سرداران وخطبای نامی است . وی در جوانی بخدمت روح بن زنباع از یاران عبدالملک رسید وسپس بخدمت عبدالملک پیوست وبحکومت عراق وخراسان مأمور گشت شهرت اولیهٔ حجاج بعلت فتح مکه وجنگ با عبدالله بن زبیر است . فوت وی در شهر واسط بسال ۹۵ هجری اتفاق افتاده است . ۲۰۳

حسان ـ ابولیلی حسان بن قیس بن عبدالله الجعدی عامری مشهور بنابغهٔ جعدی شاعر مفلق و از معمرین است . وی در جاهلیت شهرت یافت و از کسانیست که پیش از اسلام نهی از خمر وبت پرستی کرده است سپس بخدمت پیغمبر اکرم رسیده و اسلام آورده . نابغه در جنگ صفین نیز حضور داشت و پس از آن بکوفه آمد و آنجا ساکن شد ، سپس معاویه اورا بایکی ازولاة خود باصفهان فرستاد وآنجا بدرود حیات گفت . عمرش ازصد فزون بود ، وفاتش حدودسال ۵۰ هجری است . ۲٤۹

حسان بن ثابت ـ ابوالوحید حسان

ابن ثابت بن المنذر الخزرجی انصاری شاعر رسول‌الله از فحول شعرای مخضرم است. وی مداح ملوک مناذره وغسانیه بود و از ایشان صله‌های فراوان مییافت و هنگام هجرت پیغمبر (ص) نیز همراه بود و با بیان خود کار شمشیر می‌کرد. پس ازرحلت پیغمبراکرم نیز درخدمت خلفا بود و از بیت‌المال امرار معاش میکرد، گویند حسان ۱۲۰ سال عمر یافته و در پایان حیات کور شده است و بسال ٥٤ هجری درگذشته. ۵۸، ۱٤۱، ۲٤۹

حسنك ـ ابوعلی حسن بن محمد بن میکال معروف بحسنك، وزیر سلطانمحمود غزنوی است که در سال ٤۱۲ یا ٤۱٦ پس از عزل احمد بن حسن میمندی وزارت یافت و چون سلطان محمود بسال ٤۲۱ درگذشت مسعوداوراظاهراً بجرم قرمطی بودن وباطناً بعلت عنادی که باوی بعلت کمك این وزیر در بسلطنت رسانیدن محمد داشت و بیشتر بسعایت ابوسهل زوزنی، در پایان صفر سال ٤۲۲ هجری در شهر بلخ بدار آویخت وجسد این وزیر قریب هفت سال برسردارماند در حالیکه سرش را بریده و به بغداد فرستاده بودند. برای تفصیل حکایت بردار کردن وی رجوع کنید بتاریخ بیهقی (ص۱۷۸تا۱۸۹ چاپ دکتر فیاض). ۲۵۰، ۲۵٦

حسن متکلم نیشابوری ـ معاصر ومداح ملك معزالدین کرت، شاگرد مظفرهروی گویندهٔ قرن هشتم هجری. ۲۳۱

حسین ـ سیدالشهداء امام حسین بن علی بن ابیطالب امام سوم شیعیان. ۲٦۸

حطیئه ـ ابوملیکه جرول بن اوس بن مالك عبسی از شعرای بزرگ مخضرم واز فصحای معروف وکسی است که در تمام فنون شعری ازهجاو نسیب وفخر و مدیح دست داشته است، بخصوص در هجـو سرایی شهرتی دارد تاحدی که پدرومادر حتی خویشتن را هجو گفته است. بیشتر هجوهای حطیئه در بارهٔ زبرقان بن بدر است واین مرد سرانجام ازخم زبان حطیئه بعمر شکایات برد، عمر حطیئه را زندانی ساخت. حطیئه ابیاتی چند بسرود وضمن آن ازخلیفه طلب عفو کرد و بدانوسیله از زندان رهایی یافت، مرگ شاعر حدود سال ۳۰ هجری است. ۷۳

حماد الکوفی ـ ابواسامة حماد بن اسامـة الکـوفی (۱۲۱ـ۲۰۱) از حفاظ حدیث است. ۱۹۹

حماد بن زید ـ ابواسماعیل حماد بن زید بن درهم الازدی الجهضمی (۹۸ـ۱۷۹) از علماء وحفاظ حدیث و شیخ عراق در عصر خویش ، اصلش از سیستان و مولد ووفاتش بصره است. (۱۷۹ـ۱۹۸ هجری). ۲۴۹ح

حماد بن سلمه ـ (فوت ۱۶۷ هجری) . حماد بن سلمة بن دینار بصری مفتی بصره نُحاة و رجال حدیث و حافظ وثقه و مأمون است، امادر پیری حافظه از دست بداد از اینروی ویرا اعتماد نکردندی . ۲۴۹ح

حماد راویه ـ ابوالقاسم حماد بن ابی لیلی السابور و بقول برخی میسرة بن مبارك بن عبیـد دیلمی کـوفی . از مردانیست که بقوت حافظه شهرت دارد ومیان متقدمین در دانستن انساب واخبار شعراء و ایام عرب از همه داناتر بوده است . گویند در مجلس ولید اموی ادعا کرد که بر هرحرف تهجی صد قصیده از بر دارد . حماد اصلش ایرانیست، وجامع معلقات است ، حماد بسال ۹۵ هجری بزاده وبسال ۱۵۵ هجری در گذشته است. ۲۴۹

حماد زبرقان ـ شرح حال اورا نیافتم. ۲۴۹

حماد عجرد ـ ابوعمرو یا ابویحیی حماد بن عمر بن یونس بن کلیب کوفی و بقولی واسطی شاعر معروف واز مخضرمین است. درزمان مهدی عباسی ببغداد آمد میان او و بشار برد هجوهایی است فاحش . تولد حماد بسال ۹۵ هجری وفات بسال ۱۵۵ یا ۱۶۱ وبقول ابن جوزی در ۱۶۴ است . ۲۴۹

حمزه ـ حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی، سیدالشهداء عم پیغمبر اکرم از صنادید عرب و سادات قـریش و پشت و پنـاه اسلام که در روز احد سال دوم هجرت شهید گشت. ویرا در مدینه بخاك سپردند. ۱۴۱، ۲۶۶

حوا ـ ۱۲، ۱۷

خاتون ـ لقب زنان ترك . ۱۳۱، ۱۸۲

خاقـان ـ لقب عمومی شاهان چـین (ترکستان شرقی). ۳۲، ۱۳۱، ۱۹۰

خاقانی ـ افضل الدین ابراهیم یا (بدیل، عثمان) بن علی خاقانی شروانی (متوفی بسال ۵۹۵) شاعر عالیمقدار و سخن پرداز بزرگ قرن ششم هجری .
۱۸۵، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۶۲

خالد برمك ـ خالد بن برمك، یکی ازافراد خاندان نجیب و شریف برمکیان است که نیاگانش از دیر زمانی درمعبد نوبهار بلخ منصب سدانت و تولیت داشته اند. وی بنا بگفتهٔ ابن اثیر و طبری در وقایع سالهای ۱۳۰ و ۱۳۱ هجری و بعد، در عداد سرداران اسلام و جزء قائدین لشکر ابو مسلم و قحطبه بوده است. پس از برافتادن امویان بخدمت سفاح پیوست و در ۱۳۳ بریاست دیوان خراج و در ۱۴۸ بحکومت موصل رسید و منصور او را بحکـومت فارس فرستاد و سپس احضار و مصادره کرد و در زمان مهدی، هارون و خالد بغزای (صائفه) رفتند و پس از بازگشت در سال ۱۶۳ خالد وفات یافت . ۲۶۵

خان ـ لقب عمومی امرای ترکستان.
۴۲، ۴۸، ۱۲۴، ۱۵۴

خبازی نیشابوری ـ بتصریح نظامی عروضی در چهارمقاله، وی ازشعرای دورهٔ سامانیست . وفاتش را صاحب مجمع الفصحاء بسال ۳۴۲ نوشته است . ۲۵۰

خبزارزی ـ ابوالقاسم نصر بن احمد ابن نصر مأمون بصری، شاعری مشهورست و در بصره دکانی داشت و نان برنج می پخت، خواستار اشعارش بسیار و دکانش مجمع ارباب دانش بود. در تاریخ بغداد و یتیمة۔ الدهر ثعالبی اشعار و اخبار او هست. وفاتش حدود سال ۳۱۷ هجری است . ۱۳۸

خثعم ـ خثعم بن انمار بن اراش، از طایفهٔ قحطان و خود جدی جاهلیست. منازل بنی خثعم ابتدا درنواحی یمن و حجاز بود سپس متفرق و پراگنده شدند و جز عدهٔ کمی ازایشان درسر زمینهای اصلی خود باقی نماندند . ۶۰

خثم ـ بکلمهٔ خثعم رجوع شود. ۶۰

خجسته ـ خجستهٔ سرخسی از شعرای دورهٔ سامانیست و اشعارش در فرهنگ اسدی آمده است. ۲۴۹

خرنق ـ دختر بدر بن هفان بن ملك وخواهر مادری طرفة بن عبداست. وزوجهٔ بشر بن عمرو بن مرثد (سید بنی اسد). این زن را اشعاری بسیار بوده است و بیشتر آن مرثیهٔ شوی. ولی از آنهمه آنچه امروز بدست است از پنجاه بیت متجاوز نیست. بشر بن عمرو شوی خرنق را بنی اسد کشتند واین زن را در رثاء شوی و آنانکه باوی کشته شدند اشعار بسیارست. ۲۴۹

خسروی سرخسی ـ حکیم ابوبکر محمد بن علی خسروی سرخسی از مداحان شمس المعالی قابوس (۳۶۶ ـ ۴۰۳) وامیر ناصر الدوله ابوالحسن محمد ابن ابراهیم سیمجور دواتی (متوفی در ۳۷۸) وصاحب بن عباد (۳۲۶ ـ ۳۸۵) است و چون ابوبکر محمد بن عباس خوارزمی (۳۲۲-۳۸۳) قصیده‌یی در مرثیهٔ اودارد، معلوم میشود که پیش از سال ۳۸۳ که سال فوت ابوبکر خوارزمی است فوت کرده است. خسروی بدو زبان عربی وفارسی شعر میساخته است. ۲۴۹

خصیب ـ ابی نصر خصیب بن عبد الحمید بن ضحاك جرجانی الاصل. صاحب مصر اصلش از مذار بود، این شخص پدر ابوالعباس احمد بن ابی نصر الخطیب وزیر منتصر عباسی است که در سال ۲۴۸ بجزیرهٔ اقریطش (کرت) تبعید شد و جد احمد ابن اسمعیل بن ابراهیم بن خصیب است که کاتب عبیدالله بن عبدالله بن طاهر و مردی بلیغ وادیب وشاعر بوده. خصیب از طرف هارون الرشید عامل مصر گشت. ابو نواس ویرا مدح گفته است. سعدی در گلستان حکایتی در بارهٔ او دارد و ابن بطوطه نیز در سفر نامهٔ خود حکایتی نظیر آنرا در بارهٔ وی آورده است ولی هیچیك از این دو حکایت مقرون بصحت نیست، جهشیاری در «الوزراء والکتاب» و صاحب تجارب السلف نیز مطالبی در بارهٔ اوذکر کرده‌اند برای اطلاع بیشتر بدین دو کتاب وحواشی آقای قریب بر گلستان سعدی چاپ معظم له رجوع شود. ۱۱۹

خلف (امیر)ـ امیرابواحمد خلف بن امیرابوجعفراحمدبن‌عمربن‌خلف‌بن‌اللیث ازامراء صفاری . وی ازسال ۳۵۲ تا سال ۳۹۳ برسیستان حکومت کرد وسرانجام بسال ۳۹۹هجری درزندان‌سلطانمحمود غزنوی جان سپرد . ۲۴۵

خلف‌معتمدمعروف‌به‌ربیع ـ کدخدای حاجب‌بزرگ‌سلطانمسعودغزنوی‌سباشی تکین بوده است (بتاریخ بیهقی ص ۵۷۴ چاپ دکتر فیاض و خواجه خلف و روح‌الرؤساء نگاه کنید). ۱۸۴

خلیل‌بن‌احمد ـ ابوعبدالرحمن‌خلیل ابن‌احمدبن‌عمروبن تمیم فراهیدی ازدی یحمدی. از علماء لغت و ادب استاد علم نحو و واضع و کاشف علم عروض و ناظم ابواب آنست، بدین‌تعبیر که پانزده بحراز بحورعروضی‌رایافت‌وپس‌ازوی‌شاگردش اخفش نیز یکباب بر آن افزود . خلیل را تألیفاتیست . ولادت او بسال ۱۰۰ و وفاتش ۱۷۰یا ۱۷۵ هجری است . ۱۲۶

خنساء ـ تماضردخترعمروبن‌حارث‌بن شرید مضریست از اهل نجد . رواة شعر متفق القولند کـه در عرب زنی شاعر تر ازوی نیامده است .گویند شعرش را در سوق عکاظ برنابغه عرضه کردند ، سخت بشگفت آمد وبسیار تحسین کرد . بیشتر شعر اودر رثاء برادرش صخر است ، این شاعره اسلام را درك کرده و حدود سال ۲۴هجری درگذشته است . ۲۴۹

خواجه خلف ـ به خلف معتمد ربیع وروح الرؤساء نگاه کنید. ۱۸۲، ۱۸۴

خواجوی کرمانی ـ شاعر نامی قرن هفتم‌وهشتم‌هجری متولدسال۶۸۹ومتوفی بسال۷۵۳هجری ۲۳۲

خوارزمی ـ محمدبن‌احمد بن یوسف الکاتب‌الخوارزمی‌متوفی‌بسال۳۸۷هجری اوراست مفاتیح العلوم که بنام عتبی وزیر نوح‌بن‌منصورسامانی کرده‌است۲۶۹، ۲۷۰

خیام ـ غیاث‌الدین‌ابوالفتح عمربن ابراهیم خیام متوفی در ۵۱۷ یا ۵۱۸ یا ۵۲۷ هجری صاحب رباعیات مشهور،از شعرای عالیمقدار وریاضی‌دانان‌ومنجمین

مشهور ایرانست ـ ح ۸۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۶۷ ۲۶۸

داود ـ مرداد داود پیغمبر، پدرسلیمان پادشاه و پیغمبر یهود است که تا سال ۹۷۱ پیش از میلاد سلطنت داشته. ۳، ۸۷، ۱۶۷، ۲۵۲

دختر عمران ـ به مریم نگاه کنید. ۹

دعبل ـ دعبل بن علی بن رزین خزاعی اصلش از کوفه بود و در بغداد اقامت داشت. دعبل نیکو شعر میسرود و در هجو سرایی ولعی داشت و در این باره دست رد بسینهٔ کسی نمیگذاشت و ازخلیفه گرفته تاپست‌ترین مردم راهجو میکرد. تولدش در ۱۴۷ ووفاتش در ۲۴۶ هجری بوده است. دعبل مادح الرضاست، چه مدح علی بن موسی الرضا امام هشتم شیعیان کرده است. ۵۸، ۷۳، ۱۳۱

دقیقی ـ ابومنصور محمد بن احمد دقیقی بلخی بقولی طوسی و بقولی مروزی از شاعران بزرگ ایرانست. وی با منصور بن نوح (۳۵۰ـ۳۶۶) و نوح بن منصور (۳۶۶ـ۳۸۷) سامانی معاصر بوده وباامراء چغانیان نیز ارتباط داشته‌است. و مدح ایشان میگفته. این شاعر قسمتی ازرزمهای گشتاسب و ارجاسب را بنظم آورده است واین منظومه که مشتمل بر هزار بیت است عیناً در شاهنامهٔ فردوسی آمده. قتل دقیقی که بقول فردوسی در جوانی وبدست یکی از بندگان اتفاق افتاده است، باقرب احتمالات باید در حدود سال ۳۶۷ باشد. ۲۵۰

دهخدا (علی‌اکبر) دانشمند و شاعر ولغوی بزرگ معاصر، متوفی دراسفندسال سال ۱۳۳۴ خورشیدی. ۱ح، ۲ح، ۳ ح، ۵ح، ۶ ح، ۸ح، ۹ح، ۱۱ ح، ۱۷ح، ۱۸ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۲۳ح، ۲۴ح، ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح، ۳۰ح، ۳۲ح، ۳۳ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۳۷ح، ۳۸ح، ۳۹ح، ۴۰ح، ۴۳ح، ۴۴ح، ۴۵ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۱ح، ۵۴ح، ۵۷ح، ۵۸ح، ۵۹ح، ۶۱ح، ۶۲ح، ۶۳ح، ۶۵ح، ۶۶ح، ۶۷ح، ۶۸ح، ۷۵ح، ۷۶ح، ۷۷ح، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح. تا ۸۵ح، ۸۸ح تا ۹۲ح، ۹۴ح تا ۱۰۵ح ۱۰۹ح تا ۱۱۳ح، ۱۱۷ح تا ۱۲۰ح، ۱۲۳ح، ۱۲۴ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح تا ۱۳۰ح، ۱۳۲ح، ۱۳۴ح تا ۱۳۷ح، ۱۳۹ح تا ۱۵۰ح، ۱۵۲ح

۱۵۴ح۱۵۵ح، ۱۵۷ح تا۱۶۲ح، ۱۶۵ح تا ۱۶۷ح،۱۶۹ح تا۱۷۱ح، ۱۷۳ح، ۱۷۵ح تا۱۸۰ح،۱۸۲ح، ۱۸۴ح،۱۸۵ح، ۱۸۷ح تا ۲۲۰ح، ۲۲۲ح تا۲۲۶ح، ۲۲۹ح،۲۳۵، ۲۳۹،۲۴۰،۲۴۲،۲۴۷،۲۵۶،۲۵۹ح، ۲۶۸

دیك‌الجن- نام‌عبدالسلام بن رغبان ابن‌عبدالسلام‌بن‌حبیب کلبی ملقب به‌دیك الجن. اصلش از سلمیه (نزدیك حماة) است جدش دراوایل اسلام ایمان آورد. دیك‌الجن بسال ۱۶۱ هجری درحمص از مادر بزاد. وی‌نسبت بعرب شدیدالتعصب بود ودرشاعری ازابوتمام پیروی میکرد وشعرنیکومی‌سرود.وویرا مراثی بسیار در بارهٔ حسین بن‌علی(ع) است. وفاتش بسال ۱۳۵هجری درحمص است. ۷۳

ذویزن-سیف بن‌ذی یزن حمیری (۱۱۰-۵۰ ق.هـ) از ملوك عرب قسمت یمن‌است. گویند نامش‌معدیکرب بود.در صنعا متولد و همانجا بزرگ‌شد. چون حبشیها بریمن‌تاختند، سیف برای رهایی آنجاابتدا بقیصرروم شرقی‌پناه برد، ولی قیصر ازکمك بوی خود داری کرد، سیف بتوسط نعمان منذر که از جانب خسرو انوشیروان عامل حیره و عراق بود از شاهنشاه ایران کمك گرفت و حبشیان راازیمن براند وبیست وپنج سال شاهی کرد وعاقبت بدست یکی‌از بازماندگان حبشیان کشته شد. ایرانیانی که بکمك سیف رفته بودند همانجا مقیم شدند و بعدهااحفاد ایشانرا «ابناء» گفتند. نگاه کنیدایضاً به‌سیف‌ذویزن. ۲۰

ذی‌الرمة - (۱۱۷ - ۷۷ هجری) ابوالحرث غیلان‌بن عقبة العدوی‌المضری معشوق میة وشاعری نیکو سخن است. برای اطلاع بر احوال وی نگاه کنید بمقدمهٔ دیوان اوچاپ بیروت- ۲۴۹

رابعه خاتون دختر مستعصم‌خلیفهٔ عباسی زوجهٔ شرف الدین هارون بن صاحبدیوان. ۲۶۷

رادویانی- محمد بن عمر رادویانی مؤلف کتاب ترجمان البلاغه و از مردم قرن پنجم هجری. ۲۳۵

رافعی نیشابوری-تنهادرچهارمقالهٔ نظامی‌عروضی نام‌این‌شاعر درعدادشاعران

ملوك طبرستان آمده وظاهراً ازشعرای پایان قرن چهارم واوایل قرن پنجم است. ۲۵۰،۲۳۲

رامتین- یکی ازخنیاگران وموسیقی دانان دوران ساسانی بوده است، اورا «رامی» نیز میگویند. ۸۰

رای- لقب عمومی شاهان وحکمرانان هند است. ۱۲٤

ربنجنی - نگاه کنید به ابوالعباس ربنجنی. ۲۵۰

ربیع بن مطهر القصری- طبق یك نسخه از قابوس نامه (ص ۱۵۷ چاپ نفیسی) کاتبی محتشم وفاضل بوده است در دیوان صاحب بن عباد (۳۲٦-۳۷۵). ۲٦۱

ربیع حاجب (ربیع)- نگاه کنید به خلف معتمد ربیع. ۱۸۲ح، ۲٦۹

رستم (روستم) - پهلوان داستانی معروف وپسر زال زر، که قسمت داستانی شاهنامه پر از دلاوریها ورزم جوییهای اوست. ٤٤، ٤٨، ٦۱، ٦۱، ٦۱ح، ٦۵ح، ۹٤، ۱۱۸، ۱٦۷، ۱٦۷ح، ۲۳۷

رسول هاشمی- مراد حضرت محمد ابن عبدالله (ص) پیغمبر اسلام است که در عام الفیل متولد شد ودر چهل سالگی به پیغمبری مبعوث گشت و در ۵۳ سالگی هجرت و در ٦۳ سالگی (۱۱ هجری) رحلت فرمود. ۱٤۱

رشیدالدین وطواط- محمد بن محمد عمری، از افاضل شعرا و نویسندگان ذواللسانین ودارای تألیفات وآثار بسیار است که از آن جمله دیوان اشعار پارسی و رسائل عربی و کتاب حدائق السحرفی دقائق الشعرست. شعر وطواط مجموعه‌یی از صنایع بدیعی است که باکمال استادی درعین تکلف اعمال شده اما سلاست بیان وسلامت الفاظ را ازدست نداده است.

رشید خلیفه - هارون الرشید پسر محمد (مهدی) بن منصور عباسی وپنجمین خلیفهٔ دولت عباسی است. وی در سال ۱۷۰ هجری بخلافت نشست، مردی فصیح و کریم وفاضل وادب پرور وعاقل بود وشاعرانرا

دوست میداشت و صله میداد، گویند بردرگاه هیچ خلیفه چون او فضلاء و ادبا و فقهاء گرد نیامده‌اند. هارون در بادی امر برمکیان‌را که‌از خانواده‌های نجیب و بخشندهٔ ایرانی بودند محترم داشت ویحیی‌بن خالد برمکی و پسرش جعفررا که از نجبای عالم است وزارت داد،ولی بعدهاحال‌رشیدنسبت ببرمکیان بگشت، جعفرراکشت‌وخانوادهٔبرمکیان را برانداخت. رشید بسال ۱۹۳ هجری هنگام مسافرت بخراسان در شهر طوس درگذشت، قبرش همانجاست. ۱۲۰

رفیع الدین نیشابوری - تنها در مجمع‌الفصحاء ذکر او آمده است و دو بیت از اشعارش‌نیز درج‌شده که‌ازتذکرهٔ عرفات‌العاشقین منقولست. ۲۵۰

رؤبه عجاج - رؤبة‌بن عبدالله‌العجاج ابن رؤبةالتمیمی. ازفصحای مشهور و از شعرای مخضرم و از علمای بزرگ لغت بشمارست وشعرش‌بدینجهت مورداستناد و استشهاد قرارمیگرفته بیشتراقامت‌وی دربصره بود وچون درسال ۱۴۵ هجری درگذشت، بعلت علو مقامی که داشت در شأن او گفته‌شد: «شعر وفصاحت‌نیز بااو مدفون گردید» ۷۳

روح‌الرؤساءابوربیع بن‌ربیع-به‌خلف معتمد ربیع نگاه‌کنید ۱۸۲ - ۱۸۴

رودکی - ابو عبدالله جعفربن محمد رودکی بزرگترین شاعر قرن چهارم و پدر شعر فارسی است و استادی وی را پیشینیان همه مسلم داشته‌اند، تولدش‌در نیمهٔ دوم قرن سوم هجری بوده است. رودکی درظل عنایات و تربیت نصربن احمد سامانی (۳۰۱-۳۳۱) میزیست. وی‌بکثرت‌شعرشهرت‌دارد وبقول‌رشیدی سمرقندی شمارهٔ شعرش « سیزده ره صد هزار » بوده، ولی ازآنهمه جزمقداری کم‌امروزه‌چیزی برجای‌نمانده‌است. این شاعر در بیشتر فنون شعری دست‌داشته وودربیشترانواع‌شعربنحو بلیغ‌طبع آزمائی کرده است. اشعارش از حیث متانت وروانی وسادگی‌وتشبیهات‌بدیع وحسن تناسب معانی، دردرجهٔ نخستین‌ازاشعار پارسی است. رودکی در پایان حیات از

دو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت ، سال فوتش بقول سمعانی ۳۲۹ و بقول شاهد صادق ۳۳۰ هجریست .

۱۸، ۷۳ ، ۷۳ح ، ۱۳۹ ، ۱۴۰، ۱۹۷ح ۲۲۶ ح

رونقی ـ ابوالمؤید رونقی بخارایی از شعرای دورهٔ سامانیست . ۲۵۰

زال زر ـ پدر رستم پهلوان داستانی و فرزند سام نریمان وازمردان کار آزموده و پهلوانان بزرگ وبا تدبیر داستانیست . ۶۶، ۱۶۷، ۱۶۷ح

زردشت ـ زرتشت سپیتمان پیغمبر ایرانی است که درحدود (۱۰۸۰ پیش از میلاد) در حوالی دریاچهٔ چیچست (اورمیه) بدنیا آمد و از آنجا بسوی خاور ایران رهسپار شد و بدربار کی گشتاسب پدر اسفندیار رسیدودین خود را بوسیلهٔ این پادشاه وبکوشش فرزندش در خاور ایران منتشر ساخت. گاتها که ازقدیمترین آثار کتبی ایران وقسمتی از اوستاست از گفته‌های خود زرتشت می باشد. آیین مزدیسنا تا پیش ازحملهٔ عرب دین رسمی ایران بود و اکنون نیز در حدود ۱۵ هزارتن درایران و۱۵۰ هزار تن درهند پیرو دارد . ۲۰۲ ، ۲۱۷ح

زرین کوب (دکتر عبدالحسین) ـ فاضل معاصر ۳۴ح ، ۳۵ح، ۲۱۴ح ، ۲۶۲

زلزل رازی ـ منصور ملقب بزلزل از موسیقی‌دانان مشهور و شاگرد و همعصر ابراهیم موصلی موسیقی دان معروفست و خواهرش نیز زن ابراهیم موصلی بوده و خود شهره بنواختن عود چنانکه «اطرب من عودزلزل» . در حق وی گفته شده . است این مرد در ایام هارون ومهدی و هادی شهرت یافت واز آثار ساختمانی او برکهٔ آبیست که در بغداد ایجاد ووقف مسلمین کرده است ، نفطویه دربارهٔ آن گوید:

لوان زهیراً وامرؤالقیس ابصرا
ملاحة ما تحویه برکة زلزل
لما وصفا سلمی ولاامّ جندب
والاا کثرا ذکرالدخول فحومل

گویند رشید برزلزل خشم گرفت و سالی چندبزندانش افکند. ابراهیم دربارهٔ حبس وی شعری جانسوز سروده است

(نگاه کنید بمعجم البلدان . ج ا ص ۵۹۲ و ج ٤ ص ۱۲۳ و ۲۵۲ و شفاء الغلیل ص ۱۱۷ واغانی ج ۵ ص ۲۲) ۱۳۳،۳٤

زواره ـ برادر رستم پهلوان داستانی. ح ١٤

زهرا ـ ظاهراً مراد حضرت فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر اکرم است. ۱۰۹

زُهیر بن ابی سلمی ـ زهیر بن ابی سلمی ربیعة بن ریاح المزنی ، سومین دانشمند و حکیم شاعران جاهلیت. در غطفان بزرگ شد و نزد پدر وخالش بشاشة بن نذیر تعلم کرد و بمدح حرم بن سنان ذُبیانی پرداخت . خواهر وی سلمی و خنساء و پدر وی ابی سلمی و خال وی بشاشة و دوپسرش کعب و بجیر همگی شعر میسروده‌اند. حسن ایجاز ورواست ـ گویی درمدح وحذف حشو کلام واجتناب از تعقید لفظی و معنوی وبسیاری حکم وامثال در اشعار زهیر باعث شده‌است که برخی ویرا برنابغه و امرؤالقیس برتری داده اند . فوت زهیر در سال ۱۳ پیش از هجرت اتفاق افتاد و بقولی بسال ۹ هجری . ۱۳۳،۱۱۳،۷۳،۶۰

زینبی ـ زینبی علوی ازشعرای دربار سلطان محمود ومسعود غزنوی و نزد این دو محترم بوده و از ایشان صله‌های گران ستده است چنانکه سلطان محمود شبی هزارهزار درم ویك پیل بدو بخشید وبار دیگر پنجاه هزار درم با پیلی بخانهٔ او فرستاد. وی مسلم است که سلطنت مسعود (٤۲۱ ـ ٤۳۲) را دریافته است، اما از تاریخ در گذشت وی آگهی نداریم. ۲۵۱

س

سالارحبش ـ مرادنجاشی فرمانروای حبشه است که حربه یی به پیغمبر اکرم هدیه کرد و مسلمین را در هجرت اولی بحبشه یاری نمود . ۲۵۵،۹٤

سالارخانیان ـ نگاه کنید به بوری تکین ۲٤٤ ، ۳۳

سالارسپاهان ـ نگاه کنید به علاء الدوله. ۲۵۷ ، ۹۷

سباشی تکین ـ حاجب بزرگ سلطان مسعود غزنوی . این مرد در جنگی که بسال ٤۲۹ باترکان سلجوقی کرد وظاهراً نیز با این طایفه دست داشت اموال خود برگرفت و برفت و باعث شکست سپاهیان مسعود و بالنتیجه انقراض سلطنت غزنویان در ایران گردید ورجوع به حاجب بزرگ شود. ۲٦۹

سپاهدار خراسان ـ نگاه کنید به نصربن ناصرالدین سبکتکین. ۲۱۰

سپندیار ـ به اسفندیار رجوع شود. ۳۲

سپهری بخارایی ـ از شاعران دورهٔ سامانیست واورا معاصر رودکی دانسته‌اند. ۲۵۰

سپهسالار ـ نگاه کنید به نصربن ناصرالدین. ۲۰٦ ح

ستی زرین ـ یاستی زرین کمر، «مطربه و زنی بوده است سخت بسلطان مسعود نزدیك ، چنانکه چون حاجبه‌یی شده بود و پیغامهای سلطانرا بسرایها او میبرد» (بتاریخ بیهقی مراجه شود). ۱۳۳

سروری ـ محمدقاسم بن حاج محمد کاشانی متخلص بسروری مؤلف فرهنگ گرانقدر فارسی مجمع الفرس ۱۰٤، ۲۳٦

سعد ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲٦٦ تعلیقات.

سعد ـ سعدبن عبیدبن نعمان بن قیس ابن عمرو بن زید انصاری از جمع کنندگان قرآن درعهد پیغمبر اکرم. وی روز قادسیه (۱۵ هجری) بسن ٦٤ سالگی کشته شده است . ۲٦٦

سعدبن عباده ـ ابو ثابت سعدبن عبادة ابن دلیم بن حارثة الخزرجی ازمردم مدینه بزرگ خزرج وصحابی ویکی از اشراف جاهلیت واسلام است . وی بسال ۱۵ هجری در حوران کشته شد وچنین شهرت یافت که جنیان او راکشتند وبدین شعر حجت آوردند از قول جنیان :

نحن قتلنا سیدالخزرج سعدبن عباده
ورمیناه بسهمین فلم نخطی فؤاده ۲٦٦

سعدی ـ ابوعبدالله مشرف بن مصلح السعدی الفارسی، شاعر بلند مقام و عالی قدر و شیرین سخن قرن هفتم و از مفاخر بزرگ عالم ادب و صاحب کتاب مشهور گلستان و بستان و دیوان قصاید و غزلیات مشهور متوفی بسال ۶۹۱ هجری. ۳۶ح

سعید ـ بصفحهٔ ۲۶۶ تعلیقات نگاه کنید.

سعید بن عاص ـ ابن سعید بن العاصی بن امیة الاموی القرشی صحابی. وی در حجر تربیت عمر بن خطاب بر آمد و عثمان با وجود جوانی او را حکومت کوفه داد و پس از قتل عثمان بمعاویه پیوست. او فاتح طبرستان است و مردی خوش خط و فصیح لسان و نیز یکی از نویسندگان مصحف زمان عثمان بوده است (وفات ۵۹ هجری). ۲۶۶

سعید دارمی (تمیم) ـ شاعری ظریف طبع و از اهل مکه بوده است و در ایام عمر بن عبدالعزیز میزیسته، اخبارش دراغانی (ج ۳ ص ۱۷۸) هست. ۲۶۶

سلمان ـ ابوعبدالله سلمان فارسی صحابی مشهور. اصل وی از مجوسان اصفهان است و از اصفهان بشام و موصل و نصیبین و عموره برفت و کتب فرس و روم و یهود بخواند و سپس آهنگ دیار عرب کرد و پس از مدتی از ظهور اسلام آگاهی یافت و آهنگ خدمت پیغمبر کرد و در خدمت آن حضرت روز گذارد. حفر خندق گرد مدینه در جنگ احزاب بتدبیر اوست. مردی نیرومند و درست رای و عالم بقوانین و شرایع بوده است. وهم از یاران و دوستداران پیغمبر اکرم و اهل بیت او و پیغمبر اکرم در جلالت قدر او گفته است: «سلمان منا اهل البیت» سلمان در زمان عمر حکومت مداین داشته و علی المشهور در ۳۱ (یا ۳۶) هجری وفات یافته است. ۲۳۷

سلمی ـ ظاهراً شخص معینی نیست بلکه از عرایس شعری عربست. با این حال سلمی خواهر زهیر را نباید از زیاد برد. ۱۳۲ح

سلیمان ـ سلیمان ابن داود پیغمبر و پادشاه با دستگاه یهود. وی از سال ۹۷۱ تا ۹۳۱ قبل از میلاد سلطنت داشته است. وی را در کتب ادب و تاریخ قدیم با جم یکی

دانسته‌اند . ۶۱،۶۱ح،۱۶۷، ۲۵۲(۱)

سمعانی ـ عبدالکریم بن محمد سمعانی مؤلف کتاب نفیس «الانساب». ۲۶۱

سنائی ـ ابوالمجد مجدود بن آدم غزنوی. شاعر بزرگ قرن ششم و صاحب کتاب حدیقة الحقیقة و سیر العباد و طریق التحقیق و دیوان شعر . وفات ۵۴۵ هجری . ۲۴۸،۲۳۸،۲۳۵

سیبویه ـ ابو بشر عمرو بن عثمان ابن قنبر ملقب بسیبویه نحوی مشهور از اهل بیضای فارس است . سیبویه استاد قواعد زبان عرب بویژه علم نحو و از فحول متقدمین و پیشقدمان این علم بشمار است و «الکتاب» او شهرتی بسزا دارد. وفاتش در شیراز (و بقولی در بیضا) بسال ۱۶۱ یا ۱۸۰ یا ۱۸۸ و بقول ابن جوزی ۱۹۴ بوده ولی سال ۱۸۰ هجری بنا بتحقیق برخی از ادبا گویا اصح اقوال باشد. ۱۱۳

سیدام القری ـ مراد ظاهراً ابوطالب است عم پیغمبر اکرم . ۱۴۱،۱۴۱ح

سید حسن ترمذی. ۲۳۱ح

سید الشعراء لبیبی ـ رجوع به لبیبی شود . ۲۳۱

سیده خاتون ـ زن فخر الدولهٔ دیلمی و خواهر زادهٔ کاکویه پدر علاءالدولهٔ کاکویه، زنی باتدبیر و کفایت بوده است و پس از مرگ شوهر بسبب خردسالی فرزند مجدالدوله رستم روزگاری عهده دار ادارهٔ امور کشور بود .قبر او در جنوب تهران بنام « سید ملك خاتون » هنوز باقیست. ۲۵۷

سیف الدوله ـ (امیر) ابوالحسن علی بن عبدالله حمدانی (۲) (۳۰۳ـ۳۵۶). از ملوك حمدان و ممدوح متنبی شاعر است . ۲۶۱

سیف ذویزن ـ بکلمهٔ ذوی‌ـزن مراجعه شود . ۷۳

سیف بن محمد بن یعقوب الهروی ـ مؤلف تاریخ هرات . ۲۳۷

(۱) در این صفحه بغلط کلمهٔ سلیمان سلمان چاپ‌شده است اصلاح فرمائید. (۲) در این صفحه بغلط احمد چاپ شده‌است اصلاح فرمائید .

ش

شاپور- شاپور ذوالاکتاف پادشاه بلند مقام ساسانی که قریب هفتاد سال (چند ماه پیش از تولد) یعنی از ۳۰۹ تا ۳۷۹ میلادی پادشاهی کرده است. در کودکی شاپور عربها بخاک ایران تاختند وی پس از رسیدن بشانزده سالگی لشکری گرد آورد و اعرابرا سرکوبی کرد، سپس فرمان داد تا کتف اسیرانرا سوراخ کردند وطناب از آن گذراندند، بدینجهت اورا ذوالاکتاف (= هویه سنبا) خواندند، برخی گویند چون شانه‌های فراخ داشته است، این نامرا بدو داده‌اند. ۳۹، ۳۹ح

شار - لقب عمومی امراء غور و غرجستان. ۳۲ح، ۱۰۴ح

شاکر- شاکر بخارایی از شاعران پیش ازعهد منوچهری است و دوبیت از اشعارش در کتاب المعجم (ص۱۸۹ چاپ تهران) آمده است(۱). ۲۵۰

شاه کبود جامه. ۲۵۳

شرف‌الدین هارون بن شمس‌الدین صاحبدیوان جوینی از افاضل عصر خود است. وی رابعه‌خاتون دختر ولیعهد ابوالعباس احمد بن المستعصم (۲) آخرین خلیفهٔ عباسی‌را بزنی کرده است. این وزیرزاده در جمادی الاخرهٔ سال ٦٨٥ بفرمان ارغون بن اباقا کشته شده است. رجوع بمقدمهٔ جهانگشای جوینی جلد اول شود. ۲٦۷

شروانشاه. ۲۳۳

شمس قیس رازی - شمس الدین محمد بن قیس رازی صاحب کتاب «المعجم فی معاییر اشعار العجم». از جزئیات زندگی این مرد اطلاع مبسوط و دقیقی بدست نیست وخلاصهٔ آنچه استاد علامه مرحوم قزوینی در مقدمهٔ کتاب المعجم نگاشته وازدیباچهٔ کتابش استنباط کرده‌اند

۱- وگویا دردیوان سنائی نیز (از افادات علامهٔ مرحوم قزوینی).

۲- درصفحهٔ ۲٦۷ کتاب حاضر بنقل از کتاب تجارب السلف دختر خود مستعصم نوشته‌ایم.

اینست که مؤلف مدت طویلی در ماوراءالنهر وخراسان وخوارزم مقیم بوده و در ٦١٤ همراه سلطان محمد خوارزمشاه بعراق آمده و در ٦١٧ در عداد همراهان این پادشاه براثر حملهٔ لشکر مغول ازشهری بشهر دیگر میگریخته و سپس در ٦٢٣ ازعراق بفارس مهاجرت نموده وبخدمت اتابك سعدبن زنگی بن مسعود رسیده و از اصحاب وندمای خاص اوشده و پس از وفات‌او (٦٢٣) درسلك ندمای پسرش ابوبکر درآمده است. ٥ح، ٥٦ح، ١٠٨ح، ٢١٥ح، ٢٣٠ح

شمیرانشاه ـ نگاه کنید بنوروزنامه (ص٥٥تا٧٠چاپ آقای مینوی). ٢٦٧

شهرآگیم ـ شهرآگیم پسر سودسیل امیراستراباد وسپهسالار اردوی باکالیجار در جنگ ناتل. وی‌دراین کارزار بزخم گرز سلطانمسعود غزنوی‌ازپای درآمده و اسیر شده است. ٢٥٧

شهید بلخی ـ ابوالحسن شهید بن حسین بلخی جهودانکی‌ازبزرگان حکما ومتکلمین قرن سوم وچهارم هجریست و بیشتر روزگارش بمطالعه وکسب فضایل بسر آمده‌است. شهید در دوزبان عربی‌و فارسی استاد بوده وبهردو زبان شعر میسروده‌است. استادی شهیداز‌همان آغاز قبول عام‌یافته‌بود و شاعران‌دیگر ببلندی مقام وی اشارت کرده‌اند. سال وفات ویرا ٣٢٥ هجری نوشته‌اند و رودکی شاعر اورا مرثیه گفته است. ١١٠، ١٤٠، ٢٥٠

شیخ العمید (ابوالقاسم کثیر) ـ نگاه کنید به ابوالقاسم کثیر. ٣٤

شیخ‌العمید (ابوسهل زوزنی) ـ نگاه کنید به ابوسهل زوزنی. ١٢٩، ١٤٣، ١٤٣ح، ١٤٥، ٢٦٧

شیر بامیان ـ شیرلقب عمومی حکمرانان بامیان. وبامیان ناحیتی است، میان بلخ وهرات. ١٠٤ح

ص

صاحب عباد - کافی الکفاة اسمعیل ابن عباد. اصلش از طالقان اصفهان و تولدش بسال (۳۲۶) هجری است. صاحب ابتدا بخدمت ابن عمید پیوست و از محضر او بهره‌مند شد و بکاتبی مؤید الدوله اشتغال ورزید. چون ابن عمید در گذشت صاحب زمینهٔ ترقی کار خود را فراهم دید از اینروی ابوالفتح پسر ابن عمید را از وزارت انداخت و خود بوزارت رسید و تا سال ۳۸۵ که فوت کرد درهمین مقام باقی بود. وی نخستین وزیریست که لقب صاحب داشته است و علت انتخاب این لقب را ازمصاحبت وی باابن عمید دانسته اند. صاحب از نویسندگان بزرگ و زبردست و از دانشمندان نامی ایرانست و بزبان عربی نیز شعر میسروده، و محضرش مجمع ارباب فضل و شعر و ادب بوده است. ۲۴۱،۹۳،۱۸

صانع بلخی - از شاعرانیست که فقط در تاریخ سیستان ذکری از او رفته است و چون بشرحی که در آن تاریخ آمده ضمن رباعیات خود قصهٔ ماکان و ابوجعفر را یاد کرده و رباعی مذکور که بدین قسمت اشارتی دارد پس از مرگ ابوجعفر (سال ۳۵۲) سروده شده، از اینجهت وی از شعرای اواخر قرن چهارم بوده است. ۲۵۰

صبور پارسی - شناخته نشد. ۷۳

صدیقی (دکتر غلامحسین) - دانشمند ایرانی معاصر و استاد دانشگاه تهران. ۲۴۰

صریع الغوانی - ابو الولید مسلم بن ولید الانصاری معروف بصریع الغوانی شاعری مشهور و نیکو سخن بود. وی در آغاز نزد یزید بن مزید قائد رشید خلیفه رفت و سپس برشید پیوست و برامکه را مدح گفت. چون ذوالریاستین فضل بن سهل روی کار آمد ویرا بخود نزدیك ساخت و ولایت گرگان داد و ضیاعی در اصفهان. چون فضل در گذشت ملازم خانه گشت و کسی را مدیحه نگفت و بسال ۲۰۸ بگرگان در گذشت. صریع الغوانی نخستین کسی است که کلام بدوی را بحضری بیامیخته و معانی بدیع در لباس الفاظ ظریف پدید آورده است.

صریع در کوفه منشأ و مولد داشت ودر ملازمت بشار بردبسر میبرد، بدینجهت اورانیز مانند بشار از لحاظ دین متهم ساختند که متمایل بکیش زرتشتی است. ۱۱۹ ، ۱۸۵،۱۸۵ح

صفاره‌رغزی ـ از شاعرانیست که در تذکره‌ها نام اونیست وتنها در فرهنگها اشعاراورا بشاهد لغات آورده‌اند ، وچون در فرهنگ اسدی نیز نام او آمده است پیداست که ازشعرای قرن چهارم وپنجم است . ۲۵۰

ض

ضحاك ـ رجوع به بیوراسب شود. ۲٦٤

ط

طاهر ـ خواجه طاهر دبیر ، نخست صاحب برید و ازخاصان مسعود غزنوی بوده است . چون مسعود بشاهی نشست این شخص نامزد صاحبدیوانی عراق شد و روز پنجشنبهٔ هشتم ربیع‌الاخرهٔ ٤۲۳ به‌ری رفت، ولی چون از مهمات کشوری دل فارغ کرده بود و بخوشگذرانی روی نهاده، مسعود اورامعزول کرد و ابوسهل حمدوی را بجای او منصوب ساخت ، «بکدخدایی ری که عمید عراق باشد (پایان جمادی الاخرهٔ ٤۲٤)وروزیکشنبهٔ ١٤صفر(٤۲٦) طاهردبیر راازری بیاوردند و بهندوستانش بردند وبقلعت «گیری» باز داشتند . یکسال بماند و سپس از حبس رهاشد ولی چون از دیدهٔ سلطان افتاده بود دیگر شغل بدو داده نشد و درعطلت در گذشت». (تاریخ بیهقی)۲۳،۲٤،۱۲۲، ۲٤۳

طاهربن الفضل(۱)ابن محمدبن محتاج چغانی(امیرابوالمظفر) ـازامرای چغانیان متوفی بسال۳۷۷هجری . ۲٦۲

طرفة بن عبد ـ ابوعمرو طرفة بن عبد ابن سفیان بکری وائلی خواهرزادهٔ جریر ابن عبدالمسیح معروف به متلمس و از شعرای طبقهٔ اول جاهلی وصاحب معلقه است . طرفه در بادیهٔ بحرین متولد

۱ـ درمتن ص۲٦۲ طاهر بن ابی الفضل چاپ شده وآن نادرست است اصلاح فرمائید.

شد و بخدمت عمرو بن هند رسید و از ندمای وی گشت، سر انجام نیز بفرمان این امیر توسط مکعبر عامل بحرین کشته شد. (۸۰ یا ۶۰ پیش از هجرت). قتل طرفه در جوانی اتفاق افتاده و شعر مشهورش همان معلقهٔ اوست. ۷۴، ۲۴۹

طرفه- برادر بنی عامر بن ربیعه. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طرفه- طرفة بن الاماة بن نضلة الفلتان ابن المنذر بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید)

طرفه- طرفة بن الجذمی، یکی از بنی جذیمة بن رواحة بن قطیفة بن عبس بن بغیض و شاعری سوار کار بوده است. (بصفحهٔ ۲۴۹ نگاه کنید).

طلحه - طلحة بن عبیدالله بن عثمان التمیمی القرشی المدنی. معروف به طلحة الجود. صحابی مشهور و یکی از عشرهٔ مبشره و یکی از شش تن اصحاب شوری و یکی از هشت تن سابقین در اسلام است و از یاران علی (ع) که بعدها از در مخالفت با آنحضرت در آمد و در جنگ جمل با عایشه و زبیر همدست شد و در همان جنگ نیز بقتل رسید. ۱۴۱، ۲۶۶

طلحة بن عبدالله بن خلف الخزاعی (طلحة الطلحات) بخشنده ترین مردم بصره در عهد خویش و والی سیستان از جانب زیاد بن مسلمة. ۲۶۴

طهوی(۱) - مراد یا ابوالغول الطهوی شاعر اسلامی است (حماسه ج ۱ ص ۱۴) یا شماس بن الاسود الطهوی (حماسه ج ۲ ص ۳۶) و یا ذوالخرق الطهوی، دینار بن هلال که باقرط یا ابن قرط الطهوی یکتن پنداشته میشود (لغت نامهٔ دهخدا). ح ۱۲۷

طیان مرعزی - از شعرای معروف قرن چهارمست، این شخص را با طیان کرمانی (بمی) که درقرن ششم میزیسته است، نباید اشتباه کرد. اشعار این طیان بشاهد لغات در فرهنگ اسدی آمده است

۱- در متن بغلط طحوی چاپ شده است. اصلاح شود.

و چون هجوهای رکیك می‌سروده از اینجهت او را «ژاژخای» لقب داده‌اند. ۲۵۰

ظ

ظالم بن وهب ـ بقولی پدر ماریه صاحب گوشوارهٔ گرانبهاییست که شرح آن در تعلیقات (ص۲۵۵) داده شد. ۲۵۵

ع

عارف ـ ابوالقاسم عارف قزوینی شاعر خوش قریحه وزبردست قرن اخیر که تصنیفهای دلنشین و مؤثر و مهیجش بمقتضای وقایع عصر درافکارعامه باندازهٔ قدرت یك سپاه مؤثر بود. تولدشاعرحدود سال ۱۳۰۰هجری قمری درقزوین ووفاتش در بهمن ماه ۱۳۰۲ درهمدان بوده‌است. ۱۴۳

عباس بن عبدالمطلب ـ عم پیغمبر اکرم از بزرگان قریش درجاهلیت واسلام وجدخلفاء عباسی است (وفات ۳۲هجری). ۲۶۶،۱۴۱

عبدالجبار ـ فرزند خواجه احمد عبدالصمد که دررجب سال ۴۲۶ درواقعهٔ خوارزم کشته شد. ۲۵۷

عبدالله عجلان ـ ابـاعمرة عبدالله بن عبدالاجب بن عامر بن کعب النهدی شاعری مفلق وسخنگویی تیززبان ومردی ادیب و نازك طبع بود و عشقبازی وی با هند مشهورست. گویندعبدالله معشوق خویشرا بزنی کرد ولی سالی چند برنیامد که ویرا مجبور ساختند تا همسر خودرا رها کند و عبدالله درین اندوه سالی چند پیش از عام الفیل هلاك شد. ۲۴۹

عبدالملك بن مروان ـ (۵۵ـ۶۸هجری) پنجمین خلیفهٔ اموی است. ۳۵۵

عبدالله بن مقفع ـ نام او بفارسی روزبه است پیش ازمسلمانی، وکنیت اوابوعمرو وسپس ابومحمدومقفع پدراو پسرمبارك و اصل او از جور فارس. وی نخست کاتب داود بن عمر بن هبیره وسپس کاتب عیسی بن علی بود عم سفاح عباسی.

نیز از نقلهٔ فارسی است بعربی . اوراست کتاب التاج در سیرت نوشروان و خدای نامه و آیین نامه و کلیله و دمنه و مزدك و ادب‌ـ الکبیر و ادب الصغیر و کتاب الیتیمة . قتل وی بسال ۱۴۲ یا ۱۴۳ بفرمان منصور خلیفه و بدست سفیان والی بصره بوده است .
۱۱۳ ح

عتاب بن ورقاء شیبانی ـ بنا بگفتهٔ ابن فندق صاحب تاریخ بیهق از اولاد عمرو ابن کلثوم شاعر عرب بوده و بنا بنوشتهٔ ابن اسفندیار در تاریخ طبرستان (ص ۲۲۱ ج ۱): «طاهر بن عبدالله بن طاهر بطبرستان بود سنة ست وعشرین ومأتین (۲۲٦) و یکسال و سه ماه پادشاهی اورا بود.... و عتاب بن ورقاء الشیبانی باطاهر بن عبدالله بطبرستان می بود واین قصیده گفت ، شعر:
اذا ما الجبال اتت بالبنات
و انوارها الحسنات العجب. . . الخ
۱۳۱

عذرا ـ معشوقهٔ وامق . ۱۳۱

عروه ـ عروة بن حزام بن مهاجر ، از بنی عذره است، در کودکی پدرش در گذشت عروه دختر عم خود عفرا را دوست داشت و در صحبت وی بزرگ شد و سرانجام او را خواستگاری کرد ، ولی مادر عفرا از عروه مالی بسیار خواست و عروه ناچار نزد عم دیگر خود که در یمن بود رفت و مراجعت کرد ، ولی در این فاصله عفرا را بمردی اموی شامی دادند ، عروه چون ازمسافرت باز گشت ، بدین زن و شوهر پیوست ، شوهر عفرا مقدم او را گرامی داشت ، ولی عروه چند روزی بیش نزد آنان درنگ نکرد وچون آندو را ترك گفت ، پس از اندك مدتی در گذشت . ویرا در وادی القری (نزدیك مدینه) دفن کردند (۳۰هجری) ۷۴ح، ۱۳۲، ۲۴۹

عزرائیل ـ ۱۲۳

عزّه ـ نام معشوقهٔ کثیر دختر جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی است . از زنان مشهور و شیرین سخن و ادیب بود و عبدالملك بن مروان ویرا درحرم خویش در آورده بود تا ازوی تعلیم ادب کنند. عزة بروزگار عبدالعزیز بن مروان در مصر در گذشت (۸۵ هجری)ـ ۷۴، ۱۱۲، ۲۴۹

عسجدی ـ ابو نظر عبدالعزیز بن منصور معروف بعسجدی، از اهل مرو و از مشاهیر شعرای عهد محمودی بشمار است و گذشتگان باستادی وی گواهی داده و نامش را هنگام ذکر سخن‌سرایان دورهٔ محمودی باعنصری مقرون کرده‌اند. بیشتر اشعار عسجدی ازمیان‌رفته وجز مقداری متفرق درتذکره‌ها وسفینه‌ها و کتب لغت چیزی برجای نمانده است. وفاتش مسلماً پس از سال ٤١٦ وبقول هدایت در ٤٢٢ است.

۸۲ ح، ۱۷۸

عطاملك ـ علاءالدین عطاملك جوینی از بزرگزادگان جوین است وخاندان او شغل صاحبدیوانی داشته‌اند وخود وی از جانب هلاکو و اباقاخان چندین سال بر عراق عرب حکومت میکرد، تاریخ جهانگشای که مشتمل است برقسمتی از تاریخ مغول وخوارزمشاهیان واسمعیلیهٔ الموت تا سال ٦٥٥، ریختهٔ قلم اوست، وفاتش در ٦٨١ بوده است. ونیز رجوع به جوینی شود.

۲٦۷

عفراء ـ دختر هصر، معشوقه و دخترعموی عروة بن حزام است.

۷٤، ۷٤ح، ۱۳۲، ۲٤۹

علاءالدوله ـ ابو جعفر محمدبن دشمنزیار معروف بابن کاکویه پسرخال سیده خاتون زن فخرالدوله و مادر مجدالدولهٔ دیلمی است که پس از مرگ فخرالدوله (۳۸۷ هجری) بدستیاری همین زن بحکومت اصفهان رسید و در سال ٤١٤ برسماءالدوله پسر شمس‌الدولهٔ دیلمی دست یافت و پس از فتح همدان، دینور وشاپور خواست (= خرم آباد) را نیز گرفت. چون محمودغزنوی به ری آمد ومجدالدوله را برانداخت (٤٢٠) علاءالدوله پیشدستی کرد ودر اصفهان بنام او خطبه خواند تا این سلطان آهنگ متصرفات او نکند. چون محمود باز گشت مسعود به اصفهان تاخت و علاءالدوله را متواری ساخت، ولی مردم پس از مراجعت وی شورش کردند ونمایندهٔ او را کشتند. مسعود بار دیگر از ری باصفهان آمد وپنجهزار نفر را کشت وعلاءالدله را متواری ساخت. پس از رفتن مسعود بخراسان میان علاءالدوله

وتاش وعلی بن عمران در سالهای ۴۲۳ و ۴۲۴ جنگ شد ودر نخستین جنگ بود که علاءالدوله زخم برداشت و بیکی از قلاع پانزده فرسنگی همدان بنام فردجان گریخت. چون بوسهل حمدوی به ری آمد (۴۲۴) ابتدا علاءالدوله باوی صلح کرد ولی بعد بعلت استنکاف از پرداخت خراج سالیانه، میانشان آتش جنگ زبانه کشید وعلاءالدوله شکسته وفراری شد و ببلاد لر بزرگ بپناه ابو کالیجار گریخت. علاءالدوله در ۴۲۷ نیز با بوسهل حمدوی نبرد کرد لیکن بازشکست خورد وبطارم گریخت. این مرد باردیگر ری را گرفت وسرانجام در ۴۳۳ در گذشت.
۲۴۳،۲۴۳ ح ۲۵۸،۲۵۷

علی - ابوتراب علی بن ابیطالب(ع) پسرعم پیغمبر اکرم ونخستین امام شیعیان. آنحضرت در رمضان سال چهلم هجری مقتول گردید. ۱۱۴، ۲۷۰،۲۶۸،۲۶۶

علی بن ابراهیم - برادر منصورزلزل رازیست که در اواخر قرن دوم میزیسته است. ۱۱۹

علی بن عبیدالله صادق - ابوالحسن علی بن عبیدالله صادق، همان علی دایه است که در تاریخ بیهقی وطبقات اکبری شرح حال وی آمده اما آنجا نام پدرش باشتباه عبدالله ذکر شده است، وی از سپاهیان مبرز واز سرداران کاری لشکر محمود غزنوی بود وپس از مرگ این امیرووی کارآمدن محمد با جمعی از خواص محمودی وایاز ایماق وغیرهم ازغزنین بیرون رفت ودر نیشابور بخدمت مسعود رسید وپس از برافتادن غازی حاجب اسفتکین که مدتی سپهسالاری مسعود را داشت روز دوشنبه غرهٔ جمادی‌الاول سال ۴۲۳ بخواهش احمد بن حسن میمندی بسپاهسالاری خراسان رسید ودرین شغل بود تامسعود ازطغرل سلجوقی دردندانقان شکست یافت وبغزنین رفت و در آنجا دستور داد تاسپهسالاررا باحاجب بزرگ سباشی و سالار بکتغدی روز چهارشنبهٔ ۱۸ ذی‌القعدهٔ سال ۴۳۱ در قلعهٔ غزنین گرفتند. ۶۲، ۶۵

علی بن عمران - ابوالحسن علی بن محمد عمرانی از خاندان عمرانی و از اصحاب

انوشیروان پسر فلک‌المعالی است. هنگامیکه سلطان مسعود برای تصرف تاج و تخت از اصفهان و ری بخراسان و غزنین رفت وعلاءالدوله باردیگر متصرفات خود را پس گرفت مسعود لشکری از خراسان بدین نواحی فرستادو لشکر دیگری نیز بااین سپاه یار شد که علی‌بن عمران درآن بود. این هردو لشکر ری را از علاءالدوله باز پس گرفتند. علاءالدوله در گیرودارمعرکه زخم برداشت و گریخت. درسال ۴۲۳ علی‌بن عمران و تاش فراش برای دنبال کردن علاءالدوله بهمدان رفتند علاءالدوله بجانب اصفهان رفت وعلی‌بن عمران نیز بتعقیب وی روان‌شد ولی علاءالدوله فرصتی یافت وبار دیگر بهمدان باز گشت. علی‌بن عمران ناچار بهمدان باز گردید ولی درراه ازعلاءالدوله شکست‌خورد دوفرار کرد و پیش‌تاش آمدو باتفاق یکدیگر باردیگر علاءالدوله را متواری ساختند. بعید نیست که کنیهٔ این شخص ابوالحسن باشد؟ ۱۱۶،۱۱۸

علی‌بن محمد - ظاهراً مرادعلی‌بن عمران است که ذکرش گذشت. ۳۶،۳۸

علی‌تکین - ازامرای‌خانیهٔ‌ترکستانست برادرطغان‌خان(بیهقی‌ص۹۱ و۵۲۶چاپ دکترفیاض). چون‌طغان‌خان‌در۴۰۸مردو ابومنصورمحمدارسلان‌خان‌برادربغراخان (بغراتکین) جای اورا گرفت، علی تکین مدعی‌اوشدوتااندکی‌پیش‌ازفوت‌وی(۴۱۵) که‌غلبهٔ‌کلی‌باعلی‌تکین‌بود، این‌زدوخورد ادامه داشت. علی‌تکین باسلجوقیان نیز همدست بود. محمود غزنوی در ۴۱۶ برای سرکوبی علی تکین بماوراءالنهر رفت و اورا مغلوب کرد چون این‌پادشاه در گذشت سلطان مسعود برای غلبهٔ بر برادرش‌محمد، ازعلی‌تکین‌یاری‌خواست ولی پیش‌ازآنکه جوابی بدرخواست‌وی برسدکار محمد یکسره شد وعلی تکین نیز دیگر چندان اعتنایی بشأن سلطان جدید یعنی مسعود نکرد. در سال ۴۲۳ مسعود، آلتونتاش خوارزمشاه را برای دفع وی فرستاد ولی این‌لشکر بیمحصول نتیجه باز گشت و آلتونتاش نیز در نبرد زخم برداشت و گذشته شد. علی تکین تاسال ۴۲۵ در حیات بود وبا ترکمانان سازش ودوستی داشت. ۲۴۴

علی دایه- نگاه کنید به علی بن عبیدالله صادق. ۲۷۰

علی مکی- ترانه‌سازی بوده است در دستگاه بوبکر ربابی و هموست که این دو بیت را ساخته است سلطان محمد غزنوی را، آنگاه که ازجانب مسعود بقلعهٔ مندیش برمیشد تا زندانی شود:

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد
دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد
از ملك پدر بهر تو مندیش آمد

اما نام او در تاریخ بیهقی تصحیف شده است چنین: «... وناصری وبقوی که باما بودند و یکی بود (ظ: ومکی بود) از ندمای این پادشاه وشعر و ترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکو گفت: ای شاه...» (بیهقی چاپ دکتر فیاض ص۷۵). ۱۳۳

علی محمد- به علی بن محمد. ونیز به علی بن عمران نگاه کنید. ۲۴۲

عمارهٔ مروزی- ابومنصور عمارة بن محمد مروزی ازشاعران پایان عهد سامانی و آغاز کار غزنویانست. وی محمود غزنوی را مدح گفته است وهمچنین مرثیه‌یی در مرگ ابوابراهیم اسمعیل بن نوح بن منصور سامانی ملقب به منتصر دارد وچون این امیر درسال ۳۹۵ کشته شده، از اینجهت مسلم است که عماره تا این سال حیات داشته است. دوحکایت ازعماره یکی دراسرار التوحید و دیگری در مجمع الانساب شبانکاره‌یی آمده است. ۲۵۰

عمرانی (عمرانیان) - عمرانیان دو خانوادهٔ باستانی هستند که درری وسرخس اقامت داشته‌اند و از این دوخاندان چند تن شناخته میشوند: یکی علی بن عمران ممدوح منوچهری که ظاهراً ابوالحسن کنیه داشته است ودیگری الرئیس ابوالحسن علی بن محمد عمرانی همنام ممدوح منوچهری که انوری ویرا مدح گفته است واین عمرانی اخیر یعنی ممدوح انوری در سال ۵۴۰ هجری بامر سنجر در یکی از دیههای مرو کشته شده است. خاندان عمرانیان موصل نیز که اهل علم و فضل بوده‌اند شهرتی دارند. بکتاب انساب

سمعانی ذیل کلمهٔ عمرانی و دمیة القصر باخرزی و مآخذ دیگر رجوع کنید.
۱۱۸، ۱۲۰

عمر بن عبدالعزیز بن مروان بن الحکم هشتمین خلیفهٔ اموی (۹۹-۱۰۱ هجری).
۲۵۵

عمر خیام- رجوع به خیام شود -۲۵۲

عمرو بن عاص - ابوعبدالله عمرو بن عاص بن وائل السهمی القرشی از سرداران معروف و فاتح مصر در سال ۱۹ و ۲۰ هجری واز زیرکان وعظماء عرب است. و هموست که در جنگ صفین از طرف معاویه حکم شد و ابوموسی اشعری را فریفت و پس از خلافت یافتن معاویه، بحکومت مصر که آرزوی دیرینه‌اش بود رسید ودر قاهره بسال (۴۳ هجری) بمرد.
۲۷۱

عمرو بن کلثوم - ابو عباد عمرو بن کلثوم بن عمرو بن مالك بن عتاب از بنی تغلب بود. مادرش لیلی دختر مهلهل برادر کلیب است. واز شعرای طبقهٔ اول جاهلی و مردی دلیر و خونریز. عزت نفس و بلندی همت او زبانزد مردم بوده است. شعر مشهور وی معلقهٔ اوست. عمرو عمری دراز یافته ودر حدود سال چهلم پیش از هجرت در گذشته است. ۲۵۱

عمر - (؟). ۱۲۶

عمر بوالحسنا - (؟). ۱۳۲ ح

عمرو بویحیی- (؟). ۱۳۲

عنصری - ابوالقاسم حسن بن احمد عنصری ازمردم بلخ و تولدش در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری است. پدرش پیشهٔ بازرگانی داشت وخود او نیز درجوانی بدین کار اشتغال میورزید ولی چون اموالش بتاراج دزدان رفت، روی بتحصیل ادب آورد و بدستیاری امیر نصر برادر سلطان محمود غزنوی بخدمت محمود رسید ودر دولت ودستگاه وی شهرت یافت و پیشرو شعرای محمودی گشت. حشمت ودولت عنصری مثل وزبانزد مردم بوده است و اشعارش بجزالت واستحکام وداشتن نکات فلسفی و اتکاء ببراهین عقلی ممتازست از اشعار

عنصری جز مقدار کمی برجای نمانده است این شاعر پس از محمود بمداحی مسعود غزنوی پرداخت و سرانجام در سال ۴۳۲ در گذشت داستان وامق وعذرا وخنگ بت وسرخ بت را نیز منظوم ساخته بود.
۵ح، ۱۳ح، ۲۳ح، ۷۰، ۷۲، ۱۰۹، ۱۷۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦ح، ۲۵۹، ۲٦۱، ۲٦۳

عنیزه - نام معشوقهٔ امرؤالقیس.
۵

عوفی - نورالدین محمد بن محمد بن یحیی بن طا[illegible] بن عثمان عوفی بخاری حنفی، نویسندهٔ قرن هفتم صاحب کتاب معروف لباب الالباب و همچنین کتاب جوامع الحکایات [illegible]امع الروایات.
۲۳۵، ۲۳۷، ۲٦۱، ۱۸٦

عیسی - عیسی بن مریم پیغمبر مشهور.
۹، ۱۰۰، ۱۳۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲٦۰

غ

غازی - اسفتکین (آسفتکین) حاجب، سپهسالار لشکر سلطان مسعود. وی در ماه ربیع الاول سال ۴۲۲ هجری محبوس و بقلعهٔ گردیز باز داشته شد و همانجا بود تا بسال ۴۲۵ در گذشت.
۲۷۰

غضایری رازی - ابو یزید محمد غضایری از شعرای عراق و مداح بهاءالدوله دیلمی بوده است. چون صیت شاعر نوازی محمود غزنوی جهانگیر شد غضایری قصیدتی سرود و بخدمت محمود فرستاد. سلطان ظاهراً از نظر سیاستی که برای تصرف ری واستمالت قلوب مردم آنجا داشت ویرا دو بدره زر داد، غضایری قصیدهٔ دیگری در شکر گزاری سلطان سرود مشتمل بر غث و سمین و این قصیده را عنصری جواب گفت وضمن آن ایراداتی بر غضایری وارد کرد، غضایری ضمن قصیدهٔ سوم خود اعتراضات عنصری را که غالباً وارد و درست بود رد کرد. وفات شاعر در ۴۲٦ بوده است (رجوع بکتاب گنج باز یافتهٔ نگارنده شود).
۱۰۲، ۲٤۹، ۲۵۹، ۲۵۹ح

غنوی - طفیل بن عوف بن کعب، از بنی غنی، ازقیس عیلان. شاعری جاهلیست. او راطفیل الخیل گفته‌اند. معاصر نابغهٔ جعدی

و زهیربن ابی‌سلمی است و پس از قتل حرم‌بن سنان در گذشته است (حدود ۱۳ قبل‌از هجرت) . ۱۲۷ح

ف

فاطمه ـ حضرت فاطمهٔ زهرا (ع) دختر پیغمبر اکرم‌وزوجهٔ علی‌بن ابیطالب. ۲۵۵

فاطمه ـ فاطمه دختر عبدالملك‌بن مروان، زوجهٔ عمربن عبدالعزیز ۲۵۵

فخرالدوله ـ ابوالحسن‌علی‌فخرالدوله (۳۶٦ـ ۳۸۷) پسر رکن‌الدوله حسن‌بن بویهٔ دیلمی (۳۲۰ـ۳٦٦) ازملوك دیالمهٔ ری واصفهان وهمدان . ۲۵۷

فخرالدین اسعد گرگانی شاعرلطیف طبع قرن پنجم و ناظم داستان ویس و رامین است بنام رکن‌الدوله ابوطالب طغرل سلجوقی و عبدالملك کندری که بنام‌عمید ابوالفتح مظفرحکمران‌اصفهان در حدود ٤٤٦ و در همان شهر اصفهان بپایان برده است . ۲۵۱

فخری ـ شناخته نشد. ۱۰۸، ۲٦۱

فرامرز ـ فرامرز پسرعلاءالدوله کاکویه . علاءالدوله این‌فرزندرابنواو گروگان‌نزد سلطانمسعودغزنوی فرستاده‌بود وفرامرز ملازم درباروی بوده است ۲٤۳ح،۲۵۸

فرخی ـ ابوالحسن علی‌بن جولوغ فرخی سیستانی شاعر ظریف‌طبع وخوش بیان وسخن پرداز ومقتدر وخوش‌قریحهٔ عهد محمود ومسعود غزنوی ومداح این خاندان وخاندان چغانیان (آل محتاج) و بزرگان و وزرای دربار غزنین . وی بسال ٤۲۹ در گذشته است .
۸۸ح، ۹٦ح، ۱۳۰ح ۲۵۳، ۲٦۵

فردوسی ـ ابوالقاسم حسن‌بن اسحق شرفشاه‌فردوسی. وی درده باژ ازدیهای طابران‌طوس‌در۳۲۹ یا۳۳۰بدنیاآمدودر ۳٦۵یا۳۷۰هجری‌بنظم‌شاهنامه‌پرداخت‌و دورهٔ کامل آنرا درسال ٤۰۰ بنام‌محمود غزنوی بانجام‌رسانید . این کتاب‌مشتمل برداستانهای پهلوانان وشهریاران ایران

و نمایندهٔ آیین بزرگی و مفاخر تاریخی و اثر جاویدان زبان فارسیست و تا ابد نام این شاعر آزاده وارجمند را پاینده ساخته، فوتش در سال ۴۱۱ یا ۴۱۶ اتفاق افتاده است. ۱۴ح، ۹۱۷ح، ۳۶۸،۲۵۰

فرزدق ـ ابوفراس همام بن غالب بن صعصعهٔ تمیمی دارمی. بسال ۱۹ هجری متولد ودر بصره بزرگ شد و در سال ۱۱۰ هجری همانجا وفات یافت، ویرا افخر سه شاعر اموی (جریر، فرزدق، اخطل) دانسته‌اند. این سه را بایکدیگر مهاجاتیست. ۷۳، ۱۷۱

فرعون ـ لقب عمومی پادشاهان قدیم مصر بوده است ولی اینجا مراد فرعونیست که مرنپتاه نام داشته و پسر رامسس دوم و معاصر موسی بوده واز سال ۱۲۹۵ تا ۱۲۲۵ پیش از مسیح سلطنت کرده است. ۱۳۳، ۱۹۱

فروزانفر (بدیع الزمان) ـ استاد دانشگاه تهران (دانشور ومحقق معاصر) ۱۲ح، ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۳ح، ۲۷ح، ۳۳ح، ۳۶ح، ۴۰ح، ۴۴ح، ۴۶ح، ۴۸ح، ۴۹ح، ۵۰ح، ۵۲ح، ۶۰ح، ۷۳ح، ۷۴ح، ۸۳ح، ۸۵ح، ۹۱ح، ۹۳ح، ۱۰۳ح، ۱۰۸ح، ۱۰۹ح، ۱۱۲ح، ۱۱۳ح، ۱۱۵ح، ۱۱۶ح، ۱۱۹ح، ۱۲۲ح، ۱۲۶ح، ۱۲۸ح، ۱۳۰ح، ۱۳۱ح، ۱۳۳ح، ۱۳۷ح، تا ۱۴۰ح، ۱۴۶ح ۱۵۸ح، ۲۴۳ح، ۲۴۵ح، ۲۵۲ح، ۲۶۶ح، ۲۶۹ح.

فریدون ـ فریدون پسر آتبین از پادشاهان پیشدادی است. هیأت اصلی واوستایی نام وی ثرائتون **Thraêtaona** میباشد. نگاه کنید ایضاً به افریدون. ۴۴، ۵۲، ۱۶۴

فضل بن محمد حسینی ـ بصفحه ۲۴۱ نگاه کنید. ۱۶، ۱۷، ۱۲۶، ۱۴۱، ۱۴۳، ۲۴۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷

فضل بن محمد الفضیلی (ابوعاصم) ـ بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود.

فضل بن محمد جرجانی (قاضی ابوبشر) بصفحهٔ ۲۴۱ مراجعه شود.

فغفور ـ لقب عمومی شاهان و امرای چین بوده است. فغفور یا بغپور بمعنی پسر خداست ۱۲، ۳۲، ۴۷، ۹۶، ۹۷

فقیه ثقیف ـ (بتاریخ طبرستان نگاه کنید). ۲۶۵

فلك المعالی ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس (۴۰۳ ـ ۴۲۳) پنجمین امیر آل زیار و داماد سلطان محمود غزنوی وممدوح منوچهری دامغانی است. ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۴، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۵۶

فور ـ لقب عمومی امراء و پادشاهان هند. ۱۲۴

فیاض (دکتر علی اکبر) ـ (دانشمند معاصر، مصحح تاریخ بیهقی) ۱۰۳، ۱۹۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳ح، ۲۵۸ح، ۲۶۰ح، ۲۶۹، ۲۷۰ح

ق

قابوس ـ شمس المعالی قابوس بن وشمگیر زیاری (۳۶۶ـ۴۰۳) سومین امیر از امرای آل زیار و خود مردی ادیب و شاعر و سخن سنج بوده وخط نیکوی او بقول صاحب بن عباد زیبایی پر طاوس را بخاطر میآورده است. ۲۴۱

قارون ـ نام توانگری بوده است بسیار مال، از مردم بنی اسرائیل، معاصر موسی، یعنی در حدود سدهٔ سیزده پیش از میلاد میزیسته است. ۵۸، ۲۰۰

قائم ـ ابوالقاسم محمد پسر مهدی علوی. وی پس از پدر ریاست یافت ومقتدای پیروان بیشماری که این طایفه در شمال افریقا داشتند گردید وحکومت خلفای فاطمی مصر را که توسط پدرش بنیان گذارده شده بود پایدار کرد، هم اوست که باابویزید جنگهای بسیار کرده است. وفات قایم سال ۳۲۲ هجری است. ۲۵۶

قباد ـ مراد کیقباد پادشاه کیانی و پدر یا نیای کیکاوس است که سلسلهٔ داستان کیانی باوی شروع میشود. کلمهٔ

قباد در اوستا بصورت کوات **Kavâta** آمده است.
۹۳

قدر خان ـ یوسف قدرخان یکی ازشاهان ترکستانست که معاصر محمود ومسعود غزنوی بوده وبا محمود معاهده و پیوند خویشی داشته است و هموست که در سال ٤١٦ یا ٤١٥ در سمرقند با سلطان محمود دیدار نموده است.

سلطانمسعود پس از رسیدن بپادشاهی دختر وی شاهخاتون را بزنی گرفت و دختری از آن پسر قدرخان یعنی بغراتکین را (که بعد ها بغراخان لقب یافت) نیز بنام پسر خود مودود کرد ولی این دختر پیش ازوصلت در گذشت. وفات قدرخان پیش از عروسی مسعود با دختر اوست و بنا بمندرجات تاریخ بیهقی ظاهراً یکسال پس ازرسیدن مسعود بشاهی (ص۲۵۸ تاریخ بیهقی چاپ دکتر فیاض) یادوسال (ص۸٤) پس از آن بوده است یعنی (٤۲۳ یا ٤۲٤ هجری.
۴۲، ۲٤٤

قزوینی ـ (محمدبن عبدالوهاب) ـ علامهٔ نحریر ومحقق شهیرمعاصر. متوفی درشب شنبهٔ ۲۹رجب ۱۳۶۸ هجری قمری برابر ۷ خرداد ۱۳۲۸ هجری شمسی.
۱۳۹ح، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲۵۲

قس بن ساعدة بن عمرو بن عدی بن مالك ایادی ـ ازخطبا وحکمای مشهور عرب و از شعرای آن طایفه است و چنانکه گفته‌اند قبل از بعثت همانند او درفضل و ادب میان عرب کس نبوده و گفته‌اند که درعلم طب وفال‌زدن و برخی ازعلوم دست داشته ودر بلاغت وطلاقت لسان بدان حد رسیده که باعث آمده است تا دربین این قوم مثل «ابلغ من قس» سایر گشته. او اول کسی است که هنگام ایرادخطابه بربلندی برآمد و برعصا یاشمشیر تکیه کرد و در نگارش لفظ «امابعد» راکه فصل الخطاب گویند، وعبارت «ازفلان به‌فلان» را آورد.

قس بن ساعده درجاهلیت ایمان بتوحید داشت و بمعاد معتقد بود. پیغمبر اکرم قبل از بعثت او را در سوق عکاظ دیده بود که برشتری سوار ست و ادای خطبه میکندو ازحسن کلام او تعجب فرموده وویرا ثنا کرده. (وفات حدود ۲۳ قبل ازهجرت)
۲۶۶

قُصی ـ زید بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی، بزرگ قریش و رئیس ایشان وجد پنجم پیغمبر اکرم. پدرش در کودکی از جهان در گذشت و مادرش بمردی از بنی عذره شوهر کرد و چون بشام مسافرت کرد، زید را باخود ببرد، از اینجهت و برا قصی خواندند، چه از خانه و قبیلهٔ خود دور افتاده بود. قصی ببزرگ منشی و بزرگواری شهرت داشت و پرده‌داری خانه کعبه با وی بود و این امر پس از او در خاندانش موروثی گشت. ۱۱۴

قطران ـ قطران تبریزی شاعر شیرین سخن و لطیف بیان قرن پنجم هجری و مداح ملوك گنجه و خاندان جستانیان ۲۳۲، ۲۶۸

قمری گرگانی ـ بنا بنوشتهٔ عوفی در لباب الالباب نامش زیاد بن محمد قمری و کنیه‌اش ابو القاسم و مداح شمس المعالی قابوس بن وشمگیر، امیر زیاری است و چند بیت نیز از اشعار وی که درمدح قابوس است در کتاب عوفی نقل شده است. ۲۴۹

قیس ـ نگاه کنید بصفحهٔ ۲٦٤، ۱۲٦، ۱۲۷(۱)

قیس ـ قیس بن ذریح بن سنة بن حذافة الکنانی، شاعری از عشاق متیمین بود و در عشق لبنی دختر حباب کعبیه شهرت یافت. قیس از شعرای امویست و مادرش حسین بن علی را شیر داده است، شعرش از نظر وصف و تشبیب و شوق و سوز و گداز امتیازی دارد، وفات قیس حدود سال هفتاد هجری بوده است. ۲٦٤

قیس ـ قیس بن خطیم بن عدی الاوسی شاعر اوس و از صنادید آن طائفه. بجاهلیت درك اسلام کرد ولی پیش از مسلمان شدن در گذشت؛ شاعری نیکو شعر است. چون پدرش را مردی از اهل خزرج در کودکی وی کشته بود، قیس پس از برومند شدن بخونخواهی پدر برخاست و بر کشندهٔ وی ظفر یافت، اخبارش در اغانی والجمهره هست (وفات حدود ۲ ق. ه.) ۲٦٤

۱ـ در این صفحه ممکن است اصل: اعشی قیس بوده باشد.

قیس (مجنون لیلی) ـ قیس بن ملوح ابن مزاحم یا معاذبن مزاحم عامری شاعر عاشق پیشه از متیمین و اهل نجد بود و چون در عشق لیلی دختر سعد سرگشته و واله بود ، بدینجهت اورا مجنون لقب دادند، مجنون از کودکی بالیلی قرین بود و چون بزرگ شد شیفتگیش از حد گذشت ، شعر میسرود و در بیابان بسر میبرد وبا وحوش انس گرفته بود گاهی در شام وزمانی در نجد بود و سرانجام کالبد بیجانش را میان سنگها یافتند (حدود ۸۰ قبل از هجرت) . ۲۴۹

قیس ـ قیس بن عاصم المنقری التمیمی از امراء عرب و مردی شجاع و حکیم و شاعر بوده و اسلام و جاهلیت هر دو را درك کرده و مسلمان نیز شده است . اخبارش دراغانی، خزانة الادب والمستظرف هست . قیس درپایان حیات ببصره آمد و همانجا نیز وفات یافت (۲۰ هجری). ۲۶٤

قیصر ـ لقب عمومی پادشاهان روم است . (سزار ، تزار) همین کلمه است .

۱۱، ۱۲، ۳۲، ۹٦، ۹۷، ۱۲۲، ۱۲٤، ۱۳۱، ۱۵٤، ۱٦۳، ۱۹۰

ك

کازیمیرسکی Kazimirski ـ چاپ کننده و مترجم دیوان منوچهری است بفرانسه . ۲۵٤، ۲۵٦ح

کُثَیِّر ـ ابوصخر کثیر بن عبدالرحمن ابن الاسود بن عامر الخزرجی مشهور به ابی جمعه معشوق عزه دختر جمیل بن حفص کلبی درجمهرة النسب اورابه ماء ـ السماء بن حارثة بن ثعلبة مشهورمیپیوندند کثیر ازمردم حجاز است اما بیشتر مقیم مصر بوده است. نگاه کنید بکتاب تزیین الاسواق (ص۴۷ چاپ مصر) ـ ۲۴۹

کسائی ـ ابوالحسن یا ابو اسحق مجدالدین کسائی از اهل مرو است و بقول خودش در چهارشنبهٔ ۲۷ شوال سال ۳٤۱ هجری متولد شده است ، وی مداح دو خـاندان سامانی و غـزنوی است . سبك کسائی لطیفترین و شیرین ترین شعر ترکستانی و سامانی را نشان میدهد .

کسائی تاسال ۳۹۱ زنده بوده است ولی ازاین سال ببعد اطلاعی ازوی بدست نیست ۲۵۰

کسری ـ این کلمه معرب خسروست ولی اینجا منظور انوشیروانست . (بکلمهٔ نوشیروان رجوع شود) . ۱۸۳،۱۳۱

کعب ـ کعب بن زهیر بن ابی سلمی مازنی از اهل نجد ودر جاهلیت شهرت کردوچون اسلام ظاهر گشت بهجو پیغمبر اکرم پرداخت ، پیغمبر خون اورا مباح فرمود کعب از در عذر خواهی در آمد وقصیدهٔ لامیهٔ مشهور خودراساخت بدین مطلع : بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول ...» حضرت عذر وی بپذیرفت و اورا ردائی هدیه داد . پدر کعب یعنی زهیر وبرادرش بجیر و دو پسرش عقبه و عوام همه شاعر بودند. کعب بسال ۲٦ هجری نمانده است. ۱٤۱، ۲٦٦، ۲٦۷

کلثوم بن حیی ـ شاید از حیی ، حیی قتیبه حامی فردوسی مراد باشد و فرزندش کلثوم(؟) اما تصحیح متن دیوان باین صورت قطعی نیست . ۱۱۳ ح

کمال الدوله ابوالرضا ـ فضل‌الله بن محمد صاحب دیوان انشاء وطغراء ملکشاه سلجوقی . ۲۳۱

کمال‌الدین اسمعیل ـ خلاق‌المعانی مقتول در ٦۳۵ فرزند جمال‌الدین محمد ابن عبدالرزاق اصفهانی است واین پدر و پسر از شاعران معروف قرن ششم وهفتم هستند. ۲۵۳ ، ۲٦۳

کمیت ـ کمیت بن زید بن خنیس اسدی کوفی بسال ٦۰ هجری متولد ودر کوفه بزرگ شد، وی اشعر شعرای هاشمی است وقصایدی بلند وبلیغ در مدح اولاد علی دارد که بهاشمیات معروفست. کمیت چون بهجو یمانیها پرداخته بود بدینجهت خالد بن عبدالله قسری والی عراق که خود یمانی بود بر وی خشم گرفت واز او نزد هشام ابن عبدالملک سعایت کرد و کمیت بزندان افتاد، ولی اندکی بعد بحیله از زندان گریخت و بشام رفت وبسال ۱۲۲ هجری گذشته شد. ۷۳، ۱۲٦

کیا ـ نام عمومی دیلمیان ولی اینجا مراد ابو کالیجار است، چنانکه در تعلیقات اشاره کردیم . (بکلمهٔ باکالیجار نگاه کنید) . ۹۷، ۲٥٦، ۲٥۷

کیخسرو ـ از پادشاهان داستانی کیان ، پسر سیاوش و نوهٔ کیکاوس از مقدسین دین زرتشت و جزء سوشیانت (= موعودهای دین زرتشت) میباشد . هیأت اوستایی نام‌وی «خنئوس رونگهه» است یعنی نیکنام وبلند آوازه . ٤٤

کیقباد ـ پدر یا نیای کیکاوس و مؤسس سلسلهٔ کیانی است، نگاه کنید ایضاً به قباد. ۲۰

کیکاوس ـ از شاهان داستانی است. درافسانه‌های ما این‌مرد پدرسیاوش وپسر کیقباد است ولی در اوستا کاووس پسر ائیپی و نگهو و نوهٔ کیقباد دانسته شده است . هیأت اوستایی نام وی: کوی‌اوسن Kavi-Usan یا : اوسذن Usadhan میباشد . ۱۲۸، ۱۲۸ح

گ

گشتاسب ـ کی گشتاسب، از شاهان کیانی، پسرلهراسب وحامی ورواج‌دهندهٔ دین زرتشت است وپدر اسفندیار پهلوان معروف. نام‌وی دراوستابصورت‌ویشتاسب Vishtâspa آمده است . ۱۱۸

گلشن (دکتر عبدالحمید) ـ (فاضل و دانشمند معاصر) . ۲۲ح ، ٦۹ح، ۸٦ح، ۱۲۷ح، ۱۳۰ح، ۱٥٥ح

گیومرث ـ مطابق داستانها نخستین پادشاه ومطابق‌عقاید مزد یسنان‌وبرخی از تواریخ نخستین بشریست که در روی زمین‌پیداشده‌است. گویند چون‌چهل‌سال در کوهساران بسر برد نطفه‌یی ازوی بزمین چکید وازآن نطفه گیاهی بشکل «ریواس» روید و این گیاه شبیه بدو تن آدم بهم پیوسته است و آنرا «مردم گیا» نیز میگویند. از «مردم گیا» یا «ریواس» «مشیه ومشیانه» (= آدم‌وحوا) پدیدار شد بدینجهت آدم بعقیدهٔ زرتشتیان اصل نباتی دارد وحال آنکه سامیان برای‌وی اصل خاکی

قائلند. کلمهٔ گیومرث یا کیومرث دراصل «گیو مر تن» بوده که از دوجزء گیو (از ریشهٔ گی وجی بمعنی زیستن) و مرتن (از ریشهٔ مر بمعنی مردن) ترکیب یافته است و معنی آن: زندهٔ میرا (= حی یموت) ویا بتعبیر دیگر بشر و آدمی است ۲۱

لامعی ـ ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل اللامعی الجرجانی الدهستانی ازشاعران قرن پنجم هجری یعنی عهد ملکشاه سلجوقی و نظام‌الملك وزیر و معاصر برهانی پدر معزی است.

۲۸ح، ۹۱ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤٤

لبیبی ـ سیدالشعراء لبیبی ازشاعران بزرگ قرن چهارم واوایل قرن پنجم هجری است ومداح امرای چغانیان. وی تاسال ٤۲۹ که سال فوت فرخی شاعر است در قید حیات بوده‌است. رجوع کنید بکتاب گنج بازیافتهٔ نگارنده. ۲۳۱، ۲۳۲

لبید ـ لبید بن ربیعة بن مالك، ابوعقیل ربیعهٔ عامری ازاشراف شاعران جاهلیت است پدرش ازقبیلهٔ عامر بن صعصعه ومادرش از قبیلهٔ عبس بود. لبید شعرهای نیکو میسروده، جزالت الفاظ وفخامت عبارات ورقت معانی و اشتمال برحکم، شعر او را ممتاز کرده‌است. گویند لبید ۱٤٥ سال زندگانی کرده وبیشتر عمرش درجاهلیت گذشته‌است. پس‌ازانتشار اسلام‌این‌شاعر مسلمان‌شد واب ازشعرسرائی فرو بست درعهد عمر بکوفه آمد و همانجا بود تا در اوایل عهد معاویه در گذشت. (٤۱ هجری) بیشتر اشعار لبید در جاهلیت سروده شده است. ٦۰، ۷۳، ۱۱۰، ۲۳۹

لقمان پسر باعورا ـ بحکمت منسوب است ونامش درقرآن کریم مذکور. برای اطلاع بر احوال وی رجوع به لغت‌نامهٔ دهخدا شود. ۲۳۷

لوکری ـ ابوالحسن علی بن محمد غزوانی لوکری مداح ابوالقاسم نوح بن منصور (۳٦٦ـ۳۸۷) وبرادر او احمد بن منصور وابوالحسن عبیدالله بن احمد عتبی وزیر معروف سامانیان بوده است. ۷۳ح

لیلی اخیلیه ـ لیلی دختر عبدالله الاخیلیه، شاعره‌یی فصیح و تیزهوش و

نیکوسخنست بسبب روابطی که باتوبة بن حمیر داشته شهرت پیدا کرد، وی چندبار برحجاج بن یوسف واردشد وحجاج مقدم اورا گرامی داشت. درشعر ویرا درردیف خنساء شمرده‌اند. فوتش در ۷۵ هجری است. بلاذری درفتوح البلدان نوشته که لیلی اخیلیه از حجاج نامه‌یی برای عامل ری گرفت ولی پیش از آنکه بری برسددر ساوه مرد وهمانجا مدفون شد. (فتوح ـ البلدان ص۳۰۸ چاپ مصر). ۲۴۹

لیلی ـ دختر سعد بن ربیعه مکنی به ام مالك معشوقهٔ قیس بن ملوح معروف به (مجنون لیلی)است. وازعرایس شعری عرب نیز هست.

۷۴، ۷۴ح، ۱۳۱، ۱۴۲، ۱۸۳، ۲۴۹، ۲۶۹

لیلی العفیفه ـ دختر لکیز بن مرة بن اسد. از ربیعه، شاعرهٔ یمانی و از اقدم شاعران عرب عصرجاهلی واز زنان بسیار زیبا ونیکو شعر وادب‌دوست بوده است.

یکی از امراء عجم ویرا اسیر کرد و بفارس برد آنگاه براق بن روحان نامزد وی نزد او آمد وباوی ازدواج کرد.

ماریه ـ ماریهٔ قطبیه دختر شمعون ومادر ابراهیم، زن پیغمبر اکرم وهمان کنیزیست که مقوقس حاکم مصراورا ضمن هدایای دیگری برای پیغمبراسلام فرستاد. این زن درخلافت عمر نماند. اوراخواهری بوده است بنام سیرین، حسان بن ثابت اورا بزنی کرده بود. ۲۵۵

ماریه ـ دختر ظالم بن وهب (یادختر ارقم..) صاحب گوشوارهٔ گرانبهایی که شرحش را درتعلیقات (ص۲۵۵)نگاشتیم.

۹۳ح، ۲۵۵

مانی ـ مانی پسرفاتك درده‌ی نزدیك بابل بسال ۲۱۵ یا۲۱۶ میلادی تولدیافت و درسال دوم جلوس شاپور اول ساسانی (۲۴۲ میلادی) آغاز تبلیغ کرد، شاپور باصرار موبدان ویرا بحضور طلبید ولی فریفتهٔ بیان اوشد وازکشتنش صرفنظرو بخارج ایران تبعید کرد. مانی در زمان بهرام اول (۲۷۲ ـ۲۷۵) پسر شاپور، بنا بدعوت پیروان خود بایران بر گشت و با موبدان بمباحثه پرداخت بالنتیجه بنا بدستور شاه واشارت موبدان پوستش را کندند وباکاه انباشته، بریکی ازدروازه های شهرجندی‌شاپور آویختندواعراب پس

ازفتح ایران آن دروازه را که بنام مانی معروف شده بود باب الزنادقه نامیدند، چه پیروان مانی را زندیق میگفته‌اند مذهب مانی مخلوطی ازعقاید زرتشتی وعیسوی و یهودی و ستاره پرستانست. مانی چون در نقاشی زبردستی داشت، کتابی پراز تصاویر غریب ساخت و آنرا معجزهٔ خود دانست واین کتاب ارژنگ یا ارتنگ نام دارد. ازمانی کتبی چون شاپورگان وغیره مانده کـه در ویرانه های شهر تورفان ترکستان کشف شده است. ٤٥، ۱۱۵، ۱۳۳

ماویه ـ ماویه دختر غفور ازبنات ملوك یمن زن حاتم طایی بوده است. ۹٤

مبارزالدین محمدمظفر بن منصوربن غیاث الدین حاجی (امیر) ـ (۷٥٦ ـ ۷۱۸ هجری) اولین امیر از آل مظفر. ۲۳۲

مبرد ـ ابوالعباس محمدبن یزیدبن عبدالاکبر ثمالی (نسبت بثماله که قبیله یی از «ازد» است) درسال ۲۱۰ هجری دربصره متولد شد و پس از رشد ببغداد آمد و آنجا اقامت گـزید، وی مـردی قوی الحافظه بود ودر نحو نیز دست داشت. صاحب الفهرست ٤٤ تألیف درلغت وادب و نحو و بلاغت بـوی نسبت دهد، ولی مشهورتر از همه کتاب «کامل» اوست. مردبسال ۲۸٥ هجری در گذشته است ۱۸، ٥۸ح، ۱۱۳

متنبی ـ ابوالطیب احمدبن محمدبن حسین الجعفی الکوفی، شاعری حکیم و از مفاخر ادب عرب بسال ۳۰۳ در محلهٔ کندهٔ کوفه بدنیاآمد و درکودکی بشام رفت وبتحصیل ادب پرداخت، ویرابدان جهت متنبی گفته‌اند که در بادیهٔ سماوه ادعای پیغمبری کرد و گروهی بسیار از بنی کلب بروی گـرد آمدند، ولی لؤلؤ حاکم حمص که نائب اخشید بود او را اسیر ویارانش را پراکنده کرد، متنبی در سال ۳٤٦ هجری بمصر رفت و کافوراخشیدی را مدح گفت وسپس درسال ۳٥۰ ازمصر بازگشت وبمداحی سیف الدولهٔ حمدانی پرداخت، متنبی بقصد دیدار عضدالدوله دیلمی بفارس آمد و عضدالدوله و ابن‌عمیدرا مدح گفت، هنگام مراجعت میان واسط وبغداد درمحلی موسوم بصافیه کشته

شد (۳۵٤) مقام‌متنبی درشعر تابحدیست که ائمهٔ ادب وشعر متفقند که پس‌از وی شاعری ببلاغت وفصاحت او نیامده است، برخی نیزاورا برابوتمام برتری داده‌اند. ۹۰، ۱۲۷، ۲٤٥، ۲٦٦، ۲٦٦ح

متی- نام مادر یونس پیغمبر. ۱۱۰

مجنون - بکلمهٔ قیس (مجنون لیلی) رجوع شود. ۱۳۱، ۱٤۲، ۱۷۷ح ۲٦٤، ۲٦۹

محمد- پیغمبر اسلام محمدبن‌عبدالله ابن‌عبدالمطلب درمکه‌از آمنه‌دختروهب بدنیا آمد و در کودکی ازپدر یتیم‌ماند جدش عبدالمطلب پایندانی او کرد و چون‌اودر گذشت ابوطالب عم‌اوبکفایت وی برخاست محمد پیغمبراسلام، شجاع عالی همت، صادق، کامل عقل، فاضل اخلاق و امین برآمد. آن حضرت در چهل سالگی بپیغمبری مبعوث شد و در ربیع‌الاول سال ۱۱ هجری بدرود حیات گفت. ۳۲

محمد - به‌محمدبن نصر نگاه کنید. کنید. ۲۰٦، ۲۱۰، ۲٤۲، ۲۷۱

محمدبن صالح و لوالجی - به ابو - عبدالله محمدبن‌صالح نگاه‌کنید. ۲٤۹

محمدبن علی‌بن عبیدالله سپهسالار خراسان - ۲۰٦ح

محمدبن نصر سپهسالار خراسان از احوال‌این‌امیرزاده اطلاعی‌بدست‌نیاوردیم نگاه‌کنید بتعلیقات (ص۲۷۱).
٦۷، ۱۹۰، ۲۱٤

محمد (خواجه). ۸۸، ۸۹

محمدقصری(ملك)- ۱۰۸،۱۰۹،۲٦۱

محمودبن عمر رادویانی- رجوع به رادویانی شود. ۲۳۸

محمود غزنوی - ابوالقاسم یمین - الدوله محمودبن ناصرالدین سبکتکین در سال ۳۸۷ هجری بسلطنت نشست

وتا سال ٤٢١ پادشاهی داشت، وی از سلاطین مقتدر و جهانگشاست و قسمت اعظم هندوستان را فتح کرده‌است دربار محمود مجمع شعرای آنعصر بوده‌است. ۳۳، ٤٧،١٥٢، ١٦٢، ١٦٣ح، ١٦٧، ٢١١، ٢٢٨، ٢٤٤، ٢٥٦، ٢٥٩، ٢٦١، ٢٦٧، ٢٧١.

مدرس رضوی ـ (دانشمند معاصر استاد دانشگاه تهران) . ٥ ح، ٢١٥ح، ٢٣٨ح، ٢٤٨

محمود گیلانی. ٢٣٢

مرادی ـ ابوالحسن محمدبن محمد مرادی بخاری از شعرائیست که بزبان ـ تازی وپارسی شعر نیکو میساخته است واگر مرثیه‌یی که برودکی منتسب است درحق وی باشد، نه‌ازمولوی درحق سنائی، معلوم میشود که فوت مرادی پیش ازرودکی یعنی پیش از ۳۲۹ هجری بوده است.

مرثیهٔ فوق بدین بیت آغاز میشود،

مرد مرادی نه‌همانا نمرد .

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد

وبروایت دیگر:

گفت یکی خواجه سنائی بمرد

مرگ چنین خواجه نه کاریست خرد ٢٤٩

مرد غدیرخم ـ امیرالمؤمنین علی[ع] ـ ٢٧٠

مروانه ـ ام حکیم ـ ساقیهٔ ولید ٢٥٤

مری‌القیس ـ به‌امرؤالقیس نگاه کنید. ١٩ ح

مریم عمران ـ نام مادر حضرت عیسی . ٩، ٢٧، ١٠٠، ١٣١، ٢٠١

مستعصم ـ عبدالله بن‌مستنصر آخرین خلیفهٔ عباسی که‌بدست هلاکو بقتل‌رسید وی از ٦٤٠ تا ٦٥٦ هجری خلافت کرده است . ٢٦٧

مستعین ـ احمدبن‌معتصم دوازدهمین خلیفهٔ عباسی است که از سال ٢٤٨ تا ٢٥١ هجری خلافت کرده است. ٨١

مسعود رازی ـ بگفتهٔ عوفی از شعرای آل سبکتکین است وبنابتصریح تاریخ بیهقی(ص۵۹٤)، درووقایع سال ٤۳۰ سلطانمسعود براوخشم گرفته وبهندوستانش فرستاده است. سپس در روز پنجشنبهٔ ۱۸ جمادی الاولی سال ٤۳۱ که جشن نوروزبوده «ویرا شفاعت کردند ومسعود اورا بخشید وسیصد دینار صله فرمود و هزار دینار مشاهره هرماهی از معاملات جیلم وگفت که همانجا (هند) بباید بود» بنابراین تاسال ٤۳۱ این شاعرحیات داشته است. (ص٦۱۱ بیهقی چاپ دکتر فیاض).
۲٤۹

مسعود سعد سلمان ـ (٤۳۸ـ۵۱۵) شاعرعالیمقدار و سخن‌سنج و نکته‌پرداز قرن پنجم وششم هجری، مداح سلاطین غزنوی و معاصر عثمان مختاری و معزی وراشدی وسنائی.
۳۸ح، ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٦٤، ۲٦۸

مسعودغزنوی ـ ابوسعید الناصرلدین الله مسعودبن محمود غزنوی ممدوح منوچهری. وی درسال ٤۲۱ بتخت‌نشسته و تا سال ٤۳۲ حکومت داشته است. وی‌پس‌ازشکست‌خوردن ازسلجوقیان‌در مرو بغزنین آمد وسپس هنگام‌عزیمت‌به هندوستان در میان راه اسیر سپاهیان خود گشت و در زندان بقتل رسید. تولد سلطانمسعود باید در حدود سال ۳۸۷ یعنی‌سال فوت سبکتکین‌باشدزیرا بشهادت بیهقی در تاریخ خود (ص۱۱۱) در سال ٤۰۱ که سلطان محمود بغزو غوررفته بود، مسعودکه ۱٤سال‌ازعمرش میگذشته‌همراه‌پدر بوده‌ودرجنگ‌غوریان شجاعتها ودلیریها کرده است.
۱ ح، ۷، ۱۱، ۱٤، ۲۱، ۲۳ح، ۲۷، ۳۰، ٤۲، ٤٦، ٤۷، ٤۸، ٤۹، ۵۳، ۵۷، ٦۱، ٦۱ح، ۹۵، ۹٦، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱٤۷، ۱۵۲، ۱۵٦، ۱٦۲، ۱٦۳، ۱٦۷ح، ۱۷٤، ۱۸٦، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۰٦ح، ۲۲۸، ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۳ح، ۲٤٤، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵٦، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹ح، ۲٦۰، ۲٦۱، ۲٦۹، ۲۷۰، ۲۷۱

مسعودی مروزی ـ مسعودی از سخنسرایان قرن سوم و چهارم ایران بوده وذکر او یکجا درکتاب غرراخبار ملوك‌الفرس ثعالبی‌ویکجا درکتاب‌البدأ

والتاریخ مقدسی آمده است وچون این دو مؤلف در قرن چهارم میزیسته‌اند ، بنابراین زمان مسعودی بر آنان مقدمست . مسعودی شاهنامه‌یی بنظم داشته ، شامل تاریخ ایران باستان از کیومرث تا آخر ساسانیان که چند بیت آن دردست است. ۲۵۰

مسیح ـ بکلمهٔ عیسی رجوع شود . ۲۷، ۲۰۲

مصطفی ـ بکلمهٔ محمد (ص) ورسول هاشمی رجوع شود. ۹۴ ، ۱۰۰ ، ۱۴۱ ، ۲۵۵

مطیع ـ مطیع بن ایاس الکنانی از مخضرمین دولت اموی و عباسی است . شاعری ظریف ونادره گوی بود وبزندقه متهمش داشته بودند ، مولد و منشأ وی کوفه است. مطیع باحماد عجرد دوستی داشته و مرگش در ۱۶۶ هجری اتفاق افتاده است . ۱۱۳

معاذ جبل ـ ابو عبدالرحمن معاذ ابن جبل بن عمرو بن اوس انصاری خزرجی، صحابی جلیل‌القدر ، داناترین مردم‌عصر خود بمسائل حلال و حرام بوده است . در جوانی بدین اسلام گروید وپس از غزوهٔ تبوك ، پیغمبر اکرم منصب قضا و ارشاد یمن را بدو داد . معاذ تا رحلت پیغمبر اکرم آنجا بود ولی در خلافت ابوبکر بمدینه بازگشت، درسال۱۸هجری بجای ابوعبیدهٔ جراح که هنگام فتح شام بمرض طاعون وفات‌یافته بود انتخاب شده‌ودرهمین‌سفر درناحیهٔ‌اردن‌درگذشت. ۲۱۱

معاویة‌بن‌ابی‌سفیان ـ صخر بن‌حرب‌بن امیة‌بن‌عبد شمس‌بن‌عبدمناف . سرسلسلهٔ خلفای‌اموی‌واولین‌خلیفه‌ازشعبهٔ‌آل‌سفیان است که از سال ۴۱ تا۶۰ هجری خلافت کرده است . ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۱

معبد ـ ابوعباد معبدبن‌وهب.خنیاگر مشهور عرب در صدر اسلام . اصلش ازموالیست . معبد درمدینه بزرگ‌شد و ابتدا شتر موالی را میچرانید وگاهی‌نیز تجارت میکرد ، چون نبوغش ظاهر شد

بزرگان مدینه براو اقبال کردند، معبد بشام رفت و بامرای آن نواحی پیوست ومقامی بلند یافت. این خنیاگر عمری دراز یافت. درپایان حیات آوازش منقطع گشت و بسال ۱۲۶ نماند ۱۶، ۱۱۵، ۱۳۳

معتصم - ابو اسحق بن رشید هشتمین خلیفهٔ عباسی است، وی در ۲۱۸ هجری بسن هجده‌سالگی بخلافت رسید و تا ۲۲۷ هجری در این مقام بود. ۸۱، ۲۵۶

معروفی - ابوعبدالله محمد بن حسن معروفی بلخی ازشعرای سامانیان بوده و اورا مداح ابوالفوارس عبدالملک بن نوح ابن نصر بن احمد سامانی (۳۴۳ - ۳۵۰) دانسته‌اند. ۲۵۰

معری - ابوالعلاء احمد بن عبدالله بن سلیمان المعری التنوخی شاعر حکیم و فیلسوف عالیمقام. تولدش بسال ۳۶۳ در معرة ووفاتش بسال ۴۴۹ نیز در معرة - النعمان اتفاق افتاده است. معری در خردسالی ازدو دیدهٔ جهان بین نابینا گشت. دربارهٔ این شاعر متفنن وفیلسوف شاك متحیر کتابها پرداخته‌اند وخود نیز آثاری گرانبها از خویشتن بجای نهاده است. ۱۲۲ ح.

معزی (امیر) - محمد بن عبدالملك نیشابوری ازشاعران نامی زمان معزالدین ملکشاه و سنجر و ملك الشعراء دربار سلجوقی. پدروی برهانی نیز شهرتی دارد. معزی درروزگار سنجر حشمت وشهرتی تمام یافت وعاقبت نیز براثر تیری که از دست سنجر بخطا رها شد وبروی آمد، پس از چندی ناتوانی درگذشت. (۵٤۲ هجری). ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤٤ ح، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۶ ح.

معنوی بخارایی - از شعرای عهد سامانیان واوایل دورهٔ غزنویان بوده‌است. ۲۵۰

معین - (دکتر محمد) استاد دانشگاه تهران). ۱۹ ح، ۲۳۱، ۲۳۹، ۲٤۰، ۲۶۶ ح

مغنی -؟ رجوع به مقفع یا بن مقفع شود. ۱۱۳

مقنع - هشام یا هاشم یا عطاء بن

حکیم متوفی بسال ۱۶۱ هجری . پیشوای سپید جامگان یا مقنعیه و یا مبیضه .
۱۱۳ح

مقوقس ـ نام حاکم مصر است که معاصر باحضرت رسول بوده و ماریهٔ قبیطه را باهدایای دیگری بخدمت آن حضرت فرستاده است ، نامه‌یی که پیغمبر اکرم بمقوقس نوشته هنوز موجود است. ۲۵۵

ملك (حاج حسین آقا)ـ (فاضل معاصر وصاحب کتابخانهٔ معروف ملی ملك). ۲۳۹

ملك محمد قصری ـ نگـاه کنید بصفحهٔ ۲۶۱ و به محمد قصری (ملك) و شرح حال ابوغانم معروف بن محمد قصری وربیع بن مطهر قصری ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۶۱

ملکشاه سلجوقی ـ معز الدین ابو الفتح حسن بن الب ارسلان بن جغری بیك ، سومین سلطان سلسلهٔ سلجوقی (۴۶۵ـ۴۸۵ هجری) . ۲۳۱

منصور ـ اسمعیل بن محمد، قائم بامر الله ابن عبیدالله مهدی علوی سومین خلیفهٔ فاطمی . وی در شمال افریقا حکومت و خلافت داشت وهم اوست که ابویزید را پس از جنگهای بسیار گرفتار ساخت . منصور از ۳۲۲ تا ۳۳۴ هجری حکومت داشته‌است . مولد وی قیروان است بسال ۳۰۲ وسال ۳۴۱ درگذشته است. ۲۵۶

منجیك ترمذی از شاعران معروف قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری ـ
۱۹۴ح

منطقی رازی ـ ابومحمد منصور بن علی منطقی رازی معروف به‌مورد از شاعران دربار آل‌بویه و مداح فخر الدولهٔ دیلمی است. منطقی درشعر فارسی وتازی دست داشته و گاهی منطقی و زمانـی منصور تخلص میکـرده ، وفاتش میان سالهای ۳۶۷ و ۳۸۰ روی داده است . ۲۴۹

منوچهر بن قابوس ـ امیر فلك المعالی منوچهر بن قابوس بن وشمگیر داماد سلطان محمود غـزنوی ، در سال ۴۰۳ پس از خلع پدرش قابوس بسلطنت رسید وتا سال ۴۲۳ حکومت داشت و باغزنویان از در سازگاری در آمده بود . گویند

با کالیجار کوهی ویرا مسموم ساخت. منوچهری تخلص خودرا از نام این امیر گرفته است. ۵۰ ح، ۶۶، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۶

منوچهری- بشرح حال وی درمقدمه رجوع شود.

۱ ح، ۲۸ ح، ۴۵، ۷۰، ۷۸ ح، ۹۱ ح، ۹۶ح، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۶ح، ۱۲۰، ۱۴۷ح، ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۸ ح، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸ ح، ۲۵۴، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۵۹ ح، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۱

منیژه- نام دختر افراسیاب تورانی عاشق وهمسر بیژن پسر گیو. داستان وی را درشاهنامهٔ فردوسی میتوان دید. ۶۲

موسی - موسی بن عمران پیغمبر بنی- اسرائیل است که درعهد مرنپتاه (۱۲۹۲- ۱۲۲۵ پیش از میلاد) پسر رامسس دوم از فراعنهٔ مصر بدنیا آمده است.

۳۹، ۱۱۸، ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۹۱، ۱۹۱ح، ۲۲۰

مولوی - جلال‌الدین محمد مولوی فرزند بهاء‌الدین ولد محمدبن حسین بن احمد خطیبی متولد در ۶۰۴ ومتوفی در ۶۷۲ هجری از بزرگترین شعرای ایران واز مفاخر عالم تصوف وعرفان است. و مثنوی وی ازتوصیف مستغنی ودیوان وی مشهور بکلیات شمس از تعریف بی نیاز.

۱۸ح، ۹۶ح، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۱

میربونصر - شاید مراد همان کسی باشد که دقیقی او را بدین دوبیت مرثیه گفته است:

دریغا میر بونصرا دریغا
که بس شادی ندیدی ازجوانی
ولیکن رادمردان جهاندار
چو گل باشند کوته‌زندگانی

(نگاه کنید بصفحهٔ ۳۷۷ تاریخ بیهقی چاپ دکترفیاض). ۱۱۰

میرماضی - مراد سلطان محمودست. به‌محمود غزنوی نگاه کنید.

۱۰۲، ۲۵۹

میرمحمد- به‌ابوحرب بختیار محمد

نگاه کنید. ۱۱۶

میرمؤمنین. ۲۱۰

مینورسکی ـ خاورشناس عالیقدر و بزرگ معاصر از مردم روسیه و مقیم انگلستان. ۲۷۱

مینوی (مجتبی) ـ (دانشمند ایرانی معاصر). ۲۴۲ح، ۲۶۸

مهدی ـ ابومحمد عبیدالله فاطمی نخستین کسیست که بتأسیس دولت فاطمی مصر پرداخت و در فاصلهٔ ۲۹۷ تا ۳۲۲ شمال افریقا را متصرف شد و شهر مهدیه را بنا کرد. ۹۴، ۲۵۶

می ـ دختر طلابة بن قیس بن عاصم غسانی یکی از ملوك عرب است. این زن معشوقهٔ ذی‌الرمة شاعر بوده وشرح عشق آندو در ابتدای دیوان ذی‌الرمة (چاپ مصر) آمده است. ۱۱۱، ۱۱۲ح

میه ـ رجوع به می شود ۷۴، ۲۴۹، ۲۶۳

میدانی ـ ابوالفضل احمدبن محمد میدانی متوفی در ۵۱۸ هجری صاحب کتاب معروف السامی فی الاسامی درلغت و کتاب امثال. ۲۵۵

میر ـ بمسعود غزنوی نگاه کنید. ۱۰۵، ۱۹۱

ن

ناصرالدین ـ ناصرالدین سبکتکین مؤسس سلسلهٔ غزنوی است. وی در آغاز غلامی بیش نبود ولی بواسطهٔ کفایتی که داشت بدامادی و جانشینی البتکین رسید وسپس دست بکار فتوحات زد ودر ۳۸۴ ازطرف نوح سامانی حکومت خراسان را گرفت وزمینه را برای ترقی پسرش محمود فراهم ساخت، سال وفاتش ۳۸۷ هجریست. ۴۷، ۱۶۲

ناصرخسرو ـ ابومعین ناصر بن خسرو ابن حارث قبادیانی مروزی ملقب و متخلص بحجت بسال ۳۹۴ متولد و بسال ۴۸۱ گذشته شده است. ناصرخسرو از شاعران بزرگ

قرن پنجم و بسیار قوی الطبع و نادر الاسلوب و دارای شعری پرمعنی وعمیق است وی بآراء اسمعیلیه معتقد و حجت جزیرهٔ خراسان بوده است. ۱۴۳ح، ۲۵٤

نابغهٔ بنی‌شیبان - عبدالله بن المخارق ابن سلیم بن حضیرة بن قیس از بنی‌شیبان بود ، وی شاعری بدوی ودر عصر امویان میزیسته است. نابغه از بادیه بشام آمد و بخدمت خلفای اموی رسید وعبدالملك و ولید بن یزید را مدح میگفت و صله میگرفت. درشعر وی ذکر انجیل ورهبانیت بسیارست . نابغه در سال ۱۲۰ هجری بروزگار ولید بن یزید در گذشته است. ۲٤۹

نابغهٔ جعدی - به حسان (ابولیلی حسان بن قیس) نگاه کنید. ۲٤۹

نابغهٔ ذبیانی - ابوامامه زیاد بن معاویة ابن ضباب الذبیانی از شعرای عالیمقام و بزرگ جاهلیست که درسوق عکاظ همیشه داوری داشت . نابغه بخدمت نعمان بن منذر رفت وملوك حیره را مدح گفت ودر دستگاه این پادشاه تقرب یافت ولی دشمنانش درحق وی سعایت کردند وشاه قصد کشتن او کرد ، نابغه بدستیاری عصام حاجب بگریخت و بخدمت ملوك کنده وغسان رسید وعمرو بن حارث و برادرش را مدح گفت. گویند نابغه بخدمت خسروشاهنشاه ایران نیز رسیده است وعمری طولانی یافته وحدود سال ۱۸ پیش ازهجرت گذشته شده است. ۱٤۱، ۲٤۹

نجاشی - لقب عمومی شاهان حبشه ولی در اینمورد منظور سلطانیست که معاصر پیغمبر اکرم بوده است به سالار حبش نیز نگاه کنید. ۲۵۵

نجیبك طوسی - ۲۵۳

نخجوانی - (محمد) دانشمند وفاضل معاصر تبریزی . ۲۳۳

نصر- نصر بن ناصرالدین سبکتکین برادر سلطانمحمود غزنوی و سپهسالار اردوی خراسان از جانب سلطانمحمود

پس از رسیدن بسلطنت . وفات نصر در جوانی و پیش از مرگ برادرش محمود روی داده است. ۲۱۰، ۲۷۱

نصر بن احمد ـ ملك سعید نصر بن احمد بن امیر اسمعیل پادشاه سامانی . (۳۳۱_۳۰۱) ممدوح رودکی، پادشاهی دانشمند وادب پرور وشعردوست وحلیم بوده وبزبان پارسی علاقهٔ بسیار داشته و درترویج آن سعی بسیار مینموده وازاین رهگذر نام خویش را جاودانی ساخته است . ۱۸

نصیب ـ ابومحجن نصیب بن رباح شاعری نیکوسخن ومعاصر عبدالعزیز بن مروان وآزاد کردهٔ اوست. باعبدالعزیز بن مروان و سلیمان بن عبدالملك و فرزدق اورا اخباریست و بسال ۱۰۰ هجری در گذشته است . ۷۳

نظام قاری ـ نظام الدین محمود بن امیر احمد قاری یزدی صاحب دیوان البسه. ۲۳۱ح

نظامی ـ الیاس بن یوسف بن ذکی بن مؤید، شاعر بلندمقام وسخن سنج نکته‌پرداز عالیقدر قرن ششم هجری وصاحب دیوان و مثنویات خمسهٔ معروف ۲۳۲ ، ۲۳۲ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲٥٤، ۲٦۲

نفطویه ـ ابوعبدالله ابراهیم بن محمد عرفة بن سلیمان بن المغیرة بن حبیب بن ـ المهلب بن ابی صفرة الازدی، ملقب بنفطویه نحوی واسطی، مردی عالم وپرهیزگار بود، تولدش در ۲٤٤ یا ۲٥۰ درشهر واسط اتفاق افتاد و در ۳۲۳ یا ۳۲٤ درگذشت . ابوعبدالله محمد بن زید بن علی بن الحسین الـواسطی ، متکلم مشهور صاحب کتاب «اعجاز قرآن کریم» درحق نفطویه گفته است :

من سره ان لایری فاسقاً
فلیجتهدان لایری نطفویه
احرقه الله بنصف اسمه
وصیر الباقی صراخاً علیه

۱۱۳

نفیسی ـ (سعید) استاد دانشمند دانشگاه تهران. ۱۷ح، ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۲ح، ۳۴ح، ۳۵ح، ۵۷ح، ۸۴ح، ۲۲۸ح، ۲۳۷ح، ۲۴۴، ۲۶۸ح

نوح ـ از پیغمبران مرسل. ۲۱۲

نوشیروان ـ خسرو انوشیروان پسر قباد از پادشاهان بزرگ و دادگستر ساسانیست که در سال ۵۳۱ بتخت نشسته و تا سال ۵۷۶ پادشاهی کرده است. پیغمبر اسلام درزمان وی بدنیا آمده و مباهات فرموده که درزمان ملکی عادل متولد شده است. ۵۷، ۶۱

نوشیروان پسر فلك المعالی ـ نگاه کنید به انوشیروان پسر فلك المعالی. ۲۵۷

نهاوندی (ادیب) ـ طابع دیوان منوچهری بسال ۱۳۱۹ هجری شمسی ـ ۲۳۲ ـ ۲۶۲

نهشل جری ـ نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر بن قطن بن نهشل بن دارم شاعری است نیک‌وسخن. جدش ضمره بانعمان معاصر بوده و بخدمت وی نیز رسیده است. در کتاب معجم الادباء (ج۱ ص۱۲۰ چاپ اروپا) دو بیت از اشعار این سخنسرا ذیل شرح حال احمد بن خالد ابوسعید الضریر آمده است. ۱۳۲

و

وامق ـ نام عاشقی است که معشوقه‌اش عذرا نام داشته و داستان آندو را عنصری برشتهٔ نظم کشیده بوده است (مثنوی بحر متقارب) و از روی بعض ابیات آن مثنوی که بجای مانده و امارات دیگر چنین مفهوم میشود که اصل این داستان پهلوی (یونانی؟) بوده است. ۱۳۱

وحید ـ وحید دستگردی (دانشمند فقید معاصر، متوفی در ۱۳۲۱ هجری شمسی). ۲۳۲ح، ۲۴۷ح، ۲۶۳ح

ولف ـ دانشمند نامی آلمانی تهیه کنندهٔ فهرست بسیار مشهور و عزیز شاهنامهٔ فردوسی. ١٤ح

ولیدبن یزیدبن عبدالملك اموی ـ (١٢٦ ـ ١٢٥ هجری) یازدهمین از خلفای اموی. ٢٥٤

ه

هارون ـ بکلمهٔ رشید نگاه کنید. ١١٩

هانری ماسه ـ خاورشناس معاصر فرانسوی. ٢٦٨

هرقل ـ هراکلیوس امپراتور روم شرقی. وی هنگام حملهٔ خسرو پرویز برم، بجای فکاس امپراتور سابق بتخت نشست و بعداز جنگهای طولانی (٦٠٣ـ ٦٣٨ میلادی) سرانجام خسرو پرویز را شکست داد. ٥٦

هرمز پسر نوشیروان: بیست و دومین از سلاطین ساسانی (٥٩٠ـ٥٧٩ میلادی). ٢٦٨

هلاکو ـ هلاکوخان (٦٥١ـ ٦٦٣) نوادهٔ چنگیز از شاهان مغولی و فاتح بغداد و منقرض کنندهٔ سلسلهٔ عباسی در ٦٥٦ هجری. ٢٦٧

همائی (جلال‌الدین) ـ استاد دانشمند دانشگاه تهران ـ ٢٤٧

همام ـ همام تبریزی از خواجگان والاشأن تبریز بوده و کسب کمال از جناب خواجه نصیرالدین طوسی نموده و با شیخ سعدی شیرازی صحبت‌ها داشته و شاعری غزلسرا بوده است. ٢٧٠

هند ـ دختر کعب‌بن عمروبن لیث النهدی. نسبش بچندواسطه بنسب عبدالله عاشق وی میپوندد. برای اطلاع بیشتر بکتاب تزیین‌الاسواق (چاپ مصر ص ٩٠ ـ ٩١) نگاه کنید. ٧٤، ٢٤٩

هوذةبن علی الیمامی ـ هوذةبن علی حنفی صاحب یمامه وی باخسرو انوشیروان

ارتباط داشته و در سال ششم هجرت، پیغمبر اکرم بدو نامه نوشته و ویرا باسلام خوانده است ، حامل این نامه سلیط بن قیس بن عمرو انصاری خزرجی است . هوذة نیز رسولانی فرستاده است که مجاعة بن مراوه یکی از آنان بوده است . در عقد الفرید (چاپ مصر ج ۱ ص ۳۷۲) آمده که شاعری از اهل ری بر ابویزید علی بن عبدالله بن طاهر حاکم خراسان وارد شد واین شعر را بخواند :

اشرب هنیئاً علیك التاج مرتفقا
من شاذیاخ ودع غمدان للیمن
فانت اولی بتاج الملك تلبسه
من هوذة بن علی وابن ذی یزن

اعشی بکر نیز در حق هوذه شعری دارد (بصفحهٔ ۲۴۳-۴ ج ۲ عقدالفرید رجوع کنید) . ۱۱۹

هویه‌سنبا- رجوع به شاپور ذوالاکتاف شود . ۳۹ح

ی

یاسمی- (غلامرضا، رشید)- دانشمند فقید معاصر . ۲۳۲

یاقوت - شهاب‌الدین ابی عبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی متوفی بسال ۶۲۶ هجری صاحب کتاب معروف معجم الادباء و کتاب معروف معجم‌البلدان. ۲۷۱

یزید بن عبدالملك بن مروان (۱۰۵-۱۰۱) . نهمین از خلفای اموی . ۲۵۵

یعقوب- از پیغمبران بنی اسرائیل پسر اسحق بن ابراهیم خلیل‌الله واسرائیل لقب اوست. ۱۳۳، ۱۳۵

یحیی برمکی - یحیی بن خالد برمك پدر فضل وجعفر برمکی است که پیش از بخلافت نشستن هارون کاتب وی بود و پس از خلافت بوزارت این خلیفه رسید . هارون یحیی را بسیار محترم میداشت و اورا پدر خطاب میکرد و خلافت خودرا مرهون رأی وتدبیر او میدانست . یحیی مردی بلیغ وخردمندی فرزانه وجوانمرد

وپاکدامن وحلیم ودارای هیبت وشکوه ووقار بوده است. هنگامیکه هارون بـر برمکیان خشم گرفت یحیی را نیز بزندان انداخت ، این مرد بخشنده درزندان بود تا بقول ابن خلکان در سال ۱۹۰ هجری درگذشت . ۲٦۵

یوسف - پسر یعقوب پیغمبر ، وی عزیزی مصر یافت و داستانش در قرآن کریم (سورهٔ یوسف) وکتب دیگر آمده است. ۲۱۰،۱۳۵،۱۳۳

یونس- یونس بن متی از پیغمبران است ومتی نام مادر اوست . ۱۳۵

فهرست نام جایها

آ

آبادان- ۲٦۳ ورجوع به‌عبادان شود.

آمل- ۲۰، ۹۷، ۱٦۳ح، ۲٥۷

الف

احد - ۲٥٥

اردن-۲۷۱

ارم-۳۲، ٥۹، ۱۱٤، ۱۷۰، ۲۰۸، ۲۱٦

ارمن- ٦۲

ارمینیه - ۹۰

اروپا- ۲۳۸، ۲٤٦، ۲٦٤

استارباد - ۲۰ ورجوع به‌استراباد شود.

استانبول- ۲۳۱ح

استرآباد - ۲٥۷

استوا - ۹٤

اصفهان - ۲٥۷

افریقیه- ۳۲، ۹٤، ۱۹۰

البرز- ٦۳، ۲۳۸، ۲٤۷

ام‌القری- ۱٤۱

انطاکیه- ۹۳

ایران- ۳۲، ٤۸، ٦۱ح، ٦٥، ۸۱، ۱٦۸، ۲۷۱

ایلاق- ٤۷

ب

بابل- ۳۲، ٥۷ح، ٦۱ح، ٦۳ (کوه...)-٥۳

بامیان- ۱۰٤ح

بخارا- ٤۷ح، ۷٤، ۲٤۹، ۲٥۰

بغداد - ۱۱۹، ۲۳۲، ۲٦۷

بلاساغون- ٤۰، ٤۲، ٤۷

بلخ- ٦۷، ۷٤ح، ۹۰، ۱۰٥، ۲٤٤، ۲٥۰، ۲٦۰، ۲٦۱

بوشنج (فوشنگ) - ۲۲٦ح

بیت‌الحرام - ۳۲، ٦۱، ۲۰۸

پ

پاریس- ٤۲ح، ۲٥٤، ۲٥٦ح

ت

تبت- ۱، ۲٤، ٤٦، ۷٥، ۱۱۲، ۲۰۳

تبریز- ۲۳۳

ترکستان- ۴۷، ۴۷ح، ۲۳۹
ترمذ- ۲۴۴
توران- ۳۲، ۴۸، ۶۵
تهران- ۶۹ح، ۲۳۲

ج
جده- ۱۸۸
جیحون- ۱۲، ۳۳، ۲۴۴، ۲۶۰

چ
چگل- ۱۷۰، ۱۹۰
چین - ۸۰، ۸۱ ح، ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۰، ۱۹۲ح، ۲۲۱، ۲۳۹ (دریا...)- ۱۷۹
چینستان- ۱۹۷

ح
حبش- ۹۴، ۱۹۲، ۲۵۵
حجاز- ۳۲، ۳۲ح، ۴۱
حراز (کوه) (؟)- ۴۱
حرم- ۲۱۶

خ
خانقین- ۹۳(۱)
خاوران- ۶۷
ختا- ۲۳۹
ختن- ۲، ۷۷
خراز (کوه) (؟)- ۴۱ح
خراسان - ۴۸، ۴۹، ۷۳، ۱۴۰، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۰۶ح، ۲۱۰، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۱
خرم آباد (شاپورخواست) - ۲۵۷
خزر- ۳۲
خزران - ۱۷۹، ۱۹۷
خلخ- ۳۲، ۲۱۷ح
خم (غدیر)- ۲۰۳، ۲۷۰
خوارزم- ۱۴۷
خورنق- ۱۷۱

د
دجله ۲۰
دندانقان- ۲۴۱، ۲۵۸
رشت - ۲۰۶ح
روم - ۱۵، ۵۳، ۸۰، ۱۲۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۹۰، ۲۲۱، ۲۲۶ ۲۳۹، ۲۷۱
رومی (خلیج) -۱۱۴
ری- ۲۳ح، ۴۸، ۸۱، ۹۷، ۱۱۲، ۲۲۶ح، ۲۴۳، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹

۱ - شاید کلمهٔ خاقین در شعر ۱۱۴۱ ص ۸۱ نیز خانقین باشد.

ز

زابل- ۱۶۳

زابلستان- ۲۶۳

زرنگ- ۵۱، ۲۲۲

زمزم- ۸۲، ۱۳٤

زنگ- ۵۳، ۱۹۲، ۱۹۲ح

س

ساری - ۱۰۱، ۲۵۷، ۲۵۹ح

ساوه- ۹۷

سبا - ۸۵

سپاهان - ٤۸، ۹۷، ۱۶۳، ۲۱۷ح، ۲۵۷

سغد - ۷۳

سقط اللوی - ۵

سمرقند- ٦۷

سمنان- ۲٤۲، ۲٤۳

سیحون- ۳۳

شاپورخواست (- خرم آباد) - ۲۵۷

شام - ۲۳۳، ۲۵٦ (دریا...) - ۲۷۱

شروان- ۸۱، ۸۱ح (۱)، ۲۵۰

ششتر- (شوشتر) ۱۱۲ ۲۰۷

ص

صراط (پول، پل) - ٤۱

صفا - ۸۵

صفین - ۲٦۸ (۲)

صنعا - ۱۲، ۲٤

ط

طبرستان - ۲٤۵، ۲۵۷

طراز - ٤۰، ٤۱، ٤۲، ٤٤

طنجه - ۲۲٦، ۲۲٦ح

طور (کوره) - ۳۹

طوس- ۲۵۰

ع

عبادان - ۱۱۲، ۱۲۳ح، ۲٦۲، ۲٦۳

عدن - ۱، ۷۵

عراق - ۳۲، ۳۲ح، ٤۸، ٤۹، ٤۹ح، ۱٦۸، ۲۳۳، ۲۳۹

عقیق - ۵

عکه - ۲۳۵، ۲۷۱

عمان - ۲۲٦ح

عموریه - ۳۲، ۹۵ح، ۲۵٦

۱- اینجا بغلط شیروان چاپ شده است.

۲- این کلمه در ص ۲٦۸ سطر ۲۲ پس از کلمهٔ اول محذوفست. اضافه فرمائید.

غ

غرجستان ـ ۱۰٤ح

غزنی (غزنین) ـ ۲۵۷،۱٦۳

غور ـ ۳۲ح

ف

فرات ـ ۱۳۸،۱۳۳

فرخار ـ ۳۷،۳٦،۱

ق

قارن (کوه) ـ ٦۳

قاف (کوه) ـ ۱۹۲،۳۲

قرن ـ ۲٤۹،۷۳

قزوین ـ ۹۷

قسطنطنیه (قسطنطانیه) ـ ۹۳،۹۳ح

قمار ـ ٤۷

قندهار ـ ۱۷۰،۳۲،۲۹،۲۲

قومس ـ ۲٤۳،۲۵۲

قیروان ـ ۳۲،۲۹

ک

کجور ـ ۲۵۷

کشمیر ـ ۲۱۷،۱۷۳

کعبه ـ ۲۵۵،۱۳۹،۸۲

کلکته ـ ۲۳۷

کوثر ـ ۱۳۵،۷٤ح،۱٤٦

گ

گرگان ـ ۲۵۹،۲۵۸،۲۵۷،۹۷،۸۱ح

گنجه ـ ۲۷۱،۲۲٦

گنگ ـ ۵۱(دریا...) ـ ۲۲۱، ۲۲۱ح

گیلان ـ ۲۵۷،۹۷

م

ماچین ـ ۱٦۸

مازل (کوه) ـ ٤۲،۵۷ح،۲۲۳

مازندران ـ ٦٦، ٦۷

ماوراءالنهر ـ ۲۳۹

مجلس‌شورای‌ملی (کتابخانه) ۲۳۲،۲۳۲ح

مداین ـ ٦۵

مدین ـ ٦۵

مرو ـ ۱۵،۱۵ح،۲٤۱،۷٤،۲۵۰

مروه ـ ۸۵

مصر ـ ۱۵ح، ۲٤۵، ۲۵۲ح، ۲۵۵، ۲٦۹ح، ۲۷۱

مغربی (خلیج) ـ ۱۱٦ح

مقراط ـ ۵

مکه ـ ۲۲۵

موصل ـ ۱۱۹ (کوه..) ـ ٦۵

مهدیه ـ ۹٤

ن

ناتل ـ ۲۵۷

نطنز ـ ۲۴۳،۲۴۲
نیشابور ـ ۲۵۷،۲۴۱
نیل ـ ۱۱۸ ح۳۳
نینوی ـ ۱۱۲
ولوالج ـ ۱۴۰، ۲۶۶

ه

هرات (هراه، هری) ـ ۱۴۰،۱۹۲،۱۹۲ح، ۲۶۶،۲۳۵
همدان ـ ۲۵۷
هند ـ ۱۶۳ (دریا...) ـ ۱۷۹
هندوستان ـ ۲۵۷،۲۳۹

ی

یثرب ـ ۲۲۵،۲۰
یزد ـ ۲۳۲
یمن ـ ۲، ۲۰، ۷۳، ۷۳ح، ۷۷، ۱۱۹، ۱۶۸، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۴۹
یونان. ۶۱ح

فهرست نام کتابها و مجله‌ها

آ

آثارالباقیه (ترجمه) - ۲۶۴

آنندراج (فرهنگ) - ۱۱۷ح، ۲۶۵

آینده (مجله) - ۲۳۲

ا

ارمغان (مجله) - ۲۴۳ح

اغانی - ۲۵۴

اغراض السیاسة - ۵۶ح

امثال و حکم دهخدا - ۶۱ح، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۴ح، ۲۴۵، ۲۵۱ح، ۲۵۴، ۲۵۴ح، ۲۶۰، ۲۶۳ح

انجیل - ۱۱۸

الانساب سمعانی - ۲۶۱

اوستا - ۲۳۹

ب

برهان قاطع - ۲۳۹

بیست مقالهٔ قزوینی - ۲۳۹

ت

تاج‌العروس - ۱۴ح

تاج آلماثر - ۵۹ح

تاریخ بیهقی - ۲۳ح، ۳۳ح، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳ح، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۸ح، ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۰ح

تاریخ جهانگشای جوینی - رجوع به جهانگشای جوینی شود.

تاریخ سیستان - ۲۴۵، ۲۵۱ح، ۲۶۴، ۲۶۵

تاریخ طبرستان - ۲۶۸

تاریخ گردیزی - ۲۴۴، ۱۷۰

تاریخ‌نامهٔ هرات - ۲۳۵، ۲۳۷

تاریخ یمینی - ۲۶۸

تتمة الیتیمة (ذیل یتیمة‌الدهر) - ۲۴۱ح، ۲۵۶، ۲۶۱

تجارب السلف، ۲۶۷

ترجمان‌البلاغه - ۱۴۷، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۵۱

التفهیم - ۸۵ح، ۹۱ح، ۲۴۷

تنسر (نامه) - ۶۲ح

توراة ـ ۱۱۸

ث

ثمار القلوب ـ ۲٤٦
جنگ تربیت ـ ۱۹ح، ۲۰ح، ۲۵ح، ۲٦ح ۲۷ح، ۲۸ح، ۲۹ح ۳٤ح، ۳۵ح
جهانگشای جوینی (تاریخ) ـ ۱۲۸ح، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤٦، ۲٦٤
جهانگیری (فرهنگ) ـ ۱ح، ۲ح، ۸ح، ۱۳ح، ۱٤ح، ۲۵ح، ٤۹ح، ۵۰ح، ۵۵ح، ٦٦ح، ۸۷ح، ۱۲۵ح، ۱۵۲ح، ۱۵٤ح، ۱۷۰ح، ۲۲٦ح ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵، ۲۳٦
جهان نو (مجله) ـ ۲٦۲
حدائق السحر ـ ۱۷۷ح ۲۲۰ح، ۲۳۵، ۲۳٦
خسرو شیرین نظامی ـ ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۷، ۲٤۷ح

د

دائرة المعارف اسلامی ـ ۲٤۲ح
دمیة القصر باخرزی ـ ۲٤۱، ۲٤۱ح
دیوان ابن یمین ـ ۲۲٤ح
دیوان ابونواس ـ ۲٦۹ح
دیوان ابی الفرج رونی ـ ۲٤۳ح
دیوان البسه ـ ۲۳۱ح
دیوان امیرمعزی ـ ۲۳۵، ۲۳۸
دیوان حافظ ـ ۲۵۲
دیوان سنائی ـ ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۸
دیوان عارف قزوینی ـ ۲٤۳
دیوان فرخی ـ ۱۳۰ح ۲٤٤ح، ۲٦۵
دیوان لامعی ـ ۲۲۵، ۲۲۸
دیوان متنبی ـ ۲٤۵ح
دیوان مجنون ـ ۲٦۹ح
دیوان مسعود سعد سلمان ـ ۲۳۲، ۲۳۵
دیوان منوچهری ـ ۱۹۷ح، ۲۳۱، ۲۳٦، ۲٤۹ح، ۲۵٤، ۲۵٦ح، ۲٦۳ح

ر

رشیدی (فرهنگ) ـ ۱۳ح، ۳۹ح، ٤۲ح، ۵۳ح، ۱۵٤ح، ۲۳۰ح، ۲۳۵ح

س

سخن و سخنوران ـ ۲٤۸، ۲۵٦ح
سروری (فرهنگ) ۱۰ح، ۱۳ح، ۳۲ح، ٤۲ح ٦٦ح، ۱٤٦ح، ۱۸۰ح، ۱۸۲ح و رجوع به مجمع الفرس سروری شود.
سندباد نامه ۲۹
سیاست نامه ـ ۲۵۲

ش

شاهنامهٔ ابومنصوری ـ ۲۳۹

شاهنامهٔ فردوسی - ۲٦۸

شرفنامهٔ نظامی - ۲۳۲ح

شعوری (فرهنگ) - ۱۲ح، ۱۹٤ح

ص

صحاح‌الفرس - ٥ح

ع

عقدالفرید - ۲٤۷

ف

فردوسی نامهٔ مهر - ۲٦۲

فرقان - ۳٥، ۷٤

فرهنگ (آنندراج، جهانگیری، رشیدی سروری، نخجوانی) - رجوع به هریك از این اسامی درردیف خودشود .

فهرست لغت‌شاهنامهٔ ولف - ١٤ح

ق

قرآن کریم - ۹، ۱۰، ٦۱، ۷٤ح، ۱۳٥ح، ۲٦٤

ک

کامل‌مبرد - ٥۸، ٥۸ح

گ

گنج باز یافته - ۲۳۲، ۲٤۰ح، ۲٥۹ح

ل

لباب الالباب - ۲٦ح، ۳۲ح ۷۰ح ،۷۱ح، ۷۲ح، ۲۲۱ح، ۲۳۱، ۲۳٥، ۲۳۷ح

لغت فرس (لغت‌نامهٔ) اسدی - ۸۷ح، ۸۸ح ۱۳۷ح ، ۱۳۸ح ۱٤۸ح ، ۲۲۹ح ، ۲۳٥، ۲۳٦

مجمع الامثال میدانی - ۲٥٥

مجمع الفرس سروری - ۱۰٤ح ، ۲۲۹ح، ۲۳۰ح، ۲٤٥، ۲۳٦، ۲٥٤ ورجوع بسروری (فرهنگ) شود .

مجمع‌الفصحاء - ۳ ح ، ۲۷ ح ، ۱۲٦ ح ۱۲۸ح ، ۲۳۱ ، ۲۳۲

مصحف‌اخری (=قران کریم) - ۱۳٥ ، ۱۳٥ ح

مصحف اولی (=صحف ابراهیم) - ۱۳٥، ۱۲٥ ح

المعجم شمس قیس‌رازی - ٥ ح، ٥٥ ح ، ٥٦ح ، ۱۰۸ح ، ۱۲۰ ح ۲۱٥ح، ۲۲۰ ح ۲۲٥ ، ۲۲٦

معجم‌البلدان - ۲۷۱

مفاتیح‌العلوم خوارزمی - ۲٥٥

مناظر‌الانشاء - ۲۳۲

منتهی‌الارب - ۲٥٥ ح

مونس‌الاحرار ـ ٥۷ ح
مهر (مجله) ـ ۲۳۱

ن

ناسخ التواریخ ـ ۲٦۸
نبی ـ ۳٥
نخجوانی (فرهنگ) ـ ۱۷۹ ح
نوادر ـ ۲٥۲
نوروزنامه ـ ۱٤۲ ح، ۲٥۲، ۲٦۷، ۲٦۸

ه

هزارهٔ فردوسی ـ ۲٦۸
هفت پیکر ـ ٦۳ ح

ی

یادگار (مجله) ـ ۳٤ ح، ۳٥ ح، ۳٦ ح، ۲٤۰، ۲٥۳
یتیمة‌الدهر ـ ۲٤۰، ۲٤۱، ۲٦۱

فهرست قبایل وطوایف وفرق

اسپهبدان_ ۲۴۵
اسماعیلیه_ ۲٦٤
باطنیه_ ۲٦٤
باهل_ ۵۷
بکر_ ۱۰۹
بومسلمیه_ ۲۵۵
تیم_ ۱۰۹، ۱۷۸
خانیان_ ۳۳، ۱٦۸
ساسانیان_ ۲۵۲
سلجوقیان_ ۲۴۱، ۲۵۸، ۲٦۰
شیعه_ ۱۱۲
طی_ ۱۱۳
عباسیان_ ۲٦۷
عدی_ ۱۷۸
عنزة_ ۲۵٦
غزنویان_ ۴۳۱
فاطمیه_ ۲۵۵

فهرست سور

الاسری (سورة)_ ۲٦۵
الانبیاء_ ۲٦۳
بقره_ ۲۷۰
حدید_ ۲٦۵
فاتحة الکتاب_ ٦۵ح، ۱۱۰
النبأ_ ۲۴۵
نساء_ ۲۴۱

فهرست نام اسبها و بتها وجز آن

اعوج- ۱۳٦

براق- ۴۲، ۴۹

حیوان (چشمه)- ۲۱٦

دلدل- ۴۲

ذوالفقار (تیغ)- ۲۲، ۳۱

رخش- ۴۲، ۵۲، ۷٦، ۱۳٦

شبدیز- ۵۲، ۷٦، ۱۳٦

شبرنگ- ۴۲

طوبی (درخت)- ۴۷، ۱۳۳

عزی (بت)- ۱۳۹، ۱۴۱

لات(بت)- ۱۳۱

لزاز- ۲۵۵

ورد- ۷٦

یحموم- ۷٦، ۱۳٦

آهنگها (الحان)

هر منظرهٔ طرب‌انگیز و مهیجی که یك‌لحظه عواطف واحساسات آدمی رابخود متوجه سازد وانقلابی درخاطر برپا کندوهر نغمهٔ دلکش وروح بخشی که ازراه گوش باعماق‌دل بشر رسدوهیجانی برانگیزددانشمندان جهان آنرا موجدزیبایی دانسته‌اند پس زیبایی مطبوع ودلپسند بودن درچشم وگوش‌است.هنرهای زیبا همگی پرده از روی این‌شاهددلربا برمیدارند ولی موسیقی‌میان آنهاتنها هنریست که رسانندهٔزیبایی بتمام معناست و بعبارت بهترموسیقی هنربیان افکار ونمایاندن احساسات ووصف جلوه‌های طبیعت‌است بوسیلهٔاصوات این‌فن‌ازدیر بازدرسرزمین‌مامایهٔ انبساط خاطر وهیجان درون وتحریك احساسات بوده است و عوارضی چند از قبیل زیبایی جمال طبیعت وتشویق وترغیب شاهان‌وذوق‌واستعدادفطری افراد وروح نشاط وتوجه مردم بزندگی‌خوش، بترقی وتکامل این هنر کمك شایان کرده است، سرودهای اوستاکه قدیمترین سندکتبی ماهستند بااین موهبت خدا دادست یکی‌کرده ودر وجودآنان که دل خودراگنجینهٔ تعالیم بهدینان ساخته بودندکار بادهٔ مرد افکن مینموده‌است همان کاری که آهنگ دل‌انگیز قرائت قرآن بادل مسلمان میکند. موسیقی درایران باستان طرف توجه بوده واردشیر بابکان وبهرام گور وخسرو پرویز درترقی و رواج این هنر کوشش ومیلی‌نشان‌داده‌اند تابحدیکه خنیاگران‌زمان‌بهرام بتشکیل طبقه‌یی که درعداد طبقات دیگر مردم آن عصرباشد نایل آمدند و این پادشاه زنده دل بقول نظامی درهفت پیکر[1] :

(۱)ص ۱۰٦ چاپ مرحوم وحید.

شش‌هزار اوستاددستان‌ساز	مطرب و پای‌کوب و لعبت باز
گردکرد از سواد هرشهری	داد هر بقعه را از آن بهری
تابهرجاکه رخت کش‌باشند	خلقراخوش کنندوخوش‌باشند

ودر دستگاه پرشکوه خسرو دوم رامشگران و خنیاگرانی چون بار بد ونکیساو سرکب وسرکش وبامشاد ورامتین مجال هنرنمایی یافتند و آهنگها ودستانها ساختند وخسروانی سرودها پرداختند.

دردوران اسلامی نیز بدون شك الحان و نواهایی به موسیقی افزوده شد و آهنگهای جدیدی روی کار آمدیاجای برخی ازالحان قدیمرا گرفت وباوجود نهی اسلام این فن و هنر رایج گشت و طرفداران آن همه وقت بکار خویش و هنر نمایی سرگرم بودند.

تحقیق ومطالعهٔ علمی فن موسیقی درنظر کسانیکه دردارالعلمهای قدیم ایران طالب علوم عالیه بودند، امری لازم شمرده میشد، باین سبب در بیشتر دائرة المعارفهایی که ایرانیان تصنیف کرده‌اند یکقسمت را بفن موسیقی اختصاص داده‌اند. بحث دربارهٔ آثار وپیشرفت گذشتگان این سرزمین در فن موسیقی باهمه دلکشی، بسیار دشوار ونیازمندتحقیق و تتبع بسیارست بویژه نگارنده را باعدم بضاعت علمی درین زمینه مجال سخن گفتن نیست واین بحث‌را بذکر نام‌چند کتاب موسیقی وچندموسیقی دان پایان بخشیدن اولی‌است، چه‌بقول شاعر:

چون اصول‌طبع موسیقیت نیست	از تنا ونا وتا نا دم مزن

جای شك نیست که ایرانیان در قدیم کتابهایی راجع بفن موسیقی نگاشته‌اند که‌از آنجمله است: کتاب‌النغم والایقاع تألیف‌اسحق موصلی(متوفی بسال ۲۳۵) و کتاب الموسیقی‌الکبیر تألیف‌ابوالعباس سرخسی(متوفی بسال۲۸۶) وکتاب اللهو والملاهی تألیف‌ابن‌خرداذبه(متوفی بسال ۳۰۰)وکتاب‌فی‌جمل‌الموسیقی‌تألیف‌ابوبکر رازی(متوفی

بسال۳۱۳)و کتاب عظیم‌الشان«الموسیقی» تالیف‌فارابی ومفاتیح‌العلوم‌خوارزمی‌ورسالة فی‌الموسیقی در جزء رسائل اخوان الصفاو کتاب مدخل الی صناعة‌الموسیقی تالیف ابن سیناو کتاب‌الکافی‌فی‌الموسیقی‌تألیف ابن زیله(متوفی بسال ٤٤٠) که‌به‌پیروی‌ازاستاد خودابن‌سینا نوشته‌است. همچنین فخرالدین‌رازی (متوفی بسال٦٠٦) شرحی‌در کتاب جامع العلوم خود راجع بموسیقی نگاشته‌است. نیز صفی الدین عبدالمؤمن الارموی (متوفی‌بسال٦٩٣) صاحب دو کتاب‌الادوار ورسالة‌الشرفیه در موسیقی را بایدنام‌برد. وی پس از فارابی بزرگترین و مهمترین کسی است که در اصول فن موسیقی‌تحقیق نموده است وعقاید اودرتمام علمائی که بعدازاو درباب موسیقی تحقیق کرده‌اند تأثیر بخشیده‌وشروحی برفرضهای او نوشته‌اند. وقطب‌الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰) دردایرة المعارف خود موسوم به‌درة‌التاج هم‌دراین‌باب بحث کرده‌است وپس‌ازوی نیزموسیقی دانهای بسیاری پابعرصهٔ وجود نهاده و کتبی پرداخته‌اندکه ذکر نام همهٔ آنان باعث طول‌کلام خواهد شد برای اطلاع بیشتر رجوع کنید بمقالهٔ (علمای بزرگ ایران در فن موسیقی) ازدکتر ه. ج. فارمر درج ۲ شمارهٔ۱ مجلهٔ روزگار نو و کتبی که در این فهرست نام‌بردیم ودردست‌هست وهمچنین بکتاب‌ساز وآهنگ باستان تألیف قریب.

نام‌نواها والحانی که درکتابهای بعدازاسلام‌دیده‌میشود ویاشاعران درشعرهای خود بدانها اشاره کرده‌اند بسیارست و دانشمند نامی‌فقید علامهٔ دهخدا فهرستی از آن ترتیب داده‌اندکه در شمارهٔ ۲ سال ۳ مجلهٔ فرهنگستان بنقل از کتاب لغت‌نامه (ذیل کلمهٔ آهنگ) چاپ شده‌است.

کیکاوس‌بن‌اسکندردرکتاب‌قابوسنامهٔ‌خود (باب‌سی‌وهشتم)درآداب خنیاگری دستورهای این فن را چنانکه مرسوم و متداول زمان بوده و یا از اسلاف خودبیاد داشته است ذکرمیکند وهرطبعی راسرودی وهرپیشه‌وشغلی راآهنگی و اقتضای هر سنی رانوایی تعیین مینماید ونقل عبارت وی در اینمورد بیفایده نیست:

«اول دستان خسروانی زنند واین از بهرمجلس ملوك ساخته‌اند وبعد از آن طریقها بوزن‌گران نهاده‌اند چنانك بدو سرود بتوان گفتن وآنرا راه نام کرده‌اند و

آن راهی بود که بطبع پیران و خداوندان جد نزدیك بود و آنگاه چون دیدند که خلق همه پیر واهل جد نباشند گفتند این از بهر پیران طریقی نهاده‌اند از بهر جوانان پس بجستند و شعرها که بوزن سبکتر بود بروی راههای سبك ساختند و خفیف نام کردند تا ازپس هرراهی گران ازاین خفیفی بزنند، گفتند تا در هرنوبتی مطابق، هم پیران رانصیب باشد وهم جوانان را، پس کودکان و زنان ومردان لطیف طبع نیز بی بهره نباشند تا آنگاکه ترانه گفتن پدیدآمد این ترانه رانصیب این قوم کردند تااین قوم نیزراحت یابندولذت، ازآنك ازوزنها هیچ وزنی لطیفتر از وزن ترانه‌نیست[1]».

پس از این برای هر یك از سنین عمر کودکی و جوانی وپیری واز پرده های موسیقی که خاص اشخاص گوناگونست واز سرودهای خاص عیاران وزنان و غیره سخن میگوید ودستورهای نغرواستادانه ودلپسند می‌دهد که اطلاع بر آنها ازنظر اختصاص هرآهنگی بطبقه‌یی ازمردم ونام آن آهنگها وموارد استعمال آنها مفیدست.

نام سی‌لحن وسیصد وشصت دستان باربد درفرهنگهای فارسی آمده ونظامی درخسرو شیرین نام آن‌الحان رابنظم کشیده است.

برخی ازاین‌داستانها حوادث قدیم‌ایران‌رابیان می کرده‌است مانندکین سیاوش وکین ایرج وبرخی دروصف‌قدرت وثروت خسرو پرویز بوده است مانندباغ شیرین وهفت گنج یاگنج بادآورد وبرخی نیزدروصف‌جشنهای فصول مختلفه خاصه‌بهاربوده است مانند نوروز بزرگ یامهرگان‌خردك وآرایش خورشید و غیره. پردهٔ راست یکی ازآوازهابوده‌است که‌امروزه‌یکی‌از دوازده‌دستگاه‌موسیقی‌عرب وایران‌میباشد.

درخاتمه این‌نکته را باید متذکرشد که ازنفوذ موسیقی ایران درعرب حتی در موسیقی ملل دیگر وبالنتیجه درموسیقی جدید نباید غفلت ورزید.

دردیوان‌منوچهری نام چندآهنگ ونوا آمده است ولی‌چون امروزه از کیفیت این الحان اطلاعی نداریم تنها بذکر نامشان قناعت می‌ورزیم‌بدین‌شرح:

(۱) قابوس نامه چاپ آقای نفیسی ص ۱۴۱

فهرست نام پرده‌ها و آهنگهای موسیقی

آزادوار ـ ۲۲ ، ۱۸
ارجنه ـ ۸۷
اشکنه ـ ۸۷
افسر بهار ـ ۱۱۳ ح
افسر سکزی ـ ۱۳۸
باده(پرده) ـ ۱
باروزنه ـ ۸۸
باغ‌سیاوشان ـ ۱۸۷
باغ‌شهریار ـ ۳٤
بسکنه ـ ۸۷
بند شهریار ـ ۳٤۳ح،۱۱۳
بهمن ـ ٦٦۲ح، ٦۸
پارسی (سرود،لفظ)ـ ۱۰۸، ۱۳۸
پالیزبان ـ ۲۸، ۸۸
تخت اردشیر (بخت‌اردشیر) ـ ۳٤، ۳٤ح، ۸۷، ۲۰۸
چکاوك ـ ۲۳۰، ۲۳۰ح
چکك ـ ۸۸
چینی (لفظ) ـ ۱۳۸
خماخسروـ۱۳۸
دل‌انگیزانـ۱۸٤
دنه ـ ۸۸
دیف‌رخش (دیورخش)ـ ۸۷، ۸۷ح
راست (پرده ، راه) ۱ ، ۱۹۵
راه گل ـ ۱۸۷
راهوی ـ ۲۳۰
روشن‌چراغ ـ ۸۸
راه‌ماوراءالنهریـ ۲۲۳
زیرقیصرانـ ۸۷
سبزهٔ‌بهارـ ۲۲، ۳۲، ۱۱۳
سپهبدان ـ ۲۰۸
ستا (زیروستا)ـ ۱٦۹، ۱۸۳، ۱۸٦
سر کش (پرده) ـ ۱۳۲
سروستانـ ۸۷
سرو ستاه ـ ۸۸ ، ۱۸۷
سروسهیـ ۸۸،۱۲۷

سیوار تیر ـ ۸۸
شخج ـ ۸۸
شکر تویین ـ ۸۰، ۱۷۸
شیشم ـ ۱۳۸، ۱۸۲
عشاق (پرده) ـ ۱۲۷
قالوس ـ ۸۰، ۱۲۷، ۱۸۲، ۲۳۰
قیصران ـ ۶۸
کاویزنه ـ ۸۸
کبك دری ـ ۸۸
گل نوش ـ ۱۰
گنج باد ـ ۱۹
گنج گاو ـ ۱۹، ۶۹، ۸۷
گنج فریدون ـ ۱۸۰
لبینا ـ ۸۸
لیلی (پرده) ـ ۱۳۲
ماده (پرده) ـ ۱ح
ماوراءالنهری (سرود) ـ ۱۰۸
مویهٔ زال ـ ۱۳۸
مهرگان خردك ـ ۲۰۸
ناقوسی ـ ۱۸، ۱۸ح [1]
نوروز ـ ۱۷۴
نوروز بزرگ ـ ۸۷، ۱۷۴
نوروز کیقبادی ـ ۲۲
نوش لبینا (نوش لبینان) ـ ۱۸۷، ۱۸۷ح
نی برسر بهار ـ ۱۱۳ح
نی برسرشیشم (می برسرشیشم) ـ ۱۳۲، ۱۳۲ح
نی برسر کسری ـ ۱۳۲
هفت گنج (تیف گنج) ـ ۸۷، ۸۷ح

۱ ـ چنانکه درحاشیه نیز تذکر داده شده ظاهراً کلمه ناقوسی است بایاء وحدت نه اینکه ناقوسی از آهنگها باشد.

فهرست نام گلها[1]

ارغوان .
اقحوان .
بان .
بقم .
بنفشه .
بوستان افروز .
پیلگوش .
جلنار .
چینی .
خجسته .
خیری .
دفلی .
زبان .
زعفران .

سپرم .
سمن .
سنبل .
سوسن .
شاسپرم (شاهسپرم) .
شبرم .
شقایق .
شنبلید .
ضیمران .
عبهر .
گل .
گل‌بسدی .
گل‌خمری (حمری) .
گل خودروی .
گل‌دوروی .

۱– برای اطلاع برشرح هریك از این اسامی وصفحاتی از دیوان که نام این گلها در آن آمده است بفهرست لغات نگاه کنید .

گل‌زرد .
گل‌سپید .
گل‌سرخ .
گل‌سوری .
گل‌مورد .
گلنار .
لاله .
لالهٔ احمر .
لالهٔ خودرو .
لالهٔ نعمان .
مشك‌بید .
مورد .
نرگس .
نسترن .
نسرین .
ورد .
یاسمن .
یاسمین .

فهرست نام پرندگان [1]

باز.
باشه.
بط.
بلبل.
پوپوك.
تذرو.
تیهو.
چکاو.
چکاوك.
چکاوه.
چوك.
حمام.
حواصل.
خاد.
خربت.
خردما.
خروس.
خشنسار.
خطاف.
خول.
دراج.
زاغ.
زاغور.
زغن.
زندواف.
ساری.
سرخاب.
شارك.
شاهین.
شترمرغ.

۱ — برای شرح هریك از این اسامی و صفحاتی از دیوان که نام این پرندگان درآن آمده است بفهرست لغات مراجعه فرمائید.

صعوه
صلصل.
طاوس.
طغرل.
طوطی.
طیطو.
عقاب.
عندلیب.
عنقا.
غراب.
فاخته.
قطا.
قمری.
قوش.
کبك.
کبك‌دری.
کدری.
کرکس
کرکما.
کرکی.
کلنگ.
لاسکو.
لقلق.
ماغ.
مرغابی.
موسیجه.
نعامه (ج، نعایم).
نارو.
ورشان.
هدهد.
هزارآوا.
هزاردستان.
هما.

لغات دیوان منوچهری

آ

آبست ـ مخفف آبستن . در پهلوی آپوستن . این کلمه ازسه قسمت مرکبست یکی آ (از ادوات اتصاف) ودیگری پُس بمعنی پسر ومطلق بچه ،سوم تن وروی‌هم یعنی بچه‌درتن یاتن بچه دار. ۱٦۲ح

آتش‌زنه ـ زند، چخماخ. ۸٦

آجل ـ آینده(عقبی). ۲۹،۱۵، ۱۰۷،٥٤

آذرشت ـ مخفف آذرشست لغةً بمعنی آنچه از آذر بسوزد و پاك کند و بمعنی فرشتهٔ موکل بر آتش که‌پیوسته در آتش باشد. ۱۳٦

آذرشین ـ سمندر، حربا (آذرنشین) رجوع به آذرشت شود. ۱۳٦ح

آزرنگ ـ رنج، تنگدلی، درد. ٥۱

آرغده ـ حریص، آزمند. ۲۲۹

آزاد وار ـ آهنگی ازموسیقی ۲۲ ، ۲۸

آزار ـ نام ماه هفتم از ماههای رومی. ۲۷، ۳۸، ۱٤۷، ۲۱۸

آژیدن ـ خلانیدن سوزن و نظایر آن در چیزی. ۱٤۸،۱۲۹

آژیر ـ هوشمند ، آماده ، مهیا. ۱٥۷ ۱٦٤

آس ـ آسیا. ٥۳،٤٥

آشنا ـ شنا . ۸۳

آغاریدن ـ فرو کردن نم بچیزی، تر نهادن (خیساندن) . ٦

آکندن ـ پر کردن ، انباشتن . مرکب از پیشاوند آ (حرف نفی) و ریشهٔ فعل کندن (کن) . ۱۲۹، ۱٤۸، ۲۰۷ح

آل ـ سرخ نیمرنگ ۱٤۱ (نیز رجوع بتوضیح حاشیهٔ ٦ شود).

آلاء ـ جمع اِلی و اِلیً بمعنی نعمت. ۱۷۲

آوار ـ ستم، آزار. ۳۹

آویزان - صفت فاعلی از مصدر آویختن بمعنی معلق. و آویزان شدن، یعنی دست بگریبان شدن، درنبرد وجنگ بودن. ۱۸۴

آهو - عیب . مرکب از حرف نفی «ا» و «هو» بمعنی خوب . ۱۵۱

آینهٔ پیل - نوعی از کوس یاشیپور بوده است بلند آواز ودر ردیف آلات وادوات دیگری ازهمین نوع وظاهراً برپشت پیل بسته میشده است چنانکه درزین الاخبار گردیزی (ص ٦٤ چاپ تهران) آمده «پس فرمود تا بیکبار بوق ودبدبه ودهل وطبل بزدند وبرپشت فیلان نهالی وآینهٔ پیلان و مهرهٔ سپید وسنگـه و شدف وسحور (سجور) ؟ بزدند وجهان از آواز ایشان کرخواست گشت.

و باز در (ص ٤۳) همان کتاب آمده : «پس بانگ طبل و بوق و دهل وگاودم وصنج وآینهٔ پیلان وکرنای وسپید مهره بخاست ..». درتاریخ بیهقی (ص ۳۷۱ چاپ دکتر فیاض) آمده : « بردرگاه کوس فرو کوفتند وبوقها وآینهٔ پیلان بجنبانیدند». ۱۹۰،۳۱

ا

اب - پدر. ۱٦۰،۷۵

ابتدی - آغاز کردن ، شروع (ممال ابتداء). ۱۷۸

ابتر - بریده دم . ۱٤٦

ابدال - جمع بدل بمعنی شریف وکریم. (ابدال درزبان فارسی بصورت مفرد استعمال میشود). ۵۰،۲۳

ابرش - سرخ وسپید درهم آمیخته ، اسبی که نقطه‌های مخالف رنگش براو باشد. ۱۹٦

ابره - رویهٔ لباس. ۲۰۷،۱۹۸

ابلق - معرب ابلك وآن بهر چیز دورنگ اطلاق میشود ، اسب سیاه و سپید را نیز گویند . ۱۹٦،۱۹

اثیر - شرارهٔ آتش. ومراد از آن اعتقاد قدما بکره ایست پس از کرهٔ زمهریر که هردوفوق کرهٔ هوا قرار دارند . ۳۵

احباب - جمع حبیب دوستان. ۱۸۵

احداق - جمع حدقه بمعنی سیاههٔ چشم، گردی چشم . ٤۷

احرار - جمع حر، بمعنی آزادگان ۳۸ ۲۱۸،۱۵۵،٤۹

احمرار ـ سرخی، سرخ‌شدن. ۲۲

احور ـ سیه چشم. ۶۹ح،۱۴۵

اخگر ـ پارهٔ آتش، جرقه. ۳

ادبار ـ پشت کردن، پشت بر گردانیدن. ۱۲۴

ادرار ـ ریزش فرو گذشتن شیر و باران. پیوسته کردن بخشش (اینجا معنی پیوسته‌و پیوستگی و درنگ میدهد). ۳۷

ادکن ـ تیره، سیاه رنگ. ۶۳

ارتفاع ـ در اصطلاح هیئت و نجوم مقدار مسافت بلند شدن کوکبست از افق تاسمت الرأس. ۵

ارجل ـ کندرو. (در گفتگوی از اسب، دارای خال سفید در پا). ۷۶

ارجنه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

«ارجو» ـ امیدوارم. ۱۰۲،۱۹۲،۲۰۰

ازرق ـ کبود. ۱۷۱

ارس ـ سرو کوهی، عرعر، ابهل. ۶۶

ارش ـ فاصلهٔ سرانگشت میانین تامرفق ۱۵ح،۱۶۳ح

ارعد ـ ارعدالرجل، اصابه‌الرعد: غرش آسمان او را فرا گرفت، رعد زده شد وهومرعد. ۱۸

ارغن (رغنون) ـ نام‌سازیست که‌در افسانه‌ها اختراعش را بافلاطون نسبت‌میدهندو کلمه‌خود همان organon است. ۶۳،۶۴

ارغنون ساز ـ که ارغنون‌سازد که ارغنون نوازد. ۱۳۳

ارغوان ـ (Cercis siliquastrum) درختی است‌دارای برگهای قلوه‌یی‌شکل گلهای قرمز ارغوانی رنگ آن پیش از آنکه برگهای درخت ظاهر شود میشکفد، ارغوان خود رو در جنگلهای گرگان و درهٔ سفید رود و ارستان بسیارست. در بهار درخت ارغوان سراپا گل میشود بتازی آنرا ارجوان‌میگویند. ۲، ۳۱، ۳۲، ۹۰ح، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۳

ارمد ـ درد چشم‌دار. ۱۷

ازبن دندان ـ کنایه ازطوع ورضا ورغبت وازته دل. ۲۱۱

ازهر ـ درخشان. ۱۳۴

اژگهن ـ کاهل بیکار، باطل. ۷۶

استقصا ـ جستجوی کامل. ۲۵

استیر ـ وزنیست برابر شش درم و نیم

و این کلمه همانست کـه امروز «سیر» میگوییم. ۱۵۳

اسگدار ـ «بریدی که ازبهرشتاب درهر فرسنگی منزل دارد و چون از اسبی فرود آید بر اسب دیگر نشیند و بتازد» (لغت فرس اسدی). ۳۱

اشپیخته ـ پاشیده. ۱۸۹

اشکنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۷

اشهب ـ رنگ سفید دارای خال سیاه ۲۵

اصفرار ـ زردی. ۲۲

اصل ـ بیخ، ریشه تنهٔ درخت. ۱۴۱

اُضحیه ـ مخفف اضحیّه: گوسفند قربانی جمع اضاحی. ۹۵

اطلال ـ نشانهای سرای. جمع آن طلل و طلول. ۶۹،۵ح، ۹۳، ۱۴۰

اعمش ـ دیدهٔ ضعیفی که از آن آب ریزد. ۷۶

اعناق ـ جمع عنق بمعنی گردنها. ۴۷

اعوج ـ نام اسبی بوده است سابق در جاهلیت از آن بنی هلال و نیز نام اسبی بوده است از آن بنی اعصر. ۴۲، ۱۳۶

اغانی ـ آوازها، سرودها. جمع اغنیه ۱۲۰

افسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ح

افسرسکزی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

افسوس ـ دریغ، حسرت، ستم. ۱۰۰، ۱۸۲

اقحوان ـ بابونه. ۹۰، ۱۳۱

اکحل ـ نام رگی است در بازو. ۳، ۱۶٤

اکلیل ـ تاج. ۸٤، ۱۵۳.

اکلیل ـ «ستاره بیست روشن بر پیشانی کژدم (عقرب) و بر پهنا نهاده و اندر آن لختکی کم است (ص ۱۱۱ التفهیم) و نیز: اکلیل که فکه نیز گویند ششم است از صورتهای شمال و عامهٔ مردمان اورا بکاسهٔ یتیمان و مسکینان مانند کنند» (اکلیل صورت جنوبی نیز هست). ۱٤۲

الفیه ـ الفیه و شلفیه صورتهای همخوابگی. ۹٤

الویه ـ جمع لوی بمعنی علم و اختر. ۹۳

ام ـ مادر. ۷۵

امرد ـ جوان موی نارسته. ۱٦، ۱۱٦

امل ـ آرزو. ۲۱۱

املی ـ فروخواندن بر کسی (ممال املاء). ۱۳۱

انامل ـ جمع اُنمله بمعنی سرانگشت. ۵۹

انامه (انام) ـ مردم. ۲۱۰

اندیه ـ جمع نـدی بمعنی نم و شبنم صبحگاهی. ۹۱

انوشه ـ مرکب از حرف نفی«ا» «ائوشه» اوستائی بمعنی مرگ که درفارسی هوش شده است (هوش بمعنی مرگ نه معانی دیگر) و رویهم یعنی جاویدان ، ٦٦

انیق ـ زیبا . ٥

انین ـ ناله ، آواز. ۱۸۰

اوبار ـ جمع وبر بمعنی شوخ وچرك و بعبارت بهترزواید پوست بدن از قبیل چرك ومودرانسان وپشم در حیوان. ۱٥۰

اوباریدن ـ فرو بردن ، بلعیدن . ۸۷ ، ۱۹۱

اوثان ـ جمع وثن بمعنی ، بتان ، بتها (بهوثن نیز نگاه کنید) . ٦٤

اورد ـ آب رو، آبشخور، گلستان، آبگاه، عطن . ۱٦ ، ۱۱٥

اورمزد ـ یکی از نامهای خداوند وروز اول هرماه پارسی، که تبرك را بنام خداوندنام گذارده‌اند. ۱۸٦،۸٦

اوژن ـ (مرکب از ریشهٔ ژن ، گن ؛ جن بمعنی زدن وپیشاوند « او» بمعنی بر) این کلمه رویهم معنی انداز، افکن دارد ولی جز بحالت مرکب استعمال نمیشود . ٦٥

اوشاق ـ کلمه‌ییست ترکی بمعنی پسر. ٤٦

اوعیه ـ جمع وعاء بمعنی ظروف . ۹۱

اهتزاز ـ جنبش. ٤۲

اهرمن ـ (اهریمن) angra mainyu مرکب است از دوجزء ، یکی انگره بمعنی فاسد وخبیث؛ دیگر مینیو بمعنی خرد و روح ورویهم معنی خرد خبیث دارد ودر مقابل سپنت مینیو Spenta mainyu بمعنی خرد مقدس است نه در مقابل اهورامزدا . ۷٦،۲

«ایالهف نفسی»ـ افسوس برمن، دریغامن. ٦

ایلاق ـ مصیف؛ نام شهری از ختا . ٤۷

اینت ـ زه ، زهی. ۷۹،٦ ، ۹۹ ، ۱٦٥

ایننذ ـ اند، شماذ مجهول . ٦۱

ب

باب ـ پدر . ۱۱٥ح

بابزن ـ سیخ کباب. ۱۷۸،۷٦،٦۸،٦۳،۲

باد ـ نام روز بیست و دوم از ماههای پارسیان . ۱۹

بادرنگ ـ ترنج. ۸۸،٥۰

باده (پرده) ـ باهنگهانگاه کنید. ۱
بارّ ـ نیکوکار. ۸۹،۳۳
بار گرفته ـ آبستن. ۱۵۰
باروزنه ـ از آهنگهای موسیقی. ۸۸
باز ـ Epervier پرنده ییست شکاری ، بزرگتر ازکبوتر و کوچکتر ازعقاب آنرا درعربی «البازی» میگویند. بزرگان و شاهان گذشته این پرنده را دست آموز میکردند وبرای شکار بکارمیبردند. ۱۸، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۳، ۱۰۰، ۱۱۸، ۱۸۳، ۲۲۹
باز ـ اندازه و فاصلهٔ میان دو دست. ۴۲،۴۰
بازدار ـ محافظ ومربی باز. ۳۲
بازل ـ شترقوی، شتری که دندانهای نابش در حال روئیدن باشد و وی در سال ۸ یا ۹ است. ۵۷
بأس ـ خشم. قدرت و توانائی. ۱۸، ۴۵
باشه ـ Buse پرنده ییست شکاری، کوچکتر ازباز. معرب آن باشق است،درفارسی واشه نیز گفته میشود، چه حرف «ب» و «و» بهم تبدیل میشوند. ۴۳
باطیه ـ بادیه ، جام شراب. ۸۷ ، ۹۰ ، ۹۲ ، ۱۳۸
باغ سیاوشان ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷
باغ شهریار ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴
بالیده ـ نعت مفعولی ازمصدر بالیدن بمعنی نمو کردن ، رستن. ۱۳
بان ـ بیدمشك. Saule d'Egypte ، ۸ ، ۱۲۰،۲۰۷
باندام ـ منظم، مرتب. ۱۴۸
بخور ـ «بوی افروخته ، هرچا بدان بوی کنند» (مقدمة الادب) ۶۹،۱۷۸
بتاوار ـ سزاوار. ۱۵۲
بدخشی ـ یعنی بدخشانی ، مراد یاقوت بدخشان است. ۱۹۴
بدره ـ همیان ، کیسهٔ زر. ۵۸ ، ۸۱ ، ۹۳ ، ۱۲۰
بدست وجب. ۷۶
برّ ـ نیکویی ۸۹ ، ۱۱۶
براز ـ برازندگی ، لیاقت. ۴۴
براق ـ نام مرکب پیغمبر اکرم در شب معراج. ۴۲ ، ۴۹
برجاس ـ کژك، شاخ درخت. ۱۱۲
برجاس ـ نشانه وآماجگاه تیر. ۲۰۲

برجیس ـ ستارهٔ مشتری . ۷۸

برزین(آذر) ـ مراد آتشکدهٔ آذر برزین مهرست که درریوند خراسان ویکی از سه آتشکدهٔ مهم زمان ساسانیان وویژهٔ برزگران بوده است . ۲۱۸

برنا ـ جوان دراوستا «پرنایو» ومرکب ازدوجزء است یکی پرن Perena بمعنی پُر ودیگری آیو âyu بمعنی زمان ومدت وروبهم یعنی کسیکه بسن بلوغ رسیده است . ۷۹،۱٦

برید ـ پیک ، قاصد . ۱۸۸

بزین ـ وزنده . ۱۱۵

بسد ـ مرجان . ۱۷٤،۱٤۹،۳۲،۱٦

بسدین ـ منسوب به بسد ، چون مرجان. ۸۸،۱۳۱،۲

بسکنه ـ ازآهنگهای موسیقی . ۸۷

بسمل ـ کشته ، ذبح شده . ٥٤

بسنده ـ کافی. ۲۰۲،۱٦٥،۱٥٤

بسیجیدن ـ سامان دادن ، مجهز ساختن ۹۹

بش ـ موی گردن اسب . ۲۲۹

بشاره ـ دستارچه‌یی که بسرپیچند. ۸٤

بط ـ Canard(m)Cane(f.) بمرغابی نگاه کنید بط بتشدید طاء معرب «بت» فارسی است که باضبط اخیر مصطلح نیست ، لیکن صورت اصلی خود را درکلمهٔ «خربت» حفظ کرده است . باین کلمه نیز نگاه کنید. ۱۸۰،۱۷٥،۲۸،۱

بط ـ صراحی شراب . ۲۱۷،۱۷۸ح

بغل ـ استر . ۱٤۲

بقم ـ (بکم) Haematoxylon Campechianum ماده‌ییست که ازدرختی که دارای ساق قرمز و برگهای شبیه برگ بادامست میگیرند وبدان پارچه‌را سرخ رنگ میسازند . ٥۹

بکاء ـ گریه، گریستن . ۸۲

بگماز ـ شراب ، پیالهٔ شراب . ٥،٤۱

بلبل ـ Rossignol جمع بلابل ، پرنده ییست کوچک و خوش آواز که عندلیب نیز گفته میشود وفارسی آن هزاردستان وهزارآواست ، بتخفیف هزارنیز گویند . ۱٦،٤ ، ۱۹،۲۳،۲٤، ۳٤،۲۸ ، ۳٦،٤۰ ، ٤۸ ، ٥۹،۹۱ ، ۱۰۹، ۱۱۳،۱۱٥ ، ۱۲۷ ، ۱۳۱ ، ۱۳۲ ، ۱٦۹

۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۵، ۲۰۸، ۲۲۳، ۲۲۹

بلبله ـ کوزهٔ می، جام شراب. ۴۰

بلبلی ـ کوزهٔ می. ۱۴

بلسان ـ نام درختی است که صمغ آن خوشبوست. ۱۵۲

بنات النعش ـ هفت ستارهٔ روشن است که بفارسی آنها راهفتورنگ گویند. هفتورنگ در اوستا هپتوایرینگ Haptôiringa است از این هفت چهار ستاره که مانند چهار گوشهٔ تخت هستند«نعش» وسه ستارهٔ دیگر «بنات» نام دارند. در عربی کلمهٔ بنات‌النعش بدون الف ولام استعمال میشود. ۵۶، ۶۳، ۷۷، ۸۴

بنان ـ انگشت. ۹، ۴۴، ۱۲۴

بنجه ـ قبالهٔ ملک، بنچاق. ۲۲۶

بند شهریار ـ بآهنگها نگاه کنید ۳۴ح، ۱۱۳

بنفشه ـ Viola odorata گیاهیست دایمی، بوتهٔ آن کوچک وعلفی است. بیشتر در کنار جویبارها سبز میشود و برگهایش بریخت قلبست، گل انواع گوناگون آن برنگهای بنفش روشن وبنفش تیره وارغوانی و آبی وسپید دیده‌میشود وبسیارخوشبوست. دور برگهایش‌دندانه دار ودارای دمبرگ دراز یست و مجموع برگها توده‌یی تشکیل‌میدهد وازمیان آنها چندین شاخه گل بیرون میآید ۱۶، ۲۸، ۳۰، ۳۴، ۳۷، ۴۳، ۵۹، ۱۲۹، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۲۳

بوقلمون ـ دیبای رومی که هر ساعت برنگی نماید. ۱۷۰، ۱۸۲

بوقلمونی ـ منسوب به‌بوقلمون. ۱۷۰

بهار ـ شکوفهٔ درختان عموماً و شکوفهٔ نارنج خصوصاً. ۳۰

بهار ـ بت، بتخانه. ۷۸

بهرمان ـ یاقوت سرخ. ۱۱۸، ۱۱۹

بهمن ـ از آهنگهای‌موسیقی. ۶۶، ۶۸

بهمنجنه ـ بهمنگان. جشنی که پارسیان در دوم بهمن ماه گیرند، روز دوم هرماه پارسی نیز بهمن نام دارد و مرسوم پارسیان بوه است که اجتماع

روز وماه همنام‌را جشن میگرفتند چنانکه مهر روز از مهر ماه جشنی بوده است بنام مهرگان و تیر روز از تیر ماه جشن تیرگان نام داشته است. ۸۶،۶۸

بوستان افروز ـ گل «خودخروه» یا «تاج خروس» است Amrarante هر یک گل، یك میوه میدهد که دارای دانه بیست سخت صاف و درخشان و دارای رقمهای متعدد، برنگهای گوناگون سرخ ، نارنجی زرد، سپید وسه‌رنگ ومهمترین آنها تاج خروس دم روباهی Amrarantus caudatus است که برگش بیضی شکل و گلهایش خوشه‌یی و آویزان است ودروسط تابستان گل میدهد. وتاج خروس برگ قرمز که گلش ارغوانیست دیگر تاج خروس مخملی Celosia cristata که گلهایش بهم پیوسته است ، شبیه بتاج حیوانی که خروس نام دارد و تاج خروس سه رنگه A tricolor که برگهایش سر نیزه‌یی ورو بپایین و گلش سرخ یا ارغوانی‌ومیانش زرد وسبزست. ۱۱۱

بو کالک ـ نام میوه‌ییست مغز دار که آنرا اون میگویند، بعربی حبةالخضراء و بترکی چتلاقوچ گفته میشود . ۱۶

بیاض ـ سفیدی . ۵۶

بیجاده ـ کهربا ، نوعی از یاقوت ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۴۲، ۱۴۸، ۲۰۵

بیختن ـ غربال کردن . ۱۶۹

بیخته ـ غربال کرده . ۱۷۹،۹۱

بیرم ـ نوعی پارچهٔ ریسمانی شبیه بمتقال ولی نازکتر ازآن ۳۷، ۱۰۸، ۱۱۵

بیستگانی ـ جیره‌ومقرری لشکریان ۱۱۷

بیسراك ـ شتر . ۱۱۹،۵۷

پ

پاردم ـ چرمی که درپس پالان چارپایان دوزند . ح۸۳

پارگین ـ گندآب ، جای گرد آمدن آبهای کثیف مطبخ و گرمابه . ۸۱

پالیزبان ـ ازآهنگهای موسیقی. ۸۸،۲۸

پدرام ـ خرم . ۱۰۹

پردهٔ باده ـ ازآهنگهای موسیقی . ۱

پردهٔ راست ـ از آهنگهای موسیقی. ۱

پردهٔ سرکش ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ عشاق ـ از آهنگهای موسیقی ۱۲۷

پردهٔ لیلی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲

پردهٔ ماده ـ از آهنگهای موسیقی. ۱ح

پرز ـ کرکی که روی لباس پشمی پدید آید. ۱۹۸

پرنون ـ دیبای منقش لطیف. ۱۸۲

پوپوك ـ Huppe پوپو، پوپویک. بوبو. بوبویك. هدهد. شانه بسر. مرغ سلیمان. ۱

پرن ـ دیبای منقش ولطیف و نازك. ۲

پرن ـ مجموعهٔ ستارهٔ پروین (ثریا). پروین در اوستا بصورت پئوایریه ائینی Paoir yaêini آمده است. ۷۷

پرهٔ ـ صف، خطی که از سوار و پیاده کشیده شود. ۱۶۵

پوستین ـ کنایه ازعیب است. ۸۰

پیلگوش ـ (پیلغوش) نام گلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند بر کنار آن نقطهٔ سیاه ورخنه پیست. این گلرا آسمانگون نیز میگویند. ۱۹، ۲۰۷

ت

تارك ـ میان سر. فرق سر. ۳۰، ۱۲۷، ۲۲۲

تائب ـ توبه‌دار، ازگناه بازگردنده. ۲۴

تبرزد ـ نبات. ۱۴۹

تبنگوی ـ طبق، سبد، زنبیل، خاشاکدان. ۱۵۰

تبیره‌زن ـ دهل‌زن. ۱۹، ۵۳

تحت الحنك ـ دنبالهٔ عمامه که زیر گلو بندند. ۱۸۷

تخت اردشیر ـ از آهنگهای موسیقی. ۳۴، ۸۷، ۲۰۸

تذرو ـ faisan(m) ؛ faisande(f) مرغیست رنگین و شبیه بخروس صحرائی و بهمین‌جهت «خروس صحرائی» نیز گفته‌میشود. معرب آن تدرج است. ۱۲۷، ۱۷۹

ترك ـ خود. مغفر. ۲۹

تراس ـ جمع ترس بمعنی سطح زمین. ۴۵

ترکی ـ اسب. ۵۶

ترویه ـ سیراب کردن(یوم‌الترویه ، روز هشتم ازماه ذی‌حجة) . ۹۱
تز ـ مرغی‌خوش آوازه . صعوه . ۱۳۲
تشبیب ـ تغزل ، نسیب . ۸۰
تعبیه ـ آراستن ، ساختن ، آماده کردن . ۹٤،۸۷
تف ـ گرمی. ۱۱٤،۸۳
تقریب ـ نوعی‌ازحرکت اسب. ٦۳
تکاو ـ (تکاب) زمینی که پس از گذشتن سیل یا رود خانه برخی نقاطش خشک و برخی نقاط دارای آب و پاره‌یی‌ازجاهاسبز باشد .(نام‌آهنگی نیزهست) . ۱۹
تلبیس‌ـ‌نیرنگ، نیرنگ‌سازی. ۲۰۱،۵۳
تماسیح ـ جمع تمساح بمعنی نهنگها . ۱۱۳
تنبل ـ نیرنگ ، فریب . ۵۳
تندر ـ رعد . ٦٤
تنک ـ نازک . ۱٤٤
تنگ ـ بار . ۵۲
تنگ ـ بندی که برای نگهداری زین بر شکم اسب ودیگر چارپایان بندند. ۵۰
توزی ـ لباس و جامهٔ تابستانی نازک یا بافته‌یی‌ازجنس کتان . ۱۸۲
توزیدن (کینه) ـ کینه کشیدن . ۱۷٦
توزیع ـ (مال) رجوع به مال‌توزیع شود
توش ـ تاب ، توانایی، طاقت. در اوستا : تویشنی tevîshni ح۱۸۰
تیریز ـ تریج جامه ، بال وپرمرغ. ۱۸۷
تیهو ـ perdrix, petite perdrix grise پرنده پیست کوچک شبیه بکبک ولی کوچکتر از آن و آنرا فرفور نیزمیگویند ۱٤۹،۱۳۳،٤۰

ث

ثاد ـ نم. ۱۰۷
ثریا (پروین) ـ «نام منزل سوم‌ثریا ، ای‌پروین وآن‌شش ستاره‌است یک بدیگر اندر خزیده مانند خوشهٔ انگور وبر کوهان‌گاو (ثور) است و عامهٔ مردمان وخاصه شاعران ایشان بر آنند که پروین هفت ستاره است‌و آن گمانی است‌نه‌راست وهرچند که نام نجم برهر یکی ازهمه ستارگان

افتد ولیکن پروین را خاصه است»
(التفهیم ص ۱۰۸).
(نجم ـ ستاره ـ النجم ـ پروین)
۱۴۲،۶۲

ثعبان ـ مار بزرگ. ۱۹۱،۶۴
ثقلین ـ مردم و پری. ۹ح
ثمن ـ بها. ۷۲
ثمین ـ بهادار، گرانبها. ۲۱۶،۸۰
ثوب ـ جامه، پوشش. ۲
ثور ـ گاو. ۱۴۲،۸۴

ج

جاریه ـ کنیز. ۹۴،۹۲
جدی ـ «ستاره‌ایست روشن اندرخرس کوچک (دُبّ اصغر) سردنبال او، ستاره‌یی روشنتر ازاو بقطب نزدیکتر نیست، اورابجای قطب شمال‌دارند» (التفهیم ص۹۹) ۱۴۳،۱۱۲،۸۴،۶۳
جدیر ـ سزاوار. ۳۵
جراد ـ ملخ. ۶۴
جزع ـ مهره، مورش یمنی. ۱۷۴
جزعین ـ ازجزع. ۶۰
جسر ـ پل. ۲۳
جعد ـ بشك، مرغول، موی برپیچیده. ۲۲۴،ح۲۱۷،۱۲۲،۷۷
جلاب ـ ربابنده، کشنده. ۱۰
جلاجل ـ زنگهای دف، زنگول. ۵۶
جلاجل ـ آواز زنگها. ۵۶
جلجل ـ زنگ جرس ودف ـ نام‌مرغی خوش آوازی. ۲۲۳
جلنار ـ بگلنارنگاه کنید. ۲۸،۲۱
جلیل ـ بروزن سهیل جل اسب، پرده، کجاوه پوش. ۱۴۹
جماز ـ شتر بسیار تیزرو. ۳
جمال ـ بکسر اول جمع جمـل بمعنی شتربان و ساربان. ۳ح
جناح ـ بال، کنارهٔ لشکر. ۱۱۲
جناغ ـ سه پایه بود که علما دستار بر آن نهند. ۱۸۳
جنود ـ جمع جند، بمعنی لشکر وسپاه، معرب گند. ۱۹۱
جنین ـ بچهٔ نارسیده. ۸۰
جواری ـ جمع جاریه بمعنی کنیزکان. ۱۰۲

جوانه (عصیر) ـ نوعی از آب انگور که کمی مستی آرد ومقوی‌است . ۵

جوذر ـ گاو وحشی. ۱۴۶

جیش ـ لشکر وسپاه . ۱۰۴

چ

چارچار ـ برابری وهمچشمی مخالفین بایکدیگر . ۳۳

چپلك ـ کسیکه خـود را بچیز های ناشایست وپلید آلوده کند. ۱۵۴ح

چخیدن ـ ستیزیدن . ۲۶،۱۰۰

چرخشت ـ چرخ یاحوضیکه در آن انگور برای شراب پالایند ۳۹، ۹۲، ۱۵۰، ۱۶۱،۲۰۱،۲۰۲

چفته ـ خمیده ، کژ، دوتا. ۲۵

چغانه ـ نام سازیست ، و نام پرده‌یی از موسیقی نیز هست. ۹۱

چکاد ـ کوه‌سر، قلهٔ کوه . ۲۰

چکاو ـ alouette مرغیست تاجدار چون گنجشگ که بعربی قبره وقنبره (صحیح : قنزه) گفته میشود و بر سر خوچی دارد و بانگی خوش زند ، ابوالملیح کنیهٔ اوست. چکاوراچکاوه وچکوك وچکاوك نیز میگویند. ۱۹

چکاوك ـ بچکاو نگاه کنید . ۱۸۷

چکاوك ـ از آهنگهای موسیقی . ۲۳۰

چکاوه ـ بچکاو نگاه کنید . ۱۸۴

چلب ـ سنج ، شور و غوغا . ۱۷۸

چمانه ـ پیالهٔ شراب ، کدوی سیکی. ۹۱

چمچاخ ـ منحنی، خمیده . ۹۲

چندن ـ صندل . ۶۳

چنه ـ چینه . دانه . ۸۶

چوك ـ مرغیست کوچك که خویشتن راازدرخت بیاویزدوهمهٔ شب بانگ زند و چنین مشهور است که آنقدر بانگ زندتا خون‌ازگلویش فروریزد اوراشباهنگ‌ومرغ‌شب نیزمیگویند. ۱۷۹

چینی ـ نوعی از نسرین است ، بعربی وردالصینی گفته‌میشود . ۹۸

ح

حاشیه ـ چاکر.خدمتگزار. ۱۰،۹۲، ۹۷

حامل ـ باردار . ۱۵۹

حامله ـ باردار ، آبستن (درعربی حامل گفته میشود) . ٦٦

حبال ـ جمع حبل ، بمعنی ریسمانها ، دستاویزها . ۲۰۲

حبایل ـ دامها ، پای دامها . ۵۵

حبر ـ دوده ، مرکب . ۱۰۸

حبل ـ ریسمان . ۱٤۳،۸۲

حبلی ـ آبستن. ۱۳۳

حبذا ـ خوشا، نیکا. ۷۵

حبوب ـ جمع حب بمعنی دانه‌ها. ۸٤

حجاره ـ سنگریزه. ۸۳

حجله ـ خانهٔ آراسته ، پردهٔ عروسان ، گردك ۲۰

حد ـ دم شمشیر، تیزنا. ٦۵

حد ـ اندازه کردهٔ خدای . ۱۸

حدثان ـ پیش آمدها، نوخاسته، نوجوان ۱۰، ٤۱، ۱۳۸، ۲۲٦

حرّی ـ آزادگی، آزاده نژادی . ۱۰۹

حرباء ـ سمندر ، آتش پرست . ۲۵

حزیران ـ نام ماه نهم ازماههای رومیان. ۱۳۷

حسام ـ شمشیر. ۲۰٤

حسناء ـ خوبروی. ۹۲

حصاء ـ سنگریزه . ۸۳

حصر ـ بازداشتن، تنگ گرفتن. ۲۱۰

حصر ـ شمار، شمردن . ۲۱۰

حضرت ـ پایتخت. مقابل غربت. ۱۰٤، ۱٤٦

حظیره ـ شبگاه چارپایان، آغل. ۱٦۷

حله ـ ازارورداء ازبرد یمانی. زینت، زیور. ۲۰، ۲۸، ح۲۰٦

حمام ـ کبوتر Pigeon(m.), colombe(f.) ۱۳۲

حمیت ـ ننگ، ننگ‌داشت ، مرگ . ۱۹۹، ۲۰۳

حمیم ـ آب گرم. ٤۸، ۷۹

حنوط ـ پرکنه ، سدر و کافوری که بمرده زنند . ٦۹

حنین ـ ناله، فریاد. ۸۰

حواری ـ یار. ۱۰۰

حواصل ـ جمع حوصله بمعنی چینه دان وژاغر. ظاهراً پارسی‌زبانان، حواصل را بمرغی اطلاق کرده‌اند که در

عربی «بشون» و «مالك الحزین» نام دارد ووجه تسمیهٔ این مرغ بدین نام بسبب چینه دان بزرگ اوست .Kléron(m.)echasse (f.) ۵٦

حوت ـ ماهی. ٤۱

حوت ـ ماه‌دوازدهم ازسال‌شمسی. ۱۹

حوراء ـ زن‌سیه چشم، سیه چشم بهشتی. ۲۵،۲٤

حی ـ قبیله. ۱۱۲

حیة‌الحوا ـ (مـارمـارافسای)، صورت چهاردهم ازصورشمالیست، همچون ماریست و مارفسای میان او بدو جای بهر دو دست گرفته دارد و مار سر و دنبال بر آورده دارد، از سر مارافسای بلندتر.
(حواصورت‌سیزدهم است) (التفهیم). ۸۵

خ

خابیه ـ خم. ۹۲

خاتم ـ انگشتری. ۱۸۰

خاد ـ milan . عکه‌وپندوغلیواج‌وزغن وغلیووجنگلاهی‌ومرغ گوشت‌رباست. ۲۰

خافقین ـ خاوروباختر، دوکنارهٔ آسمان. ۸۱

خاییدن ـ جویدن ، بدندان نرم کردن. ۱۹۷،۱۰

خایسك ـ پتك، چکش. ۱۹۰

خبب ـ نوعی‌ازپویه ودویدن. ۱۵۸

ختن ـ داماد. ۷۵

خجسته ـ گل همیشه بهار و این گل یعنی همیشه بهار calendula از خانوادهٔComposées دارای گلهای زرد ونارنجی واغلب ایام‌سال دارای گل است . درفـرهنگها خجسته را آذرگون نوشته‌اند. ۲۷ ، ۳٤، ٤۵ ۱۸٦،۱٤۷،۱۲۹،۱۰۹،۵۹

خد ـ گونه . ۱٤۲،۱۱٤،۲٦،۱۸

خدنگ ـ درختی‌است بسیارسخت که از آن تیر وزین میسازند و تیر یا زین خدنگ بدین اعتبار گفته میشود. ۱۸۳

خربـت ـ غـاز ، (.jars (m و(.oie(f رجوع شود به «بط». ۱۹۹

خرپشته ـ نوعیست ازجوشن. ۱۵٤،۱۸

خردما ـ جانوری‌است‌خوش آوازوخوش رنگ . ۴۵

خرز ـ مورش،مهره،اسباب خرده‌فروشی. ۱۳۹

خر گواز ـ چوبی که بدان گاو وخر رانند وآنرا گواز و گواژ نیز می گویند ، جواز معرب آنست . گواز در اوستا گوآز gavâza مرکبست از گو (گاو)و فعل « از az » بمعنی راندن ستور رویهم یعنی ستورران یاگاو ـ ران. ۴۴،۴۴ح

خروس ـ Coq نرماکیان یعنی مرغ خانگی.حیوانیست بغایت‌زیبا، تاجی برسردارد، درغیرت ودلیری وحمیت مثل است . آنرا خروه‌خروچ، خروز وخروه نیزمیگویند ۱۷۷

خشب ـ چوب، چوب خشك. ۱۶۳

خشت ـ نیزهٔ کوچکی که دارای حلقه و ریسمان ابریشمی است وانگشت در آن کرده‌بطرف‌دشمن‌پرتاب میکنند. ۱۷۹

خشنسار ـ مرغیست آبی، بزرگ وسری سپیددارد،تنش تیره گونست وبسیاهی زند ، او را خشنشار و خشیسار نیز میگویند و بدین ترتیب میتوان گفت که صورت اولیهٔ آن خشین‌سار بوده وخشین که شکل قدیمیش «اخشینه» است بمعنی رنگ کبود یا سیاه آمده است و«خشین سار» رویهم سار کبود یا سارسیاه معنی میدهد. ۱۹۸

خشوك ـ حرامزاده ۱۶۰

خصل ـ کعبتین ، ندب داو بر هفت در بازی نرد. ۱۴۲

خضاب ـ رنگ حنابستن . ۱۵۸

خضیب ـ حنابسته ، رنگ بسته . ۶

خطاف ـ بپرستو نگاه کنید . ۲۶

خطی ـ منسوب بخط که سرزمینی است در ساحل بحرین‌ونیزهٔ‌خطی منسوب بدانجاست . ۹

خف ـ (بفتح وضم اول) رگوی سوخته، مرخ ، پنبهٔ نیم سوخته ، نوعی از آتشگیره . ۱۸۴

خفقان ـ تپش دل . ۸ح

خفچه ـ شوشهٔ طلاونقره ، مویی چنداز

زلف معشوق که بر روی وی افتاده باشد. ۹۲

خلخال ـ پای برنجن و پای آورنجن. ٥٦

خلنگ ـ دو رنگ، ابلق. ٥۳

خلیق ـ شایسته، سزاوار، خوشخوی. ۱۸٥ ح

خماخسرو ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

خمار ـ سرپوش، باشامه، روپاك، مقنعه ۲۲،۱۷۱

خماهن ـ سنگی است تیره رنگ بسرخی مایل. ٦٦

خناس ـ اهریمن، دیو سرکش. ٤٥، ۲۰۲

خنب ـ خم. ۲۰۳

خنگ ـ اسب سپید موی. ۲٥

خنیاگر ـ آوازه خوان، مطرب، مغنی. ۳۰، ۳٤، ٦۷، ۸۷، ۹۹، ۲۲٦

خوارکار ـ ستمکار، خواری کننده. ۹۸

خوازه ـ قبه‌یی که برای آذین عروسان بندند. ۳٤ ح

خور ـ نام روز یازدهم هر ماه پارسی ۱۹

خور ـ خلیج، مصب رود؛ زمین واقع میان دو تپه. ۱٤۲

خول ـ پرنده‌ییست بغایت تیز پر و بلند پرواز، کوچکتر از گنجشک. برخی خول را چکاوك abouette دانسته‌اند و پاره پی دراج سفید. درمثل است که: «خولی بکفم به ز کلنگی بهوا». ۱۸۷

خوی ـ عرق بدن. ۱۱۳

خوید ـ (بروزن بید) کشتزار جوست هنوز خوشه نابسته. ۳۷، ۱۷۰، ۲۲۱

خیری ـ شب بوی زرد Cheiranthus cheiri از خانوادهٔ Crucifères یا چلیپائیان است شب بوی زرد پیش از همهٔ گلهای بهاره گل میدهد. ۱۸، ۳۷، ۱۱٥، ۱۳۱، ۱۷٥، ۲۲۲

خیلتاش ـ سپاهی، لشکری. ۹۹

خیم ـ جمع خیمه بمعنی سراپرده ها و خرگاهها. ٦۰

د

دار ـ درخت. ۳۰

داشاب (داشاد) ـ دشمن. ۲۲۹

داه ـ پرستار، کنیز. ۱۹۹
دبوس ـ گرز آهنین، تخماق ۲۹، ۱۱۰
دثار ـ لباس رو. ۲۲
درای ـ جرس، طبل. ۱۲۲، ۱۹۷
دراج Praucolin(m.), gelinotte (f.) پرنده ییست شبیه بکبك و بزرگتر از آن رنگش سپید و سیاهست و منقاری کوتاه دارد. ۵۹، ۱۰۹، ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۳
دراز آهنگ ـ بدراز کشیده، طویل. ۶۴
درافزار ـ ظاهراً بمعنی آنچه در را بدان استوار کنند چون چفت و کلیدان و غیره. ۱۹۹
درّانه ـ صفت فاعلی از فعل دریدن (این طرز استعمال در قدیم معمول بوده و نظایر آن دوانه و روانه است که امروز روان و دوان گوییم). ۹
درج ـ صندوقچه. پیرایه دان. ۲۲۵
درخش ـ (بضم و فتح اول) برق، فروغ و روشنی. ۵۹
درزی ـ خیاط، دوزنده. ۳۴

درشتناك ـ سنگلاخ. ۸۳
درع ـ زره. ۱۸، ۱۱۵، ۱۳۶، ۲۲۹
درغمی ـ منسوب بدرغم که شهری بوده در حوالی سمرقند و شرابش مشهور بوده است. ۲۰۶
دز ـ قلعه، دژ. ۱۳۹، ۲۰۰
دستاورنجن ـ دست بند، حلقه ییکه از زر یا نقره ساخته و زنان بدست بندند ۶۴
دغا ـ ناراست، ناسره. ۹۸
دفلی ـ Nerium oleander بوته و درختکیست از تیرهٔ apocynocées دارای برگهای سبز خوشرنگ و دراز اندام وضخیم. گلهایش سرخ یا سفید درشتست. دفلی خرزهره ییست که در جنوب ایران (اطراف کرمان و شیراز) بحالت وحشی وجود دارد Nerium Odorum و آنجا آنرا کیش مینامند. ۱۳۴
دق ـ سل. ۷۹
دله ـ دل. ۱۰
دم گرگ ـ دنبال گرگ، ذنب السرحان، فجر مستطیل. ۱۴۲

دمان ـ دمنده . ۱۱۲،۶۹
دمن ـ جمع دمنه بمعنی آثار خانه. ۷۴،۶۹
۹۳
دن ـ خم شراب. ۱۲۹،۸۷،۶۶
دن ـ اسم ازدنیدن . ۷۳
دن ـ دننده. رجوع به دنیدن شود ۷۵
دنان، خرامان . ۶۹
دنگ ـ صدایی که از بهم خوردن دو سنگ
یادوچوب برآید. ۲۲۲
دنه ـ ازآهنگهای موسیقی. ۸۸
دنه ـ اسم ازدنیدن بمعنی خرامش . ۸۷
دنی ـ پست . ۱۲۹
دنیدن ـ بنشاط رفتن، خرامیدن ۱۲۹،۶۶
دوآری ـ سکهٔ زری بوده است که هریك
از آن به پنج شیانی خرج میشده و
شیانی درمی بوده است عیارش ده هفت.
۱۰۱
دوپیکر ـ برج جوزا. ۱۷۰،۱۴۲ح
دوده ـ نژاد، خانواده (ازکلمهٔ دود بمناسبت
گردآمدن افراد خانواده گرد اجاق
خانه). ۱۹۶
دوزان ـ صفت فاعلی از فعل دوختن ،
(حروف « ه » در آخر دوزانه ، از
استعمالات قدماست). ۹
دوستگان ـ معشوق. ۱۸۹
دولاب ـ چرخ و آنچه درسیر و دور باشد.
۱۵۷
دهاء ـ زیرکی، جودت فکر. ۱۵۷،۹۶،۸۵
ده‌دهی ـ زرخالص، تمام عیار. ۱۱۱
دیت ـ خونبها. ۱۶۵
دیرنده ـ دیرپای، طویل. ۵۶
دیف رخش (دیورخش) ـ باآهنگها نگاه
کنید. ۸۷
دیگپایه ـ دیگدان ، سه پایهٔ آهنین .
۷۷
دیم ـ جمع دیمه بمعنی ابرهای باران‌دار،
بارانهای شبانروزی. ۵۹

ذ

ذراع ـ ارش. ۱۸۱
ذَنَب ـ دُم. ۴۱
ذقن ـ زنخ، چانه. ۷۷،۲
ذکاء ـ تیز هوشی ، فطنت ، هشیواری .
۱۵
ذل ـ خواری . ۱۳۵،۲۵،۱۰

ر

رائض- رام کنندهٔ حیوانات ۱۲٤،٤۰

راتبه[1] - ماهیانه، مقرری. ۳۲ح

راجل- پیاده. ۵۵

راح- شراب، می، باده. ۹

راحله - شتر باری، بارگیر، بارکش، برنشستنی. ۱۳۷

راست (راه، پرده) از آهنگهای موسیقی. ۱۹۵، ۱۹۵ح

راغ- مرغزار، صحرا، دامنهٔ کوه بطرف صحرا. ۲،۲۰،۲۸،۳۰،۵۹،۱۳۰، ۱۳۳، ۱۸۲،۱۸۳

راکب - سوار. ۵۵

رام - نام روز ۲۱ از ماههای پارسیان. ۱۹

رامش- سازو نواو عیش وطرب. ٦۸،۱٤۵

رامشگر- خنیاگر، مطرب، سازنده. ٦۸، ۱٤۵

راه گل- از آهنگهای موسیقی. ۱۸۷

راه ماوراءالنهری » » » ۲۲۳

راهوی - » » » ۲۳۰

رایت- اختر، علم ۲۸، ۳۰، ٤٦

رأس- سر. ٤۱

رباحی- منسوب برباح که شهری بوده است در اسپانیا، یا منسوب به رباح شاه هندوستان. و نیز رجوع به ریاحی شود. ۷ح، ۳۷ح

ربع- سرای. ٦۹

رجاء - امیدواری، امید. ۱۵

رحال- جمع رحل بمعنی بارها. ۲۰۲

رحائی- منسوب به رحی بمعنی آسیا. ۹۷

رحیق- می ویژه، بادهٔ ناب. ۳۸

رداء - جبه، عبا. ٦۹

رده- صف مردم در نماز جماعت، عرض سپاه و بمعنی سطر که صف کلمات است. ۱۷۹

ردی (ممال رداء)- عبا. ۱٤۱

رزمه - پشتواره، بقچهٔ لباس. ۵۲

رزین- استوار، محکم. ۲۱٦

۱- ظاهراً کلمه در اصل دیوان سرایچه بوده است چه فرهنگ سروری ذیل همین کلمه آنرا ضبط کرده است یعنی با همین شاهد شعر منوچهری. بنابراین متن را از راتبه به سرایچه اصلاح فرمایید.

رستاق- معرب روستاك ، ده. ۴۸

رسم- نشان سرای. ۵، ۷٤، ۱۳۹

رش - مخفف ارش ، گز ، ذراع . به ارش نیز نگاه کنید . ۱۵، ۱٦۲

رش- رش یارشن دراوستا:رشنو Rashnu نام فرشتهٔ داد گستری است و «رشن راست» میگویندش . روزهجدهم از ماههای پارسیان سپردهٔ بدوست و رش نام دارد . ۱۹

رضوان - باغبان خلد ، دربان بهشت . ۲۵،۴۷، ۱۵۸، ۲۱۹

رطل- پیمانهٔشراب ، پیمانهٔ نیم‌منی. ۵۲ ۱۳۸، ۱۴۳، ۱٦٦، ۱۷۷، ۱۹۷

رعونت- خودپسندی،خودبینی. ۱۲۹

رقاب - جمع رقبه بمعنی گردنها. ۱۵۸

رماح - جمع رمح بمعنی نیزه‌ها. ۷٦

رمانی- یاقوت، لعل. ۲، ٦٤

رمح - نیزه. ۲۹، ۵۱

رمد - درد چشم . ۲۷

رمی - تیرانداختن . ۵۱

رنگ- بزکوهی، آهو. ۱۸،۴۱،۴۳،۵۲، ۷۵، ۱۳۷

رواحل - شتران بارکش . ۵۵

رود- نام سازیست . ۱۳۰،۲۰۸

رودنواز - زنندهٔ رود . ۱۹۵

روشن چراغ - از آهنگهای موسیقی . ۸۸

روین - روناس و آن ریشهٔ گیاهیست که بدان جامه‌ها سرخ کنند . ٦۳

رهی - بنده، چاکر. ۱۵،۸۸، ۱۱۸

ریاحی- نوعی کافورقوی‌الرائحه. انطاکی گوید آنرا بدانجهت ریاحی گویند «لتصاعده‌مع‌الریح» وابن‌بیطار گوید: «و زهر هذه‌الشجرة و ورقها یؤدیان روائح‌الکافور». ۷، ۳۷

ریدکان-جمع ریدك: پسران‌موی‌نارسته. ۴۹

ریاضت کردن-تربیت کردن حیوانات ۴۰

ریمن- دغارباز ، کینه‌ور . ٦٤

ریمنی- دغابازی . ۱۲۹

ز

زاره - زاری. ۱٦۵

زاغ- کلاغ، کلاغ‌سیاه،غراب Corbeau (noir) ٦۷، ۱۳۹، ۱٤٦، ۱۵۳،۱۷۹

زاغور ـ لک لک. ۲۲۹
زانیه ـ زناکار. ۱۵۹
زاهر ـ درخشان. ۲۳
زبان ـ؟شاید زبان گنجشک (لسان العصافیر) مراد باشد. ۱۳۱
زبانی ـ دوزخی، موکل جهنم. ۷۶،۴۷،۳۹
زبیب ـ هر میوهٔ خشک عموماً و مویز و خرما خصوصاً. ۶
زجاجی ـ منسوب بزجاج بمعنی شیشه. ۸۶
زخم ـ ضربت. ۱۵
زده (زر) ـ زر از حدیده عبور داده، آراسته. ۲
زرّادخانه ـ کارگاه اسلحه سازی. ۳۲
زرّاق ـ مکار، فریبنده. ۴۸،۴۶
زردگل ـ بگل زرد نگاه کنید. ۱۸۳،۱۷۰،۲۸،۲۳
زرق ـ مکر و فریب. ۱۱۸
زریر ـ گیاهیست زرد رنگ. ۳۴
زعفران ـ گیاهیست پیازدار، دارای گل های غفایی (بنفش روشن) و کلالهٔ گل آن نارنجی رنگ مایل بسرخی و بسیار معطرست و در غذا بکار میرود. قدما معتقد بوده اند که زعفران خنده ـ انگیزست و بتمامه جزء بدن میگردد. ۲۵، ۴۴، ۶۴، ۲۰۷
زعفری ـ زعفرانی، برنگ زعفران. ۶۸
زغن ـ milan گوشت ربا، خاد، این مرغ بتیز بینی مانند کرکس شهرت دارد. ۷۵
زفت ـ بفتح اول درشت و فربه و بضم اول بخیل، گرفته وستیزه خوی. ۱۹۰
زلیفن ـ خشم، تهدید، انتقام. ۶۵
زمجره ـ آوازنی، قیل وقال. ۱۰۸
زمهریر ـ جای بسیار سرد، سرمای سخت جزء اول کلمه همانست که در ابتدای کلمهٔ زمستان دیده میشود و در اوستا زیم آمده و در پهلوی و فارسی بمعنی سرما و زمستان است و در شاهنامه بمعنی باد سخت زمستانی استعمال شده است. ۱۱۴،۳۴
زنبر ـ چارچوبی که میانش را بچرم و نوار یا تخته گرفته و گل و خاک با آن کشند (امروز زنبه گفته میشود). ۲

زندواف ـ زندباف ، زند خوان ، برخی گویند بلبل و هزاردستان Rossignol است و گروهی آن را فاخته و برخی گنجشک سیاه دانسته‌اند و بزعم برخی هر مرغ خوش‌آوازی را بدین نام می‌نامند وشاید این عقیده بمناسبت زند خوانی بهدینان باواز خوش ، بحقیقت نزدیکتر باشد ۲۳، ۳٤، ۱۸٦

زنگ ـ پرتو ماه و آفتاب. ۵۱، ۲۲۲

زولفین ـ آهنی که بر در زنند و حلقه در آن کنند . ۷۹

زه ـ روده وابریشم تابیده ۵۲، ٦٤، ۸۹

زه ـ آفرین. ۸۹، ۱۵۹

زهار ـ شرمگاه. ۱٦۱

زهدان ـ بچه‌دان، رحم . ۱۵۰

زهراء ـ درخشان . ۱۳، ۲٦

زئیر ـ آواز شیر . ۳۵، ۸۳

زی ـ شعار ، جامه . ۱۳۷

زریر ـ گیاهیست بغایت زرد ، زردیر ، اسپرك . ۳٤

زیر ـ مرادف زار، تاری باریك ازتارهای ساز که ضدبم باشد؛ سیم اول عود و بربط ۲۲، ۱٦۹، ۱۸۳، ۱۸٦

زیرقیصران ـ از آهنگهای موسیقی ۸۷

زین ـ زینت . ۱۹٦

س

ساتگینی (ساتگنی) ـ پیالهٔ شراب ، قدح بزرگ ۵۹، ۸۹، ۱۵۲، ۲۱۵، ۲۲۰

ساجگون ـ ازساج وساج چوبیست سیاه رنگ. ۱۳۳

سادگان ـ جوانان موی نارسته. ۵۹

سارا (عنبر) ـ خالص . ۲٦، ۱۲۹

ساری ـ ساری یا سار مرغیست سیاه و خوش آواز و برخی از انواع آن خالهای سفید دارد. این مرغ همانست که در عربی «شحرور» ودرفرانسه merle میگویند واصطلاح merle blanc (سارسفید) درزبان فرانسه کنایه از چیزیست که وجود ندارد نظیر آنچه درفارسی «سیمرغ» و «کیمیا» میگوییم. ۱۳۱

ساو (زر) ـ خالص . ۳، ۱۳۰

ساهر ـ بیدار . ۲۳

سباق ـ پیشی جستن . ۴۸

سبزهٔ بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۲۲،۳۲،۱۱۳

سبزی ـ صراحی . ۸۶

سبلت ـ بروت . ۱۹۸

سپرم ـ اسپرغم ، سپرغم ، شاهسپرم ، شاسپرم، شاه اسپرغم، همه نام نوعی از ریحانست وظاهرا گل همیشه جوان باشد ولی بهتر است که آنرا مطلق گیاه خوشبو بدانیم نظیر کلمهٔ ریحان درعربی . ۳۷ح

سپهبدان ـ از آهنگهای موسیقی . ۲۰۸

سپیدکاری ـ نیکوکاری ، جوانمردی . ۱۰۰ح

ستا ـ لحنی است از موسیقی ، تنبوره‌یی که سه‌تار داشته باشد ، سیم سوم از عودوبربط . ۱۶۹،۱۸۳،۱۸۶،

ستام ـ لگام ، سازوبرگ اسب . ۸۳

ستبرق ـ نوعی‌ازحریرزربفت . ۱۷۱، ۶۷،۱۱۵

سترون ـ نازا ، عقیم (مخفف استرون) .

سته ـ مخفف ستوه بمعنی‌ملول ودلتنگ. ۶۲

ستهیدن ـ دلتنگ شدن (مسته : ملول و دلتنگ مشو) . ۸۸

ستیغ ـ کوه‌سر ، قلهٔ کوه . ۶۳

سحاب ـ ابر ۱۹، ۸۲،۱۳۳،۱۸۳ ،۱۸۸، ۱۸۹،۲۱۳

سحیق ـ دور (مکان) . ۶

سخته ـ سنجیده . ۲۰

سده ـ جشنی است که پارسیان دردهم بهمن‌ماه میگیرند ، این کلمه از سد (صد) وحرف‌هاء تخصیص مرکبست. دروجه تسمیه‌اش‌اقوال گوناگونیست ولی اصح اقوال آنست که چون این جشن پس از گذشتن صد روز از زمستان بزرگ (برحسب تقسیم‌سال نزد ایرانیان قدیم بتابستان هفت ماهه و زمستان پنج ماهه) بوده لذا بدین نام موسوم شده است ، برای اطلاع بیشتر نگاه کنید بکتاب «جشن‌سده» نشریهٔ شمارهٔ ۲ انجمن ایران شناسی. ۲۱،۳۰،۳۱،۲۱۸،۲۱۹

سراب ـ جایی که در بیابان گرم از دور چون آب نماید . ۸۳
سناجق ـ جمع سنجاق ، علم . ۱۶۸
سرخاب ـ مرغیست آبی سرخ رنگ و آن را خرچال و تورك نیز میگویند و ظاهراً همانست که درفرانسه Pélican گفته میشود . ۲۳
سرخ گل ـ بگل سرخ نگاه کنید . ۱۸۰ ، ۱۸۳
سر کش (پرده) ـ بآهنگها نگاه کنید. ۱۳۲
سرمد ـ جاوید ، همیشه . ۱۷
سرو ـ شاخ هرحیوان . ۱۷۵
سرود پارسی ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰۸
سرود ماوراءالنهری ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰۸
سروستان ـ از آهنگهای موسیقی . ۷۸
سروستاه ـ از آهنگهای موسیقی ۸۶، ۱۸۷
سروسهی ـ از آهنگهای موسیقی ۸۸، ۱۲۷
سرون ـ کفل . ۸۲
سریر ـ تخت . ۳۶
سرین ـ کفل . ۱۱۵، ۱۵۸
سعتری ـ معشوق . ۹۶ح، ۱٤۵، ۲۰۷
سعد الاخبیه ـ منزل بیست و پنج (از منازل قمر) سعدالاخبیه چهارستاره است بر دست راست آبریز همچون پای بط ، سه از آن بر کردار مثلث و چهارم که سعدست ، میان او و این مثلث «خباش» ای خانه‌اش. (التفهیم ص۱۱۲) . ۹۱
سعد السعود ـ « منزل بیست و چهارم سعد السعود سه ستاره است خرد بر پهنا نهاده و جایگاه ایشان دنب جدی و بازوی آب ریز (ساکب الماء)» . ۷۷
سفت ـ دوش و کتف . ۸۱ح
سفن ـ جمع سفینه بمعنی کشتیها. ۷۷
سفین ـ چوب شکاف ، شکافنده ، کوهه . ۷۹
سفینه ـ کشتی . ۷۷
سقلابی ـ منسوب به سقلاب . ۱۹۸
سقلاطون ـ ماهوت ، جامهٔ پشمین و کبود رنگ . ۳۸
سکن ـ دلارام . ۷٤
سکه ـ کوچه، کوی . ۲۲۵

سلب - پوشش ، جامه . ۲، ۱۴۸، ۱۵۸ ، ۱۷۴ ، ۱۸۸ ، ۲۱۴

سلحفاة - سنگپشت . ۷۶

سلیم - مارگزیده . ۱۶

سماری - کشتی بادی . ۱۰۲

سماطین - (سماطی مخفف آن) تثنیهٔ سماط (رجوع به توضیح ذیل صفحهٔ ۱۷۹ یادداشت ۵ شود) . ۱۷۹، ۱۹۰

سمر - افسانه. ۲۰

سمن - سفید . ۶۷

سمن - گلیست خوشبو، مدور وصدبرگ برخی آن را گل پنج برگ دانسته‌اند وویژ خوانند (؟) ۲، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۷۱ ، ۷۲ ، ۹۱ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۶، ۲۲۳

سمنبر - دارای اندامی چون سمن از لطافت وسپیدی . ۱۸۱

سمن برگ - برگ گل سمن . ۳۷، ۲۱۸

سمن بوی - خوشبوی چون سمن . ۴۶، ۱۶۹

سمنزار - جای روییدن سمن . ۱۵۱

سمین - فربه. ۷۹، ۸۰

سناجق - جمع سنجق بمعنی علم‌ها و اخترها . ۱۶۸

سنان - سرنیزه، آهن نیزه. ۲۹، ۷۶

سنباده - سنگی که بدان کارد و شمشیر تیز کنند. ۴۷، ۲۰۵

سنباندن - نهفتن، سوراخ کردن . ۴۷

سنبل - Jacinthus orientalis از خانوادهٔ لیلیاسه liliacées است و بوسیلهٔ پیاز تکثیر میشود و پیازش گرد است. برگهای سنبل دراز ونوک تیز ورقمهای کم پر و پرپر، صورتی،قرمز، زرد، آبی و بنفش دارد . سنبل پارسی (کم پر) معمولا در باغچه‌ها کاشته میشود. ۳، ۱۷، ۲۷، ۴۳، ۹۸، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۲، ۲۲۳

سندباد - کتابیست که ظاهراً پیش از اسلام تألیف شده و نخست رودکی و سپس ازرقی شاعر تمام یا قسمتی از آنرا منظوم ساخته بوده است . (رجوع کنید بحواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۷۵ از استاد علامه آقای قزوینی و مقالهٔ نگارنده در مجلهٔ یغما) . ۲۰

سندروس ـ صمغی است زرد شبیه کاهربا. ۱۲۹

سندس ـ نوعی از حریر. ۱۸۶،۲

سنگ ـ وقار، اعتبار . ۵۰

سنن ـ جمع سنت بمعنی آیین ورسوم. ۷٤

سودن ـ دست زدن ، پرواسیدن. ۱۵۹

سودد ـ بزرگواری. ۱۷۰،۱۱٦،۱۸

سوسن ـ زنبق Trisgermanica از خانوادهٔ ایریده است واقسام مختلفه دارد که درقد و برگ و گل و رنگ گل با یکدیگر متفاوتند . گل آن زرد وسفید و بنفش است. سوسن‌رادر برخی از کتابها lilium candidum نام برده‌اند، ازخانواده liliacèes و زنبق رشتی یازنبق فرنگی نامیده میشود. ۱٦،۲، ۲۸، ۳۷، ٦٦،۸۸، ۱۱۲، ۱۱۵ ۱۲۸، ۱۷۰، ۱۷۱،۱۷۸، ۲۰۷، ۲۰۹

سوفار ـ دهان تیر ، جایی از تیر که چلهٔ کمان‌را بدان پیوندند. ۳۸

سونش ـ برادهٔ فلزات که از دم سوهان ریزد. ۱٤۸

سویداء ـ نقطه سیاهیست درقلب. ۱۱۸

سها ـ «ستارگکی است خرد پهلوی عناق» (یکی از سه ستارهٔ نبات) » (ص ۱۰۰ التفهیم). ۸٤، ۱٤۲

سهام ـ جمع سهم بمعنی تیرها. ۲۱۱

سهل ـ زمین نرم. ۱٤۲، ۱٤۳

سهم ـ بیم . ۱۸۸ح، ۲۱۱

سیکی ـ شراب مثلث، شرابیکه دوثلثش تبخیرشده باشد. ۱۷۷

سیوارتیر ـ بآهنگها نگاه کنید . ۸۸

ش

شارک ـ مرغیست کوچك و خوش آواز و برخی آواز او را بچهار تار تشبیه کرده‌اند و گویند مانند طوطی سخن میگوید (بر حسب تعریف و فرهنگها) . ۱

شاره ـ دستار وچادر رنگین نازك،جامهٔ فانوس . ۸٤

شاسپرم ـ بهٔ سپرم نگاه کنید. ۱۳، ۲٦، ۲۱٤

شاطر ـ چابك. ۲۳

شاطی ـ ساحل. ۲۲۵

شاهر ـ نامی سرشناس. ۲۳

شاهسپرم- به‌سپرم نگاه کنید. ۲۸، ۵۹، ۹۰، ۱۷۴

شاهین- autour پرنده‌ییست شکاری از جنس چرخ (صقر) بالهای دراز دارد بحدیکه چون ازهم بگشاید بسه‌متر میرسد، بلند آشیان، سبك‌پر، تیز بانگ، تندنگاه، سهمگین چنگالست ودرشکار خویش ازجانوران بزرگتر ازخود روی‌نمیگرداند، شایدشاهین باسئن Saéna اوستایی از یك ریشه باشد. سئن‌دوبار در اوستا یادشده و همین کلمه جزء اول کلمهٔ سیمرغ است یعنی«مرغوسئن»méréghô saéna در پهلوی «سین‌مورو» sênmurv و درفارسی سیمرغ شده‌است. ۶۳

شبان- چوپان، راعی. شبان (شو+بان) از واژهٔ اوستائی پسو Pasu یافشو fashu بمعنی‌جانور اهلی‌و چارپای خانگی است، لاتینی آن pecus میباشد ۱۰، ۱۱۸، ۱۶۷

شبدیز- نام‌اسب خسروپرویز (شایدجزء دوم این واژه دئس daésa باشدکه بمعنی نشان و نماست از مصدر daês که در اوستا بسیار بکاررفته، مانند جزء دوم واژه‌های تندیس (مجسمه) وفرخاردیس وغیره، بنابراین شبدیز یعنی‌شب‌نما. دیز ودیزه نیزجداگانه در ادبیات ما بکار رفته است بمعنی سیاه، بویژه اسب سیاه. و البته این «دیز» را نباید با دیز بمعنی دز و دژ اشتباه کرد و از یك ریشه دانست. ۷۶، ۱۳۶

شبرم- euphorliaیا شیرك، گیاهیست شیردار، رنگ‌ساقهٔ آن‌بسرخی‌میزند ودر کنارجویها میروید.

شبرنگ- نام اسب‌خسرو پرویز. ۴۲

شبگیر- (شبگیران) سپیده دم، بامدادان ۴۳، ۴۸، ۱۰۸، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۸۲، ۱۸۸، ۲۲۲

شبه گون -همچون شبه و شبه سنگیست سیاه و براق. ۱۸۰

شترمرغ- autruch بعربی آنرا نعامه گویند، نعام، ظلیم، مرغ آتش خوار، اشتر مرغ نر، ابوالبیض، رفراف،

ابوالصحاری،ابوثلثین. حیوانیست که بیشتر در صحاری و ریگزارهای نواحی گرم زندگی میکند و جز مسافتی کم و بفاصله‌یی اندك از زمین نمیتواند پرواز کند. ۵۲

شجاع- (مار باریك) صورت هفتم از صورتهای جنوبیست. ۸۵

شحم- پیه. ۳۹

شخ- کوه، دامنهٔ سخت کوه. ۷۶،۱۱۲، ۱۳۷

شخسار- کوه، زمین سخت، دامنهٔ کوه (مرکب از شخ و سار = سر). ۵۶

شخج- از آهنگهای موسیقی. ۸۸

شراع- مهمانخانه. ۳۲،۱۸۱

شراع- بادبان کشتی و گردن شتر، شراع شتر، گردن او،الشراع من البعیر،العنقه. ۸۲

شرنگ- مطلق زهرحنظل، خرزهره. ۵۳

شطن- ریسمان. ۷۶

شعار- نشانه، زیرپوش. ۲۲ ح ۱۷۱،

شعر- مو. ۶۴،۷۸

شعری- بشعریان نگاه کنید. ۳۰،۸۳

شعریان- منظور شعرای یمانی وشعرای شامی است: «..هردوستارهٔ سگ پیشین را ذراع مقبوضه خوانند، ای بازوی بهم آورده وبزرگترین این دوستاره را شعری شامی خوانند. این شعری را نیز غمیصا خوانند، ای مردمك چشم.. وآن بزرگ روشن که بردهان کلب الجباراست اورا شعرای یمانی خوانند که گردش او سوی یمن است ونیز عبورخوانند، ای گذرنده، زیراك گفتند این هر دو شعری خواهران سهیل اندویمانی مجره را سوی او گذشت و شامی زانسو بماند، همی گریست تاچشم اوتباه شد..» (التفهیم ص۱۰۴-۱۰۵). ۵۶،۱۴۲

شغب- شور، خروش، فتنه. ۱۵۷، ۱۸۰، ۲۲۲

شغب ناك- با شوروغوغا ۱۵۳

شقایق- نام علمی آن papaver وبفرانسه coquelicot نامیده‌میشود. شقایق اقسام متعدد دارد از پر پر وکم پر

و انواع پرپر آن جزء گلهای زمینی کاشته میشود . خشخاش pavot نیز جزء شقایق است، گلهای شقایق سفید وصورتی وسرخ دورنگ است. برگهای بریده بریدهٔ شقایق نعمانی در پائین بوته و ساقه راست از میان آنها بالا رفته و در سر گل درشتی دارد که در برخی رقمها پرپر و در برخی ساده است . قدری پائین تر از گل برگهای ریشه یی، حلقه یی دور ساقه تشکیل داده است که برزیبایی این شقایق می افزاید، آلاله نیز از این خانواده است . مقصود از گل کاسه بشکنك نیز شقایق است ووجه تسمیهٔ آن اینست که قبل از شکفتن گل ، دو کاسه برگ آن (در اصطلاح علمی کاسه گل) که سبز رنگ است میافتد و فقط چهار گلبرك آن بدون کاسه باقی میماند، کاسه بشکنك شبیه بکاسه است چهار برگ دارد وقعرش سیاهست ۳.

شکال- بندی که بدست و پای اسب وشتر وغیره بندند، چدار . ۱۲۳

شکنج- مار سرخ، نوعی ازمار، چین و شکن. ۶۶

شکرتوین - از آهنگهای موسیقی . ۱۷۸،۸۰

شم - بو. ۶۰

شمر- آبگیر، تالاب . ۵۶،۳۷

شمن- بت پرست (از لغاتیست که بوسیلهٔ آیین بودا در زبان فارسی درآمده است مانند بهار بمعنی بتخانه وفرخار که نام شهریست وبت و غیره) ۷۰،۱

شمیده - آشفته، بیهوش. ۸،۴

شنار- شاخ نورسته ، شناوری . ۱۸۸

شنبلید - گلیست زرد رنگ وخرد برگ و خوشبوی شبیه بهار نارنج و بوی تیزی دارد و آنرا گل راه رو نیز میگویند، برخی گویند شنبلید گل و شکوفهٔ سورنجان است و برخی برگ سورنجان دانسته اند (برحسب تعریف فرهنگها). اما تعریف سورن- جان: سورنجان Colchique نباتی است پیازدار، پیاز آن قهوه یی رنگ و مسطح است، برگهایش بهار ظاهر میشود، پهن وشفاف و کشیده است، گلهای آن

سفیدو بنفش وغفایی رنگست وموقعی ظاهر میگردد که برگهاازبین رفته‌اند ودرپاییز گل میدهد . ۷۱،۳۴،۲۸

شنگرف ـ رنگ سرخ. ۱۷۶

شنه ـ بتخفیف نون بمعنی آلتی است که برزگران برای باد دادن گندم بکار میبرند وجمیع آوازها رانیز گفته‌اند وبمعنی نفرین هم هست وباتشدیدنون بمعنی آوازاسب است . ۸۶ح

شوخگن ـ چرکین ، آلوده . ۲۰۳

شوی ـ بریان . ۱۲۶

شهاب ـ اجرام نورانی که شب‌هنگام در آسمان بصورت خطی کشیده میشوند. ۸۴

شهب ـ جمع شهاب . ۱۴۳

شهبا ـ رنگ سفید دارای خال سیاه. ۲۶

شهی ـ مطلوب . ۴۵

شیب ـ نشیب . ۷۷

شیانی ـ درمی بوده‌است بخراسان عیارش ده هفت . ۱۰۱

شیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۸۲،۱۳۸

ص

صاحب خبر ـ خبرگزار، جاسوس، منهی. ۱۹۰

صدّ ـ اعراض ، دوری کردن . ۱۶ ، ۲۷

صراحی ـ جام شراب . ۸۶ح،۱۹۴

صرصر ـ تندباد . ۱۳۴،۳

صعب ـ سخت . ۱۶۷،۱۶۳،۳۸

صعوه ـ bouvreuil پرنده ییست کوچکتر از گنجشك . ۲۶

صفیر ـ سوت . ۳۴،۷ ، ۳۶، ۱۲۸، ۲۰۸

صلایه ـ سنگ پهن وسخت . ۱۹۰

صلصل ـ Pigeon ramier فاخته . نام مرغی خوش آواز. ۲۸،۳، ۳۴، ۶۰، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۷۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۰۸، ۲۲۲

صلف ـ خودپسندی ، تکبر . ۱۸۴

صولجان ـ چوگان . ۱۴۲

صهبا ـ شراب . ۲۴،۱۳

صهیل ـ شیهه وبانگ اسب . ۷۵

صیرفی ـ صیرف وصراف . ۴۴

ض

ضاری ـ زیاندار . ۱۰۵

ضائر ـ زیان رساننده . ۲۴

ضحکه ـ خنده. ۲۲۵

ضحی ـ چاشتگاه . ۱۱۳

ضخم ـ ستبر ، کلفت . ۱۳۶،۱۳۴

ضراب ـ شمشیر زدن ، مضاربة . ۱۹۸

ضمان ـ کفالت. پایندانی ضمانت. کفالت. تاوانداری. ضامنی . ۱۹۶

ضوء ـ روشنایی . ۱۲۶

ضیاء ـ روشنائی . ۱۰۹،۸۴

ضیمران ـ ریحان دشتی یا فارسی (برحسب تعریف فرهنگها). ۳۰، ۳۱،۶۸،۱۱۱، ۱۳۱

ط

طاوس ـ paon مرغیست منقش بزرگی بوقلمون ، خوش شکل ، دم زیبایی دارد که چون بگشاید و باصطلاح چتر زند نیم دایره یی مرکب از رنگهای زیبا بخود گیرد . پر طاووس در زیبایی و پایش درزشتی مثل است . ۵۶، ۵۹، ۶۰، ۷۸، ۸۶، ۱۰۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۴۲، ۱۸۰، ۱۸۳، ۲۱۸

طاووسان ـ درختکیست دارای گلهای زرد و معطر ساقه های آن سبز و کم برگ باشد ، درفش گل پهن و راست ایستاده و شبیه چتر طاووس است . نام علمی آن Sportium از خانواده papilionacées است . ۳

طباطبا ـ کسیکه پدرومادرش هردوسید باشند ، کریم الطرفین . ۸۵

طبطاب ـ چوگان ، گوی . ۵

طراز ـ نقش ونگار . ۴۴،۲۲۵

طراز ـ سجاف جامه . ۴۱،۴۴، ۵۹، ۷۶، ۱۲۳

طرازیدن ـ نگار کردن ، تزیین کردن (مرتب کردن) . ۴۱،۱۷۵

طری ـ تازه وتر . ۱۱۵،۲۰۷،۲۰۹

طرف ـ گوشهٔ چشم . ۱۸۴

طرفه ـ (طرف) «منزل نهم است،ای چشم شیر و دوستاره‌اند و میان ایشان چندارش بدیدار، یکی ازصورت اسد است و دیگر بیرون از وی .» (قلب الاسدو طرفه هردو در شکل اسدند)

(التفهیم ص۱۰۹). ۱۴۲

طعان ـ ضربه های نیزه، جمع طعن. ۱۱۸

طغرل ـ ظاهراً emerillon، مرغیست شکاری. ۵۹

طلا ـ اندود، چون زررا روی فلزات دیگر مالند بدینجهت بر آن طلا اطلاق کنند. ۱۳۸ح

طلایه ـ جمع طلیعه بمعنی پیشروان لشکر، منتهی در زبان فارسی طلایه بجای طلایع استعمال شده است و نیز ممکن است طلایه تلفظی از کلمهٔ طلیعه باشد. ۱۹۰،۱۷۶،۸۷،۳۱،۳۰

طل ـ شبنم، باران. ۶۹ح

طلال ـ جمع طل. ۶۹ح،۱۳۹

طلل ـ نشان سرای. ۶۹ح

طلول ـ جمع طلل. ۶۹

طلی ـ طلا. ۱۸۶،۱۴۸

طنز ـ فسوس کردن، سخریه نمودن. ۱۴۰

طواف ـ گردچیزی گشتن. ۲۶

طوبی ـ خوشا. ۲۲۵،۲۱۵

طوبی ـ درختیست در بهشت. ۱۳،۴۷

طوطی ـ perroquet مرغیست ببزرگی کبوتر سبز رنگ (برنگ سفید نیز میشود) دمی دراز ومنقاری برجسته دارد وساختمان زبانش طوریست که میتواند سخنی را که میشنود بهمان نحو ادا کند، در عربی آنرا «ببغاء» گویند. ۵۹،۱۶،۲ ، ۱۱۲،۱۰۸،۸۶، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۲، ۲۲۳،۱۹۴،۱۷۴

طوطیك ـ مصغر طوطی. ۱۷۰،۱۲۸(۱) ۱۸۳،۱۸۰

طویله ـ رشتهٔ گردن بند. ۱۲۸

طیره ـ خشمناك، غمناك. ۱۸۳

طیطو ـ نوعی مرغابیست. ۱۱۳

ظ

ظبی ـ (ءمال ظباء) جمع ظبی بمعنی آهوان. ۱۴۰

ظلام ـ تاریکی. ۲۱۵

ظلیع ـ چابك. ۱۸۵ح

۱ـ در این صفحه بغلط طوطیان چاپ شده است بجای طوطیکان. اصلاح فرمائید.

ع

عاجل ـ حال (دنیا) . ۱۵، ۲۹، ۵٤،۱۰۷
عاذل ـ سرزنش کننده ، ملامتگر . ٥٤
عارض ـ سان گیرندهٔ لشکر . ۸۸
عارض ـ چهره . ۱۱۶، ۱۲۲
عامر ـ آباد کننده . ۳۳
عایل ـ تهیدست ، فقیر. ۵۸
عبایه ـ نوعی از گلیم . ۱۷٦
عبقری ـ جامهٔ لطیف ، هر چیز نفیس . ۱۷٤،۲۰۷
عبهر ـ نرگس . ۳،۱٤٥
عتابی ـ نوعی پارچهٔ درشت موج دار مخطط (راه راه) بالوان مختلف «الیجه»، منسوب بعتابیه یکی از محلات بغداد . بعدها هر پارچهٔ موج دار را عتابی گفتند ، گو اینکه از عتابیهٔ بغداد نباشد . ۲،۱۹۸
عجم ـ نقطه . ۱۷٥
عجین ـ سرشته ، خمیر . ۲۱٦
عدّ ـ شماردن (شاعر مصدر را بجای اسم مصدر که عدد باشد بکار برده است) . ۱۷
عُدّت ـ ساز و برگ . ۱۰۵
عذار ـ رخسار ، چهره . ۲۲،۲۹،۳۱
عذب ـ گوارا . ۷٤
عرض ـ سان لشکر . ۲۸،۸۱
عرعر ـ سرو کوهی . ۳، ٦۷، ۱٤۳،۲۲۳
عرین ـ بیشه . ۸۰
عزایم ـ افسونها ، افسونگریها . ٦٤
عزب ـ بیزن . ۱۵۹
عزّی ـ نام بتی است از بتان جاهلیت عرب از آن قبیلهٔ قریش و بنی کنانه . ۱۳۱،۱۳۹
عسجد ـ زر . ۱٦،۱۱٥
عشر ـ ده آیه از قرآن کریم (رسم قاریان قدیم بوده است که شاگردان خودرا هر روز ده آیه سبق میداده‌اند ، اینجا شاید مراد لفظ عشرات باشد که در حواشی قرآن می‌نوشته‌اند. ۱٦،۱۱٤
عشاق (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی . ۱۲۷
عصابه ـ سربند ، دستارسر . ۱۱٥،۱۲۸
عصار ـ آنچه با فشردن برآید . ۲۲ح

عصیر ـ فشردهٔ انگور . ٥، ٣٦،٨٨،٢١٣

عطف ـ پیچیدگی . ٤٠

عطن ـ خوابگاه اشتران و گوسفندان درپیرامن آب . ٧٨

عظام ـ جمع عظم بمعنی استخوانها. ٣٩

عفار ـ نام درختیست ، بسیار قابلیت اشتعال دارو از چوب آن آتش گیره میسازند (زنداعلی از عفار ساخته میشود) . ٢١

عقاب ـ پرندهییست شکاری ، دارای منقاری برگشته ، بسیار تیز چنگ ، چنگالهایش بقدری نیرومند و بزرگست که با آن طعمهٔ خویش را اززمین برمیگیرد و بالامیبرد ، عقاب غالباً برکوهسارها و قلل مسکن میگیرد . ٢٠،٤٣،٥٢،٢١٤

عُقار ـ شراب . ٢١ح،٢٢،١٩٦،٢١٦

عقد ـ جمع عقده ، بمعنی گرهها . ٢٧

عکازه ـ عصا . ٨٣

عکن ـ فربه شکم . ٧٧ح

عنا ـ رنج ، سختی ، عذاب. ١٠، ١٥، ٨٥

عنادل ـ جمع عندلیب : بلبل . ٥٦

عناق ـ یکدیگررا در آغوش گرفتن. ٤٩

عنب ـ انگور . ١٥٩

عندلیب ـ به‌بلبل وهزاردستان نگاه کنید. (جمع این کلمه درعربی عنادل است که شعرای فارسی گوی منجمله استاد منوچهری دراشعاد خودبکاربرده‌اند. عنادل درواقع جمع عندل است ودر آن حذفی بکاررفته‌است‌زیراهراسمی که ازچهار حرف تجاوزکندوچهارم آن حرف مدّ یالین نباشد برباعی برگردانده، آنگاه‌از آن بنای جمع شود . ٣٠،٣٤، ٥٦،٥٩، ١١٣،١٣٧، ١٨٠

عندلیبك ـ مصغر عندلیب . ٣١

عنصل ـ پیاز . ٢٢٣

عنقا ـ سیمرغ . ٢٦

عُوا ـ بانگ سگ وحیوانات درنده. ٨٣

عوّا ـ «صورت پنجم‌ازصورتهای شمالی عوا ای بانگ کننده ، چون مردی برپای وهردودست درازکرده » (ص ٩١ التفهیم) ونیز« نام منزل‌سیزدهم، چهارستاره‌اند ازشمال بسوی جنوب

رفته‌و بآخر پیچش دارند، چون صورت حرف لام (ل) و بزیر و زبر عذرااند وتازیان گویند که سگان اندواز پس شیر بانگ همی کنند» (التفهیم ص ١١٠) ٨٥ ح

عوار ـ عیب . ٢٩ح

عوانا ـ (؟ شاید عواید) : «آن چهار ستاره‌است که بر سر اژدهاست نامشان عواید وایشان رانیز صلیب خوانند و میانشان ومیان فرقدین دوستاره‌است روشن ». (ص ١٠١ التفهیم) . ١٤٣

عیاد ـ باز گشت . ٢٠ح

عیاذ ـ پناه جای . ٢٠

غ

غازی ـ جنگی . ١٤٤

غاشیه ـ پوشش زین ، زین‌پوش. ٩٣،٥٩

غاشیه کش ـ آنکه پوشش زین بدوش کشد . ٥٩

غالیه ـ مشک ، مشکدان . ٨، ١١٤، ١٤٧، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ١٩٤

غالیه‌پوش ـ پوشیده ازغالیه . ١٨٠ح

غالیه‌دان ـ مشکدان. ٨، ١٢٩، ١٤٨، ١٩٤

غالیه‌سا ـ مشک‌سا . ١٤

غالیه‌فام ـ مشکفام، برنگ مشک. ١٤٧

غداری ـ مکاری . ١٠٦

غدر ـ فریب ومکر . ١١٠

غدیر ـ آبگیر ، تالاب. ٣٥، ٧٦، ٨٣

غر ـ قحبه. ١٤٦

غراب ـ corbeau (noir) زاغ . ٥

غراب‌بین ـ زاغ پیسه یاسرخ منقار و پا. ٨٢

غرم ـ میش کوهی. ٧٥، ١٣٧

غرنگ ـ بانگ نرم و شکسته‌یی که‌از گلو با گریه بر آید . ٥٠

غریزی ـ طبیعی . ٧٤

غریو ـ شوروفریاد ،بانگ ، غوغا . ٥٠

غساق ـ آب سرد متعفن . ٤٨

غضا ـ درخت گز وآن‌چوبی‌بسیارسخت دارد . ٨٣

غضنفر ـ شیر . ١٧، ٤١

غلاله ـ زلف معشوق . ٢٠٧

غمر ـ گول ، جاهل ، بی‌تجربه. ١٠٨

غنجه ـ کرشمه و ناز . ٢٢٦

غوانی ـ جمع غانیه بمعنی زنانیکه بخوبی خود از پیرایه بی‌نیاز باشند . ١٢٠

غو ـ فریاد و آواز بلند . ۱۸۷
غوغا ـ اجتماع مردم ، هیاهو. ۱۱ح،۲٦
غوی ـ گمراه . ۱۲٦
غیو ـ آواز بلند . ۱۲۸

ف

فاخته ـ Polombe pigeon ramier مرغیست بشکل ورنگ کبوترچاهی واز همان جنس ولی کمی درشت‌تر، آوازی نیکو دارد و بیشتر بـالای درختان ، بویژه درخت گردو مکان گیرد . ۱،۲۳،۳۰،٤۰،٤۳،۵۹، ۱۲۷،۱۲۹،۱۳۲، ۱٦۹، ۱۷٤، ۱۷۵، ۱۸۰،۱۸۳،۲۰۸،۲۲۳
فتالیدن ـ پیچیـدن ، درهـم نور دیدن . ۱٦۸،۲۱۸
فتن ـ جمع فتنه . ۷۲
فحل ـ اسب نر . ٤۹
فخار ـ مباهات ، نازش . ۱۹٦
فدفد ـ فلات بلند . ۱۸
فرتوت ـ پیر شکسته ، سالخورده . ۱۲، ۱٦،٦۲،٦٦
فرخ ـ جوجه ، جوانهٔ درخت . ۳ح
فرس ـ اسب . ٦۳
فرغر ـ آبهاییکه در گودال‌های زمین پس از گذشتن سیل یا رودمانده باشد. ٤
فرقد ـ بفرقدان نگاه کنید. ۱٦(۱)،۱۸، ۱۱۵،۱۱٦
فرقدان ـ « دو ستارهٔ روشنند بر سینهٔ خرس کوچك. (جملهٔ ستارگان خرس کـوچکرا بنات النعش خرد خوانند زیرا که نهادشان مانند آن هفت روشن است کـه ایشانرا بپارسی هفتورنگ وبتاری بنات‌النعش بزرگ خوانند .) (التفهیم ص۹۹) ۱٤۲
فری ـ آفرین ، زه . ٤
فسوس ـ بافسوس نگاه کنید . ۱٤۰
فش ـ یال چهار پای ، موی گردن اسب . ۱۳٦
فطن ـ زیرکی . ۷۲
فله ـ گوره ماست ، روی‌شیر . ۲۲۹

۱ـ دراین‌صفحه بغلط فرفد چاپ شده است اصلاح فرمائید .

فواکه ـ جمع فاکهه بمعنی میوه‌ها . ٨٩
فیافی (فیاف =) بیابانها . فیافه نیز ممکن است) ، جمع فیفاء یا فیفی . ٩٠ح

ق

قار ـ قیر. ٢١٨،١٤٩،٣٢
قاع ـ بیابان صاف . ٧٦
قالوس ـ از آهنگهای موسیقی . ٨٠،٤ ١٨٢،١٢٧
قان ـ سرخ رنگ (درعربی «احمرقان» باهم استعمال‌میشود) . ١١٨
قتال ـ بسیار کشنده . ١٦٦
قحف ـ کاسهٔ چوبی ، قدح کوچك . ٢٠٦
قرابه ـ ظرف‌شراب وآب. ١٠٩
قرطاس ـ کاغذ . ٤٥
قرقوبی ـ پارچه‌ای‌بوده‌است بافت عراق عرب . ١٠٧،٢
قرن ـ شاخ . ١٤٢
قرن ـ بالای کوه . ٧٦
قز ـ ابریشم . ١٣٨
قصعه ـ ظرفی‌است‌و معمولا برای‌خوراك بکار رود . ٩٣
قصه ـ نامه ، عرض حال ، داد خواست . ٤٤،١٢
قصیر ـ کوتاه . ٣٥
قضیب ـ شاخهٔ نرم وتازه . ٦٨
قطا ـ Sorte de perdrix مفردش قطاة مرغیست شبیه بکبك ، ببزرگی کبوتر وبردونوعست: کدری، جونی. بانگش قطاقطاست . در فارسی آنرا سنگ خوارك واسفرود نیز گویند . ٨٣
قفار ـ جمع قفر بمعنی بیابانها . ١٤١، ١٤٣
قلاده ـ گردن بند . ١١٥،١١٦،١٢٨، ١٣٩
قلیق ـ مضطرب ، باتشویش . ٦
قمطره ـ جعبه‌یی کـه درآن کتاب یـا عطریات نگاه دارند . ٣٢
قمری ـ tourterelle مرغیست سفیدو خاکستری، کوچکتر از کبك ،بانگی خوش دارد وبیشتر درمیان درختان بسر برد . ١٢ ، ٥٩، ٩١، ١٠٨، ١١٢،

۲۲۳،۲۰۸،۱۸۷،۱۸۳،۱۳۲

قمریك ـ مصغر قمری . ۱۷۰،۱۷۸،۱۸۰

قندیل ـ چراغی که از سقف آویزند. ٤

قنینه ـ شیشه . ۱۹۷،۱۱۳

قوّال ـ سراینده ، بسیار گوی . ١٦٨،٣٦

قوس ـ کمان . ۱۳٦،۱۹

قوس‌قزح ـ رنگین کمان . ۲،۷،۱۹،۱۱۱

قوش ـ مرغ شکاری را گویند. faucon (این کلمه ظاهراً ترکیست) . ٣

قول سرای ـ خطیب . ١٦

قیصران ـ از آهنگهای موسیقی . ٦٨

قیفال ـ رگیست در بدن . ١٦٤

ك

کاتوره ـ شیفته . ۲۲۳

کارنامه ـ تاریخچهٔ زندگی اشخاص ، تاریخ (در پهلوی کارنامك) . ٤٥

کالبد ـ قالب . ۲۰،۱۸۹

کأس ـ کاسه . ٤٥

کالیوه ـ حیران، سرگشته. ٢٤

کاویزنه ـ از آهنگهای موسیقی ٨٨

کاهل ـ شانه ، کتف . ٥٥

کبك Perdrix مرغیست بدرشتی کبوتر خوش‌خرام، زیباچشم،قهقهه یی خوش زند ودر کوههای سنگی وخاکی زیست کند. ۱،۳، ۱۹،۲۳، ٤٣ ، ٥٢، ٦٠، ۱۰۸، ۱۲۷ ، ۱۳٦، ١٦٩، ١٧٤، ۱۷۸،۱۸۰

کبك دری ـ Perdrix ruge از نوع کبکست ولی درشت‌تر ، ساق پایش سرخ ، غالباً در کوههای بلند و قلل مرتفع مسکن دارد و صفیری خوش زند. ١٦ ، ۱۹، ٤٠، ١٢٨، ١٧٤،۱۸۰، ۱۹۳

کبك دری ـ از آهنگهای موسیقی ٨٨

کحلی ـ منسوب به کحل، سرمه‌ای. ١١٥، ١٤٢

کدری ـ sorte de perdrix نوعی از قطاست . ١٠٨

کدیور ـ باغبان (برزیگر، صاحبخانه). ٣٩

کدیه ـ دریوزه ، گدایی . ٩٧

کردوس ـ گله بزرگ اسب . ١٢٨

کرکس ـ نسر ، لاشخوار، مردارخوار ،

پرنده ییست تیز بین ، بلند پرواز ، قوی بال و نیرومندترین مرغان شکاریست چنگال‌های دراز دارد ولی مانند عقاب آن راجمع نمیتواند کرد تاطعمهٔ خودرادرچنگال گیرد . کلمهٔ کرکس از دو جزء مرکبست : یکی «کرك» (Kahrka کهرك اوستایی) بمعنی مرغ که امروزه در برخی از لهجه‌های محلی کرك گفته میشود و دیگری «اس» که‌ازریشهٔ (ad) بمعنی خوردن‌است‌ودر کلماتی چون آش ، ناشتا و غیره (باتبدیل سین به شین) دیده‌میشود که پیوستگی‌با edo لاتین ولغتهای اقوام دیگر هند و ارو پایی مـانند to eat انگـلیسی و essen آلمانی دارد ، کرکس رویهم بمعنی مرغخوار است (به عقاب aigle نیز نـگاه کنید) . ۵۲

کرکما ـ پرنده‌ای دم‌دراز که بعربی صعوه گویند. ۴۵

کرکی ـ ibis پـرنـده ییست بزرگ و خاکی رنگ ، پر ابلق دارد ، دراز گردن، درازپاو کم گوشتست واحیاناً در آب جای‌می گیرد . در عربی آنرا غرنوق گویند. ۲۲۳،۸۳

کرگ ـ کرگدن . ۱۳۷

کری ـ (همال کرا) سود . ۱۴۰

کریزگه ـ جای‌پرریختن‌پرندگان ۳۲

کژدم فسا ـ افسونگر کژدم ، کژدم گیر . ۱۲۲

کشفتن ـ پراگنده کردن . ۱۲

کشکنجیر ـ نـوعی منجنیق ، آلتی کـه بدان قلعه اندازندومعنی ترکیبی آن سوراخ کنندهٔ کشك (کوشك) است . ۵۱

کفاندن ـ شکافتن ، ازهم باز کردن. ۱۸

کفچه ـ چمچه ، پیـچ و تـاب سرزلف ، طره ، نوعی ازمار . ۹۲

کفو ـ برابر ، همسر ، همال . ۸۵

کُم ـ آستین . ۲۰۳

کلات ـ قلعه‌یی که برسر کوه‌ساخته باشند. ۳۲

کلنگ ـ grue پرنده‌ییست درازگردن بزرگتر ازلکلك اورا شکارمیکنند

خروس بزرگ را نیز بدین نام میخوانند.
۴۲،۵۲،۱۲۸،۱۳۶،۱۷۹،۱۸۲،۱۸۳

کواره ـ سبدی که در آن میوه ریخته و برپشت گیرند وازجایی بجای دیگر برند. ۱۶۵

کوپال ـ گرز ، لخت آهنین. ۱۶۵

کوس ـ طبل بزرگ. ۱۹،۱۸۲

کوس ـ دوش بدوش بقوت بهم زدن. ۱۸۲

کهف ـ غار. ۷۲

کیا ـ مرزبان ، (لقب‌عمومی دیلمیان). ۹۷

کُیان ـ بلند ، چنبری. ۱۹۶

کیمخت ـ پوست کفل اسب و خرکه بطرزی خاص دباغت کنند. ۱۳۷

گ

گاز ـ ناخن پیرای ، آلتی که بدان سر شمع وچیزهای دیگررا میبریده‌اند. ۴۱،۴۴

گردنا ـ مرغی که باپر بریان کنند. ۱۷۸

گل‌خمری ـ بگل‌سرخ نگاه کنید. ۱۰۸

گل خودروی ـ ظاهراً گل معینی مراد نیست (ازتعریف فرهنگها و از شعر منوچهری چنین برمیآید که مراد لاله‌است). ۱۷۳،۲۲۲

گل دورنگ ـ گلی که از دولون مختلف تشکیل شده باشد. ۲۰۷

گل دو روی (دو رویه) ـ گل دو دیمه و گل دورنگ ، نام علمی آن Rose lutea punimoa است و ازطایفهٔ سوری‌است،پشت آن برنگ دیگرست وآن‌را گل دوآتشه و گل قحبه وهبق‌وورد‌الفجار‌وورد الحمار و ورد الحماق نیز میگویند. ۲،۳، ۱۲۹،۱۳۲

گل زرد ـ rose hlemis pherica و rose lutea ازخانوادهٔ rosacées بهیأت گل سرخ و غالباً کم پراست و زودتر از گل سرخ گل میدهد ۳۷، ۴۶ح،۶۰،۱۱۴،۱۳۲،۱۳۳،۱۴۷،۱۸۳

گل‌سرخ ـ یکی‌ازبهترین گلهاوسردستهٔ خانوادهٔ گل سرخیها rosacées است ورقمهای متعددباگلهای رنگارنگ

کم‌پر و پرپر دارد. ۳۱، ۳۷، ۴۵، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۹، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۸۸

گل سوری ـ نوعی گل سرخ است. ۵۹،

گل مورد ـ بگل سرخ نگاه کنید. ۲۰۷

گل سپید ـ معلوم نشد منظور شاعر کدام گلست و ظاهراً که در این مورد برنگ گل نظر داشته‌است نه نوع آن. ۱۸۱، ۲۰۷

گلنار ـ گل پارسی و گل صدبرگست، رنگی بغایت خوش، سرخ آمیخته بسپیدی دارد، این گل بر درختی هیرویدکه کاملا شبیه بدرخت انارست وبیشتر ایام سال نیز گل میدهد. ۲، ۳، ۳۰، ۳۲، ۳۴، ۳۷، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۴۷، ۱۸۲، ۲۲۰

گل نوش ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۰

گلیم گوش ـ گوش بستر. ۱۸۲

گنج باد ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۹

گنج فریدون ـ « « ۱۸۰

گنجگاو ـ « « « ۱۹، ۶۹، ۸۷

گندنا ـ سبزی. ۱۱۰

گنگ ـ جزیره. ونام بتکده. ۹۰

گور ـ خردشتی، خروحشی. ۴۳، ۵۲، ۷۵

گوز ـ جوز، گردو. ۱۷۴

ل

لات ـ نام بت قبیلهٔ ثقیف (درطائف یاقریش (درنخله) درجاهلیت. ۱۳۱

لاد ـ بنیاد، هرطبقهٔ دیوار گلی. ۲۰، ۶۶

لاسکو ـ مرغیست کوچك وخوش آواز. ۱۸۷

لاش ـ تاراج، غارت. ۱۱۲

لادن ـ نوعی از مشمومات یعنی بوی کردنیها و آن مانند دوشاب سیاه باشدو آنراعنبرعسلی نیز گویند و در داروها بکار برند و آن از زمین ریگستان حاصل شود بدین طریق که گیاهی که از آن زمین رویدبالادن آغشته باشد و بز آن گیاه را دوست دارد وبهنگام چرا ریش وموی بدن بزبدان آلوده شود وبعد از آن جدا سازند. ۶۶

لالا (لؤلؤ) ـ درخشان. ۲۵

لاله ـ درفرهنگها آمده که : در اصطلاح هر گل خود روی را لاله گویند و باختصاص لالهٔ داغدار را و آن بر چندنوعست: ختایی ، نعمان، دوروی سفید و آل . لاله معمولا گلهای پیاز داری را گویند که نام علمی آنها tulipa و از خانواده liliacées میباشد دارای سه گلبرك و سه کاسه برگ رنگین است . انواع لاله های وحشی درایران عبارتنداز لالهٔ داغدار tulipa montana ولالهٔقرمز ولالهٔ زرد t.chrysantha و لالهٔ سفید t. bumilis و لاله‌ییکه در شیراز خودروست و گلهای سه‌رنگ‌دارد ، توسط پرفسور گائوبا استاد سابق دانشکدهٔ کشاورزی کرج بافتخارحافظ نامگذاری‌شده‌یعنی آنرا t. hafesii نامیده‌اند . ۲، ۱۶، ۲۷، ۳۱، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۳، ۶۰، ۹۱، ۹۵، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۱

لالهٔ احمر (حمراء) ـ بلاله نگاه کنید . ۲۵، ۳۷

لاله‌جبین ـ لاله رخ . ۲۲۵

لالهٔ‌خودرو ـ به‌لاله نگاه کنید. ۴۳، ۱۷۵

لاله رخ (رخان) ـ دارای روئی‌چون لاله از زیبائی . ۲۵، ۲۲۵

لاله زار ـ لاله‌ستان . ۱۱۴

لاله ستان ـ لاله زار. جای روئیدن‌لاله . آنجا که لاله بسیار روئیده باشد . ۸، ۱۹۴

لالهٔ لعل ـ لالهٔ سرخ ، احمر. ۱۰۸

لالهٔ نعمان ـ لالهٔ سرخ . نوعی لاله . ۳، ۲۸، ۱۱۴، ۱۸۸

لآلی ـ جمع لؤلؤ ، مروارید. ۱۷۶

لباده ـ جامهٔ‌بارانی. ۱۱۵

لبن ـ شیر . ۲، ۷۴

لبینا ـ از آهنگهای‌موسیقی . ۸۸

لحم ـ گوشت . ۳۹

لعبت آزری ـ بت آزری . ۲۲۱

لعبت فرخار ـ بت فرخار. ۱۰۷

لفجن ـ درشت لب ، ستبر لب. ۳۹

لقلق ـ cigogne معرب لك‌لك و آن پرنده‌ییست دراز گردن ، دراز پا و مارخوار. درتیز هوشی وزیرکی نیز مشهور ۱۲۸

لکا ـ کفش و پای افزار چرمی. ١٨٧

لکهن ـ روزهٔ هندوان. ٦٦

لنجه ـ رفتاری از روی نازو تکبر. ٢٢٦ح

لوا ـ علم، اختر. ١٣٩

لوریان ـ قومی راهزن و صحرانشین که درکویها سرایندگی کنند. ٢٨

لوش ـ دهان کج، گل سیاه. ٢٣٠

لهب ـ زبانهٔ آتش. ١٦٢

لیلی (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی. ١٣٢

م

مأجور ـ مزد یافته. ٣٩ح

ماده (پرده) ـ از آهنگهای موسیقی. ١٠ح

مارافسای ـ مارگیر، افسونگر مار. ٤٦

ماردی ـ سرخ. ٦٤

ماز ـ شکاف، مطلق چین و شکن. ٤٠، ٦٦،٤٢

ماسورگک ـ مصغر ماسوره، نی کوچکی که جولاهگان بر آن ریسمان پیچند از بهر بافتن. ١٩٨

ماغ ـ مرغابی درشت و سیاه رنگی که بترکی قشقلداق گویند، گوشتش بوی لای ولجن دهد Sarcelle. ٥٥

مال توزیع ـ مالی که برای دادن بکسی سرشکن کنند و گرد آورند. ١٢٠

مان ـ خانه. ٩٤

مانیه ـ اثاث خانه. ٩٤

ماورد (ماء ورد) ـ گلاب. ٣٧

ماه ـ نام روز ١٢ از ماههای پارسیان: ماه بمعنی قمر در اوستا و فرس هخامنشی مانگه mawngh ودر سانسکریت mâs ودر لهجه‌های کردی ولهجه‌های شمالی ایران هنوز مانگهه متداول است. ١٩

ماء ـ آب. ١٠٧ح

مائی ـ منسوب به ماء. ١٠٥،١٠١،٩٧

مائده ـ غذا. ٢٨

مبدا ـ آغاز. ٢٥

مبصر ـ فهماننده، یا بطور عامیانه: جادوگر و غیب‌گو و نظایر آنها و و یا بسط معنی: منجم. ٢٤

مبلد ـ دورشده (١). ١٧

١ـ وظاهراً صحیح کلمه متلد باشد، بمعنی مال کهنه وقدیم.

مثالب ـ بدیها. ١٠٠

مجال ـ جولان. ٤٠

مجد ـ بزرگواری. ٤

مجره ـ «راه کاهکشان، هندوان «راه بهشت» گویند و عوام «راه مکه» گویند واو جمله شدن بسیار ستارگانست از جنس ستارگان ابری و این جمله بتقریب بردایره‌ای بزرگست که بردو برج جوزاو قوس همی گذرد هرچند که جایی تنگ شود و جایی ستبر و جایی باریك و جایی پهن و گه گاه دوتو شود وافزون.» (التفهیم ص ١١٥). ٦٣، ١٤٢،٨٤؛

مجمر ـ آتشدان. ٢، ١١٥،٢٧، ١٤٥،١٣١

مجن ـ سپر. ٧٦

محاق ـ سه روز آخر ماه که قمر ناپدید شود. ٤٨

محتال گربز. ١٦٤

محضر ـ استفتا، استشهاد. ٤

محجل ـ اسب دست و پاسفید. ٧٥

محجن ـ چوب خمیده، چوگان. ٦٤

محامد ـ جمع محمدت. ٢١١

محمدت ـ ستایش. ١٢٩،٢٣

مخبر ـ صفات نیك مرد که از آن خبر دهند. ١٠٤،٤

مخرقه ـ دروغ. ١٧٩،١٦٠

مخنقه ـ گردن بند. ١٧٩

مدام ـ شراب. ٢١٥،٢٠٤

مدخنه ـ جای بخور. ٨٧

مدری ـ شاخ باریك که زنان بدان موی سر راست کنند. ١٣١

مرائی ـ ریاکار. ٩٧

مراجل ـ جمع مرجل بمعنی دیگها. ٥٦

مرخ ـ مفردش مرخة، درختیست بسیار قابل اشتعال که از آن آتشگیره سازند، (زند اسفل از مرخ درست شود). ٢١

مرغابی ـ Canard مرغیست کمی درشت تراز ماکیان برنگهای گوناگون، اهلی ووحشی دارد ووحشی آن در مردابها و کنار برخی از رودهای باطلاقی ودریا یافت شود، گوشتش بوی لای دهد. ١٩٨،١٣٦

مرغزن ـ گورستان. ٧٥

مرقد ـ گور، خوابگاه. ۱۱۶،۱۸
مرقع ـ ژنده‌یی که بر دوش کشند، دلق. ۱۸۸
مروحه ـ بادبزن. ۱۶۴
مرود ـ میله یی که باز بر آن نشیند و زنجیری دارد که پای بازر ادان بندند. ۱۸
مروق ـ صاف، پالوده. ۱۷۱
مزراق ـ حربه‌ییست چون نیزه. ۴۸
مزرد ـ زره حلقه حلقه. ۱۱۵،۱۸
مزمر ـ نای. ۴
مزهزه ـ آفرین گوی. ۸۹
مزیدن ـ چشیدن. ۲۲۴،۱۳۸
مستکن ـ مقیم، منزل گرفته (نگاه کنید به معتکن). ۷۳
مسدد ـ استوار، محکم. ۱۱۶،۱۸
مسعد ـ نیکبخت، مسعود. ۱۷
مسلسل ـ بهم پیوسته، سلسله دوخته. ۶۰،۱۰
مسمار ـ میخ آهنی بزرگ. ۴۸
مسمن ـ فربه. ۶۳
مسند ـ منظم. ۱۷
مسهد ـ بیدار. ۱۱۶،۱۶

مسیل ـ گذرگاه سیل. ۷۶
مشت ـ جوی آب. ۱۷۰،۱۷۰ح
مشاطه ـ آرایشگر. ۳۷
مشك ساد ـ مشك ساده. ۲۰
مشك بید ـ بان، بیدمشك. ۱۲۸
مصاب ـ ماتمزده، مصیبت رسیده. ۱۸۹
مصعد تقطیر شده، تبخیر شده. ۱۱۵،۱۶
مصندل ـ آمیخته بصندل. ۳۸
مطر ـ باران. ۲۱۲
مطرا ـ تروتازه. ۱۱۵
مطرد ـ حریر. ۱۱۵،۱۷ح
مطموره ـ نهانخانه. ۱۷
مطواع ـ فرمانبردار. ۱۹۲،۹۰
معادا ـ دشمنی. ۱۱
معادی ـ دشمن. ۱۲۵
معبر ـ گذرگاه. ۴
معتکن ـ ظاهراً کلمه غلط است چه (تعکن ـ یعنی شکمش گوشت بر آورد وچین دارشد) و ممکن است بگوییم که از فربهی شکم، سنگین شدن واز آن اقامت کردن وماندن اراده شده است والبته بسیار دور وصحیح آن مستکن

است ، بدین کلمه نگاه کنید. ٧٣ ح
معجر - سربند ، پارچه یی کـه زنان
برسر بندند. ٤، ١٣٤،٦٧،٦٢
معزم - افسونگر. ٦٤
معصفر (معصفری) - زرد رنگ. ٢، ١٨،
١٤٩، ١٦٠، ٢٠٧ .
معطی - بخشنده. ١٧
معقد - پیچیده، گره دار. ١١٤
معکن - پرشکن ، فربه شکم. ٦٤
معمودیه (چشمه) - ماء العماد (آبی که
عیسویان کودکان خودرادر آن غسل
تعمید میدهند). ٩٣
معین - صاف. ٧٩، ١٣٤، ١٧٧
مغروس - کاشته شده. ١٢٧
مغفر - خود ، کلاه آهنی. ١٤٤، ١٩٠
مفزع - پناه ، فریادرس. ١٥٥
مفرح (معجون) - داروی مقوی وفرح بخش.
٢١٤
مفتتن - درفتنه انداخته شده. ٧٢
مفیق - بیدارشونده ، بهوش آینده ، بهبود
یابنده. ٦
مقبل - نیکبخت ، روی کننده. ٥٩
مقرعه - تازیانه. ٥٩، ٨٣
مقری - قرآن خوان. ١٠٨، ١١٠
مقشور - پوست بازکرده. ٣٩
مقنعه - روپاك - سرپوش. سرانداززنان.
١٧٤
مقود - افسار. ١٨
مکارم - جمع مکرمت : بخشندگی ،
جوانمردی. ٤
مکاره - جمع مکروه : زشت ، ناپسند.
٤٥، ٩٠، ١٢٦
مکرمت - بمکارم نگاه کنید. ١٧، ٢٣
مکثوم - مطاع. ١١٣
مکره - ناخوش آینددارنده. ٩٠
مکمن - کمینگاه. ٦٣
مل - شراب. ٣٧، ٤٤، ١٦٦، ١٧١، ٢٢٢
ملیك - مالك. ١٤١
ممتحن - رنج دیده ، آزموده شده. ٧١
ممشوق - کشیده‌قامت، زیبا، خشکانج.
٥٥، ١٢٠
منازل - جمع منزل : فرودگاه ٦ ، ٥٧
منازل - در اصطلاح علم‌هیئت «چنانکه
منطقة البروج قسمت کرده‌شد بدوازده
بخش راست نام هر یکی برج ،

همچنان نیز قسمت کرده آمد باندازهٔ رفتن ماه هر روزی، چنانك هر روز بمنزلی از آن فرود آید وعدد این منزلها نزدیك هندوان ۲۷ است و نزدیك تازیان ۲۸» (التفهیم ص ۱۰۶) (اعراب بدینگونه وضع منازل قمر کرده‌اند که از یکدورهٔ هلالی ماه یعنی سی شبانروز دو روز تحت‌الشعاع را کم کرده و برای بیست وهشت روز باقی ۲۸ منزل از کواکب ثابتهٔ اطراف منطقةالبروج نشان گذارده و دورهٔ فلك را ۲۸ بخش کرده‌اند، این بخشها مساوی نیست ولی بتقریب برابر گرفته‌اند.) ۵۵،۶

مندرس - کهنه، فرسوده. ۳

مندور - بیدولت، سیاه بخت. ۳۹

منشور - پراگنده ۳۹

منشور - فرمان. ۲۱۰،۴۶

منضد - برشته کشیده، مرتب. ۱۱۵

منظر - ایوان، محل نظر، غرفه. ۴۹،۱۷، ۱۵۶،۱۴۳

منطقه - کمربند. ۱۷۹

منخسف - گرفته. (قدما کسوف: گرفتگی خورشید وخسوف: گرفتگی ماه را بجای هم بکار میبرده‌اند). ۱۸۰

منکسف - گرفته. ۱۴۲،۱۲۶

منی - نخوت کبر. ۱۲۹

منیر - روشن کننده، آشکار. ۳۴

مُوالی - بنده (جمع آن مَوالی). ۱۲۵

مؤبّد - جاوید. ۱۱۵،۱۸

مورد - ازخانوادهٔ myratacées ونام علمی آن myrtus communis درختی است که آن را آس گویند و آسمارنیز گفته میشود. در تحفهٔ حکیم مؤمن آمده است که آس معرب آسای یونانیست، برگش در غایت سبزی وطراوتست. برگ مورد معطر از نظر مذهبی در روزگار گذشته مورد توجه بوده است. ۱۸۰،۹۱، ۱۸۰ ح

مورّد - سرخ. ۲۰۷،۱۱۵،۱۸،۱۶

موسیجه - موسیجه یا موسیچه، مرغیست سپید رنگ مانند قمری و برخی

گفته‌اند برنگ فاخته‌است و گروهی آن را صعوه دانسته‌اند. آنرا دبسی نیز میگویند و ظاهراً همانست که در عربی «حسّون» (درزبان عوام شویکی) و در فرانسه Chardonnoret گویند. ۱۸۳

موسیقار- نام سازیست. ۴۰

موقّد- برافروخته. ۱۸

مولّه- دلداده، شیفته. ۸۹

مولی- خداند. ۱۴۱،۱۲

مولی- بنده. ۲۰۴،۱۲

مویز- کشمش. ۶

مویهٔ زال- از آهنگهای موسیقی. ۱۳۸

مهرگان- جشنی است که پارسیان در شانردهم مهر ماه که مهر نام دارد میگیرند، این جشن پس از نوروز از مهمترین جشنهای ایران قدیم و پس از اسلام نیز مدتها مرسوم بوده است. مهر در اوستا میتهر mithra بمعنی فروغ، دوستی و پیمان و خورشید و روز ۱۶ ماه و ماه هفتم سال است و مسعود سعد سلمان معانی آنرا در یك بیت جمع کرده است بدینگونه:

روزمهر وماه مهر وجشن فرخ مهرگان
مهر بفزا ای نگار مهر چهر مهربان.

مهرگان بدلالت التزامی بمعنی خزان نیز بکار میرود. برای اطلاع بیشتری نگاه کنید بکتاب «آثار الباقیه» و «المحاسن والاضداد» و فرهنگها. ۵۲(۱)،۷۱،۸۸،۹۰،۱۹۷،۲۱۲

مهمه- بیابان. ۱۱۱

مهنّا- خوشگوار، مورد تهنیت قرار گرفته، تبریك گفته شده. ۱۲

مهنّد- هندی (شمشیر). ۱۱۵،۱۷

می برسر بهار- از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳ ح

میثاق- عهد، پیمان، مهر. ۴۷،۴۹،۴۹ح

میغ- ابر. ۵۳،۶۳،۱۴۱،۱۸۴

مینا- از خانوادهٔ Composées است، ساقه‌اش بچهل تا پنجاه سانتی‌متر میرسد بهاره‌تابستانی و پاییزه دارد و رنگهای صورتی وسفید و بنفش دیده میشود.

۱- دراین صفحه بغلط مهربان چاپ‌شده‌است اصلاح فرمائید.

مینای پرپر Reine margucrite (Sinensis Callistephus) از خانوادهٔ Composées است برگهایش دندانه‌دار و نوک‌تیز و ساقه‌اش بسی تا هفتاد سانتی‌متر میرسد، گلش ساده و پرپر برنگ آبی و قهوه‌ایی قرمز، سفید و بنفش است. ١١١، ١٨٦

ن

ناچخ- تبرزین. ١٣٧، ٢٣٠

ناروان- گلنار، نارون. ٣١

نارو - pauvette پرنده ییست خوش آوازچون هزاردستان ١، ٦٠، ١٢٧، ١٣٣

نارون- درخت نار (مرکب از: نار+ون که در اوستاونا- vanâ آمده و بمعنی درخت است و بعدها در فارسی بن شده یعنی ریشه و تنهٔ درخت). ٣١

ناژ- عرعر، صنوبر کوهی. ٦٧ح

ناصیه- موی پیشانی. ٩٢

ناطور- دشتبان، پاسبان. ٣٩

ناقوس- از آهنگهای موسیقی. ١٢٨

ناوک- تیر. ٣٨

ناوه- پشتهٔ چوبین میان خالی که بدان گل کشند. ١٦٦

نای- نی، مزمار. ١٧٠، ١٨٣

نأی- دوری، جدایی. ١٢٤، ١٢٤ح

نایره- شعلهٔ آتش. ١٥٢ح

نایژه- گلوگاه، هرنی میان تهی، ماسورهٔ جولاهگان. ١٢٨، ١٥٢

نبرده- نبردآزمای، جنگجو. ٢٧

نبشتن- در نور دیدن، بهم پیچیدن، طی کردن. ١٦٦

نبل- تیر. ١٤٢

نُبی- قرآن ٣٥

نبید- شراب، مسکر. ٢١، ٤٠، ٤٥، ٩٩، ١٩٤، ٢١٥، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٢٤. ٢٢٥، ٢٢٦

نثره- «نام منزل هشتم است، ای بینی شیر و جای خلمش (منزل نثره را جای مخاط و آب بینی شیر گفته‌اند) دو کوکب است خرد از جملهٔ سرطان و ایشان را دو سولاخ بینی خوانند و میانشان آن ستارهٔ ابریست که برسر سرطان

است وگروهی آنرا ملازهٔ شیر نام کنند واما یونانیان آن دوستارهٔ خرد را دوخر خوانند وآن ابری میانشان رامعلف، ای علف گاه». (التفهیم ص ۱۰۹). نثره در لغت بمعنی گشاد گی میان دوبروت شیرست. ۱۴۲

نجوم- ستارگان؛ نجم: ستاره (النجم - پروین). ۸۴

نجوی - آهسته باکسی سخن گفتن. ۱۸۷ح

نجیب - شتر. ۵۷،۵۵

نحل- زنبور عسل. ۱۷۸،۳۶

نخاس - برده فروش. ۴۵

ند- بخوری است مرکب ازمشك وعنبر وبان. ۱۱۴،۶۰،۲۶،۱۷

ندب- شرط بندی قمار، گرو، داو کشیدن برهفت دربازی وچون ازهفت بگذرد و بیازده رسد آنرا «تمامی ندب» خوانند. ۱۶۳

ندم- پشیمانی. ۶۰

نذیر- ترساننده. ۳۶

نرگس-narcisse ازخانوادهٔ- Amarilli dées و در نقاط شمالی و جنوبی ایران خود روست برگهایش دراز وباریك وگلش ساده و پرپر است، گلبرگها سفید یازرد ودر میان آنها کاسه ییست زردیا سفید. در اسفند و فروردین گل میدهد و انواع گوناگون دارد مانند نرگس کم گل که ساده وپرپر است ونرگس پرگل که پرساقه و پر گل است. رقمهای آن عبارتند از:

نرگس معمولی؛ نرگس شهلا که بسیار پر پر و معطر است، نرگس مشکین که دایرهٔ وسطش نیز سفیدست؛ نرگس ارژنگی یا نرگس زرد گل درشت که دایرهٔ وسطش مانند استکان درشت است. ۲،۳،۲۶،۲۸،۳۴،۶۸،۸۸،۹۱، ۱۰۹،۱۱۴،۱۲۹،۱۶۲، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۶۸،۱۸۸،۱۹۳،۲۰۷،۲۰۹،۲۲۲

نُزهت- خرّمی. ۱۳۴

نسّاج- بافنده. ۲۰۳

نسترن - گلیست از انواع گل سرخها Rose arvensis ولی کوچکتر از

آن برهر شاخه چندین گل یکجا میشکفد، رنگ آن سفید وصورتی و سرخ است. نسترن عموماً بگل سرخهای وحشی وگل سرخهای بالا رونده گفته میشود. ۲۳،۲۸،۳٤،۷٤، ۱۱٤،۱۳۲،۱۷۰،۱۷۱،۱۸۱

نسرطایر ـ «آن ستارهٔ روشن که بر پر عقابست نسرطایر خوانند، ای کرکس پرنده؛زیرا که هردو پر او گشاده است وبا وی براستی همچون ترازو.» (ستارهٔ نسرطیارمیان دومنکب عقاب استوبادوستارهٔ دیگراز آن تاریکتر که یکی بر گردن ودیگری برمنکب چپ صورتست بگونهٔ خطی راست در آمده استوبدین سبب عوام آنرا شاهین ترازو گویند) (التفهیم ص ۱۰۳). ۱٤۲

نسرواقع ـ «ستارهٔ روشنی است که اندر چنگ رومی است او را نسر واقع خوانند، ای کرکس نشسته، زیراك آن دوستارهٔ خرد که باوی اند مانندهٔ دو پرّ او اند بخویشتن کشیده و هر سه همچون دیگ پایه.» نسر واقع را عوام سه پایه گویند. (التفهیم ص۸۷، ۱۰۲). ۱٤۲

نسرین ـ گل سفید یست صد برگ ودو نوع دارد: نسرین، مشکین. آنرا بعربی وردالصینی خوانند، نسرین رامشکنچه نیزمیگویند. نسرین پنج برگ نیز دیده میشود واین نوعرا گل کوزه و گل مشکی اصطلاح کرده‌اند. مطابق تعریف فرهنگها) ۳۷،۹۵،۱۱۵،۱۳۲

نُضار ـ زر. ۲۲

نطع ـ سفرهٔ چرمی. ٤۳،۱٤۱

نعامه ـ شترمرغ. ۸۳

نعایم ـ جمع نعامه، بمعنی شتر مرغان autruche. ۷٦

نعایم ـ «بیستم منزل نعایم، ای شترمرغان وچهارستاره‌اند روشن برچهار نهاد ازجملهٔ کمان وتیرواسب و رامی ـ و تازیان مجرّه را بجوی تشبیه کرده و این ستارگانرا بشتر مرغانی که آمدند بآب خوردن وزین قبل «نعام وارده» نام کردند، ای آمده، زیراك

برابر اینان چهار دیگر هست هم بر چهارسو نهاده ایشان را «نعام صادر» خوانند، ای بازگشته از آب خوردن.» (التفهیم ص۱۱۱). ٦٣

نعم ـ آری (قید تصدیق). ٦٠

نعم ـ جمع نعمت. ٦٢

نعیق ـ آواز کلاغ. ٥

نفایه ـ سیم ناسره، دور کرده، رانده، پست، بد. ١٧٦

نفور ـ گریزنده، رمنده. ٢٠

نقا ـ تودهٔ ریگ. ٨٤

نقل ـ آنچه برای تغییر ذائقه در شراب میخوردند نقل میگفتند (اصطلاح امروزی آن مزه است). ١٦٢،٨٣، ٢٢٤،٢١٤

نقم ـ تنگدستی، انتقام، مجازات، عقوبت (جمع نقمه بکسر وفتح اول). ٦٢

نکاح ـ عروسی، زناشویی. ٣٩

نکال ـ مایهٔ عبرت. ٣٩

نکهت ـ بوی خوش. ٢٢٣

نمل ـ مورچه. ١٤٢

نوال ـ بخشش. ٨٩

نوروز ـ از آهنگهای موسیقی. ١٧٤

نوروز ـ جشن بزرگ ایرانیان که در آغاز بهار یعنی ابتدای تحویل آفتاب ببرج حمل است. برای اطلاع بتفصیل این جشن ومراسم مفصل ودل‌انگیز آن نگاه کنید بکتاب آثارالباقیه و مقالهٔ آقای دکتر صفا در مجلهٔ مهر سال ۲ (شمارهٔ ۱ و ۳) والمحاسن والاضداد وکتاب التاج جاحظ و شرح بیست باب ملامظفر وفرهنگها و غیره. ۲، ١٩، ٢٦، ٣٠، ٣١، ٣٤، ٤٠، ٤٣، ٤٥، ٥٩، ١٠٨، ١١٢، ١١٤، ١٢٨، ١٦٩، ١٧٤، ١٨٤

نوروز بزرگ ـ از آهنگهای موسیقی. ١٧٤،٨٧

نوروز کیقبادی ـ از آهنگهای موسیقی. ٢٢

نوژ ـ ناژ، عرعر. ١٣٣،٦٧

نوش لبینا (لبینان) ـ از آهنگهای موسیقی. ١٨٧

نوشنجه(۱)ـ نوشین، گوارا. ۲۲۶ح
نوشه ـ نوش. ۱۶۶
نویدن ـ ارزیدن، جنبیدن. ۱۳۸
نهمار ـ بسیار. ۳۸،۱۰۱
نیّران ـ ماه وخورشید. ۶۷
نی‌برسر بهار ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۱۳
نی‌برسرشیشم ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲
نی‌برسر کسری ـ از آهنگهای موسیقی. ۱۳۲
نیوشیدن ـ شنیدن، پذیرفتن. ۱۶۶

و

وابل ـ باران تند. ۵۴
واهب ـ بخشنده. ۵۸
وتد ـ میخ. ۲۶
وثاق ـ اطاق، حجره. ۳۲،۴۸
وثن ـ بت. ۱
وحل ـ منجلاب. ۱۹۱
وراء ـ آنسو. ۱۲۳
ورد ـ اسب گلگون، مابین کمیت و اشقر یعنی قرمزمایل بزردی جمعش وُرد و وراد و اوراد. ۷۶
ورد ـ گل سرخ. ۱۶،۲۱۷
ورز ـ کشت، زرع. ۳۵
ورز ـ امراز ورزیدن. ۱۲۵
ورشان ـ pigeon - cavalier (m); colombe(f.) نوعی کبوتر صحرایی که رنگی تیره دارد و بالای دمش سفیدست و آنرامرغ الهی نیزمیگویند. ۱۰۸،۱۲۷،۱۸۳،۱۸۷
وسن ـ خواب. ۶۹،۷۲
وشاق (اوشاق) ـ غلام، خدمتگزار. ۴۶
وعر ـ زمین سخت، جای سهمگین. ۱۴۳
وفاق ـ همرایی، وحدت عقیده. ۱۱۰
وقایه ـ معجر زنان، سربند. ۱۷۶
وکیل ـ عامل، گماشته. ۱۲
ولاء ـ دوستی. ۱۴
ویحك ـ کلمه ییست که در مقام تحسین

۱ـ چنانکه درمتن ص۲۲۶ آمده استصحیح کلمه بوشنجه‌است منسوب به‌شهر بوشنج.

وتنبیه‌وتأسف گفته‌میشود . ۱۰۰،
۲۰۲،۲۰۰،۱۰۲

وهاب. بسیار بخشنده؟ ۵۸

ویل ـ وای . ۸۰ (لك الویل=وای بر تو). ۲۰۲

هادم ـ ویران کننده . ۲۳

هاویه ـ جهنم . ۲۱۹،۹۳

هایل ـ ترسناك . ۵۵

هبا ـ مخفف هباء : گرد و غبار پراگنده در هوا . ۸٤

هبوب ـ وزش باد . ٦۳

هجی ـ ازمصدر «هجو» بمعنی‌عیب کسی را برشمردن . ۱۳۹

هجیر ـ خوب‌چهر .نیك نژاد. مرکب از: «هو» بمعنی خـوب و چهر (چیثر اوستایی). ۳۵

هدهد ـ Happe شانه‌بسر،مرغ‌سلیمان، پوپوك ۸۵ ، ۱۰۸ ، ۱۸۳،۱۸۰،۱۱۲، ۱۸۸

هرب ـ گریختن ، گریز. ۱٦۰

هروله ـ تندرفتن، یورتمه رفتن(بین‌عدو و مشی) ۱۸۷

هریوه (زر) ـ زر هروی ، زر منسوب بهرات . ۱٤٤

هزارآوا ـ بلبل وهزاردستان . ۱۹۵

هزاردستان ـ بلبل وهزارآوا .عندلیب ۲۰۸،٤۵

هزبر ـ شیر . ۲۱٦،۱٦۷،۵۲

هژیر ـ بهجیر نگاه کنید . ۱٦۸،۳٤

هفت گنج (تیف گنج) ـ از آهنگهای موسیقی . ۸۷

هقعه ـ «نام‌منزل‌پنجم ازمنازل‌قمر و اوسه ستاره است خرد برنهاد دیگ پایه وجایگاهشان سرجوزاست واز قبل خردیشان هرسه را یك ستارهٔ ابری انگاشت» (التفهیم ص ۱۰۹) . ۷۷، ۸٤

هما ـ ossifrage مرغیست و گویند استخوان خوارست (نام این مرغ درزبان فرانسه مرکب از os بمعنی استخوان و frage بمعنی شکستن و خردکردن است ، جزء اخیر درکلمهٔ fragile یعنی‌ترد و شکننده دیده

میشود)همایاهمای(هومیا Humayâ و هـومایـا Hu-mâyâ) لفظاً بمعنی خجسته وفرخنده و بهمین معنی دراوستا بسیار بکار رفته است . این مرغ را با orfraie که از جوارح است برابر کرده‌اند. ۱۹۲،۱۲۲،۱۱۳

هندوانی ـ هندی(شمشیر هندی). ۱۱۹

هنی ـ گوارا . ۱۳۰

هوان ـ سستی. ۱۰

هور ـ خورشید . خورشید در اوستا Hvare khshaeta است که جزء دوم آن صفتی است بمعنی درخشان و در فارسی «شید» شده است و جزء اول کلمه همان «هور» است که با تبدیل حرف «ه» به «خ» «خور» شده. ۱۲۷

هیجا ـ جنگ. ۱۱۸،۱۱۱،٦٥،٢٦،۱۲

هوید ـ نمدزین، جل . ٥٥

هین ـ سیلاب. ۱۱٤

هیون ـ شترمست . ۱٤٤،۱۱۹،٥٢

ی

یاره ـ بازوبند. ۳۰

یازیدن ـ آهنگ کردن،دست بسوی چیزی دراز کردن . ٤٢،۱۲

یاسمن ـ در مازندران آنرا یاس درختی زرد گویندووحشی آن درایران وجود دارد و در جنگلهای مازندان دیده میشود و دوگونه است :

۱ـ یاسمن سفید ـ Jasminum officinale که دارای گلهای سفید و معطرست و جزء نباتات بالا رونده محسوب میشود .

۲ـ یاسمن زرد J.pruticans که درختکیست باگلهای زردکوچك .

یاسمن دارای انواع زمینی دیگرست مانند یاس چمپا و یاس رازقی و گل رازقی. ۲۰٦،۹۸،ح٧۱،۳۰،۲،۱

یاسمین ـ به یاسمن نگاه کنید. ٤۳،۳۱،۲۳، ۱۳۲،۱۲۸،۱۰۹

یاسنج ـ تیر. ۲۳۰

یافه درای ـ بیهوده گو . ۱۲۳

یحموم ـ در لغت بمعنی : دود سیاه ، نام مرغی و کوه سیاهست . اینجا مراد نام اسب حسین بن علی(ع) و نام اسب هشام بن عبدالملک وحسان طایی و نعمان بن منذر نیز بوده است. ١٣٦،٧٦

یرقان ـ مرضی است که زردی بچشم و چهره آرد . ١٠،٨

یسار ـ توانگری. ٣٣،٢١

یسار ـ چپ . ١٧٨

یُسر ـ توانگری. ١١٠

یلدا ـ درازترین شبهای سال که شب آخر پاییز و اول زمستان باشد . ٢٥

یُمن ـ نیکبختی، سعادت. ١١٠،٣٣

یمین ـ سوگند . ٨٠

یمین ـ راست . ١٧٨

از مصحح کتاب حاضر

۱- **دیوان استاد منوچهری دامغانی** - باحواشی و تعلیقات و تراجم احوال و فهرست لغات (چاپ اول بسال ۱۳۲۶) (چاپ دوم کتاب حاضر).

۲- **دیوان استاد فرخی سیستانی**- باحواشی و تعلیقات و فهرست اعلام و لغات.

۳- **شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی**- براساس چاپ ترنر ماکان و چاپهای مهم دیگر.

٤- **ترجمان القرآن**- شامل لغات قرآن کریم بامعانی فارسی آن: تألیف میر سید شریف جرجانی، ترتیب دادهٔ عادل بن علی. بضمیمهٔ فهرست الفبائی معانی و لغات فارسی.

٥- **سفرنامهٔ ناصرخسرو** - باحواشی و تعلیقات و فهارس اعلام و لغات.

٦ - **گنج بازیافته** - (بخش نخست) مجموعهٔ احوال و اشعار: لبیبی، ابوشکور، دقیقی، ابوحنیفهٔ اسکافی، غضایری رازی، ابوالطیب مصعبی.

۷- **تذکرة الملوك** - دربارهٔ تشکیلات اداری و مشاغل و مناصب دوران صفوی. باحواشی و امعان نظر در کتاب **سازمان اداری حکومت صفویه** یا ترجمهٔ تعلیقات پرفسور مینورسکی بر تذکرة الملوك.

۸- **جشن سده** - باشرکت چندتن از اعضاء انجمن ایرانشناسی.

۹- **لغت فرس اسدی طوسی** - براساس چاپ پاول هرن باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۰- **نزهة القلوب حمدالله مستوفی** - باحواشی و تعلیقات.

۱۱- **جامع التواریخ رشیدالدین فضل الله**-(بخش اسماعیلیه) باحواشی و تعلیقات و فهارس

۱۲- **فرهنگ آنندراج** (در هفت جلد).

۱۳- **فرهنگ غیاث اللغات** - بامقابله و حواشی.

١٤- **فرهنگ چراغ هدایت** - بامقابله و حواشی.

۱٥- **فهرست اسماء اعلام و اماکن و کتب و قبایل تاریخ حبیب السیر** (چاپ کتابخانهٔ خیام).

١٦- **زراتشت نامه** - باحواشی و تعلیقات و فهارس.

۱۷- **مجمع الفرس سروری کاشانی** (تحریر کامل) - بامقابلهٔ نسخ معتبر و حواشی و فهارس درچهار مجلد. (جلد اول قریب بانتشار و مجلات دیگر زیرچاپ).

۱۸- **دیوان حکیم عنصری بلخی** - باحواشی وتعلیقات وفهارس ولغات ومقابلهٔ نسخ معتبر خطی (زیرچاپ).

۱۹- **السامی فی الاسامی** - تألیف میدانی، مهمترین لغت دستگاهی تازی بپارسی با مقابلهٔ اقدم نسخ وفهرست الفبائی لغات تازی بامعادل فارسی آن (باشرکت یك تن از فضلاء) (آمادهٔ چاپ).

۲۰- **کشف الایات قرآن کریم**- براساس کشف الایات فلوگل (زیرچاپ).

۲۱- **ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم کوفی** - بامقابلهٔ نسخه‌های خطی کهن ومطابقه با متن عربی اصل کتاب (زیرچاپ).

۱۲-**کلیات دیوان شاه‌داعی شیرازی** ومثنویات ستهٔاو - باحواشی وتعلیقات ومقابلهٔ اقدم نسخ موجود (زیرچاپ).

۲۳- **جامع التواریخ** رشیدالدین فضل‌الله - (تاریخ افرنج وتاریخ غزنویه).

۲٤- **دیوان مسعود سعدسلمان** - باحواشی و تعلیقات وفهارس ولغت‌نامه (زیرچاپ).

۲۵- **گنج بازیافته**- بخش‌دوم- شامل احوال‌واشعار: کسایی. شهید. رودکی.عسجدی. بهرامی وچندتن دیگر ازشاعران قرن‌چهارم وپنجم هجری (آمادهٔ چاپ).

۲٦- **سفرنامهٔ خوزستان** - (آمادهٔ چاپ).

خواهشمنداست پیش از خواندن کتاب غلطهای زیرین را اصلاح فرمائید

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۰	۱۱	ار	از
۱۶	۹	فرفد	فرقد
۱۶	۱۵	چو	چون
۱۷	۶ حاشیه	در آخر رادهٔ ۶ اضافه شود: صحیح ظاهراً متلد.	
۲۲	۳	وز	ور
۲۲	۶	دثار[1]	دثار[2]
۲۳	۷	چو	چون
۲۴	۵ حاشیه	وقظ	فقط
۵۲	۱۵	مهربان	مهرگان
۶۱	۹ حاشیه	ایران	ایرانیان
۶۸	۴	در	دو
۷۵	۱۴	بهیل	صهیل
۸۱	۱۲	خافقین	خافقین✲
۸۱	۱۸	شیروان	شروان
۸۱	۲۱	در آخر رادهٔ ۱۰ اضافه شود: ✲شاید خانقین.	
۹۵	۱۰	نخوانیم و	نخوانیم
۹۶	۴	ثگرم	نگرم
۱۰۳	۳	۱۳۸۵	۱۳۷۵
۱۱۰	۳	دره	ذره
۱۱۲	۹	برک برک	برگ برگ
۱۱۳	۴	ضبط حاشیه رادهٔ ۷ بهتر است بامتن تبدیل شود.	
۱۱۳	۶ حاشیه	۸ـ ظاهراً	۷ـ ظاهراً
۱۱۵	۶ حاشیه	حا	جا
۱۱۸	۱۹	ضبط حاشیه یعنی رادهٔ ۷ صحیح است تبدیل شود.	
۱۲۰	۲	بیچاده	بیجاده
۱۲۷	۶	اعتی نه قیس	اعشی نه قیس✲
۱۲۷	۶ و ۲ حاشیه	طحوی	طهوی

صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۲۷	۲حاشیه	درآخرزادهٔ۲ اضافه شود: ✿ شایداعشی قیس	
۱۲۸	٦حاشیه	درپایان رادهٔ۱۰ اضافه شود : و در جلد اول جهانگشای جوینی که این بیت و بیت قبل آمده چنین است .	
۱۲۹	۷	چودایرهٔیی	چودایره
۱۳٥	۱۲	دل	ذل
۱۳۷	٤	یوی	پوی
۱۷۰	٥	طوطیان	طوطیکان
۱۷۲	٥	نعمت	نعمت و
۱۸۰	۱۲	مردمان	خردما
۱۸۰	۱۲حاشیه	در پایان رادهٔ ۸اضافه شود : نسخ دیگر بجز فرهنگ سروری : مردمان	
۲٤۹	آخرحاشیه	حمابن‌زید	حمادبن‌زید
۲٥۲	۹	سلمان	سلیمان
۲٥٥	۱حاشیه	منتهی‌الادب	منتهی‌الارب
۲٦۱	۲۲	عبدالله‌احمد	عبدالله حمدان
۲٦۲	۱	مغیض	مبیض
۲٦۲	۳	ابی‌الفضل	الفضل
۲٦٤	۷	درآخر سطر اضافه شود : بعید نیست که اصل اعشی قیس بوده باشد .	
۲٦٦	٤ حاشیه	۰۳۷	۷۳۰
۲٦۸	۲۲	رفت	رفت به صفین
۲٦۹	۱۳	منوچهری (	منوچهری
۲٦۹	۱٤	منوچهری	منوچهری (

ضمناً درشماره گذاری کنارصفحات ازشمارهٔ ۲۳۰ درصفحهٔ ۱٦ تاشمارهٔ ۱۲۹٥ درصفحهٔ ۹۷ اشتباهی روی داده است البته نه‌در اعداد شماره بلکه درمحل آن بدین‌معنی که شماره‌ها درجای خود نیستند ، بیت یا چندبیتی پس وپیش‌شده‌اند ، چون‌درتعلیقات‌ما بشماره گذاری صحیح ابیات اشاره کرده‌ایم لذاخواهشمند است شماره‌های مندرج درفاصلهٔاین دوصفحه رابدقت اصلاح فرمایند .